



جزء دوم
از کتاب پنجم

ناسخ التواریخ

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم لسان الملک میرزا محمد تقی سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای محمد باقر بهبودی

نام کتاب: ناسخ التواریخ در احوالات امام حسن (ع) جلد دوم

تألیف: مرحوم میرزا محمد تقی سپهر

تیراژ: ۲۰۰۰ دوره در ۲ جلد

چاپ: دوم - تیرماه ۱۳۶۳

گرافیک: لیتوگرافی اسلامیة

چاپخانه: آفتاب - صحافی محمد رضائی

ناشر: کتابخانه اسلامیة، خیابان پامنار، کوچه حاجیها تلفن ۳۹۵۲۰۵

[ذکر جماعتی از وفادین بر معویه]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیگر از وفادین بر معویه اروی دختر حارث بن عبدالمطلب است و او پیری فرتوت بود چون بر معویه در آمد گفت مرحباً بك يا خاله حال تو چگونه است و قالت بخیر یا امیر المؤمنین لقد كفرت النعمة واسات لابن عمك النصيحة وتسميت بغير اسمك و اخذت غير حَقِّكَ من غير دين كان منك ولا من آباءك ولا سابقة في الاسلام بعد ان كفرتم بالرسول فأتعس الله منكم الجود واصرع منكم الخدود و رد الحق الى اهله ولو كره المشركون و كانت كلمتنا هي العليا و كنا اهل البيت اعظم الناس في هذا الدين بلاءً وعن اهله غناءً حتى قبض الله ﷺ مشكوراً سعيه مرفوعاً منزلته شريفاً مرضياً فوثبتم علينا بعده فاصبحتم تحتجون على سائر العرب بقرابتكم منه و نحن اقرب اليه منكم و اولى بهذا الامر فكنا بمنزلة بني اسرائيل في آل فرعون و كان عليٌ بعد محمد ﷺ بمنزلة هرون من موسى فغابتنا الجنة و غابتكم النار .

اروی گفت یا امیر المؤمنین حال من بخیر است لکن تو کفران نعمت خداوند کردی و با پسر عم خود بد اندیشیدی و خود را با امیر المؤمنین نام بردار کردی و حال آنکه نام تو نبود و ترک دین گفتمی و حق دیگری را ماخوذ داشتی حقی را که نه از تو بود و نه از پدران تو و نه سابقه در اسلام داشتید از پس آنکه کافر شدید

با رسول خدا پس خداوند هلاك كند بختهای شما را و زشت و زبون کند روهای شما را و باز دهد حق را بمن له الحق اگر چند مشرکین مکروه دارند هان ای معویه ما اهل بیت کلمه علیائیم و بزرگترین مردم هستیم درین دین در مقام امتحان و بی نیازی تا گاهی که خداوند ﷺ را مقبوض داشت در حالتیکه سعی او مشکور و منزلت او بلند و شریف و مرضی بود از پس او شما بر ما بیرون شدید و با عرب بخویشاوندی رسول خدا احتجاج کردید و بدین حجت خلافت را بدست گرفتید و حال آنکه ما با پیغمبر نزدیکتر بودیم و بدین امر اولی بودیم اینک در میان شما چنانیم که آل اسرائیل در میان آل فرعون و حال آنکه علی عَلِيٌّ مر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را چنانست که هرون مرموسی را لاجرم عاقبة الامر بهره ما بهشت است و نصیبه شما دوزخ .

چون اروی این سخنان جان گزای را بدینجا آورد « فقال لها عمرو بن العاص كفى ايتها العجوز الضالة واقصرى عن قولك مع ذهاب عقلك فلا تجوز شهادتك وحدك » عمرو بن العاص گفت بس کن ای عجوز گمراه شده و قطع کن سخن خود را شهادت یکنن را چه وقعت با رفتن هوش و خرد « فقالت له وانت يا ابن الباغية تتكلم و امك كانت اشهر بغى بمكة و ارضها اجرة و ادعاك خمسة نفر كلهم يزعم انك ابنه فسلت امك عن ذلك فقالت كلهم اتاني فانظروا اشبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقت به » .

گفت ای پسر زانیه تو سخن میکنی و حال آنکه مادرت در مکه مشهورترین زنهای زانیه بود و از همه زنا کاران ارزاتر بها گرفت همانا بعد از ولادت تو پنج تن حاضر شدند و هر يك ترا پسر خویش دانستند و در پایان امر این حکومت را بمادرت نابغه تفویض کردند گفت آن پنج تن در طهر و احد بمن در آمدند اکنون نگران شوید تا با کدام يك شبیه تر است تا پسر او باشد گفتند بعاص بن وائل، پس تورا پسر عاص خواندند .

مکشوف باد که ما در کتاب امیر المؤمنین عَلِيٌّ شرح نسب و نژاد عمرو بن العاص را نگاشتیم و موافق آن روایات نه پدر بر سر عمرو خصومت داشتند.

بالجملة چون اروی از پاسخ عمرو بن العاص برداخت مروان بن الحکم بسخن آمد و گفت ای عجزولب فروبند و چندین هرزه ملای و ژاژ مخوای «فقلت وانت ایضا یا ابن الزرقاء تتکلم فوالله لانت ببشیر عبد الحارث ابن کلدۀ اشبه من الحکم بن ابی العاص وإنک تشبهه فی زرقة بصره و حمرة شعره مع قصر قامته و ظاهر دمامته و صغرها مته و لقد رايت الحکم سبط الشعر ظاهر الادمۀ مدید القامة و ما بینکما قرابة إلا کقرابة الفرس المضر من الاتان المقرف فاسئل امک عما أخبرتک».

پس اروی روی با مروان کرد و گفت ای پسر زرقا تو نیز سخن میکنی سوگند با خدای تو شبیه تری با بشیر بنده حارث بن کلدۀ و باحکم بن ابی العاص همانند نیستی چه چشم تو ازرق است و موی تو سرخ است و قامت تو پست است و روی تو زشت است و صندوق سر تو کوچک است و من حکم را دیده ام موی او فرو هشته است و چهره او گندمگونست و قامت او بلند است نزدیکی میان این دو کس مانند قرابت اسب رونده است با حمار بد نژاد از مادرت پرسش کن تا تورا آگهی دهد.

آنگاه روی با معویه کرد و گفت سوگند با خدای جرعت و جسارت این جماعت جز از تو نیست و تو آنکسی که مادرت هند روز جنگ احد درحق حمزه این اشعار را انشاد کرد :

نحن جزینا کم بیوم بدر	والحرب بعد الحرب ذات سمر
ماکان عن عتبه لی من صبر	ولا اخی و عمه و بکر
سکنت وحشی غلیل صدري	فشکر وحشی علی دهری
حتی ترم اعظمی فی قبری	

و دختر عم من بدین ارجوزه او را پاسخ داد :

خزیت فی بدر و غیر بدر	یا بنت جبّار عظیم الکفر
سبحک الله قبیل الفجر	بالهاشمیین الطوال الغر

حمزة ليثي وعلی صقري
 فخصباً منه ضواحي النجر
 اذرام شيب و أبوك فهر
 اعطيت وحشياً ضمير الصدر
 هتكت وحشياً حجاب السر
 ما للبايا بعدها من فخر

همانا من بنده این دوارجوزه را در کتاب رسول خدا در ذیل قصه احد رقم کردم چون اروی در احتجاج خود با معویه یاد کرده بود از تکرار نگارش آن مضایقت نمودم تا قصه اروی ابتر نماند . بالجمله بعد از این گیر و دار معویه گفت « عفی الله عما سلف » ایخاله من معفو داشتم از آنچه گذشت اکنون حاجت خویش را را بگوی گفت مرا با تو حاجت نیست و آهنگ مراجعت نمود معویه با عمرو بن العاص و مروان بن الحکم از در کراهت نگران شد و گفت سوگند با خدای او را بنزد من دعوت نکرده است جز شما و این کلمات را نشنیدم مگر از شما و بروایتی دیگر باره معویه با اروی گفت حاجت خود را بخواه این وقت سه کرت هر کرتی دو هزار دینار خواست گفت چه میکنی با دو هزار دینار نخستین گفت چشمه در ارض خواره ابتیاع میکنم برای فقرای بنی الحارث بن عبدالمطلب ، گفت با دو هزار ثانی چه میکنی گفت از برای فقرای بنی حارث زن میگیرم گفت دو هزار دینارسیم را چه خواهی کرد گفت تقدیم زیارت بیت الله و اصلاح شدت زمان خواهم نمود ، گفت فرمان کردم تا تسلیم کنند سوگند با خدای اگر علی عليه السلام بود یکدینار از اینجمله با تو عطا نمیکرد اروی چون این سخن بشنید بهای های بگریست و گفت خداوند دهانت را بشکند نام علی عليه السلام را بزشتی یاد میکنی و این اشعار را قرائت کرد :

ألا يا عينُ وبعك أنسدبنا
 علياً خير من ركب المطايا
 ألا فابكي أمير المؤمنين
 و فارسها و من ركب السفينا
 و من لبس النعال و من حداها
 و من قرء المتاني و المينا

إِذَا اسْتَقْبَلَتْ وَجْهَ أَبِي حُسَيْنٍ رَأَيْتَ الْبَدْرَ زَاغَ النَّاطِرِينَ
 أَلَا أَبْلَغَ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَنْبَلٍ فَلَا قَرَّتْ عُيُوفُ الشَّامِيَيْنَا
 فِي شَهْرِ الصِّيَامِ فَجَعَلْتُمُونَا بِغَيْرِ النَّاسِ طُرّاً أَجْمَعِينَا
 لَقَدْ عَاثَتْ قُرَيْشٌ حَيْثُ كَانَتْ بِأَنَّكَ خَيْرُهَا حَسَباً وَدِينَا

معویه گفت علی علیه السلام چنان است که تو گفتمی بلکه ازین فاضلتر است و
 بفرمود تا آن زر که خواسته بود تسلیم دادند و اروی مراجعت نمود .

دیگر از وافدین معویه دلوانیه است و آن چنانست که یکروز که معویه بار
 عام در داده بود و مردمان گروه گروه بایوان مظالم او حاضر میشدند ناگاه زنی با
 دوتن از کنیزکان خود در آمد و لثام از چهره بیکسوی کشید، گونه نمودار شد که
 گفتمی آب مروارید با مذاب یاقوت احمر خورده است و معویه را مخاطب داشت
 و ثم قالت يا معاوية الحمد لله الذي خلق الانسان وجعل فيه البيان ودلّ به على النعم
 واجرى به القلم فيما أبرم وحتّم وذراً و برأ و حکم وقضى صرف الكلام باللغات
 المختلفة على المعاني المنفرقة و التفها بالتقديم و التأخير و الاشباه و النظير
 و المؤالفة و الشريد فأدته القلوب الى الالسن و أدته الالسن الى الآذان و أدته
 الآذان الى القلوب فنلقته القلوب بالافهام و استدلت به على العلم و عبد به الرب
 تبارك و تعالی و عرفت به الاقدار و تمت به النعم».

گفت سپاس خداوند را که انسان را بیافرید و نیروی بیان داد و آنرا دلیل
 شکر نعم داشت و بدستاری آن دست قلم در آنچه استوار فرمود و حکم کرد و
 قضا راند بنگاشت و بیاراست کلام را بلغات مختلفه و معانی متفرقه و تألیف کرد در
 میان کلمات بصنعت تقدیم و تأخیر و اشباه و نظیر پس دلها اندیشیده خویش را بسوی
 زبانها روان داشتند و زبانها بگوش نیوشا القا نمودند و قلوب بقوت افهام تلقی
 فرمودند و حجتی ساخت آنرا برای استدارك علم در پرستش خداوند جل جلاله و

پدید آمد بدان مقدارها و بکمال رسید نعمتها .

آنگاه گفت « و كان من قضاء الله وقدره ان قرأت زیاداً وجعلت له في آل أبي سفيان نسباً و وليته أحكام المسلمين فسفك الدماء بغير حلها و هتك الحریم بغير حق و لا مراقبة لله عز وجل خوئن ظلوم كافر غشوم يتخیر من المعاصی أعظمها و من الجرائم ابتهت لا يرى لله عز وجل وقاراً و لا یظن أن له إلیه معاداً و لا یحذر له ناراً و لا یرجو وعداً و لا یخاف وعیداً و غداً یرض عمله فی صحیفتك و توقف علی ما اجترم بین یدی ربك و لك بمحمد ﷺ اسوة و بینك و بینه صبر » گفت ای معویه قضا و قدر بر آن رفته بود که تو زیاد بن ابیه را در شمار آل ابوسفیان آری و برادر خویش خوانی آنگاهش بر مسلمانان حکومت دهی تا خون مردم را بناحق بریزد و پرده حرمت مسلمین را چاک زند و نگران خداوند نشود مردی خائن و ظالم و کافر و ستمکار است اختیار میکند از معاصی بزرگترش را و از جرایم مکروه تر را عظمت خدای را نگران نمیشود و باز گشت خود را بسوی خدا گمان نمیکند از آتش دوزخ نمیترسد و از بیم و امید نمپرسد فردای قیامت اعمال او را در صحیفه تو بنگارند و تورا در موقف پرسش باز دارند ، هان ای معویه هوش باز آور و اقتفا برسول خدای میکن نه آخر در میان تو و او نسبت مصاهرتی است و ازین مصاهرت ام حبیبه خواهر معویه را مینمود که در حباله نکاح رسول خدای بود چنانکه در کتاب رسول خدای یاد کردیم .

چون سخن بدینجا آورد دیگر باره آغاز سخن کرد « قالت فلا الماضین من أئمة الهدی اتبعت و لا طریقهم سلکت حملت عبد ثقیف علی رقاب امة الاسلام یدبر امورها و یسفك دمائها فماذا تقول لربك یا معاویة و قد مضی من عمرک اكثره و بقی وزره و ذهب خیره و بقی شره إنی امرأة من بنی ذکوان و ثب زیاد المدعی إلی أبی سفيان علی ضیعتی و ترائی عن آبائی و اجدادی فحال بینی و بینها و غضبها و قتل من رجالی من بنی ذکوان من نازعه فیها فان أنصفت و عدلت و إلا و کلنتك و زیاداً إلی الله فهو حکم عدل و لن تبطل ظلامتی عنده و هو المنتصف لی منکما » گفت

ایمعویه متابعت ائمه هدی نکردی و بر طریق ایشان نرفتی يك بنده ثقی را بر گردن مسلمانان سوار کردی تا امور ایشان را پریشان ساخت و خون ایشانرا بریخت فردا خدای را پاسخ چگوئی؟ همانا از عمر تو فراوان رفته و اندك بجای مانده خیرش منقضی گشت و شرش بادید آمد اینك من یكزنی از قبیله بنی ذکوانم زیاد که خود را پسر ابوسفیان شمرده بر من تاختن کرد میراثی که از آبا و اجداد داشتم بر گرفت هر کس از بنی ذکوان را که خواست شر او را از من بگرداند با تیغ بگذرانید هان ایمعویه داد من بده و کار بعدل میکن والا کار تو را و زیاد را بخداوند میگذارم که اوست حاکم عادل و منصف بحق و این ظلم و ستمی که بر من آمده مکافات میفرماید .

معویه از دیدار او مبهوت گشت و از گفتار او در عجب رفت و گفت چه افتاده است زیاد را در تقدیم چنین کارها خداوند لعن کند زیاد را که جز از مطالب و معایب او سخنی گوشزد من نمیشود و فرمان کرد که با دلوانیه کار بانصاف کند و اموال و ائفال او را باز دهد والا او را از عمل باز کنند و باز خوانند و دلوانیه را بعطا ساز ساخت و باز کوفه فرستاد .

و دیگر از وافدین معویه ام البراء دختر صفوان است و او حاضر در گاه معویه شد و رخصت با حاصل کرده در آمد و سلام داد و بنشست معویه گفت ای دختر صفوان حال تو چگونه است « قالت کسالت بعد نشاط و ضعف بعد جلد » گفت قرین سئامت و کسالت شدم بعد از بشاشت و شادمانی ، و سستی و کندی گرفتم بعد از نیرومندی معویه گفت ای دختر صفوان چه بسیار دور است حال امروز تو با یوم صفین که این اشعار را انشاد همی کردی :

يا زيد دونك صارماً ذارونق	عضب المهزة ليس بالخوار
اسرج جوادك مسرعاً ومشمراً	للحرب غير معود لفرار
اجب الامام ودب تحت لوائه	والق العدو بصارم بتار
يا ليتني اصبحت لست قعيده	فاذب عنه عساكر الفجار

« قالت قد كان ذلك ومثلك من عفى والله تعالى يقول عفا الله عما سلف ومن عاد فينتقم الله منه » گفت چنین است لکن مانند تو کس واجب میکند که مرا معفو دارد از آنچه گذشته است چنانکه خداوند خیانت گذشته را معفو داشت و فرمود آنکس که عود کند انتقام خواهد یافت معویه گفت هیبت اگر آنروز دیگر باره فراز آید تو عود کنی و بدان سخنها آغاز نمائی گفت چنین است که تو گوئی لکن سوگند با خدای که من بر حجت خود استوارم و بر طریق پروردگار خود میروم . معویه گفت من حرمت تو را ضایع نگذارم و بمکافات تو نپردازم اکنون بگوی گاهی که علی عليه السلام مقتول گشت در مرثیه او چه گفتمی گفت فراموش کرده ام یکتن از اهل مجلس گفت سوگند با خداوند عزاسمه چنین گفت :

يا للرجال لعظم هول مصيبة	فدحت فليس مصابها بالحائل
الشمس كاسفة لقد امامنا	خير الخلائف والامام العادل
خلف النبي لقد هددت قوانا	والحق اصبح خاضعاً للباطل

معویه گفت خداوند تو را بکشد سخنی باقی نگذاشتی که دیگری بگوید اکنون حاجت خود را بگوی « قالت اما الآن فلا وقامت فغثرت فقالت تعس شاني و علي » گفت امروز که بیان حاجت نخواهم کرد و برخاست که بیرون شود لغزشی کرد و بروی درافتاد پس گفت دشمن علی عليه السلام بروی درافتد و هلاک باد و برفت . روز دیگر معویه کس بنزدیک او فرستاد و عطای گران روان داشت « وقال إذا ضيعت الحلم فمن يحفظه » یعنی من اگر حلم و بردباری را ضایع بگذارم کیست که محفوظ بدارد .

و دیگر از وافدین معویه سوده بنت عماره بن الاسد است عج دیاب الاقلیدی در کتاب اعلام الناس مینگارد که سوده دختر عماره بدرگاه معویه آمد و رخصت طلبید تا ادراک مجلس معویه کند پس حاجب مسئلت او را بعرض رسانید و معویه او را بار داد تا حاضر مجلس شود چون درآمد او را مخاطب داشت و گفت هان ای سوده تو آنکس نیستی که قائل این اشعاری :

شمر کفعل ایبک یا بن عمارة
 و انصر علیاً و الحسین و رهطه
 علم الهدی و منارة الایمان
 و ارم بایض صارم و سنان
 « قالت بلی یا معاویة وما مثلی من رغب عن الحق و اعتذر » گفت ای معویه
 من این شعرها گفته‌ام مانند من کس از حق بیکسوی نشود و از پس آن بمعذرت
 لب نگشاید گفت تورا چه بر این داشت گفت حب امیر المؤمنین علی علیه السلام و متابعت
 حق، معویه گفت سو کند با خدای هیچ اثری و علامتی از علی علیه السلام در تو معاینه
 نمیکنم . سوده گفت ای معویه ترا با خدای قسم میدهم که از گذشته سخن مکن ،
 گفت هیئات توانباز برادرت نیستی و ادراک مقام او نتوانی کرد مرا سب همی نمود
 با اینکه اورا دیدار نکردم .

« قالت صدقت یا معاویة لم یکن أخی ذمیم المقام ولا خباً و هو والله کقول
 الخنساء » :

وإن صخرأ لتأتم الهداة به
 کانه علم فی راسه نار
 گفت ای معویه سخن بصدق کردی لکن برادر من مردی نکوهیده آثار و
 ناستوده کردار نبود بلکه مفاد شعر خنسا است که در حق برادر من گفت اکنون
 مسئلت من از تو آنست که از آنچه طلب عفو میکنم عفو فرمائی معویه گفت چنان
 کردم که تو خواستی اکنون حاجت خویش را بگویی ، گفت ای معویه تو امروز
 مکانت سلطنت بدست کردی و اصلاح امور مردم را بر ذمت نهادی هیچ نمی‌اندیشی
 که فردای قیامت خداوند از تو پرسش خواهد فرمود از امر ما و از آنچه از حق
 ما بر تو واجب داشته .

آنگاه آغاز شکایت نمود « و قالت و لاتزال تقدّم علینا من یغزک و یبطش
 بسطانک و یحصدنا حصد السنبیل و یدوسنا دوس العصف و یسومنا الخسف و یسلبنا
 الخیل هذا ابن ارة قدم علینا قتل رجالی و أخذ مالی و لولا الطاعة لکان فینا عز »

ومنعة فاما عزلته فشكرناك واما اقررته فعزفناك ، گفت بر ما بتاخت و دست یافت آنکس که تورا بفریفت و بقوت سلطنت تو ما را بدروید چنانکه سنبله را دروند و محو و مقطوع ساخت ما را چنانکه گیاه را مقطوع سازند و ما را بهلاکت داد و مال ما را بغارت برد اینک بسر بن ارطاة است بر ما درآمد و مردان ما را بکشت و اموال ما را مأخوذ داشت اگر نه بر طریق طاعت تو خواستیم رفت چندان بیچاره نبودیم و از دفع و منع او عاجز نماندیم اکنون اگر او را از عمل باز کردی بشکرانه تو خواهیم پرداخت و گرنه تورا نیک خواهیم شناخت!

معویه گفت هان ای سوده مرا با کلمات خود بیم میدهی و ابلاغ تهدید و تهویل میکنی واجب میکند که ترا بر شتری شמוש بر نشانم و مانند اسیران بسوی پسر ارطاة فرستم تا حکم خویش را بر تو نفاذ دهد سوده لختی خاموش شد پس بگریست و این شعر بخواند :

صلی الاله علی روح تضمنه قبر فاصبح فيه الحق مدفونا
قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق والایمان مقرونا

معویه گفت این کیست؟ گفت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت از برای چه؟ گفت از برای آنکه مردی را بحکومت ما بگماشت و در میان ما و حاکم مناقشتی رفت پس بنزدیک علی علیه السلام شتافتم وقتی بار یافتم که او نماز میگذاشت پس از نماز با تمام رأفت و رحمت فرمود آیا ترا حاجتی است صورت حال را بعرض رسانیدم آنحضرت بگریست «ثم قال اللهم اشهد علی وعلیهم انی لم اولتهم و [لم] آمرهم بظلم خلقك ولا بترك حقك» عرض کردای پروردگار من تو شاهد باش بر من و بر این جماعت، من ایشانرا در حکومت و امارت نفرمودم که بندگان ترا ستم کنند و حق تورا دست بازدارند آنگاه از جیب خویش پوست پاره بر آورد و بر آن نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا

الْكَيْلَ وَالْهَيْزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ، بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ، إِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هَذَا فَاحْتَفِظْ بِهَا فِي يَدِكَ حَتَّىٰ يَقْدِمَ عَلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُهُ مِنْكَ وَالسَّلَامُ.

درین منشور مبارک آیه مبارکه را لختی از سوره اعراف و لختی از سوره هود تضمین فرموده که خداوند میفرماید شما را از پروردگار شما بینه و حجتی بدست شد پس در پیمانۀ و ترازو کار بعدل و اقتصاد کنید و اشیاء مردم را کم نکنید و در زمین خدا تباهی و فساد نخواهید آنچه خداوند از برای شما گذاشته است بهتر است از برای شما اگر مؤمنانید و من شما را نگهبان نیستم در این امر که بدست گرفته اید چون امیرالمؤمنین از فقرات کتاب خدای پرداخت عامل خویش را رقم کرد که چون از قراءت مکتوب من فراغت جستی آنچه در دست داری محفوظ بدار تا آنکس را که فرموده ام برتودر آید و جمله را از تو مأخوذ دارد و السلام. سوده گفت ای معویه من این منشور را بگرفتم و بشتافتم و بنزد عامل آنحضرت بردم و او را سپردم در زمان کار چنان کرد که فرمان یافت معویه چون این قصه بشنید بفرمود تا مکتوب کنند که با سوده بر طریق انصاف روند و اموال او را باو تسلیم دهند. سوده گفت این حکم خاص از بهر من رفت یا قوم مرا نیز شاملست؟ گفت: بلکه خاص تست «قالت هی والله إذا الفحشاء واللوثم إماماً عدلاً شاملاً وإلا» انا کسائر قومی، سوده گفت این کاریست زشت و زبون یا قوم مرا با من انباز دار یا مرا بحال ایشان گذار، معویه گفت رقم کنید که قوم او را نیز با او توأم دارند و اموال همگانرا مسترد سازند.

و دیگر از و افدین معویه بروایت عَجَّ دِیَابِ اَقْلِیدِی مِیسون بنت بجدل است و او را معویه فرمان کرد تا از منزل و مرعش با حشمتی و حرمتی که لایق او بود

کوچ داده بنزدیک معویه آوردند میسون از آنگاه که از سرای خود بر نشست تا اینوقت که بر معویه پیوست همه وقت از خانه خود یاد میکرد و افسوس میخورد و از اقامت در شام قرین احزان و آلام بود؛ یکروز معویه گوش فرا داشت و میسون این اشعار را انشاد کرد :

لبیت تخفق الاریاح فیه	أحبُّ إلى من قصر منیف
وأكل کسیرة من قعریتی	أحبُّ إلى من أكل الرغیف
وإصوات الریاح بکل فج	أحبُّ إلى من نقر الدفوف
ولبس عباءة و تقر عینی	أحبُّ إلى من لبس الشفوف
و کلب ینبح الأضیاف حولی	أحبُّ إلى من هر الوف
وبکر یتبع الاطعان صعب	أحبُّ إلى من بغل زفوف
وخرق من بنی عمی ضعیف	أحبُّ إلى من علج عنیف

چون معویه این اشعار را بشنید « قال ما رضیت ابنة بجدل حتی جعلتني علجاً عنیفاً » گفت دختر بجدل راضی نشد تا گاهی که مرا علج عنیف لقب کرد .
و دیگر از وافدین معویه سعدی است و هم از کتاب اعلام الناس نگاشته میآید و این قصه چنانست که یکروز معویه در منظری رفیع نشیمن ساخته بود و از چهار سوی ابواب آن کاخ را گشاده میداشت؛ باشد که نسیمی جنبش کند و سورت و حرارت هوا را بشکند ، در این وقت که فضای جو از تنور تافته خبر میداد ناگاه معویه بجانب دشت نظر افکند و مردی را نگریست که در گرمگاه روز از راهی دیر باز طی مسافت میکند و بر آن زمینهای تقسیده با پای برهنه از پای افزار زمین منوردد، معویه را کردار او بشگفت آورد پس روی باهل مجلس کرد و گفت آیا خداوند بدبخت تر از اینمرد آفریده باشد که در چنین وقت و چنین ساعت ناچار است از طی مسافت و قطع طریق؟ گفتند تواند بود که بنزد امیر المؤمنین میآید .

معویه گفت سوگند با خدای اگر اینمرد مرا میجوید و قصد من دارد

بزرگتر چیزی که بخواهد باو عطا کنم و باهر کس از درمخاصمت باشد از نصرتش خویشتن‌داری نفرمایم و حاجب را بفرمود که بر باب ایستاده باش اگر این اعرابی فرزند تو آید و مرا طلب کند بی مانعی و حاجزی بنزد منش حاضر کن حاجب زمانی بی‌بود تا او برسد، گفت کرا خواهی؟ گفت امیرالمؤمنین را، لاجرم او را بنزد معویه آورد، اعرابی سلام داد و جواب شنید، معویه گفت کیستی و از کدام قبیله؟ گفت از بنی تمیم، معویه گفت ترا چه افتاد که در چنین وقت بنزدیک من بایدت آمد؟ گفت بنزد تو می‌آیم با دلی پرشکوی و با تو پناهنده‌ام با تمام رجا، فرمود از که شکایت آورده گفت از عامل تو مروان بن الحکم و این شعر قرائت کرد:

معاویٰ یاذا الجود والحلم والبذل ویا ذا الندی والعلم والرشد والنبل
 أتیتک لما ضاق فی الارض مذهبی فیاغوث لاتقطع رجائی من العدل
 وجد لی بانصاف من الجائر الذی ابتلانی بشيء کان ایسره قستلی
 سبانی سعدی و انبری لخصومتی و جار و لم یعدل و أغضبنی أهلی
 و هم بقتلی غیر أن منیتی تأنت و لم استکمل الرزق من اجلی

سخنان او در مسامع معویه چنان آمد که گفتی زبانش از کانون آتش زبانه میزد گفت مهلا یا اخ العرب قصه خویش را بگوی و مرا مکشوف دار تا چه ستم دیده گفت یا امیرالمؤمنین مرا در سرای زنی بود که او را سخت دوست میداشتم چشم من بدیدار او روشن و خاطر من به خیال او گلشن بود و مرا ماده شتری خرد بود که کار معاش بدان راست می‌کردم، ناگاه روزگار سختی آورد کار قحط و غلا بالا گرفت صاحب خف و حافر ناچیز گشت و از چهار پایان نشانی نماند من که از نخست قلیل البضاعة و عدیم الاستطاعة بودم این هنگام چه توانستم کرد، دوست دشمن شد، موالف مخالف گشت، پرده از کار من برافتاد و پدر زن آگهی یافت، ناگاه بسرای من در رفت و دختر خویش را مأخوذ داشته با خود ببرد و مرا طرد کرد و منع فرمود و ناهموار گفت.

صبر من در فراق او اندک گشت و حب من افزون شد ناچار بنزد عامل تو

مروان بن الحکم رفتم وقصه خویش گفتم، باشد که مرا نصرت کند، مروان فرمان کرد تا پدر زن مرا حاضر کردند و او را گفت چرا دختر خود را که در حباله نکاح این اعرابی است برخلاف سنت و شریعت باز گرفتی گفت من هرگز این اعرابی را ندیده‌ام و نه‌ایشناسم و دختر من هرگز در سرای او نبوده و همبستر نشده گفتم ایها الامیر دختر اینمرد سعدی زوجه وضجیع منست بفرمای تا او را حاضر کنند و از وی پرسش کن تا چه گوید، مروان کس در طلب سعدی فرستاد در زمان بر رفتند و او را در آوردند چون چشم مروان بر سعدی افتاد و آن لمعان دیدار و طراوت رخسار را بدید خاطرش بشیفت و دلش بسوی او رفت، در زمان بخصمی من میان بست و از در خشم بسوی من نگریست و بی پرسش فرمان کرد تا مرا بزندانخانه بردند و بزدند و باز داشتند، آنگاه روی با پدر زن کرد و گفت اگر این دختر را بشرط زناشوئی بمن سپاری تورا بکابین او هزار دینار و ده هزار درهم عطا کنم و شرّ این اعرابی را بگردانم گفت فرمان تراست پس مرا حاضر ساخت و چون شیر غضبناک شزراً بجانب من نگریست « فقال طلق سعدی فقلت لا » گفت سعدی را طلاق بگوی گفتم نگویم اینوقت جماعتی از عوانان خویش را بر من گماشت تا بگزند عقابین مرا عقاب کردند و بگونه گونه رنج و شکنج عذاب نمودند تا گاهی که طاقت برفت و سعدی را طلاق گفتم همچنان مرا در زندانخانه بداشت تا مدت عدت پهای رفت اینوقت سعدی را بحباله نکاح خویش در آورد و مرا رها ساخت و من راجیاً ملتجیاً مستجیراً بنزد تو آمدم و اینکلمات قرائت کرد:

فی القلب منی عار	للنار فیه استعار
والجسم من بسهم	فیه الطیب یحار
و فی فؤادی جمر	والجمر فیه شرار
والعین تهطل دمعاً	فدمعها مدرار
و لیس الا بریبی	و بالامیر انتصار

اینکلمات را بگفت و سخت بلرزید و بانگ اصطکاک از استخوانهای چانه او

بر آمد و به پشت افتاد و از خویش برفت و مانند مار پیچی داشت .

معویه چون کلمات او را بشنید و حال او را بدید گفت مروان در حدود دین متعدی گشته است و ستم کرده است و در حرم مسلمانان جرأت نموده است گفت ای اعرابی حدیثی از برای من آوردی که هرگز مانند آن نشنیده ام آنگاه قلم و قرطاس خواست و بمروان بن الحکم نگاشت .

«امّا بعدانه قد بلغنی انک تعدیت علی رعیتک فی حدود الدین و ینبغی لمن کان والیاً ان یکف بصره عن شهواته و یزجر نفسه عن لذاته »

یعنی بمن رسید که تو بارعیت خود ستم کردی و در حدود دین تعدی نمودی و سزاوار است از برای کسیکه والی مملکتی گشت نگاه بدارد چشم خود را از خواهشهای نفسانی و دفع دهد نفس خود را از لذتهای شیطانی و این اشعار را در پای نامه نگار داد :

ولیت امرأً عظیماً لست تدر که	فاستغفر الله من فعل امرء زان
وقد اتانا الفتی المسکین منتحباً	یشکو الینا بث ثم احزان
اعطی الاله یمیناً لا اکفرها	نعم و ابرء من دینی و ایمانی
ان انت خالفتنی فیما کنت به	لاجعلنک لهماً بین عقبان
طلق سعاد و عجلها مجهزة	مع الکمیت ومع نصر بن ذئبان

چون نامه پهای رفت خاتم بر نهاد و طومار کرد و نصر بن ذئبان و کمیت را که بدیانت و امانت نام بردار بودند طلب کرد و فرمود این مکتوب را مأخوذ میدارید و با قدم عجل و شتاب طریق مدینه می سپارید و مروان بن الحکم را میدهید لاجرم ایشان بسرعت صبا و سحاب تا بمدینه بتاختند و منشور معویه را بمروان آوردند چون مروان خاتم از منشور بر گرفت و بر آنچه محرر بود مشرف و مطلع گشت سخت بگریست و بنزد سعاد آمده صورت حال را مکشوف داشت و او را وداع باز پسین بگفت آنگاه بنزدیک نصر بن ذئبان و کمیت آمد و در محضر ایشان سعاد را مطلقه ساخت و او را بسیج سفر وزاد و راحله راه ساخت کرده و بصحبت ایشان

روان داشت و نامه بمعویه نگاشت و این اشعار را تمیمه ساخت .

لا تعجلن أمیر المؤمنین فقد	اوفی بذکرک فی سر و اعلان
وما اتیت حراماً حین اعجبتنی	فکیف ادعی باسم الخائن الزانی
اعذر فانک لو ابصرتها لجزت	فیک الامانی علی تمثال انسان
فسوف تاتیك شمس لیس یدرکها	عند الخلیقة من انس و لاجان

پس کمیت و نصر بن ذئبان سعاد را برنشانند و بتعجیل و تقریب سهل و حزن زمین را در نوشته وارد دمشق شدند و سعدی را در منزلی لایق فرود آورده خود بنزد معویه آمدند و مکتوب مروانرا تسلیم دادند معاویه چون در نامه نگریست گفت مروان شرط فرمان برداری مرعی داشته و در محاسن سعدی فراوان نگاشته و فرمان کرد تا سعدی را در آوردند .

چشمش بر ماهپاره افتاد که ستاره از شعاع جبینش بیچاره شود و آفتاب از غیرت جمالش گریبان پاره کند او را مخاطب داشت و ازرنج راه و زحمت سفر پرسش فرمود سعدی آغاز سخن نمود گفتی که بالب و دندانانی چون لعل مروارید پروین همی پرا کند ، معویه را آن طراوت دیدار و حلاوت گفتار بعجب آورد اعرابی را حاضر کرد و گفت هیچ رضا میدهی که سه تن کنیزک عذرا که باماه و آفتاب همانند باشند و هر یک را هزار دینار زرسرخ دهم و تورا عطا کنم و هر سال از بیت المال قسمتی در وجه تو مقرر دارم که تو را مستغنی دارد تا در ازای آن از سعدی دست بازداری؟ اعرابی چون اینسخن بشنید چنان صیحه بزد که معاویه گمان کرد که جان سپرد گفت ای اعرابی چه افتاد تورا گفت من از جور عامل تو بنزد تو استغاثت آوردم اکنون از ستم تو کجا شکایت برم و این شعر بخواند.

لا تجعلنی فداک الله من ملک	کالمستجیر من الرمضاء بالنار
اردد سعاد علی حیران مکتئب	یمسی و یصبح فی هم و تذکار
اطلق وثاقی و لا تبخل علی بها	فان فعلت فانی غیر کفار

آنگاه گفت یا امیر المؤمنین سوگند باخدای اگر خلافت بامن گذاری که

از سعدی دست بازدارم نپذیرم و این شعر قرائت کرد :

ای القلب الاحب سعدی و بغضت علی نساء ما لهن ذنوب
 معویه گفت هان ای اعرابی تو خود اقرار داری که او را طلاق گفتمی و
 مروان نیز مقرر و معترف است که او را مطلقه ساخت اکنون من او را مختار میفرمایم
 تا هر که را بخواهد شوی گیرد اعرابی گفت روا باشد معویه روی با سعدی کرد
 و گفت کرا میخواهی آیا امیر المؤمنین را می پذیری با آن عز و شرف که او راست
 و آن حشمت و سلطنت و دور و قصور که خاص او است و آن اموال و ائقال و
 ضیاع و عقار که مینگری یا مروان را با آن جور و اعتساف و ظلم و ستم که نظاره
 کردی یا اعرابیرا با آن جوع و فقر و استیصال و ابتدال که خود داناتی سعدی
 این شعر انشاد کرد :

هذا و ان كان في جوع و اضرار اعز عندی من قومی و من جاری
 و صاحب التاج او مروان عامله و کل ذی درهم عندی و دینار
 ثم قالت والله يا امير المؤمنين ما انا بخاذلته لحادثة الزمان و لا لغدرات الايام
 و ان له صحبة قديمة لا تنسى و محبة لا تبلى و انا احق من صبر معه في الضراء كما
 تنعمت معه في السراء.

گفت یا امیر المؤمنین سو گند با خدای من او را از برای حوادث روزگار
 و همواری لیل و نهار دست باز نداشتم و مخذول نخواستم همانا مرا با او سابقه
 مصاحبت است که فراموش نمیشود و محبتی است که مندرس و مبتدل نمیگردد واجب
 میکند که من با او باشم و باز حمت او شکیبائی کنم چنانکه با نعمت او تن آسائی
 کردم معویه شگفتی گرفت از عقل و دانش او و حسن وفا و مودت او و بفرمود ده
 هزار درهم با سعدی دادند و ده هزار درهم اعرابیرا عطا کردند و سعدی را با اعرابی
 سپرده و ایشان را رخصت انصراف داد .

همانا در افتتاح قصه و افدین معویه مکشوف داشتیم که در شرح حال ایشان
 رعایت سال و تاریخ وقت نخواهیم کرد تا سلسله اینجماعت گسسته نشود اکنون

که از کتاب وافدین برداختیم بر طریق خویش میرویم و نزول هر حادثه را در تاریخ
که واقع شده مینگاریم .

اشعث بن قیس کندی در سال چهل و یکم هجری عرضه هلاک و دمار گشت
و ماقصه‌های آنرا از آنروز که مسلمانی گرفت تا آنگاه که امیر المؤمنین علی علیه السلام
شهید شد در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا و کتاب امیر المؤمنین رقم کردیم اگر
چه اشعث همواره در رکاب امیر المؤمنین بود لکن بر طریق نفاق میرفت و با آنحضرت
از در خصومت بود بعد از شهادت امیر المؤمنین مریض و خامل الذکر شد و افزون
از چهل روز نزیست در اول ذیقعدة الحرام وداع جهان گفت و اینوقت شصت و سه
ساله بود امام حسن علیه السلام بر او نماز گذاشت و نتوان گفت که امام چگونه بر
بر منافق نماز میگذارد مصلحت وقت را خود نیکو دانند چنانکه رسول خدا بر
رئیس المنافقین عبدالله ابن ابی‌نماز گذاشت و عمر بن الخطاب اعتراض کرد و
پاسخ گرفت .

و نام اشعث معدیکرب است هو معدیکرب بن قیس بن معدیکرب بن معویه
بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معویه بن ثور الکندی و کنیت او ابو معویه
است و ملقب شد باشعث از بهر آنکه اشعث الراس بود و او اول کس است که
سوار شد و مردم را پیاده در رکاب برد بالجمله بنزد من بنده وفات اشعث در سال
چهل هجری است چنانکه محرر گشت و چون روایات باختلاف حدیث کرده‌اند در
ذیل حوادث اتفاقیه چهل و یکم رقم کردیم .

وقایع سال چهل و دوم هجری

و ذکر مستورد خارجی

در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام قصه خوارج را چه آنان که در صفین از دین
بیرون شدند و بر علی علیه السلام بشویدند چه آنانکه در نهر روان با آنحضرت قتال
دادند بشرح نگاشتیم و باز نمودیم آن گروهی را که در ظل رایت امان پناه گرفتند

و علی علیه السلام ایشان را معفو داشت و جماعتی که بجزمله مقتول گشتند و چند تن فرار نمودند یکتن از آنجماعت حیان بن ظبیان السلمی است از مرتدین نهروان که امیرالمؤمنین علیه السلام او را با جماعتی چنانکه مرقوم گشت معفو داشت و او باتفاق جماعت خود مراجعت نمود و یکماه بیش و کم در میان ایشان بزیست چون از کوفه و اراضی سواد هراسناک بود چنان صواب دانست که بجانبی سفر کند دل بر توقف مملکت ری نهاد و طی مسافت کرد، وارد ری شد با نوزده تن از اصحاب خود در آنجا بزیست تا آنگاه که خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بدورسید. اینوقت شاد خاطر شد و اصحاب خود را بخواند و خدا را ستایش کرد.

ثم قال ايها الاخوان من المسلمين ان اخاكم ابن ملجم قعد لعلی عند اغباش الصبح فشد عليه فقتله فاخذوا يحمدون الله على قتله .

گفت ای برادران من همانا برادر شما عبدالرحمن بن ملجم نزدیک بروشنائی سپیده صبح از برای علی علیه السلام در کمین نشست و ناگاه بر او بتاخت و او را بکشت. اصحاب او هم آواز در قتل علی خدا را شکر گفتند .

« فقال حیان انه والله ما تلبث الايام ابن آدم حتى يذقنه الموت فيدع الدنيا التي لا يبكي عليها الا العجزة فانصرفوا رحمكم الله من مصرنا فلنات اخواننا فلندعهم الى الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فانه لا عذر لنا في القعود و ولا تناظلمة و سنة الهدى متروكة فان يظفرنا الله بهم يشف صدور قوم مؤمنين و ان نقلت فهي مفارقة للظالمين و فيها راحة لنا و اسوة باسلافنا الصالحين » .

حیان گفت ای مردمان سوگند با خدای از فرزندان آدم در روزگار زیست نکند الا آنکه مرگ او را از پای در آورد پس دست باز دارید از دنیای دنی که جز عجزه و مساکین دل در آن نه بندند لاجرم باز شوید بجانب کوفه که شهر شماست تا برادران خویش را بخوانیم و ساخته شویم از برای امر بمعروف و نهی از منکر چه بعد از قتل علی بن ابیطالب عذری از برای ما بجای نمانده است که خماوش بنشینیم، و حکام جور و ستم کنند و شریعت را پشت پای زنند اگر خداوند

ما را نصرت داد دل‌های مؤمنان از این رنج و گداز آرمیده میشود و اگر کشته شویم اقتدا با سلاف خود کرده باشیم و از دیدار ظالمان و ستمکاران برهیم .
چونسخن حیان پبای رفت اصحاب او گفتند ما فرمان ترا پذیرنده و رأی ترا ستاینده ایم و سفر کوفه را حاضریم پس حیان با اصحاب خود طریق کوفه گرفت و در شهر کوفه اقامت جست و به بود تا گاهی که امام حسن رضی الله عنه با معویه کار بصلح کرد و معویه بکوفه آمد و از کوفه مراجعت بشام نمود و مغیره بن شعبه را در کوفه بحکومت باز گذاشت، مغیره را غیرتی در کار دین و سنت نبود مردم را بهوای دل خودرها کرد چند که او را گفتند فلان بر طریق شیعه میروند و فلان طریقت خوارج دارد . « فیقول ولا یزالون مختلفین و سیحکم الله بن عباده » .

گفت مردم همواره بر عقاید مختلفه بوده اند زود باشد که خداوند در میان ایشان حکم فرماید لاجرم مردم ایمن شدند و خوارج یکدیگر را دیدار کردند و از مقتولین نهروان مذاکره کردند و بر ایشان افسوس خوردند و در جنگ اهل قبله یکجبهت شدند و اینوقت سه تن را در میان ایشان منزلت ریاست و فرمانگذاری بود نخستین مستورد ابن سعد التمیمی دوم حیان بن ظبیان السلمی سه دیگر معاذ بن حصن الطائی، پس مجلسی از برای مشاورت کردند تا کدام یک را بامارت اختیار کنند .

مستورد گفت ایها المؤمنون مرا غم امارت و ولایت نیست و دنیا نمیجویم و طالب زندگانی نیستم هر يك از شما امیر شود من فرمان پذیر باشم حیان گفت مرا نیز حاجت بامارت و ایالت نیست من گوش بفرمان شما دارم هر يك از شما بامارت قوم نامبردار شود اول کس منم که با او بیعت کنم معاذ بن حصین گفت چون شما هر دو تن که سید سلسله و زعیم جماعتی ریاست قوم را گردن نمیگذارید؟ و حال آنکه از همگان در دین داناتر و در حرب تواناترید پس اینجماعت کدام کس را بر ریاست بردارند یکن از شما پذیرای این امر شوید و کار جهاد را تعطیل و تسویف مدهید گفتند ای معاذ منت خدایرا که تو در دین طریق کمال سپردی

و ادراك رشدخویش فرموده. دست فراده تا با تو بیعت کنیم گفت شما افزون از من روزگار برده‌اید و نیک‌تر مجرب شده‌اید تقدم کوچک بر بزرگوار نباشد. در پایان امر کار بر مستورد تقریر یافت در شهر جمادی الاخری با او بیعت کردند و مواضعه نمودند که هم در این سال در غره هلال شعبان از بهر جنگ بیرون شوند و ما بعضی از حالات او را در کتاب مارقین نگاشتیم و بعضی را در جای خود مینگاریم.

ذکر فرمان گذاران مصر در سال چهل و دوم هجری

از احادیث و اخبار و تواریخ خاصه و عامه و تاریخ مصر خاصه مکشوف می‌افتد که در سال سی و هشتم هجری چنانکه در کتاب علی علیه السلام رقم کردیم معویه بن حدیج در مصر خروج کرد و محمد بن ابی بکر را که از جانب علی علیه السلام حکومت مصر داشت ضعیف نمود چون معویه بن ابی سفیان این بدانست عمرو بن العاص را با لشکری لایق بجانب مصر روان داشت و محمد بن ابی بکر بدست معویه بن حدیج شهید شد و مصر از برای عمرو بن العاص صافی گشت و بحکم عهد و میثاق معویه بن ابوسفیان با عمرو بن العاص مملکت مصر بتیول و سیورغال عمرو مقرر بود و خراج و صلاة مصر را بجمله مأخوذ میداشت و بعد از عطای لشکر و صرف مخارجیکه واجب مینمود آنچه فاضل می‌آمد ذخیره مینهاد در چهاردهم شهر صفر محمد بن ابی بکر را شهید ساختند و در شهر ربیع الاول عمرو بن العاص در فرمانگذاری مصر استقلال یافت و پسر خود عبدالله را بنیابت خود بگذاشت و بنزد معویه آمد.

بدینگونه گاهی در مصر و گاهی با معویه بود و بعد از شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام از مصر بشام شتافت و با معویه سفر کوفه کرد و پس از مصالحه امام حسن علیه السلام و مراجعت معویه بشام دیگر باره عمرو از پس ایامی چند بمصر رفت و در سال چهل و لوائی از بهر شریک بن سمی بست و او را بچنگ جماعتی از اهل بریر روان داشت شریک برفت و رزمی بداد و لغزشی در آنجماعت انداخت تا کار بمصالحه و مسالمت پبای رفت بعد از مراجعت شریک دیگر باره آنجماعت

سر بطفیان و عسبان بر آوردند ، در سال چهل و یکم عقبه بن عامر را با لشکری ساخته بدیشان فرستاد تا با آنجماعت قتال داد و همگان را هزیمت کرد و باز شد دیگر باره عقبه را بغزو قبیله هوازه مامور ساخت و شریک بن سمی را بچنگ جماعت بده گماشت و او در سال چهل و سیم قتال داد.

بالجمله در این سال چهل و دوم هجری عمرو بن العاص وداع جهان گفت اکنون واجب میکند که لختی از حسب و نسب عمرو یاد کنیم هو عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن حصین بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر کنیت او ابو عبدالله و بروایتی ابو محمد است پدر او یکیکن از مستهزئین بر رسول خدا است و این آیت خداوند در حق او فرستاد « انا کفیناک المستهزئین » و همچنان عاص را در اسلام ابتر لقب کردند از بهر آنکه « قال لقریش سیموت هذا الا بتر غداً فینقطع ذکره ».

گفت زود باشد که این ابتر از جهان بیرون شود و کس نام او نبرد آنحضرت را ابتر خواند کنایه از آنکه پسر ندارد و این آیه مبارکه بدین آمد « ان شائتک هوا لایبتر » و این از آنجماعت است که آنگاه که زینب دختر رسول خدای را خواستند از مکه بمدینه آورند بر هودج زینب حمله افکند و هودج را با کعب نیزه بزد از آن خوف و دهشت آن کودک که زینب از ابی العاص بن الربیع شوهر خود در شکم داشت ساقط ساخت و این غائله بر رسول خدای سخت ثقیل افتاد و عاص را لعن فرستاد .

و آن ایام که رسول خدای در مکه جای داشت چون عاص دانسته بود که آنحضرت نیمشبان بطواف بیت الله حاضر میشود بر سر راه پیغمبر سنگ میریخت باشد که پای مبارک بلغزد و در افتد و پسرش عمرو در نقل احجار اعانت پدر میکرد و همچنان عمرو بن العاص پیغمبر را هجا میگفت و کودکان مکه را میآموخت تا چون رسول خدای را دیدار کنند با آواز بلند آن اشعار هجا را بر روی آنحضرت فرو خوانند و پیغمبر بعد از نماز عرض کرد « اللهم ان عمرو بن العاص

هجانی ولست بشاعر فالعنه بعددماهجانی .

یعنی ای پروردگار من عمرو بن العاص مرا هجا گفته است من شاعر نیستم تو او را بشماری که مرا هجو گفته لعن فرمای.

و همچنان نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و عمرو بن العاص در مکه مواضعه کردند و در مسجد الحرام گاهی که پیغمبر در سجده بود سلاهی شتر بر سرش افکندند و آنحضرت سر از سجده برداشت تا گاهی که فاطمه بشنید و گریان بمسجد آمد و آن سلا را بر گرفت و این بعد از وفات ابوطالب علیه السلام بود و ما عداوت او را با پیغمبر و آل او در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم و جلد دوم از کتاب دوم و جلد سیم از کتاب دوم بشرح نگاشته ایم .

و نام مادر عمرو بن العاص نابغه است و بروایت مبرد در کتاب کامل لیلی نام داشت پس نابغه لقب او است و ابو عمر بن عبدالبر در استیعاب میگوید نام او سلمی و لقب او نابغه است بنت حرمله من بنی حلال بن غزه بن اسد بن ربیعه بن نزار و او کنیز مردی از قبیله غزه بود او را اسیر گرفتند و عبدالله بن جدعان از جماعت بنی تیم او را بخیرید چندان زناکار بود که عبدالله را قدرت بر نگاهداشت او نماند لاجرم او را آزاد ساخت و ورها کرد ابولهب بن عبدالمطلب و امیه بن خلف الجمحی و هشام بن المغیره المخنومی و ابوسفیان بن الحارث و عاص بن وائل سهمی در طهر واحد با او زنا کردند و او حامل شد چون بار بگذاشت هر پنج تن آن کودک را فرزند خود دانستند بعد از مناقشه و مخاصمه نابغه او را باعاص نسبت کرد و عمرو نام نهاد گفتند این کودک با ابوسفیان شبیه است و او از بزرگان قریش است چرا باعاص نسبت کردی و حال آنکه ابوسفیان همیگوید بی شک من او را در رحم مادرش وضع کردم نابغه گفت ابوسفیان مردی لثیم است و عاص نیکو تر نطقه دهد بهتر آنست که پسر عاص باشد .

ابو عمر گوید: مردی را پیمان دادند که اگر از عمرو بن العاص گاهی که بر منبر است سؤال کنی که مادر تو کیست هزار درهم با تو عطا کنیم در جامع

مصر وقتی بر فراز منبر بود آن مرد بیای خواست و گفت ای عمرو بگو مادر تو کیست گفت مادر من سلمی لقب او نابغه است از بنی غزه از اولاد بنی حلال مردی از عرب او را اسیر گرفت و در بازار عکاظ بفروخت فاکهه بن مغیره او را بخرد و بعد الله بن جدعان بفروخت آنگاه بعاص بن وائل پیوست و فرزندی نجیب آورد اینک منم اکنون تو را در اینمسلت پیمان عطیتی رفته است بشتاب و مأخوذار!

مبرد در کتاب خویش گوید منذر بن جارود عمرو بن العاص را گفت من سپاس میگویم خدای را دوش در این اندیشه بودم که ترا در قبایل عرب با کدام قبیله نسبت کنم که دوست دارم جز قبیله عبدالقیس در خاطر م عبور نداد و هم مبرد گوید یکروز در مکه عمرو بن العاص بر جماعتی از قریش میگذشت که در گرد هم نشسته بودند چون چشم ایشان بر عمرو افتاد سرها بزیر افکندند و خاموش شدند و عمرو پیش شد و گفت همانا از من سخن میگردید گفتند چنین است در میان تو و برادرت هشام بن العاص سخن افکندیم که آیا کدام یک فاضل ترید گفت هشام چهار فضیلت بر من دارد نخست آنکه مادر او دختر هشام بن مغیره است و مادر مرا شما نیکو می شناسید دوم آنکه پدر من او را افزون از من دوست میداشت و معرفت پدر در حق پسر معتبر است سه دیگر آنکه قبل از من مسلمانی گرفت چهارم آنکه او شهادت یافت و من هنوز زنده ام .

در خبر است که هم در این سال عمرو بن العاص در مکه هنگام طواف بیت حسن بن علی علیه السلام را دیدار کرد گفت ای حسن گمان داشتی که ایندین جز باعانت تو و پشتوانی پدرت بر پای نه ایستد و استقامت نه پذیرد اکنون نگرستی خدایرا که بدست معویه بر پای داشت و کژیهای آن را راست کرد و پوشیده گیهای آن را آشکار ساخت آیا خشنود شد خداوند بقتل عثمان آیا بر طریق حق است که اینگونه تو طواف میکنی بیت را مانند شتریکه دور میزند بر آسیا با این جامه سفید و حال اینکه کشنده عثمانی سوگند با خدای که عثمان پراکنده را فراهم میآورد و سختی هارا آسان میفرمود سزاوار است که معویه تورا در پهلوی

پدرت جای دهد .

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام : إِنْ لِأَهْلِ النَّارِ لَمَلَامَاتٍ يُعْرَفُونَ بِهَا فِي الْعَادَاءِ
لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَمُؤَالَاةٍ لِأَعْدَاءِ اللَّهِ وَاللَّهِ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنْ عَلِيًّا لَمْ يَزَلْ
فِي الدِّينِ وَلَمْ يَشْكُ فِي اللَّهِ سَاعَةً وَلَا طَرْفَةَ عَيْنٍ قَطُّ ، وَأَيْمُ اللَّهِ
لَتَنْتَهِيَنِّي يَا ابْنَ أُمِّ عَمْرٍو أَوْ لَا نَفَذَنْ حِضْنَيْكَ بِنِوَافِدٍ أَشَدَّ مِنَ الْقَعْضِيَّةِ
فَأَبَاكَ وَالتَّهْجُمِ عَلَيَّ فَإِنِّي مَنْ قَدْ عَرَفْتُ لَسْتُ بِضَعِيفِ الْعَنْزَةِ وَلَا هَشِّ
الْمُشَاشَةِ وَلَا مَرِيءِ الْمَأْكَلَةِ وَإِنِّي مِنْ قُرَيْشٍ كَمَا وَسَطَةُ الْقَلَادَةِ ، يُعْرَفُ
حَسْبِي وَلَا أُدْعَى لِعَبِيرَائِي ، وَأَنْتَ مَنْ تَعْلَمُ وَيَعْلَمُ النَّاسُ تَحَاكَمْتُ
فِيكَ رِجَالُ قُرَيْشٍ فَغَلَبَ عَلَيْكَ جَزَارُهَا أَلَا لَأَمْ حَسْبًا وَأَعْظَمُهُمْ لَوْ مَا
فَأَبَاكَ عَنِّي فَإِنَّكَ رِجْسٌ وَنَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ الطَّهَارَةِ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنَّا الرِّجْسَ
وَوَطَّهَرَنَا تَطْهِيرًا .

حسن علیه السلام فرمود همانا از برای اهل جهنم نشانهایست که شناخته میشوند
بآن دشمنی دوستان خدا و دوستی دشمنان خدای، سوگند باخدای که تو میدانی
علی علیه السلام را هرگز ساعتی بلکه طرفه عینی شکی در دین و شبهتی در خداوند روی
نداده و سوگند با خدای تو بکیفر خویش بازگشت میکنی ای پسر مادر عمرو
و اگر نه میزنم پهلویتو را بنوافذی که از پهلویت دیگر بدر شود و از نیزه قعضب
گذرنده تر باشد و پرهیز از در آمدن بر من همانا میشناسی مرا که فشار من ضعیف
نباشد و کس مرا نتواند خوائید واکل من بر کس گووارا نیفتد و من در میان قریش
مانند آن گوهر گران بهایم که در میان قلاده جای دهند حسب من معروفست

ومرا جز با پدر من نخوانده‌اند و تو خود میدانی و مردم نیز میدانند که تو را جماعتی از قریش فرزند خویش دانستند و بمخاصمت سخن پیوستند و در پایان امر قصاب آنقوم یعنی عاص بن وایل که از لئیم ترین قبائل بود تو را بفرزندی پذیرفت دور باش از من که تو نجس و پلیدی و ما خاندان طهارتیم زیرا که خداوند از ما پلیدی را بپرداخته و ما را پاک و مطهر ساخته، اینوقت عمرو و شرمگین و کوفته خاطر از آنحضرت بیکسوی شد.

در خبر است که یکروز عمرو بن العاص بر معویه در آمد و در انجام حاجتی مسئلتی کرد و اینوقت معویه را از عمرو کراهتی در خاطر بود سخن او را واقعی نگذاشت و تغافل ورزید عمرو گفت ای معویه مرد سخی همه هوش و خرد گردد و لئیم کار بتغافل و تشاغل گذراند و مؤمنان براه ظلم و ستم نروند معویه گفت یا عمرو واجب نکرده است که از کم و بیش آنچه تو خواهی من کار بر آرزوی تو کنم عمرو در خشم شد و گفت بزرگتر حقی که مرا برتست واجب میکند زیرا که بدریائی در افتادی که اگر عمرو نبود غرقه شدی و عرضه هلاک و دمار گشتی دو کرت تو را دفع دادم و از آن گرداب هایل برهانیدم تا حکم تو نفاذ یافت از پس آنکه نارسا بود و طلیق اللسان گشتی از پس آنکه ابکم بودی و روی تو متلالی شد از پس آنکه محفوف بظلمت بود.

معویه خشمناک شد چشمهای خویش را فرو خوا بانیده سر فروداشت تا گاهی که عمرو سخن بیای آورد و روان شد آنگاه سر برداشت و مستوی نشست و با مجلسیان گفت هیچ مینگرید که اینمرد جز آرد در تعریض با من سخن نمیکند بلکه با کلمات جانگزای مرا به تیرهای زهر آگین خسته میدارد همکنان گفتند یا امیر المؤمنین بزرگان را واجب میافتد که اگر سائل را مستحق شناسند کامروا سازند و اگر سائل مردی لئیم باشد از برای حفظ حشمت خود و دفع شر زبان او در اسعاف حاجتش خویشان داری نکنند سه دیگر مرد کریم بحکم کرم فطری خواه قلیل خواه کثیر خواهند را بی نیل مقصود باز نگرداند معویه گفت «الله ابوک ما

احسن ما نطقت « رستگار باد پدر تو چه نیکو سخن کردی ، کس فرستاد و عمرو را باز آورد و دل او را بجست و حاجتش را بساخت و بعطای بزرگش شاد خاطر فرمود عمرو عطای خویش را مأخوذ داشت و روی بر گاشت تا براه خود رود .

معویه گفت اگر عطا گیرند رضا دهند و اگر نه در سخط شوند عمرو این سخن بشنید و غضبناک روی بر تافت. «فقال والله يا معاوية لازلت آخذ منك قهراً ولا طيع لك امرأاً واحفر لك بئراً عميقاً اذا وقعت فيهم لتدرك الا رميماً».

گفت سو گند باخدای ایمعویه آنچه میخواهم بقره و غلبه از تو مأخوذ میدارم و فرمان تو را اطاعت نمیکنم و از برای تو چاهی عمیق حفر مینمایم که چون در افتی در آن جز استخوانهای پوسیده تو بدست نشود معویه بخندید و گفت یا ابا عبد الله من تورا بهیچ کلمه پاسخ نخواهم گفت آنچه میخواهی میکن که من آیتی از کتاب خدای بر قلب خویشتن قرائت کرده ام .

واقدی گوید چون معویه بر کرسی خلافت نشست یکروز با عمرو بن العاص گفت یا ابا عبد الله گاهی که تورا دیدار میکنم شگفتی مرا در میر باید و خنده بر من غلبه میکند عمرو گفت از چه روی؟ گفت فرایاد میآید مرا یوم صفین از آنگاه که ابوتراب بر تو حمله افکند و تو از بیم جان عورت خود را مکشوف داشتی و عار این عمل قبیح را از برای سلامت خویش تا قیامت بر ذمت نهادی عمرو گفت شگفتی من و خنده من بر تو افزونست چه هرگز فراموش نمیکنم آنروز را که ابوتراب ترا بمبارزت طلب کرد خوف و خشیت ترا فرو گرفت جگر تو پرباد شد و زبان در دهانت ورم کرد و بیاماسید و آب دهانت بخوشید و گوشت کتف و پشتت بلرزش و رعد افتاد و از اینجمله کاری قبیحتر از تو ظاهر گشت .

معویه گفت بدین شرح که گوئی نبود و این چگونه تواند شد و حال آنکه قبایل عک و اشعرون در کنار من بودند عمرو گفت تو خود میدانی که من اندکی از بسیار گفتم و حال تو بر این منوال بود با اینکه جماعت عک و اشعرون با تو بودند نیک بیندیش که حال تو چگونه باشد اگر با علی علیه السلام در تنگنای حرب

دوچار باشی معویه گفت یا ابا عبدالله هزل را بگذار و سخن از در جد بگویی «ان الجبن والفرار من علی لا عار علی احد فیهما» گفت ترسیدن و گریختن از جنگ علی بن ابیطالب بر هیچکس عار و ننگی نباشد.

اکنون بسخن وفات عمرو بن العاص باز گردیم در مصر مریض گشت و موافق تاریخ مصر که سلاطین مصر را هر یک از یوم جلوس تا روز وفات بتاریخ وقت نگاشته وفات عمرو بن العاص در سال چهل و سیم هجری در شب عید فطر بود و این بنزد بنده درست تر است از اختلاف روایاتی که در کتب دیگر دیده ام بالجمله پس راو عبدالله بامدادان جسد پدر را غسل داد و بمصلی آورد و برای نماز گذاشت جماعتی که برای نماز عید بمصلی آمدند بر عمرو نماز گذاشتند از پس آن عبدالله بامردم نماز عید گذاشت و او را در مقطم در ناحیه فج بخاک سپردند چنانکه در کتاب اصحاب رسول خدا نیز یاد کردیم و موافق وصیت پدر بامارت مصر پرداخت لکن معویه از خبر وفات عمرو بن العاص سخت شادمانه شد و سجده شکر بگذاشت و برادرش عتبه را بحکومت مصر مامور ساخت چنانکه در جای خود مذکور میشود و من بنده سال وفات عمرو را موافق تاریخ زبده الفکره که خاصه در احوال بنی امیه رقم شده در سال چهل و دوم هجری رقم کردم و حال آنکه تاریخ مصر در این معنی محکم تر است و سال وفات او را جز این نیز گفته اند و از صحت بعید است.

در تاریخ مصر مسطور است که عمرو بن العاص را هفتاد^۱ بهار دنانیر بود یعنی هفتاد پوست گاو آکنده از زر سرخ ذخیره داشت و هر بهاری سیصد رطلست و ارطال عراقی و مکی و مدنی است و رطل بغدادی که اطلاق در فروع میشود نود مثقال است و بروایتی بهار بمیزان سیصد رطل یا چهار صد رطل یا شش صد رطل و نیز گفته اند هزار رطل است و بر این شمار نقدینه هفتاد بهار عمرو بن العاص را توان دانست.

بالجمله چون زمان وفات عمرو نزدیک رسید این گنج اندوخته را حاضر ساخت و فرزند خود عبدالله را پیش طلبید و گفت کیست که این مال را با آن و بالی

که در او است مأخوذ دارد عبدالله گفت من پذیرم واجب میکند که بر هر ذیحقی حق او را مسترد داری گفت من دو کس را از آنجماعت نتوانم شناخت چون این خب بمعویه بردند « فقال نحن نأخذ به مافیة » گفت من آن مال را مأخوذ میدارم با آن وبالی که در او است و آن خزانه را بدمشق حمل داد.

در تاریخ بنی امیه مسطور است چون وفات عمرو بن العاص نزدیک شد « فقال كان عليّ عنقي جبل رضوى وكان في جوفى الشوك وكان نفسى تخرج من ثقب ابرة واعتق كل مملوك كان له » .

گفت چنان است که کوه رضوی را بگردن من حمل داده اند و درون من خارستان است و مرا از سوراخ سوزن بدر میبرند و هر مملوکی که داشت آزاد ساخت. و از عبدالله بن عباس حدیث میکنند که گفت هنگام احتضار بیادت عمرو بن العاص حاضر شدم و گفتم یا ابا عبدالله تو همی گفتی میخواهم هنگام مرگ بر مردی هوشمند در آیم و پرسش کنم چگونه خویش را میبایی اینک مرگ تو فرا رسیده و مردی خردمندی بگوی تا چگونه ای.

« قال اجد السماء كأنها مطبقة على الارض و انا بينهما و ارانى كأنما اتنفس من خرت ابرة ثم قال اللهم خذمنى حتى ترضى ثم رفع يده فقال اللهم امرت فعصينا و نهيت فركبنا فلا برىء فاعتذر و لا قوى فانتصر ولكن لا اله الا الله » .

گفت آسمان را مینگرم که مطبق است بر سر زمین و من در میان این هر دو چنانم که در چشمه سوزنم آنگاه گفت ای خدای من مرا مأخوذ دار بدانسان که خشنود باشی پس دست برداشت و گفت پروردگارا امر فرمودی و بیفرمانی کردم و نبی فرمودی و مرتکب شدم به بری دانم که ساز اعتذار کنم نه قوی شناسم که کار انتصار فرمایم پس کلمه شهادت را متردد ساخت تا جای پرداخت .

و همچنان ابن ابی الحدید از ابو عمر حدیث میکند که ابن عباس در مرض موت بیادت عمرو بن العاص حاضر شد .

« فقال كيف اصبحت يا ابا عبدالله قال اصبحت وقد اصلحت من دنياي قليلا »

وافسدت من دینی کثیراً فلوکان الذی اصلحت هو الذی افسدت و الذی افسدت هو الذی اصلحت لفتت ولوکان یتقنی ان اطلب طلبت ولوکان ینجینی ان اهرب هربت فقد صرت کالمنخوق بین السماء والارض لارقا یدی ولا اهبط برجلی فعظنی بعظة یا ابن اخی».

ابن عباس گفت یا ابا عبدالله چگونه صبح کردی عمرو گفت صبح کردم و حال آنکه اندکی از امور دنیای خود باصلاح آوردم و بسیار از کارهای دین خود را بفساد دادم اگر اصلاح کردم آنرا که بفساد دادم و فاسد ساختم آنرا که باصلاح آوردم هر آینه نجات یافتم و اگر سودی بود مرا در طلب طلب میکردم و اگر نجاتی بود در فرار فرار میجوستم چنانکه گلوگاه مرا فشار می دهند در میان آسمان و زمین نه بادت توانم صعود داد و نه با پای توانم فرود شد اکنون ای پسر برادر من مرا موعظتی کن که سودمند باشد.

« فقال ابن عباس هیات یا باعبدالله صار ابن اخیک اخاک » ابن عباس گفت ای عمرو برادر زاده تو برادر تو شد کنایت از آنکه مرا تحقیر میکنی و برادر زاده میخوانی آنگاه گفت ای عمرو تو اینک کوس رحیل کوفته و من رحل اقامت انداخته ام چه توان گفت که تورا بکار آید.

« فقال عمرو: علی حینها من حین ابن بضع سنین وثمانین تقطنی من رحمة ربی اللهم ابن عباس یقطنی من رحمتک فخدمنی حتی ترضی »

عمرو گفت یا ابن عباس هنگام مرگ در زمانیکه من هشتاد و چند سال روزگار برده ام مرا از رحمت خداوند مایوس میداری آنگاه گفت ای پروردگار من ابن عباس مرا از رحمت تو مایوس میدارد تو ماخوذ دار از من آنچه را میخواهی تا خشنود گردی ابن عباس گفت هیات ای عمرو چیز از دست شده را میطلبی و از چیز کهنه و بالی شیئی تازه میخواهی عمرو گفت چه رسیده است مرا امروز که هر سخن گویم تو بر تقیض من انشا کنی و این شعر قرائت کرد:

کم عائد رجلا ولیس یعوده
الا لینظر هل یراه یفارق

مکشوف باد که هلاکت عمرو بن عاص با اتفاق علمای اخبار و تواریخ در مصر بود اگر اختلافی افتاده در سال وفات او بوده و بیشتر در سال چهل و سیم هجری رقم کرده اند چنانکه در تاریخ مصر و در تاریخ یافعی و جز آن مسطور است و بروایت ضعیفی در سال پنجاه و یکم هجری وفات کرد و این درست نباشد لکن در وفات او بمصر خلافتی نیست و ابن عباس در ایام حکومت عمرو هرگز سفر مصر نفرموده و اینکه عبّوس دوادار در تاریخ بنی امیه و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد که ابن عباس بیعت عمرو بن العاص حاضر شد و چنین گفت و چنان شنید استوار نتوان داشت و این دو تن مرد عالم را مخفی و ساهی نتوان خواند الا آنکه گوئیم این عبدالله پسر عباس بن عبدالمطلب نبوده بلکه عبدالله بن عباس مخزومی است که نسب او را در ذیل احوال اصحاب رسول خدا باز نمودیم یادگیری است و کاتب بخط رقم کرده العلم عندالله.

اکنون بسخن باز گردیم ابن عبدالبر گوید چون عمرو بن العاص راهنگام وفات برسید میگریست عبدالله گفت ای پدر این گریه چیست از فزع مرگ میگری؟ گفت از مرگ بیم ندارم از آن میترسم که بعد از مرگ بر من بگذرد گفت تو صاحب رسول خدائی و بنیکوئی روزگار بردی گفت ای فرزند من باسه طبقه از مردم روزگار بردم در طبقه نخستین کافر بودم و بارسول خدای ازهر کسی با او خصمی افزون داشتم اگر در آن ایام وداع جهان گفتم بی شک بدوزخ رفتم و در طبقه ثانی بارسول خدای بیعت کردم و او را نیک دوست داشتم اگر در آن ایام مرگ من فرا میرسید جای من در بهشت بود در طبقه سیم اتکال بامر سلطنت ساختم و بکارهای دیگر پرداختم و نمیدانم که آن کارها مرا سودمند خواهد بود یا زیان و گزند خواهد رسانید.

« فقال فاذا مت فلاتبکین علی باکیه ولایتبعنی نائح ولا تقر بوا من قبری ناراً و شدوا علی ازاری فانی مخاصم و شنوا علی التراب شنافان جنبی الایمن لیس احق من جنبی الایسر ولا تجعلوا فی قبری خشبة ولا حجراً و اذا واریتمونی فاقعدوا عندی قدر مجزر جزور و تقطیعها استانس بکم ».

گفت گاهی که من مردم کسی بر من گریه و نوحه نکند و نزدیک قبر من آتش نیفروزید و ازار مرا بر من استوار دارید که من از در مخاصمت خواهم بود و خاک را بر فراز من مستوی بدارید و هیچ سنگ و چوب در قبر من بکار نبرید و چون این کارها پبای بردید باندازه که شتر را نحر کنند و گوشت آنرا قسمت فرمایند در نزد من بنشینید که من انس گیرم با شما از اینهمه سخن که عمرو بن العاص در مرض موت کرد اظهار اسفی و ندامتی از خصومت امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نمود و باخصمی آنحضرت از جهان بیرون شد .

مکشوف باد که سخنان ستوده و کلمات فرخنده خواه بر زبان مؤمن موحد گذرد و خواه منافق و کافر گوید جز از مخزن نبوت و معدن ولایت تراوش نکرده باشد چه محاسن صنایع پروردگار در قربت ایشان و قبایح آفرینش در غیبت از ایشان است لاجرم کلمه چند که بر زبان عمرو بن العاص گذشته است مینگارم و هی هذه :

« قال لعائشة لو ددت انك قتلت يوم الجمل قالت لم ولا ابا لك قال كنت تموتين باجلك و تدخلين الجنة و نجعلك اكبر التشيع على علي بن ابي طالب » باعایشه گفت دوست داشتم که در جنگ جمل کشته شدی گفت پدر از برای تو چرا؟ گفت از برای آنکه باجل خود بمرده بودی و داخل شده بودی بهشت را و ما قتل تو را بزرگتر شناعتی میگرفتیم بر علی .

و آنگاه که معویه مردم شام را بنخونخواهی عثمان بجنگ علی تحریص میکرد پیراهن خون آلود عثمان را در جامع دمشق بر فراز منبر بکسترد و کلمه چند بگفت تا مردم شام بگریستند این کار را ستوده دانست روی با عمرو بن العاص کرد . -

« فقال قد هممت ان ادعه على المنبر فقال له عمرو انه ليس قميص يوسف انه ان طال نظرهم اليه و بحثوا عن السبب وقفوا على ما لانجب ان يقولوا عليه ولكن دعهم بالنظر اليه في الاوقات » .

معویه گفت بر آنم که این پیراهن خون آلود را بر این منبر باز گذارم عمرو گفت ای معویه این پیراهن عثمان است پیراهن یوسف نیست چون آنرا بر منبر باز گذاری و مردمان همه روزه بر آن نگران باشند از سبب قتل او پرسش خواهند کرد و خواهند دانست که جنایتی بر کس نتوان بست ، بگذار تا گاهی نگران شوند.

و هم از کلمات اوست « ثلاث لا مهلن: جلیسی مافهم عنی و ثوبی ماسترنی و دابتی ماحملت رحلی »

میگوید سه چیز است که دست نتوان بازداشت : هم نشینی که فهم سخن کند و جامه که تن را بپوشاند و دابه که حمل اثقال کند .

و هم از کلمات اوست که در یوم صفین با عبدالله بن عباس گفت « ان هذا الامر الذی نحن و انتم نقول لیتها لم تکن کانت فافعل فیما بقی بغير مامضی فانک راس هذا الامر بعد علی و انما هو امر مطاع و مامور مطیع و مبارز مامون و انت هو » گفت این امری که ما و شما میگوئیم کاش نبود واقع شد و خونها ریخته گشت اکنون با گذشته کار نباید داشت به بین تا ازین پس چه باید کرد امروز بعد از علی کار بدست تست و او خلق را فرمان گذاری مطاع و خدای را بنده مطیع و جنگ را مبارزیست شجاع و تو در اصلاح امور بجای اوئی .

و هم از کلمات اوست « قال ما وضعت سری عند احد فافشاه فلمته لانی احق باللوم منه اذ كنت اضيق به صدراً منه »

گفت هرگز سر خود را با کس نگفتم که او از پرده بیرون افکند و من او را ملامت کنم زیرا که در چنین حال ملامت بر من واجب تر است و سینه من از وی تنگ تر است که از نخست سر خود را حفظ نتوانستم کرد .

هم او راست « قال لیس العاقل الذی یعرف الخیر من الشر لکن العاقل من یعرف خیر الشرین »

گفت عاقل نخواند آن را که خیر را از شر نشناسد عاقل کسی است که

چون دو شریک آید خیرش را بداند .

و دیگر عمر بن الخطاب يك روز باهل مجلس گفت: ما احسن الاشياء؟ بهترین چیزها چیست هر کس سخنی گفت، باعمر و گفت توجه گوئی « فقال الغمرات ثم تجلیها » گفت بهترین چیزها سختی‌ها است و در افتادن در کارهای بزرگ که از پس آن روشنی و ظفر مندی بدست شود .

و از کلمات وست « قال لبنیه یابنی اطلبوا العلم، ان استغنیتم کان جمالا وان افتقرتم کان مالا » گفت ای فرزندان من در طلب علم خویشتن داری مکنید اگر بامال و ثروت شدید علم جمال شماست و اگر فقیر شدید بجای مال شما است .
و از کلمات اوست «امیر عادل خیر من مطروا بل و اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم و سلطان ظلوم خیر من فتنه تدوم و زلة الرجل عظم یجبرو زلة اللسان لا تبقی و لاتندر » .

میگوید: پادشاه عادل از ابر بارنده بهتر است و شیرشکننده از سلطان ظالم نیکوتر و سلطان ظالم از فتنه مستدام فاضلتر و لغزش پای را جبر کسر توان کرد اما هفوات زبان از دست نشود و آثارش از خاطرها محو نگردد .

و از کلمات اوست که عثمان بن عفان را که يك روز بر فراز منبر خطبه میکرد خطاب کرد «یا عثمان انک قدر کبت بهده الامه نهایه من الامر و زغت فراغوا فاعتدل او اعتزل » .

گفت ای عثمان تو بر گردن این امت سوار شدی و نهایت قدرت بدست کردی آنگاه بر مردم سخت گرفتی تا بر تو سخت گرفتند اکنون کار باعتدال کن یا از این منصب اعتزال جوی .

و از کلمات اوست « استوحش من الکریم الجائع و من اللئیم الشبعان فان الکریم یصول اذا جاع و اللئیم یصول اذا شبع » میگوید بترس از مرد کریم چون گرسنه شود و از لئیم چون سیر شود زیرا که مرد کریم چون فقیر شود زود خشم و تندخوی گردد و لئیم چون صاحب مال و حشمت شود مردم آزار و ستمکار گردد .

وهم از کلمات اوست «قال جمع العجز الى التواني ففتح بينهما الندامة وجمع الجبن الى الكسل ففتح بينهما الحرمان» میگوید عجز و توانی توأم گردد و ندامت بار آورد و جبن و کسالت انباز شود و از میانه حرمان بزیاید.

و در زبده الفکره نیز اینکلمات را بعمر و بن العاص نسبت میدهد :

« يقول: لاسلطان الابرجال ولارجال الابلال ولاملال الابعماره ولاعمارة الا بالعدل والسلطان باصحابه كالبحر بامواجه وما احوجه الى ناصح وليس عليه اضره من صاحب يحسن القول ولا يحسن الفعل ولا خير في القول الامع الفعل ولا في المال الامع الجود ولا في الصدق الامع الوفاء ولا في العفة الامع الورع ولا في الحياة الامع الصحة ».

میگوید سلطنت جز با مردان قوی پنجه بدست نشود و مردان جز به بذل مال انجمن نشوند و مال جز با بادانی فراهم نیاید و آ بادانی جز بعدل ساخته نگردد و سلطان با افواج ، بحر را مانند با امواج و چه بسیار محتاج است بوزیری و ناصحی و نیست سلطان را زیانکارتر از وزیریکه ستوده گفتار و نکوهیده کردار باشد چه سود نیست در گفتار بی کردار و در مال بی نوال و سود نیست در اظهار صدق و صفائی که خالی از وفا باشد و در عفتی که بیرون پارسائست و در حیائی که دور از صحت و تن آسانست .

و در این سال حبیب بن مسلمه فهری نیز وداع جهان گفت و کنیت او ابو- عبدالله بود و او را از طبقه پنجم بشمار گیرند و اینجماعت آنانند که هنگام وفات رسول خدای حدیث الاسلام بودند و در زمان خلافت عمر بن الخطاب بر حسب فرمان با لشکر عرب بجانب روم همی کوچ داد و در جنگ یرموک که در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رفت بر جماعتی از سواران سرهنگ بود از پس آن ملازمت خدمت معویه را اختیار کرد و آنگاه که مردم بر عثمان بشوریدند و او را در مدینه حصار دادند بجانب معویه مکتوب کرد و استخلاص خویش را استمداد جست .

معویه بتسامح و توانی کار کرد تا گاهی که دانست که از آن پیش که سپاه شام بمدینه رسد خون عثمان بر ریخته باشند پس حبیب بن مسلمه را با لشکری لایق بجانب

مدینه روان داشت چون حبیب بوادی القری رسید او را آگهی دادند که عثمان را بقتل رسانیدند لاجرم از آنجا باز شام شد و درایام صفین همچنان ملازمت خدمت معویه داشت و امارت میسره سپاه معویه با او بود . بالجمله چون امر خلافت بر معویه استقرار یافت حبیب نیز در دمشق قرار گرفت بیود تا اینوقت که زمانش فرارسید و اجلس فراز آمد و رخت از اینجهان پریپچ و تاب بسرای باز پرس و حساب کشید چون خبر مرگ او را بمعویه بردند سجده شکر بگذاشت چنانکه در مرگ عمرو بن العاص بشکرانه پیشانی بر خاک نهاد گفتند این از بهره راست و حال آنکه این هردو بیکنخوی و روش نبودند بلکه بخلاف یکدیگر میزیستند « فقال اما حبیب فکان یاخذنی بسنة ابي بكر و اما عمرو فکان يقول الامرة الامرة فلا ادري ما اصنع » .

گفت اما حبیب مرا زحمت میکرد که بایدت بسنت ابوبکر رفت و عمرو همواره در طلب امارت و ایالت بود من ندانستم با او چگویم و چه کنم.

﴿سفر مغیره بن شعبه بفارس﴾

و آوردن زیاد بن ابیه را بنزد معویه

یکروز معویه مغیره بن شعبه را طلب داشت چون مغیره حاضر در بار شد معویه او را دیدار کرد این شعر قرائت فرمود:

انما موضع سر المرء ان باح بالسر اخوه المنتصح
فاذا بحت بسر فالی ناصح یستره او لاتبع

کنایت از آنکه مرد باید سر خویش را مستور بدارد و اگر بضرورت کشف سر باید کرد کسیرا اختیار کند که حمل اسرار بتواند کرد والا راز خویش را از پرده بیرون نیفکند و پرده خویش را بر ندراند مغیره گفت یا امیر المؤمنین «ان تستودعنی تستودع ناصحاً شفیقاً و واعیاً وثیقاً فما ذاک» گفت ای امیر المؤمنین اگر سر خویش را بامن سپاری با ناصحی مشفق و نگاهبانی موثق سپرده اکنون بگوی آن چیست؟

معویه گفت دانسته باشد که هرگز از اندیشه زیاد بن ابیه بیرون نشوم چه او در ارض فارس در معقلی متین و حصنی حصین جای دارد و مردم آن اراضی را از خود راضی داشته و مال فراوان اندوخته ، من دوش در اندیشه او نخفته ام و چگونه ایمن توانم بود همانا سهل نتوان شمرد اگر روزی بایکتن از اهل بیت بیعت کند و او را برانگیزاند و کار حرب و ضرب را اعادت دهد چه دانیم که خاتمت امر بکجا انجامد مگر ندانی که زیاد داهیه العرب است .

مغیره گفت یا امیرالمؤمنین اگر اجازت فرمائی من سفر فارس کنم و او را با خدمت تو کوچ دهم چه از دیر باز مرا با او ابواب مخالطت و موالات فراز بود معویه گفت نیکو رای زدی سرعت کن و چند که توانی او را از جانب من بحفاوتی صادق و رجائی واثق مطمئن خاطر دار و بصحبت مغیره زیاد را بدینگونه مکتوب کرد :

من امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان الی زیاد بن ابی سفیان اما بعد فان المرء ربما طرحه الهوى فى مطارح العطب و انك للمرء المضروب به المثل قاطع الرحم وواصل العدو حملك سوء ظنك بى و بغضك لى على ان عقتت قرابتى و قطعت رحمى و بتت نسبى و حرمتى حتى كانك لست اخى و ليس صخر ابن حرب اباك و ابى و شتان ما بينى و بينك اطلب بدم بن ابى العاص و انت تقاتلنى ولكن ادر كك عرق الرخاوة من قبل النساء فكنت كتاركة بيضها بالعراء و ملحفة بيض اخرى جناحاً .

و قد رايت ان اعطف عليك و لا تأخذك بسوء سعيك و ان اصل رحمك و ابتغى الثواب فى امرك فاعلم ابالمغيرة انك لو خضت البحر فى طاعة القوم فتضرب بالسيف حتى ينقطع متنه لما زدت منهم الا بعداً فان بنى عبدالشمس ابغض الى بنى هاشم من الشفرة الى الثور الصريع و قد اوثق للذبح فارجع رحمك الله الى اصلك و اتصل بقومك و لاتكن كالموصول يطير بريش غيره فقد اصبحت ضالاً النسب و لعمرى ما فعل بك ذلك الا اللجاج فدعه عنك فقد اصبحت على بينة من امرك و ووضوح من

حجتك فان احببت جانبی ووثقت بی فامرة بامرة وان كرهت جانبی ولم تثق بقولی
ففعلٌ جمیل لاعلیّ ولالیّ والسلام .

در اینمکتوب معویه بن زیاد بن ابیه را باخویشتن برادر خواند و نوشت که
این نامه‌ایست از معویه پسر ابو سفیان بسوی زیاد پسر ابوسفیان : همانا بسیار
می‌افتد که مردم بهوای نفس خویش خود را بمهالك می‌افکنند چرا نگران نیستی که
امروز مثل شده بقطع رحم و پیوستن با دشمن و این کردار زشت را بر تو واجب
نداشت جز سوء ظن تو با من و عداوت تو با من چندانکه قطع رحم کردی و از
خویشاوندی من چشم پوشیدی و از نسب و حرمت من دست‌باز داشتی تا آنجا که
گویا برادر من نیستی و ابوسفیان پدر تو و پدر من نبوده است چه بسیار دوراست
میان اندیشه تو و عزیمت من همانا من خون عثمان را میجویم و تو با من رزم‌میزی
این نیست مگر عرق مادرت که این فتور در تو انداخته و تو را بی غیرت ساخته
تو مانند مرغی باشی که بیضه خود را بدور افکند و ترك گوید و بیضه مرغ دیگر
را بزیر پر پرورد .

با اینهمه بر آن شدم که با تو نیکوئی کنم و تو را بکردار بد ماخوذ ندارم
و برادری تو را ترك نگویم و اصلاح امر تو را پشت پای نزنم هان ای ابو مغیره
دانسته باش که اگر در اطاعت بنی هاشم بدریا فرو شوی و قعر دریا را با شمشیر
قطع کنی هرگز با ایشان پیوسته نخواهی شد زیرا که تو نژاد از عبد شمس
داری و بنی عبدالمس در نزد بنی هاشم مبعوض‌تر است از کاردی که از برای
ذبح بر گلوی گاو بسته بگذارند خداوند تو را رحمت کناد باز شوی سوی اصل خود
و متصل شو بقوم خود و پرواز مکن ببال دیگران و نسب خود را پوشیده مدار و
این کار را جز لجاج برتو فرود نیاورد دور کن این لجاج را همانا من امر تو را
روشن ساختم و حجت بر تو تمام کردم اگر جانب مرا دوست داری و بر سخن من
واثق باشی درازای این نیکو خدمتی پاداش نیکو یابی و اگر مرا نخواهی و سخن
مرا نپذیری نیکو آنست که بیکسوی شوی ، نه سود مرا طلب کنی نه زیان

مرا بخواهی.

چون مکتوب بنهایت شد خاتم برزد و طومار کرد و مغیره آن مکتوب را بگرفت و راه فارس پیش داشت و طی مسافت کرده وارد فارس شد و برزیاد بن ابیه در آمد زیاد او را تحیت گفت و قدمش را مبارك شمرد و آغاز مهر و حفاوت فرمود پس مغیره مکتوب معویه را بدو داد زیاد خاتم نامه برگرفت و لختی بخندید و چون از مطالعه آن فراغت جست در زیر پای نهاد .

آنگاه با مغیره گفت من بر این نامه مشرف و مطلع شدم و اندیشه تو را باز دانستم اینک از راهی دراز رسیده و مسافت بعیده پیموده ، لختی بیای و بیاسای مغیره گفت نیکو میگوئی .

« یا اباالمغیره ان معاویة استخفه الوجل حتی بعثنی الیک و لم نکن نعلم احداً یمد یده الی هذا الامر غیر الحسن بن علی وقد بایعه، فخذ لنفسک قبل التوطين فیستغنی عنک » .

مغیره گفت ای اباالمغیره همانا معویه را بیفرمانی تو بیم داد تا مرا بسوی تو گسیل داشت و هیچکس نبود که در آرزوی خلافت قدم زند مگر حسن بن علی علیه السلام او نیز با معویه بیعت کرد تو در فکر خویشتن باش و طریق خدمت او گیر از آن پیش که کار بر معویه استقرار یابد و امر او استوار شود و از تو مستغنی گردد .

زیاد گفت ای مغیره من مردی عجول و نامجرب نیستم و بیرون حزم و رویت کار نکنم عجلت مکن و در امری بر من سبقت مجوی بباش تا من پشت و روی اینکار را نیک براندیشم پس مغیره در بنگاه خود بر آسود و زیاد از پس دو روز وا گرنه سه روز بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت .-

« ثم قال ایها الناس اذفوا البلاء ما اندفع عنکم وارغبوا الی الله فی دوام العافیة لکم فقد نظرت فی امور الناس منذ قتل عثمان و فکرت فیهم فوجدتهم کلا ضاحی فی کل عید یدبحون و لقد أفنی هذان الیومان یوم الجمل وصفین ما ینیف علی مائة

الف کلهم یزعم انه طالب حق و تابع امام و علی بصیرة من امره فان کان الامر هكذا فالقاتل والمقتول فی الجنة . کلا لیس كذلك و لکن اشکل الامر و التبس علی القوم و انی لخائف ان یرجع الامر کما بدا فکیف لامریء بسلامة دینه و قد نظرت فی امر الناس فوجدت احمد العاقبتین العافیة و سأعمل فی امور کم ماتحمدون عاقبته و مغبته فقد حمدت طاعتکم انشاء الله».

گفت ای مردم بلا را از خود بگردانید مادام که بتوانید و چند که نعمت آسایش دارید خدایرا ستایش بگذارید و براه حق بروید همانا گاهی که عثمان را بکشند من نگران بودم و غایت این امر را نیک براندیشیدم مردمان را چنان گوسفندان یافتم که در عید اضحی ذبح کنند همانا در جنگ صفین و یوم جمل صد هزار کس عرضه دمار و هلاک گشت و همگان چنان میدانستند که متابعت امام خویش کنند و از در بصیرت بر طریق حق روند اگر کار براینگونه است واجب میکند که قاتل و مقتول در بهشت جای کنند حاشا و کلا که چنین باشد همانا کاری صعب پیش آمد و بر مردم امری باشتباه و التباس رفت اکنون من ترسانم که مبادا آن روزگار سخت دیگر باره باز آید و دین مردم را باز برد لاجرم جانب عافیت را گرفتم و در کار شما آن خواهم کرد که عاقبت محمود باشد و خدمت شما ستوده گردد .

چون اینخطبه را بیای آورد از منبر فرود شد آنگاه مغیره بنزد او آمد
« قال فدع عنک اللجاج یرحمک الله و ارجع الی قومک وصل اخاک وانظر لنفسک ولا تقطع رحمک» .

گفت ای زیاد خدا تورا رحمت کند لجاج را دست باز دار و بقوم خود باز گرد و ببا برادرت پیوسته شو و قطع رحم مکن .

« قال زیاد: اشر علی و ارم الغرض الاقصی ودع عنک الفضول ان المستشار مؤتمن فقال المغیره فی محض الراى اری ان تنقل اصلک الی اصلک و تصل حبلك بحبله و تشخص الیه» .

زیاد گفت ای مغیره با من از در مشورت سخن کن و کلمه آخر را بگوی و کلمات فضول را دست باز دار ندیدی که عرب مثل کرده است «ان المستشار مؤتمن» مغیره گفت بحکم عقل و اصابت رای چنان می بینم که اصل خود را با اصل معویه به پیوندی ورشته اخوت را با او استوار داری و بسوی او سفر کنی . زیاد خاموش شد و نامه معویه را بدینگونه جواب نوشت:

اما بعد فقد وصل كتابك يا معوية مع المغيرة بن شعبة و فهمت مافيه فالحمد لله الذي عرفك الحق وردك الصلة و لست ممن يجهل معروفاً ولا يغفل حسباً و لو اردت ان احبيك بما اوجبه الحجة و احتمله الجواب لطال الكتاب و كثر الخطاب و لكنك ان كنت كتبت كتابك هذا عن عقد صحيح و نية حسنة و اردت بذلك برأ فستزرع في قلبي مودة و قبولا و ان كنت انما اردت مكيدة و مكرراً و فسادية فان النفس تاتي مافيه العطب و لقد قمت يوم قرأت كتابك مقاماً يعاب به الخطيب المدرة فتركت من حضر لاهل ورد و لاصدر كالمه تحيرين بمهمه ضل بهم الدليل و انا على امثال ذلك قدير . و در پایان مکتوب نوشت :

اذا معشرى لم ينصفونى وجدتنى	أدافع عنى الضيم مادمت باقياً
و كم معشرا عيت قناتى عليهم	فلاموا و الفونى لدى العزم ماضياً
و هم به ضاقت صدور فرجته	و كنت بطبى للرجال مداوياً
ادافع بالحلم الجهول مكيدة	و اخفى له تحت العضاة الدواھيا
و ان تدن منى ادن منك و ان تبين	تجدنى اذا لم تدن منى نائياً

ای معویه مکتوب تو بصحبت مغیره بن شعبه ملحوظ افتاد و مفهوم گشت سپاس خداوند را که تورا بر طریق حق و صفت مهر و حفاوت دانا ساخت آنکس نیستی که در کردار ستوده جاهل و از خصال پسنده غافل باشی هم اکنون اگر بخوام در جواب نامه تو اقامت حجت کنم سخن بدراز کشد و اطناب خطاب فراز آید لاجرم بایجاز مینگارم اگر این مکتوب را باصفای طویت و حسن نیت نگاشتی و اراده خیر و نیکوئی داشتی قلب من مزرع مودت خواهد شد و پذیره قبول خواهد

گشت و اگر با فساد عقیدت تقدیم مکیدت خواهی کرد مرد خردمند خویشتر را دستخوش
هلاک و دمار نسازد .

هان ای معویه هنگام قراءت مکتوب تود در محلی قرار گرفتم که خطیب داننده
و گوینده عاجز ماند و دست باز داشتم وارد و صادر را مانند حیرت زدگان در بیابان
که بدست دلیل یاوه گشته باشند و من بر امثال این کارها دانا و توانا باشم و شعری
چند نگاشت که حاصل معنی اینست که با خداوندِ مخلصیت ، مخلصیت آغازم و در
ازای مسالمت ، مسالمت و رزم .

پس مغیره بن شعبه بیتوانی این مکتوب را بمعویه فرستاد و او در پاسخ این
کلمات را رقم کرد .

« علام تهلك نفسك اقبل الى فاعلمني علم ماصار اليك مما اجتبت من الاموال
وما خرج من يدك وما بقى عندك وانت آمن فان احببت المقام عندنا اقمته وان احببت
ان ترجع الى مأمنا رجعت »

میگوید ای زیاد چیست تورا که برهلاکت نفس خویش میکوشی بیتوانی
بنزد من شتاب گیر و مرا آگهی ده از آنچه از خراج ماخوذ داشتی و آنچه بخرج
بازدادی و آن چیز که در نزد تو بجای ماند در هر حال تو ایمن باش اگر خواهی
بنزدیک من اقامت کنی و اگر نه ترا بامن خود مراجعت فرمایم .

چون این نامه بزید رسید در سفر دمشق متفق گشت و از فارس خیمه بیرون
زد و کوچ بر کوچ تا بصره براند پسرهای زیاد و بعضی از اموال او چنانکه ازین
پیش رقم کردیم در بصره بود اینوقت ابوبکره را که از جانب مادر برادر زیاد بود
پسری بود بنام عبدالرحمن و او از جانب زیاد بر اموال و اولاد او ولایتی داشت
چون زیاد رسید از پیش بتاخت و معویه را آگهی داد آنگاه که زیاد وارد دمشق
گشت خواهر معویه که جویریہ نام داشت بدیدار زیاد شتافت و چون بزید در
آمد نقاب از چهره برداخت و کیسوی خویش را بر روی دست پریشان ساخت و
گفت «انت اخي اخبرني بذلك» ای یعنی تو برادر منی و پدر من ابوسفیان مرا بدین

امر آگهی داد .

بالجمله زیاد بنزد معویه آمد و او را بامارت بر مؤمنان سلام داد معویه نیک شاد گشت و مقدم او را مبارك و میمون شمرد و او را در محلی نیکو فرود آورد پس روزی چند از خراج فارس پرسش کرد و بعد از وضع مخارج آنچه بجای بود ماخوذ داشت زیاد گفت یا امیرالمؤمنین قبل از ولایت فارس و غلبه بر اصطخر مرا مالی و ثروتی بود دوست داشتم که آنمال بجای ماند و زیان امارت و ولایت نشود آنگاه از معویه خواستاز شد که او را در اقامت کوفه اجازت فرماید ازبهر آنکه با مغیره بن شعبه که اینوقت حکومت داشت بر طریق موالات و مصافات میرفت معویه خواستاری او را پذیرفتار گشت و او را بجانب کوفه روانداشت و بمغیره نگاشت که هنگام نماز زیاد را و سلیمان بن سرد خزاعی را و حجر بن عدی را و شبت بن ربعی را و ابن الکوارا و عمرو بن حمق را حاضر ساز تادر میان جماعت در آیند و باتو نماز گذارند و او بدین گونه کار کرد تا هنگام استلحاق زیاد برسید چنانکه انشاء الله عنقریب در جای خود مرقوم خواهیم داشت.

و هم در این سال حجاج بن یوسف ثقفی از مادر متولد شد و نام مادر حجاج فاره است و او دختر همام بن عروه ثقفی است نخست در سرای حارث بن کلهه طبیب عرب بود حارث او را طلاق گفت بشرحی که در کتاب رسول خدا در ذیل احوال حارث بن کلهه رقم کردیم بعد از حارث بنکاح یوسف بن ابی عقیل ثقفی در آمد و حجاج از وی متولد گشت و شرح حال او را چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد انشاء الله در جای خود خواهیم نگاشت و هم در این سال بحکم معویه جماعتی از مسلمین بجانب قسطنطنیه حمله بردند و جماعتی از لشکر و بطارقه عرضه هلاک و دمار گشت .

ذکر وقایع سال چهل و سییم هجری

و خروج مستورد بن علقمه خارجی

ذکر مراجعت مستورد را ازری بکوفه نگاشتیم بعد از ورود او بکوفه خوارج از بیغولهای خمول سر بیرون کردند و یکدیگر را دیدار نمودند و از برای خروج مواضع نهادند قبیصه که سرهنگ سپاه و صاحب شرط بود بنزد مغیره بن شعبه آمد که اینوقت حکومت کوفه داشت و گفت جماعتی از خوارج در سرای حیان بن ظبیان السلمی انجمن شده اند و مواضع نهاده اند که درغرة شهر شعبان بر تو خروج کنند مغیره گفت هنگام بامداد گروهی از لشکریان را بر داشته گزد سرای حیان بن ظبیان را فرو گیرید و جماعتی که در آنجا جای دارند دست بگردن بسته بنزد من حاضر سازید .

قبیصه بر حسب فرمان از آن پیش که خورشید سر بر کشد سرای حیان را در حصار گرفت معاذ بن حصین بایست تن از خوارج در آنخانه بود ضجیع حیان چون این بدانست از جای بجست و شمشیرهای ایشان را بگرفت و در زیر فراش بنهفت از پس آن سپاهیان در آمدند و آجماعت را ماخوذ داشتند و بنزد مغیره آوردند ایشان را عتاب کرد که این چه اندیشه ناصواب بود که آراستید؟ و شق عصای مسلمین خواستید ، گفتند هر گز این آرزو نبسته ایم و زیان مسلمین نجسته ایم بلکه در سرای حیان بن ظبیان از برای تصحیح قراءت قرآن حاضر شدیم و آیات قرآن را بروی قرائت کردیم مغیره گفت بیسواوه زنج میزنید که امر شما بمن رسیده است و مرا استوار افتاده است و فرمان کرد تا ایشانرا بزندانخانه بردند و باز داشتند و آنجماعت یکسال بیش و کم در زندان بماندند.

از آنسوی چون خوارج بشنیدند خویشتر را نیک و اپائیدند و از مواردخوف و خشیت کناره جستند اینوقت مستورد در ارض حیره فرود شد و از بهر خویشتر سرائی نشیمن گرفت و اصحاب او باوی آمدن شدند چون اختلاف و اختلاط

ایشان فراوان شد مستورد آنجماعت را گفت باید از این سرای بدیگر جای تحویل داد چه از این پس از کید دشمن ایمن نیستیم هنوز از آن مکان جنبش نکرده بودند که حجار بن ابجر بر کردار ایشان مشرف و مطلع گشت و از دور دوسوار را دیدار کرد که شاکی السلاح بسرای مستورد رفتند دیری نکشید که دیگری در آمد و داخل شد و همچنان سوار و پیاده از دنبال یکدیگر در میرسیدند و بدان سرای در میرفتند .

حجّار بن ابجر بصاحب بیت که عجوزی بود گفت این لشکریان کیستند که بسرای تو در میروند؟ گفت نمیدانم الا آنکه مینگرم جماعتی سواره و پیاده بدین سرای مختلفاند حجار بن ابجر براسب خویش برنشست و غلام خود را بر داشت و روانشد چون بباب آنسرای رسید مردی از اهل دار گفت ایستاده باش بگوی کیستی و از کجائی تا من بدرون شوم و از بهر تو اجازت بار بخواهم حجار گفت روا باشد .

چون آنمرد بدرون سرای شد حجار او را مجال نگذاشت و از دنبال او داخل شد و در میان مصرعین باب ایستاد جماعتی را دید بادرعهای داودی و شمشیرهای عاری « فقال اللهم اجمعهم علی خیر من اتم عافا کم الله » گفت خداوند شمارا بخیر بدارد شما چه کسانیید؟ از میانه علی بن ابی سمره بن الحصین از قبیله تیم او را بشناخت و این یکی از آن هشت تن است که در جنگ نهر روان نجات یافت و فرار کرد و او جلادتی عظیم و زهادتی بکمال داشت گفت ای حجار اگر طلب خیر تو را بدینجا آورد آمدی و دانستی و اگر از بهر امر دیگر آمدی بیا و بنشین و ما را آگهی ده تا مکنون خاطر تو را بدانیم گفت مرا بدخول اینمجلس حاجت نیست و طریق مراجعت گرفت .

جمعی گفتند تعجیل کنید و او را ما خود دارید و مجبوس فرمائید چندتن بر اثر او برفتند و اینوقت آفتاب مشرف بر مغرب بود و حجار بر اسب خود سوار بود و لختی دور از ایشان میرفت بانگ در دارند که یا حجار زمانی بایست و باما

نزدیک شو تا باتو سخن کنیم گفت نه من بنزدیک شما می‌آیم و نه رضا میدهم که بنزدیک من آئید علی بی ابی سمره گفت ای حجار ما را با توحق قرابتی است آیا امشب از تو ایمن باشیم حجار گفت امشب و همه شبهای روزگار از جانب من ایمن باشید این بگفت و برفت و با اهل خود داخل کوفه شد .

از آنسوی خوارج بعضی با بعضی گفتند ما از این مرد ایمن نتوانیم بود در این شب باید کوچ بدهیم و بدیگر جای شویم پس نماز مغرب را بگذاشتند و بار بر بستند و از حیره بیرون شدند حیان گفت صواب آنست که باتفاق من شتاب گیرید تا بسرای سلیم بن محدوج عبدی شویم پس از حیره بمیان عبد قیس آمدند و جای گرفتند و گوش میداشتند که از حجار چه زایش کند و چه فتنه انگیزد مکشوف افتاد که حجار نه با فرمان گذار شهر و نه با دیگر کس از این قصه خبری باز نداده است .

اما از آنسوی خبر بمغیره بن شعبه بردند که خوارج از جای جنبش نمودند و بایکتن بیعت نمودند زود باشد که دق الباب حرب و ضرب نمایند پس مردم را در مسجد جامع انجمن کرد و بر منبر صعود داد .

« فحمد الله و اثنی علیه ثم قال اما بعد فقد علمتم ايها الناس اني لم ازل احب لجماعتكم العافية و اكف عنهم الاذى و اني و الله لقد خشيت ان يكون ذلك ادب سوء لسفهاءكم و اما الحلما الاتقياء فلا و ايم الله لقد خشيت ان لانجد بدأ من ان نعصب الحليم التقى بذنب السفیه الجاهل فكفوا ايها الناس سفهائكم قبل ان يشتمل البلاء عوامكم قد ذكر لي ان رجلا منكم يريدون ان يظهر و افي المصر بالشقاق و الخلاف و ايم الله لا يخرجون في حي من احياء العرب في هذا المصر الا ابترتهم و جعلتهم نکالا لمن بعدهم فلينظر القوم لانفسهم قبل التندم فقد قمت هذا المقام اراءة الحجة و الاعذار .»

بعد از سپاس و ثنای خداوند گفت : ای مردم شما دانسته‌اید که همواره دوست داشتم که عاقبت شما بعافیت منتهی گردد و چند که توانستم از آزار و ایذای شما

خویشتن داری کردم اکنون ترسناکم که کردار دلپذیر من دیوانه گان شما را بناشایسته دلیر کرده باشد اگر چند خردمندان پرهیزکار بیرون کردار نابهنجارند لکن سوگند با خدای که سخت ترسند اند که بدی و چاره بدست نکنند جز اینکه عاقل نبیه را بگناه جاهل سفیه ما خود دارم هان ای مردم دیوانگان خود را از کردار نکوهیده باز دارید از آن پیش که دستخوش رنج و عنا شوید همانا بمن رسید که جماعتی از شما در این شهر اتفاق کرده اند که از در خلاف و شقاق بیرون شوند سوگند با خدای بهر قبیله از قبائل عرب آسایش جویند ایشانرا بانواع عنا و عذاب فرسایش دهم تا عبرت آیند گان باشند پس واجب میکند مردم خویشتن را و پایند و از کردار ناستوده بازایستند از آن پیش که از کرده پشیمان شوند همانا من در این مقام در ایستادم و باشما حجت تمام کردم.

چون مغیره سخن بدینجا آورد معقل بن قیس ریاحی برخواست و گفت ایها الامیر آیا هیچ يك از اینجماعت را میشناسی؟ اگر بنام و نسب کسیرا میدانی مارا آگهی ده جز این نیست که یا از قبایل ماست و گرنه از اقوام بیگانه است پس اگر از ماست هم دفع او خواهیم خواست و اگر از غیر ماست نیز فرمان کن تا فرمان پذیران تو دفع بیفرمانان را کمر بندند تا هر قبیله دفع دیوانگان خود را بر ذمت گذارند مغیره گفت هیچکس را بنام و نسب شناخته ندارم الا آنکه بمن رسیده است که جماعتی در این شهر آهنگ خروج دارند معقل گفت أصلحك الله من در قبیله خود امارت و حکومت دارم و مردم خویش را از کردار نکوهیده کفایت میکنم واجب میکند که هر يك از بزرگان اقوام قوم خود را کفایت کند.

اینوقت مغیره از منبر فرود شد و کس فرستاد تا بزرگان اقوام و صناید قبایل را حاضر کردند ایشان را مخاطب داشت و گفت همانا بروقوع اینحادثه آگهی یافتید و آنچه گفتم فهم کردید اکنون بر ذمت هر يك از بزرگان اقوام است که قوم خود را از ناشایست باز دارد و اگر نه سوگند بدان خدای که جز او خدائی نیست شما را از این معروف بمنکر تحویل میدهم و این آسایشی را که

محبوب شما است بفرسایشی که مکروه شما است تبدیل میفرمایم و هیچ ملامت کننده را سزاوار نیست جز اینکه خویشتن را ملامت کند چه من حجت را تمام کردم و در کیفر بیفرمانی معذور خواهم بود لاجرم بزرگان قبایل از نزد مغیره بیرون شدند و بمیان قبایل عبور دادند و بانگ در افکندند و ایشانرا بسا خداوند قاهر غالب سوگند دادند که هر کس را مهیج فتنه و فساد و موجب تفرقه عبادانید مارا برایشان دلالت کنید و صعصعه بن صوحان که بذلاقت بیان و طلاقت لسان شناخته بود بعد از نماز عصر در میان جماعت برپای ایستاد . -

« فقال يا مشعر عباد الله ان الله وله الحمد كثير الما قسم الفضل بين المسلمين خصكم منه باحسن القسم فاجبتم الى دين الله الذي اختار لكم فيه و ارتضاه لملائكته و رسله ثم اقمتم عليه حتى قبض الله رسوله ثم اختلف الناس بعده فثبت طائفة وذهبت طائفة و تربصت طائفة و لزمت دين الله ايماناً و احتساباً به و برسوله و قاتلتهم المرتدين حتى قام الدين و اهلك الله الظالمين .

فلم يزل الله يزيدكم بذلك خيراً في كل شيء و على كل حال حتى اختلفت الامة بينها فقالت طائفة نريد عبد الله بن وهب الراسب الراسب الازد و قلتم انتم لانريد ال اهل البيت الذي ابتدانا الله من قبلهم بالكرامة تسديدا من الله لكم و توفيقاً فلم تزلوا على الحق لازمين له آخذين به حتى اهلك الله بكم و بمن كان على مثل هديكم و رايكم الناكثين يوم الجمل و المارقين يوم النهروان» - و سكت عن ذكر اهل الشام لان السلطان سلطانهم -- .

«فلاقوم اعدى الله لكم و لاهل بيت نبيكم و لجماعة المسلمين من هذه المارقة الخاطئة الذين فارقوا امامنا و استحلوا دمائنا و شهدوا علينا بالكفر فاياكم ان تؤوهم في دوركم اوتكنتموا عليهم فانه ليس ينبغي لحي من احياء العرب الا ان يكونوا اعداء لهذه المارقة منكم و قد والله ذكر لي ان بعضهم في جانب من الحي و انا باحث عن ذلك و سائل فان يكن ذلك حق تقربت الى الله بدمائهم فان دمائهم حلال . ثم قال يا معشر عبدالقيس ان ولاتنا هؤلاء اعرف مني بكم و برايكم فلا

تجعلوا لهم علیکم سبیلا فانهم اسرع شیء الیکم والی مثلکم، .
 در جمله میگوید گاهی که خداوند فضل را در میان مسلمانان قسمت کرد
 مخصوص داشت شما را بفاضلترین قسمت و شما پذیرفتار شدید دینی را که خداوند
 برگزید از برای شما و از برای فریشتگان و پیغمبران خود و پبایدید در آندین
 تازمانی که خداوند رسول خود را مقبوض داشت آنگاه در میان مردم اختلاف کلمه
 بادید آمد برخی در دین خود پای گران کردند و گروهی دست بازداشتند و جماعتی
 متحیر شدند و تقاعد ورزیدند اما شما که دین خود را استوار بداشتید و با اهل رده
 پیکار کردید تا دین پبای ایستاد از خدا پاداش نیکو یافتید تا گاهی که امت دق
 الباب مخالفت کردند گروهی عبدالله بن وهب را طلب کردند و شما اهل بیت
 رسالت را بامامت اختیار فرمودید و از طریق حق بیکسوی نشدید تا خدا بدست شما
 ناکثین را در یوم جمل و مارقین را در یوم نهروان هلاک ساخت. همانا صعصعه نام
 قاسطین و اهل شام را بر زبان نیاورد چه باسلطنت معویه اینجرئت نتوانست کرد.
 بالجمله گفت ای مردم بدانید که هیچکس چون این مارقین و خوارج با اهل
 بیت پیغمبر طریق مخالفت نمی سپارند این جماعت آنانند که امام ما را کافر خوانند
 و خون ما را هدر داند پس پبرهیزید از اینکه ایشان را در جوار خود جای دهید و سزاوار
 نیست از برای هیچ قبیله از قبایل عرب جز اینکه ایشان را دشمن دارند سوگند با
 خدای مرا آگهی داده اند که گروهی از ایشان در نواحی این شهر جای دارند و
 من در فحص حال ایشانم اگر این سخن بصدق باشد خون ایشان را در راه خدا بخواهم
 ریخت چه خون ایشان حلال باشد .

چون سخن بدینجا آورد جماعت عبدالقیس را مخاطب داشت چون دانسته
 بود که خوارج در میان قبیله عبدالقیس جای گرفته اند گفت ای مردم عبدالقیس
 امرای قبایل که حاضرند همگان شما را از من نیکوتر شناسند نباید خوارج را
 بسرای خویشتن جای دهید زیرا که ایشان بسوی شما و امثال شما شتاب گیرند .
 اینجمله بگفت و بنشست مردمان همدست و هم زبان خوارج را لعن فرستادند

و از ایشان برائت جستند و گفتند ما هرگز این قوم را جای ندهیم و اگر جای ایشان را بدانیم یکنن از آنجماعت را زنده نگذاریم از میانه سلیمان بن محدود هیچ سخن نکرد چه مستورد در سرای او بود لاجرم غمنده و اندوه زده مراجعت نمود و از بیش و کم با مستورد چیزی نگفت اما اصحاب مستورد که حاضر مسجد بودند هر يك باز شدند و جداگانه کلمات مغیره را بیان کردند و اتفاق رؤسای قبایل را در دفع خوارج مکشوف داشتند و گفتند مارا از این منزل کوچ ده که از این پس در این مقام ایمن نتوانیم بود مستورد گفت رئیس قوم عبدالقیس چه گفت گفتند مانند روسای قبایل بسایستاد و سخن چنان گفت که روسای قبایل گفتند مستورد گفت صاحب دار ما بهیچوجه مرا آگهی نداده است گفتند باخدای از تو شرم میدارد که آنچه شنیده بی پرده مکشوف سازد.

اینوقت مستورد سلیمان بن محدود را طلب نمود چون حاضر شد گفت بمن رسیده است که رؤسای عشایر در قبیله خود ایستاده اند و در من واصحاب من سخن کرده اند آیا در میان شما کسی برپای شده است و سخنی رانده است سلیمان گفت آری صعصعة بن صوحان برپای شد و گفت نباید از خوارج کسیرا در جوار خود جای داد و از اینگونه سخن فراوان کرد و من مکروه داشتم که اینکلمات رادر نزد تو تذکره کنم تا مبادا گمان کنید که امر شما بر من گران افتاده، مستورد گفت تو با ما به نیکوئی کار کردی و کرامت فرمودی و اکنون از نزد تو کوچ خواهیم داد سلیمان گفت سوگند باخدایا اگر قصد تو کنند و تو در سرای من باشی هرگز با تو دست نیابند واصحاب تو را دستگیر نکنند تا گاهی که من در نزد شما جان بدهم مستورد او را بدعای خیر یاد کرد.

از آنسوی خبر بمحبوسین مغیره بن شعبه برسد که رؤسای قبایل پیمان نهاده اند که خوارج را در قوم خویش راه نگذارند معاذ بن جوین این شعر بگفت:

الا ایها الساروق قدحان لامرء	شری نفسه لله ان یترحلا
اقتم بدار الخاطئين جهالة	وکل امرء منکم یصاد لیقتلا

فشدوا على القوم الغداة فانما	اقامتكم للذبح رايأ مضلاً
الاواقصدوا يا قوم للغاية التي	اذا ذكرت كانت ابر واعدلا
فياليتنى فيكم على ظهر سابح	شديد القصيرى دارعاً غير اعزلا
و ياليتنى فيكم اعادى عدوكم	فيسقيني كاس المنية اولاً
يعزُّ على ان تخافوا و تطردوا	ولما اجرد فى المحلين منصلا
ولما يفرق جمعهم كل ماجد	اذا قلت قد ولى وادبر اقبلا
فسيحاً بنصل السيف فى حمس الوغى	يرى الصبر فى بعض المواطن أمثلا
وعز على ان تضاموا و تنقصوا	و اصبح ذابث اسيراً مكبلاً
ولو اننى فيكم وقد قصدوا لكم	اثرث اذا بين القساطل قسطلاً
فيارب جمع قد قلت و غارة	شهدت و قرن قد تركت مجدلاً

بالجمله اينوقت مستورد اصحاب خویش را آگهی فرستاد که هم امشب از این قبیله کوچ باید داد لاجرم بتفاریق از میان قبیله بنی قیس بیرون شدند تا ارض حراة برانندند و آنشب را در آنجا بخفتند از آنسوی مغیره را از خروج ایشان آگهی رسید بزرگان قبایل را طلب فرمود و گفت این مردم شقی را سوء رای بسوی مرگ میدواند آنگاه معقل بن قیس را بخواست و سه هزار مرد رزم آزمای ملازم رکاب او ساخت و فرمان کرد تا بر اثر خوارج شتاب گیرد و هر جا ایشانرا دیدار کند عرضه دمار دارد .

لاجرم معقل منزل تا منزل نشان ایشانرا همی جست و بر اثر ایشان همیرفت تا گاهی که بمداین رسید سه روز در آنجا او تراق نمود آنگاه لشکر خویش را بخواست و گفت این گروه ضالّة و جماعت مارقه بیرون شدند و طریق خویش پیش داشتند صواب آنست که بتعجیل و تقریب برانیم و ایشانرا دستگیر کنیم و دستخوش شمشیر سازیم این بگفت و از مداین خیمه بیرون زد و ابوالرواغ شاکری را با سیصد تن مرد مبارز بر منقلای (۱) لشکر فرمان داد تا بر اثر ایشان کوچ دهد و خود بالشکر در قفای ابوالرواغ روان شد .

(۱) کذا . و گویند منقلان باشد چه منقل (بروزن منبر) اسب سریع السیر را گویند .

اما ابوالرواغ چون صبا و سحاب شتاب گرفت تا گاهی که با ایشان راه نزدیک کرد پس سران سپاه را بخواست و گفت رای چیست اگر بسنده میداریداز آن پیش که معقل دررسد با ایشان مصاف دهیم باشد که نصرت بهره ما گردد ، گفتند نیکو آنست که نزدیک بایشان فرود آئیم و ازدور نزدیک نگران آنجماعت باشیم تا گاهیکه معقل فراز آید عبدالله بن حرب روایت میکند که آنشب را با ابوالرواغ بروز آوردیم و همه شب بحفظ و حراست اشتغال داشتیم چون سفیده بدمید و روز برآمد خوارج آهنگ ما کردند و ما با سیصد مرد، جنگ ایشانرا پذیره شدیم و جنگ به پیوستیم زمانی دیر بر نیامد که لشکر ما را درهم شکستند چنانکه بجمله هزیمت شدند و یکتن بجای نماند.

ابوالرواغ از دنبال هزیمتیان همی بتاخت و فریاد برداشت که ای فارسان بیغیرت و جنگجویان بی حمیت خداوند شما را بدین کردار زشت کیفر کناد باز شوید و حمله در افکنید پس هزیمتیان برا بوالرواغ گرد آمدند و باتفاق او حمله در افکندند از آنسوی خوارج نیز جنبش کردند و دیگر باره رزمی صعب بدادند و هم در این کرت ما را ضعیف کردند هیچکس از ما بجای نبود الا آنکه جراحی داشت ابوالرواغ فریاد بر آورد که مادر بعزایتان بنشیناد باز شوید و بنزد من پائید و نگران خوارج باشید تا یاوه نشوند و حال ایشان بر ما مجهول نگرود تا گاهیکه لشکر معقل بن قیس بادید آید هیچ نمی اندیشید که چند نکوهیده و زشت است که بی آنکه از ما بسیار کس کشته باشند و ما بر غلوائ جنگ صبر کرده باشیم شکست خورده و هزیمت شده بسوی امیر خود باز گردیم پس سپاهیان دیگر باره اعداد کار کردند و ابوالرواغ با آنجماعت بر اثر خوارج طی مسافت همی کرد و گاهی از جانبین حرب و ضربی میرفت تا روز به نیمه رسید اینوقت مستورد از بهر نماز فرود شد و ابوالرواغ نیز یکمیل دور از مستورد پیاده گشت و هریک بالشکر خود نماز بگذاشتند و به بودند تا نماز عصر راهم در آن ازاضی ادا کردند.

اما از آنسوی معقل بن قیسی خواست تا بتعجیل خویشتن را بخوارج رساند

مرثد بن شهاب تیمی را پیش خواند و گفت تو بجای سپاه باش وضعفای سپاه رانم نرم کوچ میده تا بمن ملحق سازی و از میان لشکر هفتصد مرد توانا وزور آزما می بر گزید و با قدم عجل و شتاب راه بر گرفت و هنگامیکه ابوالرواغ بعد از ادای نماز عصر در برابر مستورد صف راست کرده بود معقل رسید و از دور لشکر ایشان را دیدار کرد لاجرم سپاه خود را در جنگ اعدا تحریر داد اینوقت آفتاب روی در مغرب نهفت پس از اسب فرود آمد و با سپاه خویش نماز مغرب را بگذاشت مستورد و مردم خوارج نیز پیاده شدند و نماز بگذاشتند و از پس نماز بیدرنگ آهنگ معقل کردند و حمله گران افکندند و جماعتی از لشکر او را پراکنندند معقل پای اصطبار استوار داشت و از اسب پیاده شد . .

«وقال: الارض الارض یا اهل الاسلام» ابوالرواغ شاکری نیز پیاده شد و بشمار دویست تن از فرسان لشکر فراهم آمدند و پیاده شدند اینوقت بکلمات فریبنده ایشانرا تشجیع کرد و قوی دل ساخت و باتیغ و سنان بر خوارج حمله افکند و آنجماعت را بلشکر گاه خود باز پس برد و تاریکی شب حاجز و حایل گشت پس هر دو لشکر بآرامگاه خویش شتافتند و بیارمیدند .

معقل در خاطر داشت که بامدادان کار خوارج را یکسره خواهد کرد چون صبح بدمید و آفتاب سر بر کشید مکشوف افتاد که مستورد از نیمه شب بار بر بسته و بر نشسته و طریق خویش پیش داشته و تصمیم عزم داد که بر اثر او باید رفت در اینوقت شریک بن الاعور بالشکری ساخته از بصره بمدد معقل بر سید صورت حال را با شریک باز نمود و گفت اکنون از قفای او میخوایم شتافت و او را دریافت .

از وجوه سپاه شریک یکتن خالد بن معدان الطائی بود و دیگر بهنس بن صهیب الجرهمی ایشان گفتند هان ایجماعت آیا در خاطر دارید که با برادران ما که از اهل کوفه اند از دنبال این خوارج که دشمنان ما و شما هستند تاختن کنید [گفتند] لا والله ما تقدیم این امر را نخواهیم کرد زیرا که خداوند کفایت کرده است کار اینجماعت را و منهنم ساخته است ایشانرا ما بسوی بصره مراجعت خواهیم کرد و مردم

کوفه نیز دفع این کلاب را نیکو توانند کرد واجب نمیکنند که از دنبال ایشان قطع تلال و جبال کنیم و پست و بلند زمین را در نوردیم شریک گفت وای بر شما این چیست که میگوئید این خوارج مردمی بددین و بداندیشند سخن مرا گوش دارید و با ایشان رزم دهید که از برای شما در آن سرای رحمت یزدان و در این جهان عطای سلطانت بهنس گفت ما چنانیم که شاعر بنی کنانه گوید و این شعر قراءت کرد :

کمرضه اولاد اخری و ضیعت
بنیها فلم تدفع بذلك مدفعاً

گفت این بدان ماند که مادری از فرزند شیر خواره خود کناره گیرد و کودک دیگری را به پرستاری بردارد همانا تو آگاهی که در جبال فارس جماعتی از اکراد کافر شدند و آهنگ اراضی مادرانند و پذیره جنگ ایشان را مانا گزیریم و تو اکنون فرمان میکنی که با تو کوچ دهیم و در حفظ و حمایت اهل کوفه با خوارج قتال کنیم و بلاد خود را دست باز داریم شریک گفت اکراد را در یوم حرب واقعی و محلی نیست یکطایفه از مردم شما ایشانرا دفع دهند گفتند همچنان یکطایفه از مردم کوفه خوارج را دفع توانند داد .

و هم بهنس گفت سوگند بجان خودم که امروز مردم کوفه را بنصرت ما حاجت نیست و اگر حاجت بود در نصرت ایشان خویشتن داری نکردیم امروز از برای ایشان جماعتی بخصوصت برخاسته اند و مانند آن ما را نیز خصمی با دید آمده واجب میکند که ایشان دشمن خویش را دفع دهند و ما دشمن خود را دفع دهیم اگر ما فرمان ترا بپذیریم و تو بخواستاری معقل ما را بر اثر خوارج کوچ دهی بیفرمانی امیر خود کرده باشی چه ترا بدینکار فرمان نداده است شریک چون حال بدینمنوال دید گفت اکنون که سرازرای من بر تافتید بار بر بندید و بر راه خویش کوچ دهید پس مردم بصره آهنگ مراجعت کردند .

شریک چون با معقل مودتی بکمال داشت چون او را دیدار کرد گفت سوگند باخدای چندانکه قوما را بمتابعت تو دعوت کردم سراز اطاعت من بر تافتند

مقل او را بدعای خیر یاد کرد و گفت ما را حاجت بنصرت ایشان نیست سو گند با
خدای امید می رود که یکتن از خوارج بسلامت بیرون نشود .

بالجمله عبدالله بن حرب که در لشکر ابوالرواغ بود میگوید که چون
مکشوف افتاد که مستورد با لشکر خود طریق مراجعت گرفته شاد خاطر شدیم و
گفتیم اگر بجانب مداین رود مردم مداین بدفع ایشان بیرون خواهند شد و اگر
بجانب کوفه کوچ دهند زودتر طریق هلاک خواهند سپرد اینوقت مقل ابوالرواغ
را طلب داشت و گفت بالشکر خویش بایدت از قفای مستورد شتاب کرد مرا آگهی
داد تا با تو ملحق شوم گفت سمعاً و طاعتاً لکن لشکر مرا دوچندان کن تا برایشان
غلبه توانم جست لاجرم سیصدتن از شجعان لشکر بر سپاه او بیفزود پس با ششصد
تن مرد جنگ از دنبال مستورد بتقریب و تعجیل همی رفت تا گاهی که راه با خوارج
نزدیک کرد چون آنجماعت ابوالرواغ و لشکر او را دیدار کردند مانند شیر غضبناک
از جای برجستند و بر نشستند و پذیره جنگ شدند و حمله از پی حمله متواتر
کردند لشکر ابوالرواغ را نیروی درنگ برفت و پشت با جنگ داده روی بهزیمت
نهادند ابوالرواغ از قفای ایشان ندا در داد که ای کماة بینام و ننگ و حماة بی
سنگ و هنگ چه بد مردم که شمائید باز آئید و رزم آزمائید و از کلمات شنت آمیز
اوصدتن از سپاهیان باز شدند پس ابوالرواغ عطف عنان کرد و این شعر قرائت کرد:

ان الفتی کل الفتی من لم یهل اذا الجبان هال عن وقع الاسل

قد علمت انی اذا الباس نزل اروع یوم الهیج مقدم بطل

این بگفت و برخوارج حمله افکند چند بکوشید که آنجماعت را بفرو
شدنگاه خود مراجعت داد مستورد چون این بدید درنگ خود را در آن رزمگاه
بصواب نشمرد لاجرم بیتوانی اسب براند و بی توانی دجله را عبره کرد و چون
باد از آب دجله برگذشت ابوالرواغ همچنان بر اثر او بتکتاز میرفت وی نیز از
دجله بدانسوی شد و مقل بن قیس همه جا از قفای ابوالرواغ طی مسافت می کرد
و نگران او بود .

مستورد اینوقت از اراضی مداین خواست عبور دهد سماک بن عبید از عبور او آگاهی یافت از برای دفع او کمانداران سپاه را در مداین انجمن ساخت تا مفاصه بر مستورد حمله افکند لکن مستورد بی آسیب طی مسافت کرده بسابط آمد و ابو الرواغ در طلب او بمداین رسید و در آنجا سماک بن عبید را دیدار کرد و از حال مستورد پرسش کرد و معلوم داشت که بسابط نزول کرده پس ابو الرواغ نیز بیدرنک طریق سابط پیش داشت و نزدیک بلشکر گاه مستورد فرود شد و خیمه بر افراخت عبدالله بن عقبه الغنوی که یکتن از مردم مستورد است حدیث میکند که چون مستورد معاینه کرد که ابو الرواغ در رسید و در برابر او سر پرده بر کشید اصحاب خود را پیش طلبید و گفت معقل بن قیس شجعان و فرسان سپاه خود را ملازم رکاب ابو الرواغ ساخته و خود با جماعتی بددل و جبان کوچ میدهد صواب آنست که ما بر معقل بتازیم و او را عرضه هلاک و دمار سازیم .

و از آنسوی چون سپاه ابو الرواغ ازین دلیری و دلاوری آگاه شوند هول و هری تمام در دل ایشان راه کند چندانکه دیگر از قفای ما تتاژند و آهنگ ما نساژند اکنون مرا آگاهی دهید که معقل بن قیس بکجا رسید و بکجا آرمیده از میانه راوی این قصه عبدالله بن عقبه برخاست و از برای فحص اینمعنی بیرون شد چون لختی راه به پیمود جماعتی از اهل مجوس را که از اهل زمه بودند دیدار کرد که از مداین میرسیدند از ایشان پرسش کرد که از معقل چه خبر دارید؟ گفتند در دیلمان جای دارد گفت از اینجا تا نزد او مسافت چیست گفتند سه فرسنگ پس عبدالله باز شد و خبر باز داد چون مستورد این بدانست در زمان بر نشست و با اصحاب خود تا جسر سابط که معروف بجسر نهر ملک است بتاخت و ابو الرواغ اینوقت در کنار مداین جای داشت.

پس مستورد بفرمود تا پنجاه تن از سپاهش پیاده شدند و از جسر بدانسوی شدند و آنگاه سواران دلیلی از سابط برداشته آب را عبره کردند و شتاب گرفتند و بر ساعتی بیش و کم بر لشکر گاه معقل تاختن بردند [معقل] چون این بدید بانگ بر

لشکر زد تا برنشستند و جنگ به پیوستند خوارج غلبه کردند و لشکر معقل را پراکنده ساختند و مقدمه سپاهش را درهم شکستند معقل رایت خویش را نصب کرد و از اسب پیاده شد و فریاد برداشت « یا عبادالله الارض الارض » بشمار دویست تن از لشکر با او پیاده شدند و بر سواران مستورد حمله افکندند مستورد با مردم خویش گفت هم اکنون ایشان را بگذارید و بر اسبهای ایشان بتازید پس خوارج بتاختند و خیل آنجماعت را متفرق ساختند و در میان خیل و سوار حایل شدند و بر پیادگان حمله متواتر کردند .

اینوقت مستورد حکم داد تا یک نیمه از سپاهش پیاده گشتند و ساخته رزم شدند و چنان می پنداشت که معقل و لشکرش را در اول حمله اسیر خواهد گرفت و دستخوش شمشیر خواهد ساخت هم در اینوقت مغافصه ابوالرواغ با سپاهش در رسید و از گرد راه حمله در انداختند خوارج چون این بدیدند جمله از اسب پیاده شدند و جنگ به پیوستند و از دو جانب تیغ و سان درهم نهادند و مردانه بکوشیدند چنانکه از دو لشکر کمتر کس زنده بچست هم در غلوی جنگ معقل بن قیس و مستورد بن علقمه روی در روشدند و آهنگ یکدیگر کردند چون میدان جنگ تنگ شد مستورد نیزه که در دست داشت بر سینه معقل زد چنانکه از پشتش سر بدر کرد و معقل با آن زخم گران شمشیر خود را بر سر مستورد فرود آورد چنانکه زخم تیغ دماغ او را در سپرد پس هر دو تن در افتادند و جان بدادند .

بالجمله هیچکس از خوارج از آن جنگ جان سلامت نبرد الا عبدالله بن عقبه و او از میدان جنگ دو اسبه براند و شتاب زده بجانب کوفه همی بتاخت و نخستین بنزدیک شریک بن ثميلة المحاربی آمد و خبر جنگ را باز داد و خواستار شد که مغیره بن شعبه را دیدار کند و از بهر او خط امان بگیرد شریک گفت انشاء الله و بسرعت تمام بنزد مغیره آمد « فقال له ان عندي بشري ولی حاجة فاقض حاجتی حتی اُبشرك ببشارتی » گفت مرا ایشار تیبست و حاجتی اظهار بشارت من موقوف باسعاف حاجت منست .

مغیره گفت قضای حاجت ترا بر ذمت نهادم بشارت چیست گفت عبدالله بن عقبه غنوی را ایمن کن گفت امان دادم شریک گفت اینک عبدالله بن عقبه بر سید و خبر باز داد که از خوارج هیچکس جز او نجات نیافت بجمله کشته شدند گفت از معقل بن قیس چه خبر آورد شریک گفت از سپاه ما خبری ندارد در این سخن بودند که ابوالرواغ و مسکین بن عامر و ابن انیف بر سیدند و بشارت فتح برسانیدند و جنگ معقل را بامستورد بشرح کردند و باز نمودند که معقل گاهی که بمبارزت مستورد بیرونشده گفت اگر من کشته شوم امیر لشکر عمرو بن محرز السعدی خواهد بود و عمرو گفت اگر من مقتول گردم امارت ابوالرواغ راست و اگر او نیز نماند کار با مسکین بن عامر است و پس از مسکین با ابن انیف.

ذکر حکومت عبدالله بن حازم

بحکم عبدالله بن عامر در خراسان در سال چهل و سیم هجری

معوویه بن ابی سفیان چنانکه از این پیش اشارت شد حکومت بصره و بلاد خراسان را بعبدالله بن عامر تفویض نمود و چون عبدالله بن عامر بصره آمد قیس بن الهثیم را از قبل خویش بایالت خراسان گسیل داشت یکسال کم و بیش در خراسان کار بحکومت همی کرد لکن در انقاز خراج دیوان بنزد عبدالله بن عامر بمسامحه و مساهله روز میگذاشت اینمعنی بر عبدالله بن عامر ثقیل افتاد لاجرم در عزل قیس بن الهثیم با مردم خویش سخن بشوری افکند از میانه عبدالله حازم سر برداشت و گفت ایها الامیر حکومت خراسان و ارتفاع خراج آن سامان را با من گذار و شمار مأخوذات قیس بن الهثیم را نیز ارمن بخواه عبدالله بن عامر ملتمس عبدالله بن حازم را با جابت مقرون داشت و حکومت خراسان را بنام او منشور کرد. چون این خبر بقیس بن هثیم رسید سخت بترسید که مبادا عبدالله بن حازم در رسد و از وی شمار خراج بپرسد لاجرم بیتوانی بر نشست و تادر بصره دو اسبه براند چون بر عبدالله بن عامر در آمد بروی خشم گرفت و گفت

ثغور مملکت را فاسد کردی و خراج دیوان را مهمل گذاشتی و او را بعد از ضرب و شتم فرمان کرد تا بزندانخانه باز داشتند و مردی از جماعت بنی یشکر را از پیش بجانب خراسان روان داشت .

و هم در این سال معویه بسر بن ارطاة را بالشکری لایق بجانب روم روان فرمود قسطنطین بن هراقلیوس ثانی که سلطنت روم داشت گروهی از بطارقه را با لشکرهای فراوان فرمان کرد تا جنگ عرب را پذیره شدند بسر بن ارطاة نیک بکوشید و لشکر روم را هزیمت کرد و تادر قسطنطین براند .

و هم در این سال مروان بن الحکم که حکومت مدینه داشت بفرمان معویه با مسلمانان حج گذاشت و در مکه خالد بن عاص بن هشام حکومت داشت هم در این سال عبدالله بن سلام اسرائیلی وداع جهان گفت شرح احوال و اسلام او را در اول سال هجرت در کتاب رسول خدا رقم کردیم اسم او حصین بود رسول خدا او را عبدالله نام کرد و کنیت او ابویوسف است و نسب او بیوسف بن یعقوب علیه السلام منتهی میشود و از اصحاب رسول خدا جز او کس عبدالله بن سلام (۱) نام ندارد .

❁ (ذکر فرمان گذاران مصر) ❁

در تاریخ عبوس منصورى که خاصه از برای دولت بنی امیه نگاشته مسطور است که معویه بعد از وفات عمرو بن العاص حکومت مصر را با پسرش عبدالله بن عمرو تفویض نمود و در سال چهل و هفتم هجری او را از عمل باز کرد لکن در تاریخ مصر که مخصوص بفرمان گذاران مصر است و مدت هر يك بسال و ماه و روز باز نموده اند مرقوم است که معویه بعد از وفات عمرو بن العاص حکومت مصر را با برادرش عتبه بن ابی سفیان تقریر داد و عتبه از دمشق بمصر آمد و امور آن مملکت را باز پرسى بسزا فرمود و برجزئى و کلئى مشرف و مطلع گشت ورود

(۱) شاید نظر مصنف بر اینست که بقیده دارقطنی سلام بر وزن کلام تنها نام پدر همین

عبدالله است و نام دیگران سلام بر وزن شداد بوده است مانند : سلام بن مشکم، سلام بن

ابی الحقیق، سلام بن شرحبیل، و غیر هم .

او بمصر در شهر ذیقعدہ در سال چهل و سیم هجری بود ماهی چند در مصر اقامت داشت آنگاه عبدالله بن قیس بن حارث را بنیابت خود در مصر گذاشت و آهنگ خدمت برادر کرد و بجانب دمشق روان گشت از پس او عبدالله بن قیس بغلظت خوی و شراست طبع مردم را رنجیده خاطر ساخت و با جحاف و بیداد پرداخت اهالی مصر بروی بشوریدند و قلاده حکمرانی او را از گردن فرو نهادند .

چون عتبه بن ابی سفیان از این قصه آگهی یافت بیتوانی بجانب مصر شتافت و بعد از ورود بدارالاماره مردم را در مسجد جامع انجمن ساخت و خود بر منبر صعود داد و گفت ای مردم مصر شما در بیفرمانی عبدالله بن قیس معذورید چه مردی ستمکار بود لکن شما رهینه بیعت مائید از برای ماست بر شما اطاعت و از برای شماست بر ما عدالت چون سخن بدینجا آورد مردم مصر بانگ برداشتند که سمعاً سمعاً عتبه از فراز منبر ندا در داد که عدلا عدلا پس از منبر بزیر آمد و به اخذ صلوات و خراج پرداخت و علقمه بن یزید را با دوازده هزار تن لشکر ملازم رکاب ساخته بجانب اسکندریه روان شد تا آن ولایت را بنظام کند و او شش ماه در اسکندریه فرمان گذار بود. در شهر ذی الحجه سال چهل و چهارم هجری جهانرا بدرود کرد از پس او عقبه بن عامر الجهنی بحکم معویه حکومت مصر یافت چنانکه در جای خود مذکور میشود .

مکشوف باد که تاریخ مصر را نتوان استوار نداشت و کتاب زبده الفکره عبوس منصوری را نتوان گزافه شمرد پس اختلاف کلمه ایشان را در حکومت عتبه بن ابی سفیان و عبدالله بن عمرو بن العاص بدینگونه اصلاح کنیم: گوئیم تواند شد که معویه برادرش عتبه را بحکومت مصر منشور کرد لکن عبدالله بن عمر بن العاص را نیز بی بهره نگذاشت بعضی از محال آن ملک را بعده او کرد .

ذکر وقایع سال چهل و چهارم هجری

وشرح استلحاق زیاد بن ابیه بای سقیان

زیاد بن ابیه چنانکه رقم کردیم بعد از سفر کردن از فارس بشام از معویه اجازت خواست و در کوفه اقامت نمود و این از بهر آن بود که بامغیره بن شعبه که حکومت کوفه داشت نیک دوست بود چه از آن روز که در خدمت عمر بن الخطاب سه تن برزنای مغیره گواهی دادند گواه چهارم که زیاد بود کتمان شهادت کرد و مغیره را از قتل برهانید و ما این قصه را در کتاب عمر بن الخطاب بشرح نگاشتیم.

بالجمله از آن روز در میان زیاد و مغیره مهر و مودت استوار گشت این بیود تا آنگاه که مغیره بحکم معویه سفر فارس کرد و زیاد را بشام آورد و بعد از دیدار معویه و بیعت با او بمقتضای مودت مغیره، از معویه دستوری خواست و بکوفه آمد در مدت توقف او در کوفه مردم خوارج یکان و دوکان بشهر درمی آمدند و یکدیگر را دیدار میکردند و مواضعه خروج مینهادند زیاد بن ابیه چون مردی آخر بین و دوراندیش بود مغیره را گفت این خوارج را مأخوذ دار و بحبسخانه فرست زود باشد که از دست ایشان فتنه حدیث شود مغیره سخن او را وقتی نهاد و کار بنهاون همی گذاشت زیاد دانست که امر این خوارج عظیم خواهد شد و خطبی بزرگ آشکار خواهد گشت پس بیتوانی مغیره را بدرود کرد و آهنگ خدمت معویه نمود.

چون وارد ده شق گشت معویه او را نیک بنواخت و مقدمش را مبارک داشت و در امور مملکت با او کار بمشورت همی کرد و گفت چه پیش آمد که مغیره تو را دست باز داشت و حال آنکه برای و روی تو سخت محتاج بود زیاد گفت مغیره را کبر و خیالائی بزرگ در دماغ راه کرده است پند و اندرز کس را بچیزی نشمرد زود باشد که از این خوی ناستوده و روش نکوهیده آماج دواهی گردد و امر عراق را به تباهی دهد زیرا که آن خوارج که در نهروان از شمشیر علی ابوطالب بگریختند

و پراکنده شدند اینک بتفاریق بکوفه در می‌آیند و انجمن همی شوند پیداست که از اتفاق ایشان در عراق چه خواهد شد من چند که مغیره را گفتم ایشان را دستگیر کن و در زندانخانه بازدار بلکه باتیغ بگذران و زنده مگذار از من نپذیرفت لاجرم من ترك کوفه گفتم تا در فتنه ایشان حاضر نباشم .

معویه چون این بشنید بیتوانی بسوی مغیره منشور کرد که چه پارسامردی که تو بوده چرا سخن زیاد را نپذیرفتی و این خوارج را از بیخ و بن نزدی چون این منشور را بر خوانی بیدرنگ آهنگ ایشان کن و برهر که دست یافتی گردن بزن چه این جماعت کافر اند و خون و مال ایشان بر مسلمانان حلال است چون این نامه را بمغیره آوردند گفت این بدسکالیدن در حق من جز از زیاد بن ابیه نیست من او را از فارس بشام آوردم و چند که توانستم حمایت کردم امروز در ازای حمایت سعایت ورزد و بجای نیکوئی بدگوئی آغازد و بهیچگونه در قلع و قمع خوارج نپرداخت و اعداد کار ایشان نساخت تا گاهی که پنجهزار کس فراهم شدند و با مستورد بیعت کردند و یکسال فتنه ایشان بدر از کشید تا مستورد مقتول گشت بشرحی که مرقوم داشتیم اینوقت مغیره بدانست که زیاد شرط نصیحت پبای برد و او پذیرفتار نشد و معویه بدانست که مغیره در تدبیر ملك داری انباز زیاد نتواند بود .

بالجمله روز تا روز قربت زیاد در نزد معویه بزیادت بود معویه او را برادر خویش مینامید تا گاهی که خواست اینمعنی را مکشوف سازد و مردمان را بپا گاهاند که او پسر ابوسفیان است و ابوسفیان نیز در زمان عمر بن الخطاب چنانکه بدان اشارت شد گاهی که عمر بن الخطاب زیاد را برای صلاح امری روانه یمن داشت برفت و کار بر حسب مراد بساخت و باز آمد و در نزد عمر خطبه قراءت کرد که بدان فصاحت کمتر شنیده شد علی رضی الله عنه و عمرو بن العاص و ابوسفیان حاضر بودند عمرو بن العاص گفت اگر این پسر را نسب از قریش بود عربرا بیک چوب راندی ابوسفیان گفت او نژاد از قریش دارد و من میشناسم کسی را که نطفه او را در رحم

مادرش وضع نموده علی علیه السلام فرمود آنکس کیست؟ گفت آنکس منم و پوشیده میدارم از بیم آنکس که در فراز منبر جای دارد یعنی عمر بن الخطاب و این شعر قرائت کرد:

اما والله لولاخوف شخص	یرانی یاعلی من الاعادی
ابن امره صخر بن حرب	ولم اخف المقالة فی زیاد
ولکنی اخاف صروف کف	لها نغم و تفی عن بلادی
فقد طالت محاولتی ثقیفاً	و ترکی فیهم ثمر القواد

بالجمله معویه بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را در مسجد جامع انجمن ساخت و خود بر فراز منبر بنشست و زیاد را در رتبه فروتر جای داد و خدای را ثنا گفت: « ثم قال ایها الناس انی قد عرفت نسبنا اهل البیت فی زیاد فمن کان عنده شهادة فلیقم بها » .

گفت ای مردمان من شناخته‌ام نسب و نسبت زیاد را در خانواده خود واجب میکند که هر کس را در امر او شهادتی است برپای شود و اقامه شهادت کند پس ابن امیما الحرمازی و مالک بن ربیعة السلونی و منذر بن زبیر بن العوام برپای شدند و گفتند ابوسفیان ما را خبر داد که زیاد فرزند من است .

همانا در کتاب عمر بن الخطاب بدین معنی اشارت رفت که مادر زیاد سمیه نخست در سرای حارث بن کلدۀ بن عمرو بن علاج الثقفی طبیب عرب بود که در کتاب رسول خدا شرح حالش را رقم کردیم چون مکشوف شد که زنی زناکار است حارث او را طلاق گفت و با اینکه کنیز حارث بود از وی دست باز داشت و سمیه چندان بزناکاری حریص بود که صاحب رایت گشت آنگاه سفر طایف کرد و در محله که آنرا جارة البغایا میگفتند دورتر از حصن طایف منزل کرد و بنکاح عبدی که آنرا عبید مینامیدند در آمد و پسری داشت بنام ابوبکره و او باز یاد از جانب مادر برادر بود و چون زیاد از وی متولد شد و پدر او شناخته نبود گروهی او را زیاد بن سمیه مینامیدند و یا جماعتی زیاد بن ابیه میخواندند و بعضی زیاد بن

أمه میگفتند یعنی پسر کنیز و گاهی که معویه او را به برادری پذیرفت معروف
بزیا بن ابی سفیان شد .

اکنون بر سر سخن رویم چون چند تن اقامه شهادت کردند ابو مریم السلولی
برخواست و گفت یا امیر المؤمنین من در جاهلیت خمار بودم و با بیع و شرای خمر
و دیگر کارها معاش خویش را رونق میدادم چنان افتاد که شبی ابوسفیان بطایف
آمد و در سرای من نزول کرد از برای او شراب و کباب و طعام بساختم چون از
اکل و شرب پیرداخت گفت ای ابو مریم توانی از بهر من زنی زانیه حاضر کنی
تا این شب را با او بامداد کنم من بنزدیک سمیه رفتم و او را گفتم مناعت نسب و
شرافت حسب ابوسفیان را میدانی امشب زنی از من زانیه خواسته است اگر خواهی
تو باش گفت هم اکنون عبید از چرانیدن گوسفندان باز میشتابد و غذائی میخورد
و میخسبد و من حاضر میشوم من باز شدم و ابوسفیان را آگهی دادم زمانی دیر
نیامد که سمیه دامن کشان برسد ابوسفیان گفت: «ایتنی بها علی ذفرها و قدرها»
یعنی بیاور او را با همه گند بغل او و پلیدی که او راست «فقال له زیاد : مهلا یا
بامریم انما بعثت شاهداً ولم تبعث شاتماً».

زیاد گفت ای ابو مریم نرم و آهسته باش تورا از بهر شهادت خواسته اند نه
از برای آنکه مادر مرا شتم کنی و فحش گوئی «فقال ابو مریم نعم لو کنتم اغفیتمونی
لکان احب الی و انا شهدت بما عایت و رایت» .

ابو مریم گفت دوست داشتم که معفو دارید مرا اکنون که از بهر شهادت
حاضر شده ام واجب میکند بر آنچه معاینه کردم و دیدار کردم اقامه شهادت کنم
سو گند با خدای سمیه را با ابوسفیان باندرون بیت در آوردم و در بروی ایشان
بستم و از پس در نشستم .

« فلم البث ان خرج علی یمسح جبینہ فقلت : هه یا اباسفیان؟ فقال ما اصبت
مثلاً یا بامریم لولا استرخاء من ثدیها و ذفر فی ابطیها » .

گفت زمانی دراز بر نگذشت که ابوسفیان از بیت بیرون آمد و عرق جبین

خود را بادست مسح مینمود گفتم هان ای ابوسفیان چونی گفت بمانند او دست نیافتم اگر پستانهایش سست و فرو افتاده نبود و از زیر کشایش بوی بدبر نمیدمید. چون ابو مریم این قصه بیای برد زیاد از فراز منبر بیای شد.

«فحمد الله و اثنی علیه ثم قال ایها الناس ان معاوية والشهود قد قالوا ماسمعتم و لست ادری حق ذلك من باطله و انما کان [عبید] عبداً مبروراً و ولیاً مشکوراً و الشهود اعلم بما قالوا.»

بعد از سپاس و ستایش خداوند گفت ای مردم همانا سخن معویه و گواهان را شنیدید و من در این حدیث سخن حق را از باطل نمیدانم لکن او مردی درست هنجار و نیکو کردار است و گواهان بدانچه گویند داناترند.

اینوقت یونس بن عبید برادر صغیر دختر عبید بن اسد بن علاج الثقفی بر خاست «فقال: یا معاوية قضی رسول الله أن الولد للفراش و للعاهر الحجر و قضیت انت أن الولد للعاهر و الحجر للفراش مخالفة لكتاب الله و انصرافاً عن سنة رسول الله ﷺ فشهادة أبي مریم علی زنا أبي سفیان» گفت: ای معویه رسول خدا فرمان کرد که ولد خاص صاحب فراش است و از برای زناکار حجر، و تو حکم کردی که ولد از برای زناکار است و از برای صاحب فراش حجر! و این حکم برخلاف کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ راندی و برزنای پدرت ابوسفیان بشهادت ابو مریم رضادادی! «فقال معاوية: والله لتنتهين يا يونس أو لا تطيرن بك طيرة بطيئاً و قوعها.» فقال يونس: هل إلا إلى الله؟ قال: نعم و استغفر الله.» معویه گفت: سو کند با خدای واجب میکند که از اینگونه سخن دست باز داری و اگر نه ترا از خویش بدورتر جائی میبرانم پرانیدنی که سخت دیر فرود آئی؛ یونس گفت: آیا جز بسوی خداوند رفتنم بایست؟ گفت: چنین است که گوئی چون ترا بقتل آرم خداوند را استغفار گویم.

عبدالرحمن بن الحکم در این معنی این شعر گوید، و بعضی این اشعار را به

یزید بن مفرع الحمیری نسبت کرده اند :

ألا أبلغ معاوية ابن حرب
أتغضب أن يقال أبوك عفو
مغلغلة عن الرجل اليماني
وترضى أن يقال أبوك زاني
فأشهد أن رحمك من زیاد
كرحم الفيل من ولد الاتان

وهم این شعر را خالد البجاری در حق زیاد و برادرش گوید :

إن زياداً و نافعاً و أبابكرة
إن رجالاً ثلاثة خلقوا
عندي من أعجب العجب
من رحمتي مخالفوا النسب
ذا قرشي فما يقول و ذا
مولي وهذا ابن عمه عربي

أبو عمر بن عبد البر حدیث میکند که : عبدالرحمن بن الحکم برادر مروان بعد از استلحاق زیاد با جماعتی از بنی امیه بر معویه درآمد و گفت : یا معویه اگر هیچکس نیایی جز مردم زنگی ، هم ایشا-نرا با تژاد خویش ملحق خواهی ساخت تا بر بنی العاص بکثرت عدد فزونی جوئی و ایشان را ذلیل و قلیل خوانی ! معویه درخشم شد و روی با مروان کرد « وقال : أخرج عنا هذا الخلیع ، و گفت : بیرون کن از نزد من این جانی جسور را ! مروان گفت : ای والله او بزهاراست در چبزی که توانا باشد و او حامل امری نتواند بود . معویه گفت : اگر حلم و عفو من نبود مکشوف میداشتم توان او را مگر نشنیده شعر او را که در حق من و زیاد گفته ؟ مروان گفت مرا بشنوانید تا چه گفته است ؛ معویه این اشعار قرائت کرد :

ألا أبلغ معاوية بن حرب
أتغضب أن يقال أبوك عفو
لقد ضاقت بما يأتي الیدان
وترضى أن يقال أبوك زاني
كرحم الفيل من ولد الاتان
و أشهد أنها حملت زياداً
و صخر من سمية غير دان

آنگاه گفت : سو کند باخدای هر گز او را معفو نخواهم داشت مگر گاهی که زیاد را از خویش خشنود کند . عبدالرحمن بیچاره گشت و بدر خانه زیاد آمد و اجازت بار طلبید ، زیاد او را رخصت بار نداد ؛ پس چندتن از قریش را برانگیخت

تا بنزد زیاد آمده بشفاعت عبدالرحمن سخن کردند و رخصت دخول حاصل نمود؛ پس عبدالرحمن در آمد و سلام داد، زیاد از روی کبر و خیلا شزراً بجانب او نگرست و گفت: توئی گوینده آنچه را گفتمی؟ عبدالرحمن گفت: چه گفتم؟ گفت: گفتمی چیزی را که گفته نمیشود؟ قال: أصلح الله الامیر، إنه لا ذنب لمن عتب، وإنما الصّح عمّن أذنب، عبدالرحمن گفت: خداوند بنظام دارد امر امیر را گناه نگیرند بر آنکس که از در معایتت در آید و عفو خاص از بهر گناهکار است اکنون بشنو تا چه گویم و این اشعار انشاد کرد:

إليك أبا المغيرة تبت ممّا	جری بالشام من خطل اللسان
وأغضبت الخليفة فيك حتى	دعاه فرط غيظ أن هجاني
وقلت لمن لحاني في اعتذاري	إليك اذهب فشانك غير شان
عرفت الحق بعد ضلال رأيي	و بعد الغي من زيغ الجنان
زيد من أبي سفیان غصن	تهادی ناضراً بين الجنان
أراك أخاً وعمّاً و ابن عمّ	فما أدري بعيب ما تراني
و إن زيادة في آل حرب	أحب إلى من وسطى بنان
ألا أبلغ معوية بن حرب	فقد ظفرت بما تأتي الیدان

«فقال زیاد أراك أحمق صرفاً شاعراً ضيع اللسان يسوغ لك ريقك ما خطاً و مسخوطاً و لكنا قد سمعنا شعرك و قبلنا عندك فهاست حاجتك. زیاد گفت: ای عبدالرحمن تو را شاعری احمق و پریشیده سخن می بینم آب دهانت در گلویت گوارنده است خواه ساخط باشی و خواه مسخوط، خواه غالب باشی و خواه مغلوب لکن با اینهمه شعر تو را شتقم و عندت پذیرفتم، اکنون بگوی تا چه خواهی؟ گفت: معویه را مکتوب کن که جرم مرا معفو داشتی تا او نیز مرا عفو فرماید؛ زیاد کاتب خویش را پیش خواست و بخواستاری او شرحی نگاشت.

چون آن مکتوب را معویه دیدار کرد گفت: هم-انا زیاد ندانست که عبدالرحمن در این مصرع چه گفت «و إن زيادة في آل حرب»؛ و از جرم او

در گذشت . کنایت از آنکه زیاد را بشمار آل حرب نگرفت بلکه او را در آل حرب زیادتی و چفسیده شمرد .

بالجمله معویه عبد الرحمن را معفو داشت ؛ و از اینگونه مردم فراوان بودند که معویه را در استلحاق زیاد زبان بتقریع و تشنیع گشودند چنانکه یزید ابن مفرع الحمیری در هجای زیاد گوید :

شهدت بأن أمك لم تبأشر	أبا سفیان واضعة القناع
ولكن كان أمر فيه لبس	علی حذر شدید و ارتیاع
إذا أودی معاویة بن حرب	فقد شعبت قعبك بانصداع

و دیگر عبدالله بن عامر را در این استلحاق سخنان نکوهنده است و آن چنان بود که عبدالله بن عامر که از جانب معویه حکومت بصره و خراسان داشت مردی لیس العریکه و آهسته بود و مردم را از سطوت او در خاطر خوفی و خشیتی راه نمیکرد از نیروی اشرار و صعاليك بصره دست بفتنه و فساد بر آوردند و طریق هرج و مرج سپردند ؛ عبدالله بن عامر صورت حال را مکتوبی بمعویه فرستاد و از تعدی ایشان شکایتی بشرح نگاشت . معویه در پاسخ منشور کرد که آتش ایشان را بآب شمشیر فرو نشان و آنانکه گردنکشی کنند گردن بزن .

عبد الله عامر در جواب نوشت که من اصلاح امر ایشانرا بفساد نفس خویش نخواهم کرد ، و جماعتی را از اهل بصره بنزد معویه روان داشت و ابن الکواای یشکری را نیز با ایشان گسیل فرمود ، چون آنجماعت بشام درآمدند و حاضر خدمت معویه شدند از ایشان مدار عراق را پرسید ، و خاصه از اهل بصره پرسش کرد ، ابن الکوا گفت : اشرار بصره امیر بصره را خوار و ضعیف شمردند و مردم بصره را بخوردند . چون آنگروه از شام باز بصره شدند و سخنان ابن الکوا گوشزد عبد الله عامر گشت گفت : کیست از آل یشکر که با ابن الکوا خصومت دارد ؟ گفتند : عبدالله بن شیخ الیشکری ؛ پس او را برغم ابن الکوا حکومت خراسان داد . اما از آنسوی چون معویه فتنه کار بصره را بداندست عبدالله بن عامر را از عمل

باز کرد و او را حاضر شام ساخت ، این هنگام زیاد بعرض رسانید که عبدالله عامر را بر من حقی است اگر رخصت رود او را دیدار کنم و سخنی از در مهر و حفاوت بسکالم ؟ معویه گفت : روا باشد بشرط که آنچه در میان شما به نیک و بد گفته شود باز آئی و مرا بر استی بسرائی ؛ زیاد پذیرفت و برفت ، و چون بر عبد الله در آمد [عبدالله] زیاد را مجال سخن نگذاشت « فقال له ابن عامر : هیهیه بن سمیة تقبّح آثاری و تعرض لعمالی لقد هممت أن آتی بعامه من قریش یحلفون أن أباسفیان لم یرسمیة قط » .

ابن عامر گفت : هان وهان ای پسر سمیه آثار مرا زشت می شماری و اعمال مرا بزشتی نام میبری همانا تصمیم عزم داده ام که جماعتی بزرگ از صناید قریش حاضر سازم که همگان سوگند یاد کنند که ابوسفیان هرگز سمیه را دیدار نکرده است . پس زیاد از نزد او باز شد ، معویه پرسش کرد که چه گفتی و چه شنیدی ؟ زیاد خواست که آنقصرا مستور بدارد معویه او را دست باز نداشت تا بجمله باز گفت معویه درخشم شد و حاجب را گفت هر گاه ابن عامر فراز آید و بنزدیک من بار جوید بردهن اسب او بزن و از پایان در گاه او را بازران و راه مگذار .

چون حاجب او را راه بدر گاه نگذاشت ابن عامر بیچاره گشت و بنزد یزید بن معویه آمد و شکایت بدو آورد ، یزید گفت : همانا زیاد را به بد یاد کرده باشی ؟ گفت : چنین است ، پس یزید او را بسرای معویه در آورد ، معویه چون او را دیدار کرد برخاست و بسرای درونی شد ، یزید با ابن عامر گفت بباش گمان می رود که بیرون شود ، پس از زمانی دراز بیرون شد و چوبی در دست داشت که بر ابواب بیت میزد و بدین شعر تمثّل میجست :

لنا سیاق و لکم سیاق قد علمت بذک الرفاق

آنگاه بیامد و بنشست و گفت : ای پسر عامر توئی آنکه گفتی در حق زیاد آنچه گفتی ، سوگند باخدای که عرب میدانند که من در جاهلیت عزیز بودم و در اسلام بر عزت بیفزودم و من بوجود زیاد کثرت نخواسته ام از قلت ، و عزت نجسته ام

از ذلت بلکه چیزی را بحق یافتم و در موضع خود وضع کردم ، عبدالله عامر گفت یا امیر المؤمنین ما بهوای تو میرویم و رضای تو میجوئیم هم اکنون دل زیاد را نیز میجویم و خاطر او را روشن میسازم .

ذکر سفر کردن زیاد بن ابیه بمکه معظمه

و استلحاق زیاد عباد را بفرزندی خود

بعد از آنکه برادری زیاد بن ابیه با معویه استوار گشت و به زیاد بن ابی - سفیان نام بردار شد از معویه خواستار آمد که او را رخصت دهد تا بزیارت مکه برود و تقدیم حج کند ، معویه او را خط جواز داد و بسیج سفر او را هزار هزار درهم که عبارت از دو کرور باشد عطا فرمود و درین هنگام که زیاد بتجهیز سفر مشغول بود عباد بروی در آمد و او نیک زبان دان و طلیق اللسان بود در زمان با زیاد آغاز محاوره و مخاطبه نمود زیاد گفت هان ای پسر تو کیستی و از کجائی گفت من پسر توام زیاد را شکفت آمد گفت و یحک تو از کجا پسر من شدی؟ گفت تو با مادر من فلانه مضاجعت کردی و من در میان قبیله بنی قیس بن ثعلبه متولد شدم و بحد رشد رسیدم اینک مملوک ایشانم .

زیاد نیز دوست میداشت که ابواب استلحاق مفتوح باشد « فقال صدقت والله انی لأعرف ما تقول ، گفت سو گند باخدای سخن برستی کردی و مرا فرایاد آمد آنچه گفتمی و کس فرستاد او را از بنی قیس بخیرید و بفرزندی پذیرفت و روزتاروز او را تربیت کرد و آموزگاری فرمود تا چنان بزرگ شد که معویه بعد از مرگ زیاد او را بحکومت سجستان فرستاد و عباد الشتره دختران بن زیاد کلبی را که سید بنی کلب بود نکاح بست شاعر بدین شعرانف را گوید :

اببلغ لديك أبا برکان مالکة	انائماً كنت ام بالسمع من صمم
انکحت عبد بنی قیس مهذبة	آبائها من علیم معدن الکرم
اكنت تجهل عباداً و محتده	لادرد در کلام انکحت من عدم

ابعد آل أبي سفيان تجعله صهراً وبعد بني مروان والحكم
اعظم عليك بذأ عاراً و منقصة مادمت حياً وبعد الموت في الرحم

ويزید بن مقرر الحمیری در هجو عباد و عبیدالله بن زیاد گوید :

أعباد ماللوم عنك محول ولا لك أم من قریش ولا اب
و قل لعبید الله مالك والد بحق ولا یدری امرء كيف ينسب
عبیدالله بن زیاد گوید هرگز سخنی سخت تر و گزاینده تر از شعر ابن مقرر
بمن نرسیده که گوید :

فكرفقی ذاك ان فكرت معتبر هل نلت مكرمة الا بتامير
عاشت سمیة ما عاشت و ما علمت ان ابنها من قریش فی الجماهير

مع القصة چون ابوبکره که از جانب مادر با زیاد برادر بود آگهی یافت که
زیاد آهنگ مکه نموده خواست او را نصیحتی کرده باشد و از آنروز که در نزد
عمر بن الخطاب ابوبکره و دوتن دیگر بزناهی مغیره بن شعبه اقامه شهادت کردند
چنانکه در کتاب عمر یشرح رفت گواه چهارم که زیاد بود در ادای شهادت تغمغمی
کرد چون شهادت او نارسا افتاد عمر بن الخطاب آن سه تن را که یکی ابوبکره
بود حد قذف بزد از آنروز ابوبکره سوگند یاد کرد که چندانکه زنده باشد با
برادرش زیاد سخن نکند این بیبود تا این هنگام که زیاد آهنگ مکه کرد ابوبکره
بسرای زیاد در آمد .

حاجب چون او را نگریست دوان دوان بنزد زیاد شتافت و گفت : اینک
برادرت ابوبکره در میرسد زیاد را عجب آمد گفت تو او را دیدار کردی؟ گفت
اینک ابوبکره است که در میآید در این سخن بود که ابوبکره در رسید و زیاد با
پسر کی که در دامان داشت ملاعبه مینمود ابوبکره روی سخن را از زیاد بگردانید
تا سوگند خویش را تباه نکرده باشد پس خطاب با آن کودک کرد و گفت هان ای
پسر چگونه همانا پدرت در اسلام بر کاری بزرگ سوار شد و خطبی عظیم آورد
نخستین مادر خود سمیه را بزنا نسبت کرد رضا داد که مادر او زنی زانیه باشد و

از فرزندی پدر خود عبید بیرون شد سو گند با خدای هر گز سمیه ابوسفیانرا دیدار نکرده اکنون میخواهد حادثه از آن بزرگتر بدست کند اینک آهنگ مکّه نموده و از مدینه بایش عبور داد ام حبیبه دختر ابوسفیان زوجه رسول خداست و از امهات مؤمنین است اکنون زیاد او را خواهر خویش میخواند و ناچار است که بسرای او رود و او را دیدار کند اگر ام حبیبه او را راه دهد و برادر خواند هتک حرمت پیغمبر کرده باشد و اگر او را راه ندهد و در حجاب رود زیاد فضیحت شود این بگفت و باز شتافت .

« فقال زیاد جزاك الله يا اخي عن النصيحة خيراً ساخطاً كنت او راضياً »
 زیاد گفت ای برادر خداوند ترا پاداش نیک دهد که بشرط نصیحت وفا میکنی خواه بر من خشنمک باشی و خواه خشنود. ابو عمر بن عبدالبر گوید معویه از برای تشیید استلحاق زیاد دختر خود را با پسر زیاد که محمد نام داشت کابین بست و زیاد در خدمت معویه تقدیم زیارت حج کرد و بمدینه درآمد و بحکم نصیحت ابوبکره دیدار ام حبیبه را ترك گفت و بروایتی ام حبیبه از وی در حجاب شد و بعضی گفته اند زیاد در سفر مکّه راه بگردانید و بمدینه در نیامد تا سخن ابوبکره بروی راست نیاید .

« قال الحسن البصری: ثلاث كن في معوية لولم تكن فيه واحدة منهن لكانت موبقة انتزاهه على هذه الامة بالسفهاء حتى ابتزها امرها واستلحاقه زياداً مراغمة لقول رسول الله ﷺ الولد للفراش وللعاهر الحجر و قتل حجر بن عدی فیاویله من حجر واصحاب حجر» یعنی حسن بصری گفت که معویه سه چیز در اسلام آورد که دارای یکی از آنها دردین عرضه هلاکت است نخستین قدرت دادن سفهای قوم را بر شدت و زحمت مردم ، دوم استلحاق زیاد بن ابیه را بفرزندی ابو سفیان و برادری خود بر خلاف حکم رسول خدای که فرمود «الولد للفراش وللعاهر الحجر» و کشتن او حجر بن عدی را وای بر او از حجر واصحاب حجر.

و هم در این سال معویه سفر مکّه نمود و با مردمان حج گذاشت و زیاد بن ابیه

ملازم رکاب او بود و ام حبیبه خواهر معویه چنانکه بدان اشارت رفت زیاد را برادری نپذیرفت و از وی در حجاب رفت و هم در این سال ام حبیبه دختر ابوسفیان که ضجیع رسول خدای بود وفات نمود و مروان بن الحکم بر او نماز گذاشت و ازین پیش شرح حال او در کتاب رسول خدای در ذیل احوال زوجات پیغمبر مسطور گشت و هم درین سال معویه فرمان کرد تا بسر بن اوطاة بالشکری در خور جنگ بجانب روم تاختن برد تا در قسطنطینیه بر بطارقه و سپاه روم رزم داد .

﴿ ذکر فرمان گذاران مصر ﴾

ازین پیش رقم کردیم که عتبه بن ابی سفیان که با معویه برادر اعیانی بود از جانب برادر حکومت مصر داشت و او در جنگ جمل در جیش عایشه بود در میدان جنگ اعور گشت اصمعی گوید او از خطبای بنی امیه است و همچنان عبدالملک بن مروان را از خطبای بنی امیه داند در خبر است که عتبه بن ابی سفیان یکن از فرزندان خود را نگریست که مردی را فحش همیگفت و شتم همی کرد « فقال له یا بنی تنزه سمعك عن استماع الخنا كما تنزه لسانك عن الکلام به فان المستمع شريك القائل ولوردت کلمة جاهل من فيه لسعديها من ردها كما يشقى بها قائلها » گفت ای پسرک من گوش خود را منزله بدار از استماع فحش چنانکه زبان خود را پاکیزه میداری از سخن کردن بفحش و شتم زیرا که مستمع شریک است با گناه گوینده فحش اگر جاهل آن کلمه باطل را فرو خورد سعید شود چنانکه گوینده آن شقی گردد. و در کتاب زبدة الفکره عتبه بن ابی سفیان را بفصاحت بیان ستوده اند .

بالجمله چون عتبه بن ابی سفیان چنانکه بدان اشارت شد وداع جهان گفت معویه بجای او عقبه بن عامر بن عبس الجهنی را فرمان حکومت مصر داد و او مردی فقیه و شاعر بود و در شمار اصحاب رسول خدای و مهاجرین سابقین میرفت پس بحکم معویه باخذ صلوات و خراج پرداخت و مملکت مصر را بنظام آورد و در اراضی افریقیه زمینی بود که از کثرت سباع درنده و حیات گزنده و هوام الارض

هیچکس را مجال عبور نبود عبوس منصوری میگوید عقبه خدای را بخواند و خواهند شد که آن جانوران را از آن زمین دفع دهد مسئلت او باجابت مقرون شد و آن جانوران از آن زمین طریق بیرون شدن پیش داشتند مردمان از دور و نزدیک همی نگریستند که سباع بچکان خود را با دندان حمل داده بیرون میشوند « و نادی عقبه إنا نازلون هیهنا فاطعنوا » چون آن زمین از جانوران تهی شد عقبه شهر قیروان را بنا نهاد و در آنجا بنیان مسجد نمود و در امارت خویش بخصال پسندیده معروف گشت .

مکشوف باد که در تاریخ مصر حکومت افریقیه و بنیان قیروان را بنام عقبه بن عامر رقم کرده و در زبدة الفکره بنام عقبه بن نافع القهری مر قومست و من بنده آنچه فحص کردم از دیگر کتابها عقبه بن عامر ملازم خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در جنگ نهروان شهید شد و آنکس که بنای قیروان گذاشت عقبه بن نافع است ، چون روزگاری بر این سپری شد معویه مسلمة بن مخلد بن الصامت الانصاری را طلب داشت و حکومت مصر را با او گذاشت و عقبه بن عامر در شهر ربیع الاول در سال چهل و هشتم هجری از مصر مراجعت کرد و مدت حکومت او دو سال و سه ماه بود .

هم در این سال مغیره بن شعبه که از جانب معویه حکومت کوفه داشت صعصعة بن صوحان را فرمان کرد که برخیز و در میان جماعت علی بن ابیطالب علیه السلام را لعن همی فرست صعصعه برخاست و در میان جماعت فریاد برداشت « فقال ان امیر کم هذا امرنی أن ألعن علیاً فالعنوه لعنه الله » گفت ای مردم کوفه مغیره بن شعبه که امیر شما است مرا فرمان میدهد که علی علیه السلام را لعن کنم پس لعنت کنید او را که خداوندش لعن کند و از القای این کلمه لعن مغیره بن شعبه را در خاطر نهاد و او را همی لعن فرستاد .

ذکر وقایع سال چهل و پنجم هجری

حارث بن عبدالله الأزدی از جانب معاویه حکومت بصره داشت و او مردی لین العریکه بود و نیروی بست و گشاد و قوت رتق و فتق نداشت لاجرم اشرار بصره دست ستم از آستین بر آوردند و مردم را پایمال نهب و غارت ساختند آثار عدل و اقتصاد بسیلاب فسق و فساد محو و منسی گشت صنایع بصره این شکوی بمعاویه بردند وضعف و ذلت حارث بن عبدالله را باز نمودند معاویه زیاد بن ابیه را که در دل داشت بمعارض معالی ارتقا دهد وقت موافق آمد پس حارث را از حکومت بصره باز کرد و زیاد بن ابیه را بحکومت بصره نامزد نمود و فرمان گذاری خراسان و سجستان و هند و بحرین و عمان را نیز با او تفویض فرمود.

اینوقت زیاد از دمشق خیمه بیرون زد و طریق بصره پیش داشت و مانند صرصرشهران شکن^(۱) و سیلاب بنیان کن وارد بصره گشت و همچنان از گرد راه بمسجد جامع بتاخت و مردم را انجمن ساخت پس بمنبر صعود داد و بدین خطبه مردم را مورد تهدید و تهویل فرمود. مکشوف باد که این خطبه را ابن ابی الحدید بنام خطبه بتررا میدانند و میگویند چون زیاد در این خطبه خدای را ثنا نگفت و رسول را درود نفرستاد بخطبه بتررا معروف گشت لکن من بنده در کتاب تاریخ بنی امیه و زبده الفکره این خطبه را مزین بحمد خداوند قادر قاهر دیده ام پس واجب میکند که اگر چنین باشد آنرا بتررا نخوانند و من بنده اکنون بروایت عبوس منصورى دوادار این خطبه را مینگارم بالجمله زیاد در فراز منبر برپای ایستاد.

«فقال الحمد لله على افضاله واحسانه ونسئله المزيد من نعمه اللهم كما زدتنا نعماً فالهمنا شكراً على نعمك علينا أمّا بعد فانّ الجهالة والضلالة العمياء والغيّ الموقد لاهله النار الباقي عليهم سعيرها ما يأتى سفهاؤكم ويشتمل عليه حلماؤكم من الامور العظام ينبت فيها الصغير ولا يتحاشى منها الكبير كأنكم لم تسمعوا نبىّ»

(۱) شهان بر وزن مرجان : نام کوهی است .

الله و لم تقرأوا كتاب الله ولم تسمعوا ما أعد الله من الثواب الكثير لاهل طاعته والعذاب الاليم لاهل معصيته في الزمن السرمذ الذي لايزول اذكرون كمن طرفت عينه الدنيا وسدت مسامعه الشهوات واختار الغانية على الباقية .

لاتذكرون انكم احدثتم في الاسلام الحدث الذي لم تسبقوا به من ترككم الضعيف يقهر و يؤخذ ماله والضعيفة المسلوقة في النهار المبصر هذا والعدد غير قليل الم يكن منكم نهاية تمنع الغواية عن دلج الليل وغائرة النهار قربتم القرابة و باعدتم الدين تعتذرون بغير العذر و تعطون على المختلس كل امرء منكم يندب عن سفيهه صنيع من لا يخاف عاقبة ولا يرجو معاداً .

ما انتم بالحلماء و قد اتبعتم السفهاء فلم يزل بهم ماترون من قيامكم دونهم حتى انتهكوا حرمة الاسلام ثم اطرقوا ورائكم كنوساً في مكانس الرب حرم على الطعام و الشراب حتى اسويها بالارض هدماً و احراقاً انى رايت آخر هذا الامر لا يصلح الا بما يصلح به و اله: لين في غير ضعف و شدة في غير عنق .

و انا اقسام بالله لا اخذن الولى بالمولى و المقيم بالظاعن و المقبل بالمدير و الصحيح بالسقيم حتى يلقي الرجل اخاه فيقول رجع سعد و قد سعيد او تستقيم لى قناتكم ان كذبة المنبر تلقى مشهورة فاذا تعلقتم على بكذبة فقد حلت لكم معصيتى من نقب عليه منكم فانا ضامن لما ذهب منه و اياًكم و دلج الليل فانى لا اوتى بمدلج الاسفكت دمه و قد اجلتكم بقدر ما ياتى الخبر الكوفة و يرجع اليكم اياًكم و دعوى الجاهلية فانى لا اجد احدا دعابها الا قطعت لسانه و قد احدثتم احداثاً لم تكن و قد احدثنا لكل ذنب عقوبة فمن غرق بيوت قوم غرقناه و من حرق على احد بيتاً حرقناه و من نقب على احد بيتاً نقبنا عن قلبه و من نبش قبراً دفناه فيه حياً فثكفوا عنى ايديكم و الستكم ا كف عنكم يدي و لسانى و لا يظهرن من احد منكم خلاف ما عليه عامتكم فأضرب عنقه .

وقد كانت بينى و بين اقوام احن فقد جعلت ذلك وراء اذنى و تحت قدمى فمن كان منكم محسناً فليزدد احساناً و من كان مسيئاً فلينزح عن إساءته انى لو علمت

أَنْ أَحَدَكُمْ قَدْ قَتَلَهُ السَّلَالُ مِنْ بَغْضِي لَمْ أَكْشِفْ عَنْهُ قِنَاعاً وَلَمْ أَهْتِكْ لَهُ سِتْراً يَبْدِي لِي صَفْحَتَهُ فَإِذَا فَعَلَ لَمْ أُنَظِرْهُ فَاسْتَأْنَفُوا أُمُورَكُمْ وَاعِينُوا عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ فَرُبَّ مُبْتَسِسٍ بِقَدُومِنَا سَيْسِرٌ وَمَسْرُورٍ بِقَدُومِنَا سَيْئِسٍ .

اینها الناس انا اصبحنا لكم ساسة و عنكم زادة نسوكم بسلطان الله الذي اعطانا و نذود عنكم بغضی الله الذي خو لناه فلنا عليكم السمع والطاعة فيما احببنا و لكم علينا العدل و الا نصاب فيما و لينا فاستوجبوا عدلنا و فيئنا بمناصحتكم لنا . و اعلموا اننى مهما قصرت عنه فلن اقصر عن ثلاث: لست محتجباً عن طالب حاجة منكم و لو اتاني طارقاً بليل و لاحابساً عطاءً و لارزقاً و لامجبراً بعناً فادعوا الله بالصالح لأئمتكم فانهم ساستكم المؤدبون و كهفكم الذي إليه تاوون و متى يصلحوا تصلحوا فلا تشرىوا قلوبكم بغمضهم فيشندوا لذلك غيظكم و يطول بذلك حزنكم و لا تدرى كوا حاجتكم مع أنه لو استجبت لاحد منكم لكان شراً لكم اسئل الله ان يعين كلاً على كل و إذا رايتمونى اتقد فيكم الامر فأنفذوه على اذلاله و ايم الله إن لى فيكم لصرعى كثيرة فليحذر كل امرىء منكم ان يكون من صرعى .

خلاصه این کلمات در فارسی چنان می آید: میگوید ای مردم بصره نادانی فره و گمراهی شگرف و طغیان شدید طاعی را آتش سوزنده است دیوانگان شما طریق آن طغیان سپرند و فرزندان شما کردار دیوانگان را سهل و آسان شمرند آن طغیان عظیم و خطب بزرگ است که کودکان شما در آن نشو و نما کنند و بزرگان شما کناره نگیرند گویا از پیغمبر خدا اصفا نفرمودید و کتاب خدای را قراءت نکردید و ندانستید که خداوند فرمانبرداران را چه پاداش داده و بیفرمانان را چه کیفر نهاده در مدتی که هرگز بنهایت نشود. آیا حطام دنیوی چشم شمارا در روده و شهوات نفسانی گوش شمارا کرساخته که سرای فانی را بر جهان جاودانی برگزیدید. هیچ فریاد نمی آورید از این خطب عظیم که از آن پیش کس نشان ندهد در اسلام آوردید چه دست باز داشتید تا مردم ضعیف بدست ظالم ستمکاره مقهور و منسوب گشتند و زنان بیچاره در روز روشن مسلوب افتادند و حال آنکه شما باعدت

وعدت بودید آیا در میان شما خردمندان نبودند که از سرقت شب و غارت روز آن طاغیان را دفع دهند چه افتاد شمارا که خویشاوندان خود را دستیار شدید و دین را پشت پای زدید بی آنکه بعدری متمسک شوید و متعدی ستمکاره را عطا کردید همانا هر مردی از شما دیوانگان خود را محفوظ میدارد محفوظ داشتن کسی که از خدای تترسد و از روز جزا نهراسد .

شما از جماعت عقلا نیستید چه متابعت سفها دارید و همواره ایشانرا نیرو دادید تا پردهٔ اسلام را چاک زدند و پوشیده از برای مواضعه کین و کید شمارا متابعت نمودند و در مکانس (۱) شگ و ریب جای کردند حرام باد بر من طعام و شراب تا گاهی که این مکانس منحوسه را اگر چند بهدم و حرق باشد با زمین مستوی دارم همانا من همین امر را پشت و روی کردم و دانستم که در آخر کار بدان منوال اصلاح پذیرد که از اول پذیرفت و آن رفق و لینی است بیرون ذلت و ضعف. و شدت و غلظتی است بیرون ظلم و عنف .

سو گند با خدای که من مولی را بعضیان عبد مأخوذ میدارم و مقیم را بجای مسافر میگیرم و آینده را بکیفر رونده عذاب میکنم و صحیح را بگناه سقیم عقاب میفرمایم همانا کذبی که بر فراز منبر گفته شود جهان را فرو گیرد و دستخوش زبانها گردد پس اگر من دروغی گویم رواست که با من مخالفت آغازید و عصیان من ورزید و آنکس که فرسایش زیانی بیند بر ذمت منست که زیان او را اصلاح فرمایم .

هان ای مردم ! بپرهیزید از اینکه شبان تیره از سرای بدر شوید ، چه آنکس را که در شب مأخوذ دارم مقتول سازم و شمارا مهلت نهادم بمقدار مدتی که خبری بکوفه رود و بسوی شما باز آید .

هان ای مردم ! بپرهیزید از دعوت جاهلیت [چه من داعی جاهلیت] را چون مأخوذ دارم زبانش از بن بر آرم همانا حدیث کردید شما احداثی چند که ازین پیش نبود و ما نیز حدیث کردیم از برای هر معصیتی عقوبتی پس کسیکه غرق کند بیوت جماعتی را

(۱) مکانس جمع مکس آغل و پنهانگاه حیوانات جنگلی است .

اورا غرقه سازیم ، و کسیکه بر قومی آتش درافکند اورا با آتش کیفر کنیم ، و آن کس که بر خانه کسی نقب افکند در قلب او نقب زنیم ، و آنکس که قبری را نبش کند اورا زنده در گور کنیم ، پس دست و زبان خود را از زیان من بازدارید تا دست و زبان خود را از زیان شما باز دارم چه آنکس که بیرون تکلیف خود گامی زند گردنش بزمن ، و بدانید مرا از جماعتی کینی در خاطر است آن خشم و کین را از پس گوش افکنم و در زیر پای در سپردم هم اکنون مؤلف را پاداش کنم و مخالف را کیفر فرمایم ، همانا اگر دانسته باشم که یکتن از شما از کین و کید من دل آکنده است چندانکه پایمال مرض سلال است هر گز راز اورا مکشوف نسازم و پرده اورا چاک نزنم إلا گاهی که آنچه در خاطر میآکند از پرده بیرون می افکند اینوقت اورا مهلت نگذارم و کردار اورا کیفر کنم ؛ پس به اصلاح آرید امور خود را و نیرو دهید نفوس خود را و بدانید که بسیار کس برسیدن من در این بلد محزون و مأیوس بودند و ادراک نشاط و سرور نمودند و بسیار کس شاد خاطر بودند و ادراک یأس و حرمان میفرمایند .

هان ای مردم ! ما بر شما فرمان رواییم و شما را بسلطنتی که خدای ما را داده و غنایم و اموالی که ما را عطا فرموده از تعدی اعدا محفوظ میداریم ، بر شماست که ما را اطاعت کنید و بر ماست که با شما بعدل و انصاف رویم ، پس بکوشید تا از عدل و احسان ما برخوردار شوید .

و بدانید که من از هر کار که توانی و تراخی جویم از سه خصلت خالی نخواهم بود : نخستین - هر گز محجوب نخواهم بود و خداوند حاجت ، خواه روز و خواه شب نزد من بار خواهد داشت - دوم - عطای مردم و روزی مردم را محبوس نخواهم داشت - سه دیگر - هیچ لشکر را بیرون تجهیز و بسیج سفر مأمور نخواهم فرمود . پس بنام خداوند تقدیم اصلاح امور ائمه خود کنید چه ایشان آموزگار شما و ملجأ و پناه شمایند ، گاهی که امور ایشان به اصلاح آید کار شما به اصلاح آید و خاطر خویش را بکین بزرگان خود آکنده مدارید زیرا که اندوه شما فراوان گردد

و حاجت شما ناروا ماند و اگر من مسئلت کسی را که از درمخاصمت است اجابت کنم هم از بهر او سودی نکند بلکه زیانی باشد ، از خدای خواهنده ام که همگان را بر طریق مهر و حفاوت بدارد و آنجا که من بر شما فرمان راندم در امثال امر خویشان داری مکنید، سوگند با خدای که بسیار کس در میان شماست که در خور خونریختن و آویختن است واجب میکند که خویشان را واپائید تا دستخوش عقاب و نکال من نگردید.

چون زیاد از قراءت این خطبه فراغت یافت عبد الله الاثم پای خاست؛ فقال :
أشهد أيها الأمير أنك أوتيت الحكمة وفصل الخطاب .

گفت : ای امیر شهادت میدهم که تو حکمت آوردی و در میان حق و باطل حکومت کردی . زیاد گفت : دروغ گفتم ، اینکلمات در خصال داود پیغمبر عليه السلام است . « وقال الاحنف بن قيس : قد قلت وأحسنت أيها الأمير و الشاء بعد البلاء والحمد بعد العطاء و إنا لن نشئ حتى نبتلى ».

احنف گفت : ای امیر گفتم و نیکو گفتمی لکن ستایش تو بعد از امتحانست و سپاس تو بعد از احسانست ما ترا ستایش نگوئیم تا آزمایش نفرمائیم . گفت : سخن بصدق کردی .

اینوقت ابوبلال مرداس بن الأديه آغاز سخن کرد « فقال : قال الله عز وجل « وإبراهيم الذي وفى ألا تزر وازرة وزر اخرى و أن ليس للانسان إلا ما سعى و أن سعيه سوف يرى » همانا خداوند ما را وعده بخیر کرد و تو ای زیاد ما را وعده بخیر دادی .

بالجمله چون زیاد خطبه را بنهایت برد از منبر فرود آمد و بدار الاماره خویش رفت و بر تق و وفق او و بست و گشاد حدود و ارتفاع خراج پرداخت و در اضلاع اربعة دیوار قصر خود اینکلمات را در هر ضلعی بچهار سطر از جنس رسم نمود :
در سطر اول نگاشت « الشدة في غير عنف واللين في غير ضعف ».

درس‌تر دوم نوشت «المحسن یجازی باحسانه والمسیء یکافا باسائه».

و در سطر سوم رقم کرد «العطیات والارزاق فی ایتانها و اوقاتها».

و در سطر چهارم مکتوب کرد «لا احتجاب عن صاحب ثغر ولا عن طارق لیل».

از این کلمات خصلت خویش را باز مینماید و میگوید شدت و شوکتی بکمال دارم لکن کار بجور و ستم نکنم و با مردم نرم و آهسته‌ام لکن این نرمی از درضعف و سستی نیست بلکه از کمال رفق و مداراست ، نیکوکاران را جزای خیر دهم و بدکاران را کیفر کردار در کنار نهم ، عطای مردم و روزی مردم را که بر بیت‌المال تعلق یافته بهنگام برسانم ، و بدانید که من در اسعاف حاجت مردم هرگز محجوب نباشم و بر حفظان حدود و ثغور و بر هیچ شب در آینده حاجتمند در نبندم .

چون این کلمات را گوشزد مردم ساخت بآرامگاه خویش شتافت ، هم در آنشب اصفا نمود که جماعتی از اهل بصره بانگ در بانگ انداخته اند و بأعلی صوت فریاد درمیدهند ؛ زیاد گفت : این چیست ؟ گفتند : چند تن از مردم شیر و زنا کاره زنی را گرفته و به او میگویند سه روز ترا مهلت میگذاریم و منادی می - افکنیم اگر تورا صاحبی و شوئی بدست شد نیکو باشد و اگر نه آنچه در حق تو روا داریم مورد ملامتی نباشیم این قصه خاطر زیاد را از نیران غضب ملتهد ساخت گفت پس من کیستم و از بهر چه کار بدینجا شدم؟ و آنشب را بسختی بامداد کرد و صبحگاه فرمان کرد تا مردمان را در مسجد جامع انجمن ساختند گفت ای مردم عادات ناستوده شما را دانستم و دیدم شما را یکماه مهلت نهادم و اینمدت باندازه مسیرشام و خراسان و حجاز است خویشتن را او پائید و ساخته پذیرای فرمان شوید از پس یکماه هر کس را بعد از نماز خفتن عوانان من در کوی و بازار دستگیر کنند سر بردارند مردمان متفرق شدند و اینسخن را در شمار سخنان حکام سابق گرفتند .

چون یکماه تمام سپری شد زیاد صاحب شرط عبدالله بن حصین ربوعی را طلب کرد و گفت مردم خود را که از سواره و پیاده چهار هزار تن سواره و پیاده اند حاضر کن و بعد از نماز خفتن باندازه که قاری یک سبع قرآنرا قرائت کند

بجای باش آنگاه مردم خود را در کوی و بازار بصره پراکنده کن و هر کس بدست آید اگر چه پسر من عبیدالله باشد سربردار و اگر یکتن را امان دهی و باز آیی گردن ترا بزَنَم پس عبدالله برفت و شب نخستین هفتصد سردر پای قصر زیاد بیفکند و شب دوم پنجاه سر بیاورد و شب سیم یکسر بیاورد و دیگر کس بدست نیامد و مردمان بعد از نماز خفتن چنان بتمجیل بسوی خانه‌های خود میشتافتند که اگر کسی را نعل از پای بیرون میشد چندان نمی‌پائید که نعل خویش فرا گیرد.

مع القصه چون زیاد کار بصره را بنظام کرد و حشمت امارت را بذروه کمال رسانید یکروز با جماعتی از عوانان و انبوهی از ملازمان در کوی و بازار بصره عبور میداد ابو العریان بن العدوی که شیخی سالخورده و نابینا بود وزبانی گوینده و خاطری زاینده داشت و سخت عریض و بی آزر بود ناگاه بجیش زیاد رسید هممه قوم و حممه اسب اصفا نمود گفت کیست این جلیبه که در میرسد گفتند زیاد بن ابی سفیان گفت سوگند با خدای از ابوسفیان جز یزید و معویه و عبه و عنسه و حنظله و عَهر فرزندی نیامده زیاد کیست و از کجا خود را با ابوسفیان بست و بمعویه پیوست ؟

این خبر بزید بردند او را اندوه آمد گفتند دوپست دینار زر با ابو عریان فرست و دهان این سگ را برخویشتن بسته دار زیاد اینسخن را پسندیده داشت و دوپست دینار زر با ابو عریان فرستاد چون رسول زیاد آن زر بنزد ابو عریان آورد گفت پسر عم تو زیاد بن ابی سفیان که امیر عراق است این زر بنزدیک تو هدیه فرستاد تا اتفاق کنی ابو عریان گفت سوگند با خدای که او پسر عم منست وصله رحم کرد و چنان افتاد که روز دیگر نیز زیاد با کو کبه امارت در کوی عبور میداد ناگاه ابو عریان را دید بیتوانی عانرا بکشید و برا ابو عریان سلام داد ابو عریان سخت بگریست گفتند این گریه چیست؟ گفت از صوت زیاد صوت ابوسفیان را شنیدم. این قصه را در خدمت معویه بشرح کردند او را شگفت آمد و این اشعار

را بابوعریان نگاشت :

ما انبأتك الدنانير التي بعثت ان لو ننتك ابا العريان الوانا
امسى اليك زياد في ارومته نكراً فاصبح ما انكرت عرفانا
لله در زياد لو تعجلها كانت له دون ما يخشاه قربانا

چون این اشعار را برابوعریان قرائت کردند در پاسخ نگاشت :

احدث لنا صلة تحيي النفوس بها قد كدت يا ابن ابي سفيان تنسانا
اما زياد فقد صحت مناسبة عندي ولا ابتغي في الحق بهتانا
من يسد خيراً يصبه حين يفعله اويسد شراً يصبه حيث ما كانا

اگر چه زياد زبان شماتت ابو عريان را در نسب خود بعطای دويست دينار زر قطع کرد لکن سخنان گزاینده او هر ساعت در خاطرش ثقل می انداخت يك روز بر فراز منبر شد و خدای را سپاس بگذاشت . -

« ثم قال اما بعد فان معاوية غير مخوف علي قومه ولم يكن ليلحق بنسبه من ليس منه و قد شهدت الشهود بما قد بلغكم و الحق احق ان يتبع و الله حيث وضع البيئات كان اعلم و قد رحلت عنكم و انا اعرف صديقي من عدوي ثم قدمت عليكم و قد صار العدو صديقاً و الصديق عدواً مكاشحاً فليشتمل كل امرء علي ما في صدره و لا يكون لسانه شفرة تجرى علي اوداجه و ليعلم احدكم اذا خلا بنفسه اني قد حملت سيفي بيدي فان اشهره لم اغمده و ان اغمده لم اشهره .

میگوید معاویه از قوم خویش خوفناك نبود و بروی واجب نیفتاد که ملحق کند در نسب خود کسیرا که بانسب او مربوط نیست همانا گواهان اقامه شهادت کردند بدان سان که شنیدید و دانستید لاجرم متابعت حق واجب افتاد و او بحکم خداوند مرا برادر خود خواند و خداوند داناتر است که در اثبات امر وضع بینه فرمود آنگاه گفت هان ای مردم من از میان شما بیرونشدم و بر ضمیر دوستان و دشمنان خود دانا و شناسا بودم اکنون بسوی شما باز آمدم و نگران شدم که دشمنان دوستان شدند و دوستان دشمن گشتند اکنون فرض میآید که هر مرد از شما

ضمیر خود را مکشوف ندارد و زبان خود را کارد گلوی خود نسازد و بداند که شمشیر من در دست منست چون از پی کاری بر کشم در غلاف نکنم و چون در غلاف گذارم بيمو جبی کشیده ندارم اینکلمات بگفت و از منبر فرود شد .

ذکر بنیان قواعد و قوانین زیاد بن ابیه

در نظم بصره و دیگر بلدان که در تحت فرمان داشت

چون زیاد بن ابیه در مسند حکومت استقرار یافت و مردم را از در بیم و امید و وعد و وعید خائف و خورسند داشت عبدالله بن حصین الیربوعی را امارت شرطه داد و جعد بن حصین نیز امارت شرطه داشت و چهار هزار تن از اهل شرطه در تحت فرمان ایشان بودند و اینجماعت حفظ و حراست شهر و نظم و نسق کوی و برزن داشتند و این دو تن که امیر بودند هر يك حربه که علامت امارت شرطه بود در دست داشتند و با گروهی از پیش روی زیاد در کوی و بازار عبور میدادند .

یکروز چنان افتاد که جعد بن حصین از پیش روی زیاد با عبدالله بن حصین سخن بمخاصمه و مناقشه افکند این کردار بر زیاد دشوار افتاد و بانگ بر جعد بن حصین زد که آن حربه را که علامت امارت شرطه است بیفکن بینتوانی جعد از دست بیفکند و از این خدمت عزلت گرفت و عبدالله بن حصین تا گاهی که زیاد وداع جهان گفت امیر شرطه بود . و زیاد را بعات بود که هر شب از پس عشای آخر که نماز گذاران بجمله بازسرای خویش شدند نماز میگذاشت و فرمان میکرد تا مردی سوره بقره را یا امثال آن سوره مبارکه را بترتیل قرائت میکرد چون از این کار فراغت می یافت حکم مینمود که صاحب شرطه فرمان برداران خود را بر تمامت بصره قسمت کند و از اینوقت تا هنگام بامداد هر کرا در کوی و بازار دوچار شوند سر بردارند .

و زیاد اول کس بود که سلطنت معویه را استوار نمود و مردم را بطاعت او باز داشت و هر کس را از شیعیان علی علیه السلام میدانست گردن بزد و بطنی ضعیف و

شبهتی قلیل و تهمتی اندک هر کس را از دوستان علی علیه السلام می‌شمردند سر بر میداشت و مردم از هول و هیبت او همواره متزلزل و مضطرب بودند و چنان بود که اگر چیزی از دست مردی یا جیب زنی در بازار و کوی بصره میافتاد و هیچ کس را قدرت نبود که دست سوی آن چیز فرا برد همچنان بود تا صاحبش بر گیرد یا کس بصاحبش برد زندهای بی شوهر در سرای خود بی آنکه ابواب خانه را مسدود کنند می‌خفتند و ازدزدان و مردم شریر ایمن بودند .

گویند یکشب بانگی گوشزد زیاد شد گفت این چیست گفتند بانگ حرس است که از خانه عمیر میرسد گفت دست ازین کار بردارند نه من گفتم هر مال از هر کس برده شود بر ذمت منست او را گفتند بازرگانان و عبور کنندگان در شوارع و طرق از دزدان و راه زنان ایمن نیستند گفت من نخست بصره را بایدم بنظام کرد اگر نیروی اینکار نیافتم چگونه حکم من بر دیگر بلدان روان خواهد گشت آنگاه که کار بصره را بساختم بدیگر شهرها و معا بر خواهم پرداخت و من آنکس که اگر در میان من و خراسان چیزی ضایع شود فاعل آن شر را میشناسم و او را از اهل بصره پانصد تن اصحاب بود و ایشانرا پیش و کم از سصد تا پانصد درهم روزی میداد و حارثة بن بدر الغدائی این اشعار را در خصال زیاد انشاد کرد و بدو فرستاد :

الامن مبلغ عنی زیاداً	فنعم اخو الخلیفة و الامیر
فانت امام معدلة و قصد	و حزم حین تحضرك الامور
اخوك خلیفة الله ابن حرب	و انت وزیره نعم الوزير
تصیب علی الهوی منه و تأتي	محبة ما یحن له الضمیر
بامر الله منصور مغاز	اذا جار الرعیة لایجور
یدر علی یدیک كما ارادوا	من الدنیا لهم حلب غزیر
و تقسم بالسواء فلاغنی	لضمیر یشتكیک و لافقیبر
تقاسمت الرجال به هواها	فما تخفی ضفائنها الصدور

وخاف الحاضرون فكل باد یقیم علی المخافة اویسیر
 فلما قام سيف الله فيهم زیاد قام ابلج مستنیر
 قوى لامن الحدثان غر و لاضرع ولا فان کبیر

همانا زیاد جماعتی از اصحاب رسول خدا را حکومت داد و تقدیم خدمت خواست و از ایشان استعانت جست: عمران بن حصین الفغاری را قضاوت بصره عطا نمود و حکم بن عمر الفغاری را بحکومت خراسان فرستاد و سمره بن جندب و انس بن مالک و عبدالرحمن بن سمره را هر یک بکاری گماشت و او اول کس است که جماعتی را با حربها و عمودها از پیش روی خود روان میداشت و ایشان پانصدتن حارس بودند که هنگام سیر زیاد در کوی و بازار از پیش روی او عبور میدادند و چون حکومت کوفه از جانب معویه نیز با او تفویض یافت همچنان حکم بن عمرو الفغاری را بحکومت خراسان باز گذاشت و سایر رجال را که در هر بلدی از بلاد خراسان حکومت داشتند بتحت فرمان او گذاشت .

و هم در این سال بحکم معویه مروان بن الحکم که حکومت مدینه داشت بسیج سفر مکه کرد و با مسلمانان حج گذاشت و هم در این سال حفصه دختر عمر بن الخطاب که زوجه رسول خدا بود وفات نمود و مادر او زینب دختر مظعون است و او با عبدالله بن عمر بن الخطاب از یک مادر است و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا در ذیل زوجات مطهرات مرقوم داشته ایم و او هنگام وفات شصت سال داشت .

و هم در این سال زید بن ثابت انصاری وفات نمود و او شیعه عثمان بود و علی را نیز دوست میداشت کنیت او ابو سعید است شرح حال او در کتاب رسول خدا ﷺ در ذیل کتاب اصحاب و دیگر کتب ناسخ التواریخ نگاشته آمد .

« قیل ان رسول الله ﷺ قال له: یا زیدانه یاتینی کتب بالعبرانیة و الفارسیة و الرومیة و القبطیة و لا احبان یقراها کل احد فتعلم هذه اللغات فاتقنها » و او در مدینه وفات کرد و مروان بن الحکم حاکم مدینه بر او نماز گذاشت و اینوقت

پنجاه و شش سال داشت ابن عبدالبر وفات او را در سال پنجاه و ششم هجری دانسته و در میان اصحاب پیغمبر جز او زید بن ثابت نیست ابوهریره در وفات او گفت مات خیر هذه الأمة.

و هم در این سال عثمان بن حنیف برادر سهل بن حنیف وفات نمود و مادر او هند دختر رافع بن عمیس است از قبیله اوس نسب او را در کتاب اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله رقم کرده ام و قصه او را با عایشه و طلحه و زبیر در کتاب جمل مرقوم داشتم از جانب علی علیه السلام حکومت بصره داشت و عمر بن الخطاب او را بمساحت اراضی ممالک مأمور داشت و او خراج و جزیت بر اهالی و اراضی مملکت بست و عمر بن الخطاب او را روزی يك ربع میش و پنج درهم اجری میداد و او از کنار حلوان تا اسفل فرات را مساحت کرد.

ذکر وقایع سال چهل و ششم هجری

عبد الرحمن بن خالد بن الولید بحکم معویه با لشکری ساخته باراضی روم تاخته بود و هم در این سفر جلادتها نمود و حصنها گشود و بسیار کس از بطارقه روم را بکشت و بسیار وقت لشکر ملک روم را که این وقت قسطنط دوم بود بشکست نامش در بلاد بلند شد و شخصش در خاطرها ارجمند گشت مردم شام طبعاً دوستدار وی شدند و او را پشتوان اسلام دانستند حشمت او بر معویه ثقیل افتاد و بیم کرد که مبادا چون پدرش خالد بن ولید در میان امت مکاتبی بدست کند که دلها بسوی او رود و روزی مصدر امری تواند شد پس او را از بلاد روم طلب فرمود و پوشیده به این آثال نصرانی مکتوب کرد که چون عبدالرحمن از روم مراجعت کند و در حمص نزول فرماید او را بهر تدبیر که دانی پاره از سم نقیع بخورانی و هلاک کنی در پاداش این خدمت وجه جزیت از تو بر گیرم و بزیادت خراج حمص را خاص تو گذارم.

لاجرم چون عبدالرحمن در مراجعت از روم وارد حمص گشت این آثال

فرستی بدست کرد و بدست مماليك او پاره از جلاب مسموم بدو نوشانید و او در حمص هلاک شد معویه بحکم وفای عهد خراج حمص را با بن آثال عطا کرد چون این قصه مشهر گشت و گوشزد خاص و عام شد یکروز در مدینه پسر عبدالرحمن که خالد نام داشت بسرای عروه بن الزبیر بن العوام رفت و در نزد او نشست عروه گفت کیستی؟ گفت خالد بن عبدالرحمن بن خالد بن ولید عروه گفت «ما فعل ابن آثال» چه کردی با ابن آثال چون خالد اینسخن بشنید بیتوانی از نزد عروه برخاست و بر اسب خود زین بست و برنشست و بتعجیل و ترقیب تا حمص براند و در طریق ابن آثال کمین نهاد ناگاه او را نگریست که را کباً در میرسد از کمین گاه بیرون جست و این ارجوزه بخواند :

انا ابن سيف الله فاعرفوني لم يبق الا حمص و ديني

و صارم اصلي به يميني

و تیغ بر کشید و بزد و ابن آثال را بکشت چون این خبر بمعویه بردند خالد را بگرفت و روزی چند محبوس بداشت آنگاه ابن آثال را دیت بداد و او را را ساخت اینوقت خالد از شام طریق مراجعت گرفت و بمدینه آمد و حاضر مجلس عروه شد چون عروه او را نگریست همچنان گفت «ما فعل ابن آثال» خالد در جواب گفت «قد كفت امره ولكن ما فعل ابن جرموز» کنایت از آنکه من ابن آثال را که قاتل پدرم بود بکشتم لکن شما ابن جرموز را که قاتل پدرت زبیر بن العوام بود زنده گذاشتید و خونخواهی نکردید .

وهم در این سال سهم و خطیم در بصره خروج کردند چه از شراست خوی زیاد خایف بودند سهم بجانب اهواز گریخت و روزی چند از این سوی بدانسوی شد چون سودی از اینکار بدست نتوانست کرد ناچار مراجعت نمود و پوشیده میزیست و شفعای انگیخت باشد که زیاد او را امان دهد زیاد نپذیرفت و او را امان نداد و همچنان از فحص حال او دست باز نداشت تا او را دستگیر ساخت پس بفرمود او را بکشتند و بر در سرای او بدار زدند .

اما خطیم را رخصت کرد تا از بحرین مراجعت نمود و بفرمود که از سرای خویش بیرون نشود و مسلم بن عمرو را فرمود نگران او باشد تا بیفرمانی نکند مسلم گفت هر گاه از خانه بیرون شود بعرض رسانم و شبی بنزدیک زیاد آمد و گفت يك امشب خطیم در سرای خویش نیست زیاد حکم داد تا او را نیز بکشند .

وهم در این سال عقبه بن عامر و بسر بن اوطاة بفرمان معویه با لشکری در خور جنگ باراضی مغرب سفر کردند و بسیار از امصار و بلدان را بتحت فرمان آوردند و شهری در اراضی مغرب بنیان کردند و آن را بنام قیروان خواندند.

وهم در این سال هرم بن حیان العبدی الأزدی وفات نمود و او از جمله عمال عمر بن الخطاب است و از جمله فقها و محدثین و پرهیزکاران مردم بصره است و در شمار زهاد ثمانیه است گویند گاهی که وفات کرد و او را بخاک سپردند در زمان بارانی قبر او را فرو گرفت و هم در حال از خاک مزارش گیاه عشب بروید این کلمات را با او نسبت کرده اند که گفته است :

«ما رایت مثل النار نام هار بها ولا مثل الجنة نام طالبها» یعنی ندیدم مانند آتش جهنم را که مردم از آن گریزان اند لکن غافل اند از آن و دست بکاری نمیزنند که از آن ایمن باشند و همچنان طالب بهشت میباشند و در تدبیر آن نیستند که آن نعیم جاودانی را دریابند. بالجمله هرم بن حیان از عمل استعفا نمود و با عمر مکتوب کرد که مرا طاقت حمل رعیت نیست دیگری را بدینکار بگمار .

و هم در این سال عبدالله بن ابی اوفی در کوفه وفات نمود و او آخر کس است از صحابه که در کوفه وفات نمود و هم در این سال عقبه بن ابی سفیان بحکم معویه سفر مکه کرد و با مسلمانان حج گذاشت .

ذکر حکومت سعید بن عثمان بن عفان در خراسان

بحکم معویه بن ابی سفیان

خالد بن معمر السدوسی از شناختگان اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود

و در رکاب او جلادتها نمود و آثار نیکو نمودار کرد، دیگر اعور بن عبدالله اللیثی وی نیز از بزرگان اصحاب آنحضرت بشمار میرفت چون امیر المؤمنین علیه السلام شربت شهادت نوشید و خلافت بر معویه استوار ایستاد بر خالد و عبدالله واجب افتاد که بنزد معویه روند و پذیرای فرمان او شوند و آن عطا که از بیت المال در وجه ایشان مقرر است ماخوذ دارند لاجرم بسیج سفر کرده بدمشق آمدند و بر در سرای معویه حاضر شده بار طلبیدند و بر معویه در آمدند و سلام دادند معویه ایشان را گرم پیرسید و نیکو بناوخت و برسیدن خالد سخت شاد خاطر گشت چه او را در خور حکومت خراسان می پنداشت و همی خواست نظم آن مملکت را بعهده تدبیر او مقرر دارد .

در اینوقت که نقش این خیال را در لوح خاطر صورت می بست سعید بن عثمان بن عفان از در در آمد و بر معویه سلام داد معویه مقدم او را مبارک شمرد و در پهلوی خود جای داد و عظیم نوازش فرمود آنگاه روی بدو آورد و گفت ای برادر زاده این چه سخن است که از تو بمن میرسد؟ گفت چه گفته ام معویه گفت میگویند که تو همی گوئی که بعد از معویه خلافت حق منست و من سزاوارترم از فرزند او یزید، سعید گفت اغلو طه ندادم و خطبی نیاورده ام اگر گفته باشم من از یزید بدین امر فاضلترم از سخن حق نباید رنجید سو کند با خدای یگانه که پدر من بهتر از پدر یزید و مادر من بهتر از مادر یزید و من بهتر از یزیدم و با اینهمه طاعت تو را گردن نهاده ام و بیعت تو را واجب شمرده ام .

معویه چون این سخنان سخت از سعید بشنید بخندید و گفت ای برادر زاده سخن بصدق کردی پدر تو از پدر یزید بهتر است چه عثمان از من فاضلتر بود و مادر تو از مادر یزید بهتر است چه مادر تو قرشی است و مادر یزید یمینی است اما اینکه میگوئی من از یزید بهترم اینسخن بگرافه آوردی و از انصاف بیکسوی شدی سو کند بدان خداوند که او را مانند نیست که اگر از نافع عراق تا این زمین که من نشسته ام رسنی پیوسته کنند و گوش تا گوش آن رسن را امثال و اقران تو دست

در زند من یزید را از همگان فاضلتر دانم و دوستدارم، لکن ای برادرزاده منزلت و مکانت تو عالیست من ترا فراموش نمیکنم و اسعاف حاجات ترا بر خویشتن واجب میدانم هم اکنون امارت خراسان را بعهده کفایت تو کردم منشور بگیر و علم بردار و بدانجانب کوچ میده و بنام خداوند آن مملکت را صافی میدار و بنظام میکن.

پس بفرمود تا منشور اورا بنگاشتند و علم بدادند و مثالی بز یاد بن ایبه که اینوقت فرمان گذار بصره و خراسان بود نگاشت که ما سعید بن عثمان را بچانب بصره گسیل داشتیم اورا بمرد و مال و اسب و سلاح چندانکه والی خراسان را بکار است تجهیز کن و از اواره نگاران مردی دانشمند ملازم رکاب او کن تا ارتفاع خراج اینمملکت را بشمار تواند گرفت اینوقت سعید عزیمت درست کرد که از شام خیمه بیرون زند پسرهای ابوبکر بن ابی قحافه عبیدالله و عبدالرحمن بنزدیک وی آمدند و اورا دیدار کردند و از حال او باز پرس فرمودند عبیدالله مکتوبی سر بسته نزد سعید نهاد و گفت مرا در بصره و کیلی است اینمکتوب را باونوشته ۴۱ بعد از ورود بصره اورا حاضر کن و اینمکتوب تسلیم او فرمای آنچه از زر و سیم بنزد تو آورد فرا گیر و بسیج سفر فرمای.

سعید مکتوب عبیدالله را بستد و راه بصره پیش داشت بعد از ورود بصره چون زیاد بن ایبه از مثال معویه آگهی یافت امثال امر را کمر بر میان بست مردم شریر و بیفرمان را چندکه در زندان داشت بر آورد و بشمار گرفت چهار هزار مرد بر آمد ایشان را اسب و سلاح بداد و ملازم رکاب سعید ساخت و چهار هزار درهم نقد نیز تسلیم وی نمود اینوقت سعید و کیل عبیدالله را طلب نمود و مکتوب ویرا بنزد او نهاد چون مکتوب را خاتم بر گرفت و قراءت کرد گفت سمعاً و طاعة رقم کرده است که چهار هزار هزار درهم حمل داده بهر که فرمائی تسلیم کنم.

سعید را ازین عطای عظیم شگفت آمد و گمان میداشت که بر قلم کاتب

خطائی رفته است گفت پندار نمیکنم که چنین فرموده باشد و کیل گفت این باریک بافی و موشکافی بر شما نیفتاده است تو این زر سره و مال فره فرا گیر و بسعادت سفر کن سعید از کرم و کرامت عبیدالله شگفتی ها گرفت مردی از ملتزمین رکاب سعید گفت صواب آنست که عطای عبیدالله را فرا گیریم که کار سفر بسازیم و بسوی خراسان بتازیم و از این افزون طمع نکنیم و طلب نقر مائیم بالجمله سعید با آن ساز و برگ از بصره خیمه بیرون زده و سهل و صعب زمین را در نور دیده بارض فارس رسید .

رسیدن مالک بن الریب

بنزد سعید بن عثمان بن عفان

مالک بن الریب مردی بود بذلاقت زبان و بلاغت بیان معروف شجاعتی بکمال و دیداری بجمال داشت یک چند مدت در نواحی مدینه بغارت بازرگانان و راه زدن مجتازان روز بردی و روز گار گذرانیدی مروان بن الحکم که حاکم مدینه بود جماعتی را فرمان کرد که او را دفع دهند و اگر نه دست بگرن بسته حاضر سازند مالک دانست که با آنجماعت قوت مقاتلت و نیروی مقاومت ندارد و از کنار مدینه لختی بیکسوی گریخت، حارث بن حاجب الحطمی که نیابت مروان داشت گروهی را با مردی از انصار بطلب مالک تاختن فرمود و مرد انصاری نیک بشتافت و مالک را درارض راه دریافت بدستیاری ملازمان مالک را با مردی که خادمش بود بگرفت و ایشان را بغلام خود سپرد تا بمدینه آرد .

غلام انصاری شمشیر حمایل داشت و بر اسبی سوار بود مالک را و خادمش را پیاده در رکاب میدوانید و لختی از قفای انصاری طی مسافت میکرد ناگاه مالک برجست و قبضه شمشیر غلام را بگرفت غلام بنیام شمشیر آویخت باشد که از چنگ او برهاند نیام در کف غلام بماند و تیغ از نیام بر آمد مالک بیتوانی تیغ بزد و غلام را بکشت و بر اسبش بر نشست و چون برق خاطر از قفای انصاری بتاخت و

بازخم دیگر او را نیز از اسب در انداخت و عطف عنان کرده از آنجا بتمجیل و تقریب خود را ببحرین رسانید و در بحرین نیز زیاده از روزی چند درنگ نکرد و آب را عبره کرده باراضی فارس آمد پس عادت پیشین را اعادت فرمود و بسرقت کردن و راه زدن اشتغال نمود.

این بود تا این هنگام که سعید بن عثمان بارض فارس آمد مالک حاضر خدمت سعید شد و سلام داد و سعید مردی را نگر است سخت دلاور و تناور باجمالی زیبا و اندامی دلارا گفت کیستی و از کجا میرسی و بکجام میروی؟ مالک صورت حال خویش را بی آنکه تمویهی دهد و پرده پوشد بعرض رسانید سعید گفت و یحک جوانی با این شمایل دلپذیر و چندین شجاع و دایر اینچه زشت کار است که بدست گرفته و خون و مال مردم را حلال شمرده مالک گفت مردی تنگدست و مسکینم و بزیادت از آن همی خواهم دوستان خویش را عطا کنم و خواهندگان را رد مسألت فرمایم اینکار جز بدین کردار صورت نه بندد لاجرم میزنم و میبرم و میخورم و میخورانم.

سعید گفت اگر من ترا حاجت روا سازم و از آنچه میطلبی غنی فرمایم بترك این عادت زشت خواهی گفت یا طبعاً بر این نهاد و سرشت خواهی بود مالک گفت تو اگر چنین نیکوئی در حق من اندیشی من چگونه احسان تو را فراموش میکنم و شکر نعمت تو را از پس گوش میافکنم سعید گفت تو همواره بامن باش تا آنچه خدای دهد ترا بی بهره نگذارم و جامه و جامکی از تو دریغ ندارم و هرماه با تو پانصد درم عطا میکنم تا بهره که خواهی عطا میکنی مالک گفت من بر اینجمله رضا دادم و گردن نهادم پس ملازمت سعید را اختیار کرد و در رکاب او به نیشابور آمد و از آنجا کوچ بر کوچ طریق بلخ گرفتند و از بلخ بدان سوی شده بکنار جیحون آمدند و چون خواستند آب را عبره کنند سعید خویشان را در عبره آب از لشکریان مقدم داشت و چون بجیحون دررفت بانگ دو تن از لشکر را شنید که خادمان خویش را میخواندند یکی همی گفت ای علوان و آن دیگر گفت ای

ظفر. سعید نام علوان و ظفر را بفال نیک گرفت گفت: ما بر خصم زبردست خواهیم بود و ظفر مند خواهیم شد .

بالجمله از آب گذشتند و تادر بخارا راندند و در ظاهر شهر فرود شده لشکر گاه کردند. مکشوف باد که احمد بن اعصم کوفی میگوید اینوقت پادشاه بخارا زنی بود و خنگ خاتون نام داشت و نام پادشاه سمرقند درخشیدن بن مبارک بود و اینسخن با استقراء و استیعاب من بنده درست نیاید چه در آن زمان بیرون چین و ختا سلطنت ترکستان و تبت و بخارا و ماوراءالنهر با یکتن بود و ماسلاطین ترکستان را در مجلدات کتاب اول ناسخ التواریخ سال تا سال و زمان تا زمان نگاشتیم در سال دوم هجرت رسول خدا کول از کی خان جلوس کرد و در سال هفتم هجری قزمان خان سلطنت یافت و در سال بیست و چهارم هجری چنانکه رقم شد نوبت پادشاهی به قاویاقو خان رسید و او نود سال سلطنت کرد و تبت و سمرقند و بخارا و کولان و دیگر امصار و بلدان در شمار مملکت او بود چگونه میشود پادشاه بخارا و سمرقند در ایام او کسی جز او باشد مگر آنکه در اصلاح خبر احمد بن اعصم که از اجله مورخین است گوئیم خنگ خاتون و درخشیدن بن مبارک از جانب او حکومت بخارا و سمرقند داشتند و احمد بن اعصم نام قاویاقو خان را بر زبان نیارد یا زیاده بر این فحص نفرموده آگهی نداشت .

اکنون بر سر سخن رویم چون سعید بن عثمان بر در بخارا لشکر گاه کرد و سپاه را ساخته جنگ ساخت خنگ خاتون در خویشتن آن نیرو ندید که باوی نبرد آزماید جماعتی از صناید بخارا را بنزدیک سعید گسیل داشت و خواستار صلح و سلم گشت سعید مسئلت او را اجابت کرد بشرط که بیست تن از پسران ملوک بخارا را بنزد وی بگروگان فرستد و سیصد هزار درهم نقد تسلیم دارد و از مملکت خود بجانب سمرقند دلیل و راهنما ملازم رکاب فرماید و راه گشاده دارد و اینجمله را خنگ خواتون پذیرفت و بر اینجمله صلح مقرر گشت و بزیادت از این خنگ خواتون حملی عظیم از متحف و مهدی انفاذ خدمت سعید داشت .

پس سعید از بخارا بجانب سمرقند روان شد چون راه با شهر نزدیک کرد لشکرهای سمرقند او را پذیره جنگ شدند از دوسوی صفها راست کردند و روی دز روی ایستاده شدند از میان سپاه سمرقند مردی دراز بالا و بزرگ شاخ و یال در میان آهن محفوف شاک السلاح بمیدان آمد و براسبی که بر کستوان آهن داشت سوار بود در میان دو صف از چپ و راست لختی بتاخت پس عنان بکشید و مبارز خواست از سپاه سعید هیچ کس در قوت بازوی خود ندید که با او هم ترازو شود.

مالک بن الریب گفت این کیست و چه میگوید گفتند این پهلو انیست و هم آورد میجوید و این لشکر مرد آن نیستند که باوی آرزوی نبرد کنند مالک گفت عظیم عیب و عازیت که یکتن از لشکر اسلام رغبت جنگ او نکند این بگفت و اسب برانگیخت و حمله گران افکند هر دو تن چون شیر شمیده و پلنگ صیدریده بر روی هم دویدند و بانیزه های دراز رزم آغاز کردند مرد سغدی پیش دستی کرد و نیزه خویش را بسوی مالک فروهشت سنان نیزه بر ستام زین آمد و خرد در هم شکست مالک از اسب در افتاد چون شیر زخم خورده بخروشید و جلدی کرد و از جای بجست و نیزه بر سغدی زد و او را از اسب در افکند و مجال نگذاشت که از جای جنبش کند خویش را بر زبر او افکند و او را تنگ فرو گرفت و همی کشان کشان بنزد سعید آورد سعید از جلادت او اندازها گرفت و آفرین گفت آنگاه فرمود این سغدی اسیر و دستگیر تست تو دانی و او مالک بهای او را از خون دوستر داشت سغدی را بچهار صد درهم بفروخت و از اسب و سلاح او نیز هشتصد درم بها گرفت.

بالجمله در آنروز میان لشکر سعید و مردم سمرقند جنگ صعب افتاد تا گاهی که تاریکی جهانرا فرو گرفت هر دو لشکر رزم زدند و از یکدیگر فراروان بکشتند چون شب میانجی گشت از هم باز شدند و بامدادان بر سر جنگ آمدند نزدیک ماه تمام کار بدینمنوال میرفت و مالک بن الریب هر روز بجلادتی تازه بلند آوازه

میگشت و در خدمت سعید بمکانت و منزلت خویش می‌افزود لکن آن طمع و طلب که از بذل و احسان سعید داشت صورت نمی‌بست به تقاضا و شکوی شعری گفت و بسعید فرستاد هم فایدتی نبخشید لاجرم برنجید و سعید را بدین شعر هجا گفت :

ومازلت یوم الصغد ترعدوا قفاً من الجبن حتی خفت ان تنصرا
وماکان فی عثمان شیء علمته سوی سبله فی رهطه حین ادبرا
ولولابنو حرب لطلت دمائکم بطون المطایامن کسیر واعورا

چون اشعار او گوش‌زد سعید گشت کیفر او را جز قتل ندانست لکن از اقوام و اقارب او بیدناک بود و نخواست خویشتن را آلوده خون او کند لاجرم مالک را بخواست و تشریف کرد و دل او را بجست و همچنان بر سر جنگ رفت و همه روز با لشکر سمرقند قتال داد از طول جنگ هر دو جانب ملول شدند و کار مناطحت را بمصالحت فرود آوردند بر این شرط که پانصد هزار درم اهل سمرقند تسلیم دارند و سعید را از میان شهر عبور دهند تا از دروازه درآید و از دروازه دیگر بیرونشود پس ملک سمرقند آن مال را بسعید فرستاد و دروازه شهر را گشاده داشت و از طرف و تولید نیز سعید را متحف و مهدی کرد پس سعید با هزار سوار از دروازه سمرقند بدرون رفت و از دروازه دیگر بیرونشود و از آنجا طریق مراجعت گرفت و بکنار بخارا آمد و در ظاهر شهر سراپرده راست کرد .

خنگ خاتون کس بنزد او فرستاد که ما بعهد خویش وفا کردیم واجب میکند که تو نیز بعهد خویش وفا کنی و پادشاهزادگان را که بگروگان بتو سپردیم بسوی ما باز فرستی سعید اجابت نفرمود و از در بخارا برخاست و آن شاهزادگانرا کوچ داده جیحونرا عبه کرده بمر و در آمد مالک بن الریب در مرو مریض گشت و مرض او عظیم شدت کرد چنانکه بدانست از آنزحمت جان بسلامت نبرد قصیده انشاد کرد که این دو بیت از آنست .

الالیة شعری هل أبیتن لیلة بوادی القضا ارخی القواص الزواجیا

الم ترفی بعث الضلالة بالهدی واصبحت فی جیش ابن عثمان عادیا
 ومالك را مرگ فرا رسید اورا در مرو بخاك سپردند از آنسوی چون سعید
 را مال فراوان بدست آمد و اندوخته و ذخیره فراوان در زبرهم نهاد و زحمت سفر
 را بر خویشان روا ندید شرحی بمعویه نگاشت و از امارت خراسان استعفا جست
 معویه مکنون خاطر اورا بدانست و اورا از عمل باز کرد پس سعیدشاد خاطر از
 خراسان طریق مراجعت گرفت و بمدینه آمد و خوش بنشست و آن بیست تن
 شاهزادگان را که باخود آورده بود در نخلستانهای خود بدهقانی باز داشت و
 این خدمت بر ملك زادگان عظیم ثقیل افتاد چه بیرون مقام منیع ایشان بود لاجرم
 با یکدیگر مواضعه نهادند و یکروز که سعید بنظاره خرما ستانها در آمد بروی
 گرد آمدند و اورا بکشتند و بکوهیکه بنزدیک نخلستان بود بگریختند مردم مدینه
 چون این بدانستند از قفای ایشان بشتافتند و همگان را در آن کوه یافتند در اطراف
 آن جبل پرته زدند و راه آمد شدن مسدود کردند تا در آن کوه عطشان و
 جوعان بمردند.

سعید را دختری بود و آن دختر کنیز کی داشت که با جمال دلار او شمایی
 زیبا بود و آن کنیزك را جامه گرانها بپوشانید و بانواع حلّی و حلل زیور بست
 و از خانه بیرون فرستاد تا مردمان اورا نظاره کنند و گفت هر کس که در مرثیه
 پدرم شعری گوید که من پسندم دارم این کنیزك را باو گذارم بسیار کس شعر گفت
 و پسندم نیفتاد مردی از عبدالقیس سعید را مرثیه گفت و مقبول گشت پس دختر
 سعید آن کنیزك را باوی بخشید.

مکشوف باد که عبوس منصوری در تاریخ بنی امیه حکومت سعید بن عثمان را
 در خراسان در سال پنجاه و ششم هجری دانسته و شهادت قثم بن عباس بن عبدالمطلب
 را در جنگ سمرقند هم در آن سال نگاشته و من بنده بحکم استقرای خویش در
 این سال چهل و ششم نگاشتم چه زیاد بن ابیه که کار سفر سعید را بساخت در سال پنجاه
 و ششم سه سال میگذشت که بمرده بود والله اعلم.

ذکر وقایع سال چهل و هفتم هجری

و حکومت حکم بن عمرو الغفاری در خراسان

چون سعید بن عثمان بن عفان چنانکه بشرح رفت از امارت خراسان استعفا جست معویه بسوی زیاد بن ابیه منشور کرد که خراسان را کارداری و فرمان گذاری نیست از آن پیش که کارها مهمل و ارتفاع خراج معطل ماند از میان رجال مردی را که درخور این خدمت باشد گزیده کن و ساز و سازمان او را ساخته فرمای و به خراسان فرست چون زیاد منشور معویه را مطالعه نمود غلام خویش را فرمود هم اکنون سرعت کن و حکم بن البشر الثقفی را حاضر ساز چون غلام بیرون شتافت زیاد امارت خراسان را بنام حکم بن بشر کرد و بنکارش مناشیر و احکام پرداخت. از آنسوی غلام را خطا افتاد و بجای حکم بن بشر حکم بن عمرو الغفاری را آورد زیاد چون حکم بن عمرو را دیدار کرد دانست که غلام خطا کرده است بخندید و گفت من امارت خراسان را برای حکم بن بشر خواستم و خداوند تبارک و تعالی از برای حکم بن عمرو خواست پس روی با حکم بن عمرو کرد و گفت هم اکنون برو و ساخته سفرشو و بدان که ترا فرمانگذاری خراسان دادم و بدفاع عدوان و ارتفاع خراج بلدان گماشتم و حکم بن عمرو مردی پارسا و پرهیزکار و از صحبت رسول خدا برخوردار بود باین همه حکم زیاد بن ابیه را با نفرمود مثال حکومت خراسان بستد و بسیج راه کرد و ندا در داد که هر کرا رغبت جهاد است اعداد راه خراسان کند.

جماعتی انبوه بروی گرد آمدند همگان را و جیبه و روزی بداد و خیمه بیرون زد و از راه فارس طریق خراسان پیش داشت و بهر شهر و دیه میرسید خراج میگرفت و میگذشت و بدینگونه طی مسافت کرده باراضی مرو آمد و در مرو لختی بیاسود و مردان دارو برد و اسبهای بیابان نورد را جامداد تانیک قوی و فریبی شدند آنگاه بقلاع و ارباعی که مردمش بی فرمان بودند تاختن کرد و بسیار قلعهها

بگشود و اموالی فره بدست کرد و غنیمت فراوان ماخوذ نمود آنگاه بمر و مراجعت نمود و صورت فتح قلاع و اخذ اموال را بز یاد بن ابیه نگاشت زیاد نگاشته را بمعویه فرستاد معویه چون از قضیه آگهی یافت بز یاد بن ابیه مکتوب کرد که در پاسخ حکم بن عمرو رقم کن که آنچه از زر و سیم بدست کرده است بدست معتمدی انفاذ بیت المال دارد و اشیاء دیگر را بر لشکر قسمت کند زیاد بر حسب حکم معویه صورت حال را بر این منوال بسوی حکم بن عمر نامه کرد:

« اما بعد فان أمير المؤمنين كتب إلي ان تصفي بالصفراء و البيضاء فلا اعلمن بما قسمت بين الناس ذهباً و لافضة » [و حکم بن عمرو در جواب نگاشت : « اما بعد جائنی کتاب الامیر یذکر ان أمير المؤمنين كتب إليه ان يصفى إليه بالصفراء و البيضاء فلا تعلمن ما قسمت بين الناس ذهباً و لافضة انى وجدت كتاب الله قد سبق كتاب أمير المؤمنين و والله الذي لا إله إلا هو لو ان السموات و الارض كانتا رتقا على عبد ثم اتقى الله لجعل له من ذلك مخرجا ».

خلاصه این مخاطبات در فارسی چنین می آید همانا حکم بن عمرو چون نامه زیاد را قرائت کرد بر آشفت و لشگریان را انجمن کرد و گفت ایها الناس معویه مثال کرده است که آنچه ما بدست کرده ایم به بیت المال شام فرستیم و من از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر آسمان و زمین مانند حلقه شود و در گردن مردی قلاده گردد اگر او از خدای بترسد خداوندش فرج دهد و از آن بلا برهاند اگر من فرمان رسول خدا را بپذیرم نیکوتر از آنست که قول معویه و فعل زیاد را همانا شما جهاد کردید و جلادت نمودید و غنیمت یافتید پس خمس غنائم را بیرون کنید آنچه بجای ماند خاص شما باشد پس مسلمانان خمس بیرون کردند و آنچه بجای ماند بر خویشان بخش فرمودند چون این خبر بز یاد بن ابیه رسید بدو نوشت:

« اما بعد فان أمير المؤمنين كتب إلي ان تصفي بالصفراء و البيضاء فلا اعلمن بما قسمت بين الناس ذهباً و لافضة » (۱).

(۱) آنچه بین دو علامت : [...] گزارده شده زائد بنظر میرسد ، گویا مسوده

کتاب با مبیضه مخلوط شده است .

یعنی معویه بسوی من مکتوب کرده است که تو از غنایم از زروسیم آنچه خاص بیت المال است انفاذ داری و مرا آگهی نیست که چگونه این غنیمت را بر مردمان قسمت کردی حکم بن عمرو چون این مکتوب را قراءت کرد لشگریان را حاضر ساخت و گفت بامدادان در آئید و غنایم خود را مأخوذ دارید در جواب زیادنگاشت «اما بعد جانی کتاب الامیرید کران امیر المؤمنین کتب إلیه ان یصفی بالصفراء والبیضاء فلا یعلمن ما قسمت بین الناس ذهاباً ولا فضاة نئی و جدت کتاب الله قد سبق کتاب امیر المؤمنین و والله الذی لا إله إلا هو لو ان السموات والارض کانتا رتقا علی عبد ثم اتقی الله لجعل الله له من ذلك مخرجاً».

نوشت که کتاب امیر بمن رسید و از مکتوب امیر المؤمنین آگاه شدم همانا من کتاب خدایرا یافتم که سبقت داشت بر کتاب معویه و بدان کار کردم و غنایم را بر لشگر بخش نمودم سو گند با خدای که اگر زمین و آسمان بر عبدی بسته شود و او از خدای بترسد و کار برضای خدا کند از برای او گشایش پیدا شود کنایت از آنکه از چه روی در بخش غنایم کار بر من سخت همی گیرید آنگاه حکم بن عمرو دست برداشت و بدینگونه خدای را بخواند «قال اللهم انی قد قسمت بین المسلمین غنائم بالسویة اللهم انی قد سممت بنی امیه و سمونی فارحمهم منی و ارحمنی منهم» گفت ای خداوند آفریدگار غنایم را بر مسلمانان بمساوات بخش کردم ای پروردگار، من از بنی امیه ملول شده ام و ایشان از من ملول شده اند و مرا از ایشان و ایشانرا از من باز رهان چون ایندعا بگفت و بسرای خویش شتافت مرض موت او و او را دریافت از هفته افزون زندگانی نکرد او را در مرو بخاک سپردند.

در زبدة الفکره مسطور است که حکم بن عمرو در جبال غورو اشل فراوان قتال داد و محال چند عنوة بگشاد و غنایم و سبایا گرفت و بمرو مراجعت کرد . بالجمله بعد از وفات حکم بن عمرو زیاد بن ابیه غالب بن عبدالله اللیثی را حاضر ساخت و امارت خراسان را بنام او منشور کرد و این غالب را رسول خدا با شصت هزار سوار بسریه کدید فرستاد تا دفع جماعت بنی الملوخ کند و در فتح مکه نیز بر مقدمه

لشکر بود مع القصه زیاد ساز و برگ غالب را ساختگی کرد و او را بجانب خراسان گسیل فرمود غالب تا اراضی مرو براند و در آنجا روزی چند اقامت جست و لشکر را آسایش داد آنگاه اعداد کار کرده باراضی تخارستان تاختن برد و آنولایت را بگرفت و حصنها بگشود و غنیمت فراوان بدست کرد و از آنجمله خمس بر گرفت و دیگر را بر لشکر قسمت فرمود اینوقت سرکشان و سرداران نیرومند از نواحی خراسان بدفع غالب همدست و همدستان شدند و لختی غالب را از آن قوت و غلبه ضعیف نمودند.

غالب بترسید و صورت حال را بزید نداشت زیاد بیتوانی ربیع بن الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را که عم حجاج بن یوسف است بالشگری رزمجوی بمدد غالب فرستاد پس غالب نیرومند شد و آنجماعت را هزیمت کرد و دیگر شهرها بگرفت و غنیمتها بیاورد و خمس آنرا بزید فرستاد و دیگر را بر لشکر عطا داد. و هم در این سال معویة بن ابی سفیان عبدالله بن عمرو بن العاص را از بعض اعمال مصر که حکومت داشت باز کرد و معویة بن حدیج را حکومت داد معویة بن حدیج گاهی که بجانب مغرب سفر میکرد و عبدالرحمن بن ابی بکر از اسکندریه مراجعت مینمود با معویة بن حدیج باز خورد او را گفت قسم بجان خودم معاویة بن ابی سفیان پاداش کردار تو را در قتل برادرم محمد بن ابی بکر وفا کرد و حکومت مصر را با تو تفویض کرد معاویة بن حدیج گفت من بطمع و طلب مصر برادرت را نکشتم بلکه او را بخون عثمان کشتم.

و هم در این سال عبدالله بن سوّار العبدی که در جیش خراسان بود آهنگ بلاد ترکستان کرد و بسیار حصون حصین و قلاع متین را بگشود و مال و اسیر فراوان فراهم کرد و آهنگ مراجعت نمود جماعتی از ترکان دست در دست دادند و در معابر او در مضایق ارض کمین نهادند چون عبدالله خواست عبور دهد او را بکشتند و آن مال و اسیر را باز ستدند.

و هم در این سال عتبه بن ابی سفیان با مسلمانان حج گذاشت.

(ذکر فرمان گذاران مصر)

مسلمة بن مخلد بن الصامت الانصاری در بیستم ربیع الاول در سال چهل و هفتم هجری که بحکم معویة بن ابی سفیان حکومت مصر و مغرب یافت و بجمع صلات و خراج پرداخت و فرمان او بر مصر و مغرب و افریقه و طرابلس و قابس (۱) روان گشت و ابوالمهاجر غلام خود را بحکومت افریقه فرستاد و چندانکه معویة زنده بود ابوالمهاجر از جانب مسلمة در افریقه بود در ایام حکومت مسلمة در سال پنجاه و سیم هجری سپاه روم بر سر شهر برلس (۲) تاختن آورد و آن شهر در کنار نیل نزدیک بدریا از طرف اسکندریه واقع بود گروهی که از جانب مسلمة حافظ آن نغر بودند بمدافعه و مقابله بیرون شدند، وردان غلام عمرو بن العاص و جماعتی از مسلمانان مقتول شدند و لشکر روم شهر برلس را بگرفتند و هر بنائی که عمر و ابن العاص در آنجا آورده بود از مسجد و جز آن ویران کردند .

و در سال شصتم هجری مسلمة سفر اسکندریه کرد و عابس بن سعید را به نیابت خود در مصر باز گذاشت و در این سال معویة هلاک شد و یزید سلطنت یافت و مسلمة را فرمان داد که از بهراو از مردم مصر و مغرب بیعت بگیرد و عابس نیز در مصر از لشکر و جز لشکر بیعت گرفت عبدالله بن عمرو بن العاص سر به بیعت یزید در نیارود عابس حکم داد تا هیزم حاضر کردند و فرمود تا پدرش عمرو عاص را از گور بر آورند و بسوزند عبدالله چون این بدید بیعت یزید را گردن نهاد و چون مسلمة از اسکندریه مراجعت کرد امارت شرطه و قضای مصر را با عابس گذاشت و مسلمة در بیست و پنجم رجب در سال شصت و دوم هجری جهانرا بدرود کرد و پانزده سال و چهارماه حکومت داشت عبوس منصوری ابتدای حکومت مسلمة را در سال پنجاهم هجری دانسته من بنده تاریخ مصر را محکم تر دانستم و نگاشتم .

(۱) طرابلس - بفتح طاء و ضم باه و لام - نام شهری است در مغرب و گویا درلنت یونانی بمعنی « سه شهر » است . وقابس برون ناصر نیز نام شهری است در مغرب که بین طرابلس و سفاقیس واقع است .

(۲) بُرُلُس : شهری است در سواحل مصر .

(ذکر وقایع سال چهل و هشتم هجری)

معویة بن ابی سفیان چندانکه براریکه سلطنت جای داشت بیشتر باسلطان روم قتال میداد در این سال مالک بن هبیره را بالشکری لایق فرمان کرد تا از جانب بحر با سپاه روم رزم داده و قسطنط که اینوقت سلطنت روم داشت دفع او را از ابطال رجال بگماشت و در میان ایشان جنگهای صعب رفت و عقبه بن عامر الجهنی با لشکری رزم آرا بفتح جزایر پرداخت و غنایم فراوان بدست کرد و هم در این سال مروان بن الحکم که حکومت مدینه میداشت با مسلمانان حج گذاشت .

(ذکر وقایع سال چهل و نهم هجری)

وهلاکت مغیره بن شعبه

مغیره بن شعبه ثقفی در شمار طبقه ثلثه است از مهاجرین و کنیت او ابو عبدالله و بروایتی ابو عیسی بود «وهو مغیره بن شعبه بن ابی عامر بن ابی مسعود بن معتب بن مالک بن عمرو بن سعد بن عوف» و مادر او زنی از بنی نصر بن معویه است و مغیره چنان داننده و داهی بود که او را مغیره الرای مینامیدند و در بیشتر غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بود و در یمامه و فتوح شام و جنگ یرموک بشرحی که در مجلدات ناسخ التواریخ رقم کردیم باتفاق ابو عبیده و خالد بن الولید کوچ میداد و یکچشم او در جنگ یرموک تباه شد و در جنگ قادسیه نیز حضور داشت عمر بن الخطاب گاهی او را حکومت میداد چنانکه قصه زنا کردن او را در کوفه در کتاب عمر رقم کردیم و در ایام معویه حکومت کوفه داشت تا این هنگام که سال عمرش بهفتاد رسید در کوفه وداع جهان گفت .

بعد از وفات مغیره معویة بن ابی سفیان حکومت کوفه را بنام زیاد بن ابیه منشور کرد و بسوی بصره فرستاد، زیاد نیک شاد خاطر گشت و در خاطر نهاد که شش ماه در بصره و شش ماه در کوفه اقامت کند پس سمره بن جندب را در بصره

بنیابت گذاشت و خود طریق کوفه برداشت بعد از ورود بکوفه منادی کرد و مردم را در مسجد جامع انجمن ساخت و خود بر فراز منبر صعود داد.

« فحمد الله واثنی علیه وقال ان هذا الامر اتانی وانا بالبصرة فاردت ان اشخص الیکم فی اهلین من شرطنا ثم ذکرتم انکم اهل حق وان حقکم طال مادفع الباطل فایتیکم فی اهل بیتی فالحمد لله الذی رفع منی ما وضع الناس وخفض مارفعوه».

بعد از ستایش یزدان پاک گفت ای مردم کوفه معویة بن ابی سفیان امارت این بلد را بمن مفوض فرمود و منشور این خدمت را در بصره بمن فرستاد خواستم با دو هزار تن از اهل شرطه بدین شهر کوچ دهم باز با خود اندیشیدم که شما اهل حقید و اهل حق را در فرمان پذیری حاجت بشدت و عطف نیست و دیری است که حق شما باطل را دفع داده است پس با اهل بیت خود آمدم منت خدایرا که بلند کرد از من چیزیرا که مردم پست خواستند و پست کرد از من چیزیرا که مردم بلند خواستند.

چون از خطبه فراغت جست جماعتی از اشرار کوفه چنانکه او ضارب را نداند و نشناسد بسوی اوسنگ پارها پرا نیدند زیاد چون این بدیدلختی بر فراز منبر ساکت نشست آنگاه جمعی از خاصان خود را فرمود تا درهای مسجد را فرو بستند آنگاه فرمان کرد که هر کس در جای خود نشسته جلیس خود را مأخوذ دارد و کس نگوید جلیس خود را ندانم و نشناسم آنگاه حکم داد تا از بهر او در باب مسجد سریری نصب کردند بیامد و بر سریر بنشست و بفرمود تا مردمان چهار تن از پس چهار تن همی بر زیاد عبور دادند و سو گند یاد کردند که ما بسوی تو سنگ پاره نپرانیده ایم آنکس که سو گند یاد کرد رها شد چون اینکار بنهایت شد سی تن و بیروایتی هشتاد تن بجای ماندند که سو گند یاد نکردند پس حکم داد تا دستهای ایشان را قطع نمودند و اول کسیرا که زیاد در کوفه بقتل رسانید حصن بن اوفی بود عبدالله بن همام السلولی این شعر در حق او گفت :

خبیب الله سعی حصن بن اوفی حین ضحی بروهه الرفقاء

قاده الحین و الشقاء الی لیث عرین و حیة صماء
 زیاد بن ابیه از آن کین و کید که از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و شیعیان آن
 حضرت در خاطر داشت چندانکه توانست دوستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بقتل و نهب
 و شکنج زحمت میکرد سعید بن ابی سرح مولی حبیب بن عبدالشمس از شیعیان علی
 (علیه السلام) بود و در کوفه میزیست چون زیاد وارد کوفه شد در خاطر نهاد که او را مأخوذ
 دارد و بقتل رساند سعید اینمعنی را تفرس کرد و از کوفه فرار کرده بمدینه آمد و
 صورت حال را بعرض امام حسن (علیه السلام) رسانید از آنسوی چون زیاد فرار او را
 بدانست فرمان کرد تا خانه او را با خاک پست کردند و برادرش را وزن و فرزندش
 را بگرفتند و در حبسخانه افکندند و اموالش را بغارت بردند و این سعید از جمله
 آن مردم بود که در کتاب مصالحه امام حسن (علیه السلام) با معاویه بشرط بود که مأمون
 و مصون باشند .

بالجمله امام حسن (علیه السلام) زیاد بن ابیه بدینگونه مکتوب کرد :

« مِنْ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى زِيَادٍ : أَمَا بَعْدُ فَإِنَّكَ عَمَدَتَ إِلَى رَجُلٍ
 مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَهُ مَالُهُمْ وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ قَهَدَمْتَ دَارَهُ وَأَخَذْتَ مَالَهُ
 وَحَبَسْتَ أَهْلَهُ وَعِيَالَهُ ، فَإِنَّ أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَأَبْنِ لَهُ دَارَهُ وَارْدُدْ
 عَلَيْهِ عِيَالَهُ وَمَالَهُ وَشَفِّعْنِي فِيهِ فَقَدْ أَجْرْتُهُ - وَالسَّلَامُ » .

یعنی از حسن بن علی بسوی زیاد بن ابیه مکتوب میشود که قصد ضرر و
 زیان مردی از مسلمانان را نمودی که حکم سود و زیان در وجه او چون دیگر
 مسلمانان است و تو خراب کردی خانه او را و مأخوذ داشتی مال او را و محبوس
 نمودی اهل و عیال او را چون مکتوب من بتو آمد خانه او را بساز و عیال و مال
 او را بازده و او شفیع کرده است مرا در حق خود و من او را اجازه داده ام (۱) .

(۱) بلکه : و شفاعت مرا در حق او بپذیر ، چه اینکه من او را امان و جوار

دادم .

این مکتوب بر زیاد ناگوار افتاد و در پاسخ نگاشت «من زیاد بن ابی سفیان الی الحسن بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابك تبدء فيه بنفسك قبلی و انت طالب حاجة و انا سلطان و انت سوقة و تأمرنی فيه بأمر المطاع المسلط علی رعیتہ کتبت إلی فی فاسق آویته اقامة منك علی سوء الراى و رضاء منك بذلك وایم الله لاتسبقنی به ولو كان بین جلدك و لحمك فان احب لحم علی ان اكله اللحم الذی انت منه فسلمه بجریرة الی من هو اولی به منك فان عفوت عنه لم اكن شفعتك فيه فان قتلته لم اقلته الالجه اباك الفاسق والسلام».

میگوید این مکتوب را زیاد پسر ابوسفیان بحسن پسر فاطمه مینویسد همانا مکتوب تورا مطالعه کردم ابتدا کردی بنام خود و نام خود را بر من مقدم نگاشتی و حال آنکه تو حاجتمند بودی و من سلطان بودم و تو از اهل سوقه بودی و فرمان میدهی مرابدانسان که سلطان مطاع مسلط رعیت خود را فرمان میدهد و مکتوب میکنی مرا در امر فاسقی که از رای ناستوده در نزد خود جای داده سوگند با خدای که سبقت نگیری از من بدریافت او اگر چند در میان پوست و گوشت تو جای کند همانا اکل هیچ گوشتی در نزد من بهتر از اکل گوشت تو نیست هم اکنون آن مرد مجرم را بنزد من فرست اگر گناه او را مغفو دارم بشفاعت تو نیست و اگر او را بقتل رسانم از بهر آنست که پدر فاسق تو را دوستار است.

چون این مکتوب بحسن علیه السلام رسید پاسخ او را بدینگونه نوشت «من الحسن ابن فاطمة الی زیاد بن سمیة اما بعد فان رسول الله قال: الولد للفراش و للماهر الحجر والسلام».

و از این دو سخن کلمه افزون نگار نکرد یعنی تو پسر ابوسفیان نیستی و تو خود را پسر ابوسفیان مخوان اگر چه ابوسفیان با مادرت سمیة زنا کرده باشد و تو فرزند زنا باشی چه پیغمبر میفرماید بر سر زنا کاره سنگ بزن و فرزند زنا را از صاحب فراش بدان لاجرم تو پسر عبید شبا نکاره ای. من بنده همی گویم که مظلوم تر از امام حسن علیه السلام در اینمکاتبه باز یاد در

میان انبیا و اولیا نخوانده‌ام و بیحیاطتر از زیاد بن ابیه ندیده‌ام بالجمله امام حسن علیه السلام چون نامه زیاد را قرائت کرد بخندید و بسوی معویه نامه نگاشت و نامه زیاد را اندر مکتوب خود طومار کرد و بمعویه فرستاد چون معویه مکتوب زیاد را مطالعه نمود شام بروی تنگ شد و بسوی زیاد بدینگونه منشور کرد :

اما بعد فان الحسن بن علی^۱ بعث إلى بكتابك اليه جواباً عن كتاب كتبه اليك في ابن سرح فاكثر العجب منك و علمت ان لك رأين احدهما من ابى سفیان والآخر من سمية فاما الذى من ابى سفیان فحلّم وحزم وأما الذى من سمية فما يكون من رأى مثلها ، من ذلك كتابك إلى الحسن تشتم اياه و تعرض له بالفسق و لعمرى انك اولى بالفسق من ابیه فاما ان الحسن بدء بنفسه ارتفاعاً عليك فان ذلك لا يضعك لو عقلت واما تسلطه عليك بالامر فحق لمثل الحسن ان يتسلط واما قولك فيما شفّع فيه اليك فحفظ^۲ دفعته عن نفسك الى من هو اولى به منك .

فاذا ورد عليك كتابى فخل ما فى يديك لسعيد بن ابى سرح و ابن له داره و اردد عليه ماله و لا تعرض له فقد كتبت الى الحسن ان يخيّر ان شاء اقام عنده و ان شاء رجع الى بلده و لا سلطان لك عليه لا بيد و لا لسان و اما كتابك الى الحسن باسمه و اسم أمّه و لا تنسبه إلى ابیه فان الحسن و يحك من لا يرمى به الرّ جوان و الى اى ام^۳ و كلته لا ام^۴ لك اما دلّمت انها فاطمة بنت رسول الله فذلك افخر له لو كنت تعقله .

و این شعر را در پایان مکتوب خویش نگاشت :

اما حسن ابن الذى كان قبله	اذا سار سار الموت حيث يسير
و هل يلد الرئبال الا نظيره	و ذا حسن شبه له و نظير
ولكنه لو يوزن الحلم و الحجى	بامرٍ لقالوا يذبل و ثبير

در جمله میگوید حسن بن علی علیه السلام پاسخ مکتوبی را که در حق سعید بن ابی سرح بدونگاشتی بمن فرستاد مرا از تو سخت شگفت آمد و دانستم تو را دو خصلت است یکی بسوی ابوسفیان و آن دیگر بسمیه ، از جانب ابوسفیان صاحب

حزم و حلمی و این سوء رأی از جانب سمیه است که بسوی حسن علیه السلام مکتوب می‌کنی و پدر او را بستم یاد مینمائی و فاسق میخوانی ، قسم بجان من که تو اولائی بفسق از پدر او امام حسن علیه السلام که نام خود را بر نام تو مقدم داشت سزاوار است اگر هوش باز آری دانی که از تو نکاسته است اما تسلط حسن علیه السلام بر تو حق اوست سلطنت مثل امام حسن کسی بر امثال تو بعید نیست اما شفاعت امام حسن در نزد تو بحثی بزرگ و بهره عظیم بود که بسوی تو اقبال کرد و تو قدر ندانستی و از خویش دفع دادی تا آنکس که از تو اولی بود بپذیرد .

هم اکنون چون کتاب مرا مطالعه کردی بی توانی رها کن هر کرا از سعید بن ابی سرح مأخوذ داشته و خانه اش را که خراب کردی بنیان کن بدانسان که بود و اموالش را بازده و من بامام حسن نگاشته‌ام که او را مخیر سازد اگر بخواهد در خدمت حسن علیه السلام باشد و اگر بخواهد بکوفه مراجعت نماید تو را بدست و زبان بهیچوجه بر او حکومتی و سلطنتی نیست اما مکتوب تو بحسن که او را منسوب با پدر نداشته‌ی و نام مادر نگاشتی وای بر تو هر گز حسن علیه السلام طرف استهزا نشود مادر مباد تورا او را با کدام مادر منسوب داشته مگر ندانی فاطمه دختر رسول خداست اگر با خرد مقرون باشی دانی که فخر این نسبت افزونست. آنگاه این چند شعر را نگاشت و باز نمود که حسن علیه السلام پسر کسیست که چون آهنگ مصاف نمودی مرگ ملازم رکاب او بودی و از شیر جز شیر فرزند نیاید حسن علیه السلام فرزند اوست و همانند اوست و امام حسن کسیست که اگر حلم و حزمش را بسنجی با کوه یذبل و جبل ثبیر بمیزان رود.

ابوالحسن مدائینی حدیث میکند که هند دختر سهیل بن عمرو نخست در حباله نکاح عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بود از پس او ضجیع عبدالله بن عامر بن کرین گشت پس از ایامی چند عبدالله او را طلاق گفت چون اینخبر بمعویه بردند بسوی ابوهریره مکتوب کرد که هند را از برای یزید نکاح کن ابوهریره آهنگ سرای هند نمود در عرض راه حسن بن علی علیه السلام با او باز خورد و پرسش فرمود

که آهنگ کجا داری گفت میروم تا هند دختر سهیل را از برای یزید بن معویه کابین بنم حسن علیه السلام فرمود مرا بنزد هند تذکره میکن تا هر کرا خواهد شوی گیرد .

ابوهریره بنزد هند آمد و قصه خواستاری معویه را از برای پسرش یزید بشرح کرد و از آنچه حسن علیه السلام فرمود نیز تذکره نمود هند گفت ای ابوهریره تو چه صلاح میدانی از برای من یکیرا اختیار کن گفت من حسن را اختیار کردم پس هند بجهاله نکاح حسن علیه السلام در آمد چون مدتی سپری شد عبدالله عامر بمدینه آمد و در حضرت امام حسن معروض داشت که مرادر نزد هند ودیعتی است اکنون بدان ودیعت حاجت دارم حسن علیه السلام او را با خود بدرون سرای آورد و هند را حاضر داشت نخستین عبدالله لختی سخت بگریست حسن فرمود اگر خواهی او را طلاق گویم تا با تو پیوسته شود و از برای شما محلی بهتر از من بدست نشود عبدالله گفت نخواهم .

پس هند برفت و دوسقط بیاورد و هر دورا سر گشود و آن هر ذو آکنده بجوهری بود عبدالله از یکی قبضه بر گرفت و آن دیگر را باهند گذاشت و برفت گویند هند در خصال این سه شوی گوید «سیدهم جمیعاً الحسن و اسخام ابن عامر و احبهم الی عبدالرحمن ابن عتاب» .

و دیگر چنین افتاد که معویه خواست تا در میان بنی هاشم و بنی امیه حدیث مهر و حفاظتی کند و سلطنت خویش را در خاندان خود استوار بدارد پس بسوی مروان که حاکم مدینه بود مکتوب کرد که دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را از برای پسر من یزید تزویج کن و در کابین او بهر مبلغ که عبدالله رضا دهد فرمان کند پذیرفتار باش و بزیادت از این دیون عبدالله را چند که افزون باشد گو باش بر ذمت منست و از مال خود تسلیم دارم و همی خواهم در میان بنی هاشم و بنی امیه این مخاصمت بمسالمت انجامد و این مناطحت بمصالحت پیوندند .

پس مروان بن الحکم بنزد عبدالله بن جعفر آمد و صورت حال را بعرض رسانید

عبدالله گفت مرا وامثال مرا در این اموراختیاری نیست نگران باش تا حسن رضی الله عنه چه فرماید .

لاجرم مروان حاضر خدمت امام حسن شد و این سخن بعرض رسانید فرمود مجلسی ساخته کن و از هر کس خواهی انجمن کن، مروان برفت و بزرگان بنی هاشم و صنادید بنی امیه را آگهی فرستاد و انجمنی بزرگ در هم آورد پس امام حسن و مروان بن الحکم نیز حاضر شدند و در جای خود جلوس نمودند اینوقت مروان بپا خواست .

فحمدالله و أثنى عليه ثم قال أما بعد فان أمير المؤمنين معاوية امرني ان اخطب زينب بنت عبدالله بن جعفر على يزيد بن معاوية على حكم أبيها في الصداق و قضاء دينه بالغاً ما بلغ وعلى صلح الحيين بنى هاشم و امية و يزيد بن معاوية كفو من لا كفوله و لعمرى لمن يغبطكم بيزيد ! اكثر ممن يغبط يزيد بكم و يزيد ممن يستسقى الغمام بوجهه» .

پس از آنکه خدایرا ثنا گذاشت گفت معویه که امیرالمؤمنین است امر کرد مرا که زینب دختر عبدالله بن جعفر را از برای پسرش یزید تزویج کنم و کابین او برضای پدر و قضای دین پدر است چند که بگوید و برآید و موجب صلح و سلم بنی هاشم و بنی امیه است و یزید بن معویه کفو است که نظیر ندارد و قسم بجان من آنانکه غبطه میبرند بشما در خویشاوندی یزید افزونند از آنانکه غبطه میبرند به یزید در خویشاوندی شما و یزید کسی است که ابر بیدار او استقام میکند و اینکلمه مثل است و عرب در مقام تمجید و تعظیم گوید چون سخن بدانجا آورد مروان خاموش شد و حسن رضی الله عنه آغاز سخن فرمود :-

« فحمد الله و أثنى عليه ثم قال : أما ما ذكرت من حكم أبيها في الصداق فإننا لم نكن لنتربع عن سنة رسول الله في أهله و بناته : و أما قضاء دين أبيها فمتى قضت نساؤنا ديون آبائهن» .

وَأَمَّا صَلَاحُ الْحَيِّينَ فَإِنَّا عَادَيْنَاكُمْ لَللَّهِ وَفِي اللَّهِ فَلَا نُصَالِحُكُمْ لِلدُّنْيَا.
وَأَمَّا قَوْلُكَ مَنْ يَغْبِطُنَا بِيَزِيدَ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَغْبِطُهُ بِنَا فَإِن كَانَتْ
الْخِلَافَةُ فَاقَتْ النُّبُوَّةَ فَنَحْنُ الْمَغْبُوطُونَ بِهِ وَإِن كَانَتْ النُّبُوَّةُ فَاقَتْ الْخِلَافَةَ
فَهُوَ الْمَغْبُوطُ بِنَا.

وَأَمَّا قَوْلُكَ أَنْ الْقَهَامَ يَسْتَسْتَمِي بُوَجْهِ يَزِيدَ فَإِنَّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ إِلَّا
لِأَلِ رَسُولِ اللَّهِ وَقَدْ رَأَيْنَا أَنْ نُزَوِّجَهَا مِنْ ابْنِ عَمِّهَا الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ
ابْنِ جَعْفَرٍ وَقَدْ زَوَّجْتُهَا مِنْهُ وَجَعَلْتُ مَهْرَهَا ضِعْمَتِي الَّتِي لِي بِالْمَدِينَةِ وَ
كَانَ مُعَاوِيَةُ أُعْطَانِي بِهَا عَشْرَةَ آلَافٍ دِينَارٍ وَلَهَا فِيهَا غَنَى وَكِفَايَةٌ.»

بعد از سپاس و ستایش یزدان فرمود اینکه گفتمی صداق زینب را که پدرش
عبدالله معین کند ما از آنچه رسول خدا در صداق زنان و دخترانش سنت کرده
بیرون نشویم و اینکه گفتمی دیون عبدالله را چندانکه باشد ادا مینمایند کی و کجا
بود که زنان ما، دیون پدران خود را ادا کنند و اینکه گفتمی این خویشاوندی
سبب صلح و سلم میان بنی هاشم و بنی امیه میشود ما از برای خدا و در راه خدا
طریق معادات و مبارات میسپاریم از برای دنیا صلح نخواهیم کرد و اینکه گفتمی
در خویشاوندی یزید سود ما راست و مغبوط مردم میشود از آن بیشتر که یزید در
خویشی ما مغبوط مردم شود نیک بیندیش اگر خلافت بر نبوت فزونی دارد ما
مغبوط خواهیم بود و فخر ما را خواهد بود و اگر نبوت اشرف است از خلافت یزید
بخویشی ما مفتخر خواهد شد و مغبوط مردم خواهد بود و اینکه گفتمی سحاب
بدیدار یزید استسقا میکند اینمقام جز از برای آل رسول الله نیست هم اکنون
چنان بصواب شمردم که زینب را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر کابین بندم و

او را با قاسم تزویج کردم و کابین او را بقریه که در مدینه دارم و معویه بده هزار دینار بمن داده است مقرر داشتم و زینب را این مبلغ کفایت میکند مروان گفت ای بنی هاشم با ما غدر کردید امام حسن علیه السلام فرمود واحده واحده فقال مروان:

اردنا صهرکم لنجدّوداً وقد اخلقه حدث الزمان
فلما جئتمک فجبته مونی ویختم فی الضمیر من الشنان

ذکران مولی بنی هاشم اورا بدین شعر پاسخ داد :

اماط الله منهم کل رجس و طهرهم بذلك فی المثنائی
فما لهم سواهم من نذیر ولا کفو هناك ولا مدانی
ایجعل کل جبار عنید الی الاخیار من اهل الجنان

پس مروان صورت حال را بمعویه نگاشت «فقال معاویة خطبنا الیهم فلم یفعلوا

ولو خطبوا الینا لماردناهم».

یعنی ما از بنی هاشم دختری خواستیم خطبه کنیم رضاندادند و از ما نپذیرفتند لکن اگر ایشان دختری از ما خواستند اجابت میکردیم و ایشان را رد نمی نمودیم.

(سفر کردن معویه از دمشق بزیرت مکه معظمه)

در این سال چهل و نهم هجری معویه مروان بن الحکم را از حکومت مدینه باز کرد و حکمرانی آن بلده را بسعید بن العاص گذاشت و مدت حکومت مروان در مدینه در این نوبت هشت سال و دو ماه بود و هم در این سال معویه عزیمت زیارت مکه کرد و از دمشق خیمه بیرون زد و با جماعتی از صنایع شام طی طریق کرده بمدینه آمد مردم مدینه او را پذیره کردند و در آوردند حسن بن علی علیه السلام نیز او را دیدار کرد معویه حشمت و شوکتی عظیم در حسن علیه السلام نگریست و مردم را نظاره کرد که در راه او بعقیدت کامل از بذل جان و مال دریغ نخورند. معویه را بر حشمت آنحضرت حسد آمد از میان اصحاب خود ابوالاسود دثلی و ضحاک بن قیس فهریرا طلب فرمود و با ایشان در کسر حشمت امام حسن

سخن بشوری کرد و همی خواست تا با آن حضرت اذدر مفاخره و محاوره سخن کند و در چشم مردم حشمت او را بشکند .

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْأَسْوَدِ: رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلَ وَأَرَى أَنْ لَا تَفْعَلَ
فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَنْ يَقُولَ فِيهِ قَوْلًا إِلَّا أَنْزَلَهُ سَامِعُوهُ بِهِ حَسَدًا وَ
رَفَعُوا بِهِ صَعْدًا، وَالْحَسَنُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُعْتَدِلٌ شَبَابُهُ أَحْضَرُ مَا كَانَ
جَوَابُهُ فَأَخَافُ أَنْ يَرُدَّ عَلَيْكَ كَلَامُكَ بِنِوَاغِدٍ تَزِدُّعُ سِهَامِكَ فَيَقْرَعُ
بِذَلِكَ مُظْنِبُوكَ وَيُبْدِي بِهِ عُيُوبَكَ فَإِذَا كَلَامُكَ فِيهِ صَارَ لَهُ فَضْلًا
وَ عَلَيْكَ كَلَامٌ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تَعْرِفُ لَهُ عَيْبًا فِي آدَبٍ أَوْ وَقِيعَةً فِي حَسَبٍ
وَ إِنَّهُ لَمْ يَسُو الْمُهَذَّبُ قَدْ أَصْبَحَ مِنْ صَرِيحِ الْعَرَبِ فِي عِزِّ لُبَابِهَا وَ كَرِيمِ
مَخْتِدِهَا وَ طِيبِ عُصْرِهَا فَلَا تَفْعَلْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ .

ابوالاسود با معویه گفت یا امیرالمؤمنین اگر چند فضیلت رای و خرد تراست لکن من چنان دانم که تقدیم این امر نقرمائی چه تو خواهی بسخنان گزاینده اورا پست کنی و حشمت اورا بشکنی و شنوندگان سخنان تورا اذدر حسد خواهند دانست و برمکانت و منزلت او خواهند افزود و دانسته باش که حسن علیه السلام باعتدال خصایل و کمال فضایل و جواب حاضر است و سخت میترسم که کلمات تو را بسخنان گزاینده قارعه خاطر تو کند و سهام تورا به تیرهای شکافنده جارحه ضمیر تو گرداند و تورا از پای دز افکند و مثالب و معایب تورا آشکار کند اینوقت آنچه تو گفته باشی از برای او فضل و فضیلتی است و از برای تو خفتی و ذلتی مگر گاهی که اورا کاهشی در ادب و نکوهشی در حسب توانی جست و این هرگز نتواند شد چه او خالص و خلاصه عربست با محلی منبع و محتدی جید و عنصری طیب که

هیچکس را دست رس نیست لاجرم ای امیرالمؤمنین ازینکار کناره اولی ت راست .
چون ابوالاسود سخن بدینجا آورد ضحاک بن قیس را پسندید نيفتاد گفت یا
امیرالمؤمنین عزیمت خود را دستخوش توانی و تراخی مکن و رای خود را متزلزل
و مضطرب مساز .

« فانك لورميتنه بقوارض كلامك ومحكم جوابك لقد ذل لك كما يذل البعير
الشارف من الابل » گفت اگر تو حسن را هدف خدنگهای سخن خود و پاسخهای استوار
خود فرمائی ذلیل و زبون تو شود چنانکه شتر پیر شتر جوان توانا را .
معویه گفت اصابه کردی و چنان کنم که تو گفتمی پس فرمان کرد تا ندا
در دادند و در روز جمعه مردم مدینه را در مسجد رسول خدا حاضر کردند معویه
در آمد و بر منبر صعود داد .

فحمد الله و اثني عليه و صلى على نبيه و ذكر على بن ابي طالب فتقصه ثم قال
ايها الناس ان فتية من قریش ذوی سفه و طيش و تکدر من عيش اتعبهم المقادير اتخذ
الشیطان رؤسهم مقاعد و السننهم مبادر فباض و فرخ فی صدورهم و درج فی نحورهم
فر کب بهم الزلل و زین لهم الخطل و اعمى عليهم السبل و ارشدهم الى البغی و العدوان
و الزور و البهتان فهو له شركاء و هو لهم قرین و من یکن الشیطان له قریناً فساء
قریناً و کفی بی لهم مؤدباً و المستعان الله»

بعد از حمد خداوند و درود رسول الله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بناشایست
یاد کرد و از معالی قدرش که نقصان پذیر نیست بکاست آنگاه گفت ای مردم جماعتی
از قریش که سفیه و سبک و تنگ عیش اند و بحکم تقدیر اسیر فقر و فاقه اند ابلیس
دماغ ایشان را نشیمن ساخته و زبان ایشان را بتقریر فضول انداخته و در دلهای
ایشان بیضه نهاده و بچه آورده و سینه ایشان را جای آمد و شد کرده و ایشان را بر
مرکب پندار و لغزش سوار نموده و دروغ زدن و ژاژ خوانیدن را در چشم ایشان
زینت داده و راه راست را از ایشان پوشیده داشته و ایشان را به بغی و عدوان و دروغ
و بهتان دلالت کرده لاجرم ایشان شریک شیطان و قرین شیطان اند و شیطان بد

شريك و قريني است و كافي ميباشم من از براي تآديب ايشان و خداوند معين است .

چون سخن بدینجا آورد امام حسن علیه السلام برخواست و دست در عضاذه منبرزد۔
 فَحَمِدَ اللَّهُ وَصَلَّى عَلَى نَبِيِّهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ
 عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي فَأَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَنَا ابْنُ نَبِيِّ
 اللَّهِ، أَنَا ابْنُ مَنْ جُعِلَتْ لَهُ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطُورًا، أَنَا ابْنُ السَّرَاجِ
 الْمُنِيرِ، أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ، أَنَا ابْنُ خَاتِمِ النَّبِيِّينَ وَسَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ
 وَإِمَامِ الْمُتَّقِينَ وَرَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَنَا ابْنُ مَنْ بُعِثَ إِلَى الْجِنِّ وَالْإِنْسِ، أَنَا ابْنُ مَنْ بُعِثَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ.

فَأَمَّا سَمِعَ كَلَامَهُ مُعَاوِيَةَ غَاظَهُ مِنْطِقُهُ وَ أَرَادَ أَنْ يَقَطَعَ عَلَيْهِ فَقَالَ:
 يَا حَسَنُ عَلَيْكَ بِصِفَةِ الرُّطْبِ! فَقَالَ الْحَسَنُ: الرِّيحُ تُلْفِعُهُ وَالْحَرُّ يَنْضِجُهُ
 وَاللَّيْلُ يُبْرِدُهُ وَيُطَيِّبُهُ عَلَى رَغْمِ أَنْفِكَ يَا مُعَاوِيَةَ! ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى
 كَلَامِهِ فَقَالَ:

أَنَا ابْنُ الْمُسْتَجَابِ الدَّعْوَةِ، أَنَا ابْنُ الشَّفِيعِ، أَنَا ابْنُ أَوَّلِ مَنْ
 يَنْفُضُ رَأْسَهُ مِنَ الثَّرَابِ وَيَفْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ، أَنَا ابْنُ مَنْ قَاتَلَتْهُ الْمَلَائِكَةُ
 مَعَهُ وَ لَمْ تُقَاتِلْ مَعَ نَبِيِّ قَبْلَهُ، أَنَا ابْنُ مَنْ نُصِرَ عَلَى الْأَحْزَابِ، أَنَا
 ابْنُ مَنْ ذَلَّ لَهُ قُرَيْشٌ رَغْمًا. فَقَالَ مُعَاوِيَةَ: أَمَا إِنَّكَ تَحَدِّثُ نَفْسَكَ بِالْخِلَافَةِ
 وَلَسْتَ هُنَاكَ! فَقَالَ الْحَسَنُ: أَمَا الْخِلَافَةُ فَيَمَنْ عَمِلَ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ

تَبِيهٌ لَيْسَتْ الْعِلَاقَةُ لِمَنْ خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ وَعَطَّلَ السُّنَّةَ إِنَّمَا مَثَلُ ذَلِكَ
مَثَلُ رَجُلٍ أَصَابَ مُلْكًا فَتَمَتَّعَ بِهِ وَكَأَنَّهُ إِنْ قَطَعَ عَنْهُ وَبَقِيَتْ تَبِعَاتُهُ عَلَيْهِ.

پس از سپاس خداوند و درود رسول خدا فرمود ای مردم آنکس که مرا
میشناسد میداند و آنکس که نمیداند بداند من حسن پسر علی بن ابیطالب رضی الله عنه
منم پسر پیغمبر خدا منم پسر کسیکه زمین از بهر او مسجد گشت منم پسر چراغ
نورانی منم پسر آنکس که با بهشت بشارت دهد و با دوزخ بترساند منم پسر خاتم
پیغمبران و سید رسولان و امام پرهیزکاران و فرستاده پروردگار عالمیان منم پسر
کسیکه مبعوث شد بر جن و انس منم پسر کسیکه رحمت خداوند است بر عالمیان.
چون اینکلمات را معویه اصفا نمود پوست بر تنش زندان گشت خواست تا
سخن امام حسن رضی الله عنه را قطع کند گفت: ای حسن در صفت رطب چیزی بگویی
انجام کلام آنحضرت پراکنده نگشت فرمود هوا آنرا تربیت میکند و حرارت
میرساند و شب مبرّد و مطیب میدارد برغم تو ای معویه و هم بر سر سخن آمدو گفت:

منم پسر مستجاب الدعوه منم پسر شفیع امت منم پسر اول کسی که در قیامت
سر از خاک بدر کند و دروازه جنت را قرع نماید منم پسر کسی که فریشتگان
در رکاب او قتال دادند و قبل از او با هیچ پیغمبری حاضر جهاد نشدند منم پسر کسی
که بر لشکر احزاب نصرت یافت منم پسر کسیکه قریش ذلیل و زبون او گشت
معویه گفت ای حسن تو بهوای خلافت سخن میکنی و حال آنکه اهل آن نیستی
آنحضرت فرمود خلافت خاص کسی است که بکتاب خدا و سنت رسول کار کند
شایسته کسی نیست که کتاب خدا را از پس پشت اندازد و سنت رسول را مهمل گذارد
این بدان ماند که مردی زمام سلطنت بدست گیرد و بدان سودمند گردد آنگاه
ملك از دست او بیرون شود و آنوزر و بال بر گردن او جاودانه بماند

معویه گفت نیست در قریش مردی الا آنکه از ما در نزد او نعمتهای بزرگ
و بخششهای نیکوست آنحضرت فرمود چنین است در نزد کسی است که بسبب او

عزیز شدی از پس آنکه ذلیل بودی و توانگر شدی از پس آنکه فقیر بودی معویه گفت کیانند آنان فرمود کسیست که خود را از شناس او مشغول میداری یعنی رسول خدا آنگاه دیگر باره آغاز سخن کرد -

قال: أنا ابنُ من ساد قريشاً شاباً و كهلاً، أنا ابنُ من سادَ الورى كرمًا و نبلاً، أنا ابنُ من سادَ أهلَ الدنيا بالجوْدِ الصادقِ و الفروعِ الباسقِ و الفضلِ السابقِ، أنا ابنُ من رضاهُ رضَى اللهُ و سخطُهُ سخطَ اللهُ فهل لك أن تُساميهُ يا معاويةُ؟ فقال: أقول لا تصديقاً لقولك ا فقال الحسنُ: الحقُّ أبلجٌ و الباطلُ لجلجٌ و لن يندمَ من ركبَ الحقَّ و قد خابَ من ركبَ الباطلَ و الحقُّ يعرفُهُ ذوو الألبابِ .

فرمود منم پسر کسی که سید قریش بود در جوانی و کهولت منم پسر کسیکه سید آفرینش است از کرامت و نبالت منم پسر کسی که سید اهل دنیا است بچود رساننده و سیادت فرازنده و فضل پیشی گیرنده منم پسر کسی که رضای او رضای خدا و غضب او غضب خداست آیا از برای تست ای معویه که برتری جوئی؟ معویه گفت من مقالات ترا تصدیق نخواهم کرد (۱) حسن علیه السلام فرمود حق آشکار است و باطل رهین اضطراب و اضطرار آنکس که بر طریق حق رود پشیمان نشود و آنکس که بر باطل سوار شود زیان کار گردد و حق را خردمندان دانند اینوقت معویه از منبر بزیار آمد و دست حسن علیه السلام را بگرفت و گفت ترحیب و ترحیب مباد کسیرا که بدانندیش باشد تورا.

در کتاب احتجاج از شعبی حدیث میکند که معویه در مدینه گاهی که مردم فراهم بودند برخواست و کلمه چند در ذم امیر المؤمنین علی علیه السلام آورد امام حسن علیه السلام

(۱) بلکه : گفت : میگویم نه . تا سخن ترا تصدیق کرده باشم .

حاضر بود پبای خاست.

ثُمَّ قَالَ لَهُ : إِنَّهُ لَمْ يُنْعَثْ نَبِيٌّ إِلَّا جُعِلَ لَهُ وَصِيٌّ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ ،
وَلَمْ يَكُنْ نَبِيٌّ إِلَّا وَ لَهُ عَدُوٌّ مِنَ الْبَجَرِيِّينَ ، وَإِنْ عَلَيَّا كَانَتْ وَصِيٌّ
رَسُولِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِهِ ، وَأَنَا ابْنُ عَلِيٍّ وَأَنْتَ ابْنُ صَخْرٍ وَجَدُّكَ حَرْبٌ
وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ ، وَأُمُّكَ هِنْدٌ وَأُمِّي فَاطِمَةُ ، وَجَدَّتِي خَدِيجَةُ وَجَدُّكَ
نَثِيلَةٌ ، فَلَعَنَ اللَّهُ الْأَمَنَّا حَسْبًا وَأَقْدَمْنَا كُفْرًا وَأَخْمَلْنَا ذِكْرًا
وَأَشَدَّنَا نِفَاقًا .

فرمود هر گز پیغمبری انگیزخته نشد الا آنکه او را از اهل بیت او وصی بود
و رسولی نیامد الا آنکه او را از گناهکاران دشمنی بود همانا علی وصی رسول
خدا بود و منم پسر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و تو ای معویه پسر صخری و جد تو حرب است و جد
من رسول خداست و مادر تو هند جگر خواره است و مادر من فاطمه است و جدۀ
من خدیجه کبری است و جدۀ تو نثیله است پس خداوند لعنت کند لئیم ترین ما
را از حسب نکوهیده و سابق ترین ما را از جهة کفر و خاملترین ما را از جهت نام
و نشان و شدیدترین ما را از جهت نفاق چون سخن بدینجا آورد مردم مسجد هم-
آواز بانگ در دادند که آمین معویه سخن خود را قطع کرد و از منبر فرود شد.

یکروز عمرو بن عثمان بن عفان در نزد معویه با اسامه بر سر حائطی از
حیطان مدینه آغاز مخاصمت نهاد اندک اندک رگهای گردن سطر گشت و آوازا
خشن شد مخاصمت اسامه بر عمرو بن عثمان ثقیل افتاد بانگ بر اسامه زد که تو با
من قرع باب خصومت میکنی و حال آنکه تو غلام منی اسامه گفت بجای باش
سو گند با خدای من عبد تو نیستم و از نسب و نسبت تو بیزارم بلکه عبد رسول خدایم
عمرو گفت ای مردم نمی شنوید چگونه این عبد بر من پاسبخ پیش دستی میکند و روی

با اسامه کرد «فقال یا ابن السوءاء ما أطغاك» گفت ای پسر کنیزك سیاه! عجب طاغی شدی و دلیر بر من در آمدی .

اسامه گفت طغیان تو از من افزونست «ولم تعیرنی بامی و امی والله خیر من امك» یعنی مرا تعییر مکن بسبب مادر سو گند با خدای مادر من بهتر از مادر تست چه مادر من ام ایمن کنیز رسول خداست و پیغمبر او را بسیار وقت بشارت بهشت داد « و ابی خیر من ابیک زید بن حارثة صاحب رسول الله وحبّه ومولاه » و پدر من بهتر از پدر تست چه زید بن حارثه رفیق رسول خدا و محبوب او و غلام اوست و او در جنگ موته در طاعت خدا و رسول خدا شهید شد و من آنکس که رسول خدا مرا بر پدر تو امیر کرد و او را و آنان که از پدر تو بهتر بودند مانند ابو بکر و عمر و ابو عبیده و بزرگان مهاجر و انصار را در تحت فرمان برداری من بازداشت تو ای پسر عثمان بر من تفاخر میکنی و فزونی میجوئی؟

چون سخن بدینجا رسید عمرو فریاد برداشت که ای قوم مگر نمی شنوید این عبد بامن چگونه دلیری میکند و فزونی میجوید این وقت مروان بن الحکم بر خاست و در کنار عمرو بن عثمان نشست کنایت از آنکه من جانب او را فرو نخواهم گذاشت از اینسوی حسن بن علی علیه السلام بر خاست و در کنار اسامه نشست و از آنسوی سعید بن عاص در کنار عمرو رفت و عبدالله بن جعفر در جنب اسامه جای کرد .

چون معویه نگریست که قبیله بنی هاشم به پشتوانی اسامه برخاستند و بنی امیه جانب عمرو بن عثمان را گرفتند بترسید که فتنه حدیث شود و خطبی بزرگ پدید گردد گفت من علم دارم که صاحب اینحائط کیست گفتند بگو ما رضادادیم بدانچه تو گوئی « فقال معویة اشهد ان رسول الله جعله لاسامة بن زید قم یا اسامة فاقبض حائطك هنیئاً مرئئاً » معویه گفت گواهی میدهم که رسول خدا اینحائط را از برای اسامه [اقطاع] کرده است بر خیز ای اسامه و حایط خود را ضبط کن بر تو گوارا باشد پس اسامه برخاست و بنی هاشم او را بخیر گفتند و بر رفتند .

اینوقت عمرو بن عثمان روی با معویه کرد « فقال لاجزاك الله خيراً » گفت خداوند جزای خیرت مدهاد اینچه دایه بود که بر من فرود آوردی سخن ما را بدروغ باز دادی و حجت ما را منسوخ کردی و دشمنان ما را بشماتت دلیر ساختی « فقال معاوية و يحك يا عمرو إني لما رأيت هؤلاء الفتيّة من بني هاشم قد اعتزواوا ذكرت أعينهم تدور إلى من تحت المغافر بصفين وكاد يختلط على عقلتى و ما يؤمننى يا ابن عثمان منهم وقد أحلوا بابيك ما أحلوا و نازعوني مهجة نفسى حتى نجوت منهم بعد نباء عظيم وخطب جسيم فانصرف فنحن مخلفون لك خيراً من حائطك » .

معویه گفت ای عمرو وای بر تو این جوانان بنی هاشم را چون نگریستم که کناری گرفتند و بدپشتوانی اسامه کمر بستند بیاد آوردم روز صفین را که چشمهای ایشان در زیر مغفر چنان دوران میکرد که نزدیک بود عقل من اختلال و اختلاط پذیرد ای پسر عثمان ایمن نیستم از ایشان نه اینجماعت آن کسانند که کردند با پدر تو آنچه کردند و با جان من در آویختند بعد از مصائب فراوان و دواهی عظیم از دست ایشان نجات یافتم دست از این حایط باز دار من بهتر از آن چیزی با تو عطا خواهم کرد .

فاضل مجلسی از امالی شیخ حدیث میکند که معویه در سفر مکه چون وارد مدینه شد یکروز سعد بن ابی وقاص اجازت خواست تا بمجلس او در آید معویه مجلسیان را گفت بعد از ورود سعد از علی بن ابی طالب بناشایست سخن کنید پس رخصت کرد تا سعد در آمد و در کنار معویه برزبر سریر او بنشست اینوقت همگان علی علیه السلام را شتم کردند حال سعد دیگر گون شد و آب چشمش بر چهره بدوید معویه گفت : یا سعد این گریه چیست میگریی که شتم کردند قاتل برادرت عثمان را ؟

گفت سو گند باخدای تتوانستم خویش را از گریه باز دارم همانا گاهی که ما از مکه هجرت کردیم در همین مکان که مسجد رسول خداست فرود آمدیم

خوابگاه ما در شبان و روزان در این مسجد بود ناگاه فرمان رفت از حضرت رسول که ما از مسجد بیرون شویم و جز علی علیه السلام کس نماند این حکم بر ما ثقیل افتاد و حشمت رسول خدا مانع بود که این معنی را بعرض رسانیم لاجرم بنزد عایشه آمدیم و گفتیم یا ام المؤمنین ما از اصحاب رسول خدائیم چنانکه علی علیه السلام هست و با رسول خدا هجرت کردیم چنانکه علی علیه السلام هجرت کرد این چیست که ما را از مسجد بیرون شدن فرمود و علی را بجای گذاشت مگر خداوند بر ما خشم گرفت یا رسول خدا غضب فرمود همی خواهیم که مسئلت ما در حضرت رسول تذکره شود تا چه فرماید. چون عایشه این سخن را بعرض رسانید «فقال لها یا عایشة لا والله ما أنا أخرجتهم ولأنا أسكنته بل الله أخرجهم وأسكنه» فرمود ای عایشه سوگند با خدای من ایشان را بیرون نکردم و علی علیه السلام را ساکن فرمودم بلکه خداوند ایشان را بیرون شدن فرمود و علی علیه السلام را جای داد.

و دیگر گاهی که در غزوه خیبر بودیم و صداید قوم همگان هزیمت شدند قال نبي الله: لَاعْطِينَ الرَّايَةَ الْيَوْمَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ.

رسول خدا فرمود علمرا امروز بدست کسی میدهم که دوست دارد خدا و رسول را و خدا و رسولش او را دوستدارند پس علی علیه السلام را طلب فرمود و چشم او بشدت دردمند بود بر شحّه از آب دهان مبارك چشم او را شفا داد و رایت را بدو سپرد و بر رفت و حصون خیبر را بگشاد.

و دیگر در غزوه تبوك تائنية الوداع بار رسول خدا پیامد و پیغمبر را وداع گفت و بگریست رسول خدا فرمود یا علی این گریه چیست عرض کرد چگونه نگریم و حال آنکه از روزیکه تو را خداوند مبعوث فرموده در هیچ غزوه از تو تخلف نکرده ام چه افتاد که مرا در این غزوه بجای میگذاری.

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هِرُونَ

مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ، فَقَالَ عَلِيٌّ : بَلَى رَضِيْتُ .

پیغمبر فرمود یا علی آیا رضا نیستی که در نزد من چنان باشی که هارون موسی را بود یعنی وصی و خلیفه من باشی الا آنکه بعد از من پیغمبری نمیآید علی رضی الله عنه فرمود راضی شدم .

و ما کلمات سعد بن ابی وقاص را بمعویه در این کتاب مبارک در ذیل قصه وافدین رقم کردیم و این جمله در مجلس ثانی است که در مدینه روی داد .
در احتجاج از سلیم بن قیس حدیث میکند همانا معویه در خاطر داشت که زلال صدق و صفای بنی هاشم را بایکدیگر بخاشاک خدیعت و مکیدت مکدر دارد پس یکروز در مدینه چنان افتاد که در مجلس معویه جز حسن و حسین رضی الله عنهما و عبدالله بن جعفر و ابن عباس و برادرش فضل بن عباس دیگر کس نبود مکنون خاطر را ظاهر ساخت و روی بعبدالله بن جعفر کرد چه او را مردی شجاع و مطاع و غیور میدانست گفت ای عبدالله این شدت تعظیم و تکریم تو از برای حسن و حسین چیست ایشان از تو فاضلتر نیستند پدر ایشان از پدر تو بهتر نیست اگر نه این بود که مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست میگفتم مادر تو اسماء بنت عمیس از مادر ایشان کمتر نیست .

عبدالله را ازین کلمات چنان خشم آمد که او را عدتی فرو گرفت آنگاه گفت ای معویه همانا تو از مناعت محل و جلالت قدر حسن و حسین و پدر ایشان و مادر ایشان آگهی نداری سوگند با خدای ایشان از من بهتر و پدر ایشان از پدر من بهتر و مادر ایشان از مادر من بهتر است و من از رسول خدای سخنی شنیدم و حفظ کردم گاهی که کودکی بودم معویه گفت بگوی تا چه فرمود؟ سوگند با خدای تو را دروغ زن ندانم عبدالله گفت آن سخن ثقیل تر از آنست که تو حمل اصغای آن توانی کرد گفت بگوی اگر چند از کوه احد و جبل حراء ثقیل تر باشد چه در این

مجلس از اهل شام کس نیست و خداوند طاعی شما را یعنی علی علیه السلام را کشت و جمع شما را پراکند و امر خلافت را بر من که اهل آن هستم فرود آورد اکنون مرا باک نیست و زیانی نمیرسد از آنچه شما بگوئید و بخواهید .

پس عبدالله آغاز سخن کرد « قال سمعت رسول الله يقول أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم فمن كنت أولى به من نفسه فأنت يا أخي أولى به من نفسه » یعنی شنیدم از رسول خدا که فرمود من سزاوارترم در تصرف جان و مال مؤمنان از ایشان و هر کرا من سزاوارترم در امر او از نفس او توای علی که برادر منی سزاوارتری در امر او از نفس او و علی علیه السلام در پیش روی آنحضرت جای داشت و در خانه حسن و حسین و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام و همچنان فاطمه و ام ایمن حاضر بودند و پیغمبر دست مبارک بر بازوی علی علیه السلام زد و سه کورت این کلمات را اعادت فرمود آنگاه امامت ائمه اثنی عشر را منصوص داشت و از علی علیه السلام تا قائم آل محمد علیه السلام را بشمار گرفت .

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَ لِأُمَّتِي إِثْنَا عَشَرَ إِمَامًا ضَلَالَةٌ كُلُّهُمْ ضَالٌّ مُضِلٌّ عَشْرَةٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَ رَجُلَانِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ زُرٌّ جَمِيعَ الْإِثْنِي عَشَرَ وَ مَا أَضَلُّوا فِي أَعْنَاقِهَا ، ثُمَّ سَمَّاهُمَا رَسُولُ اللَّهِ وَ سَمَّى الشَّرَّةَ مَعَهَا .

آنگاه رسول خدا فرمود همچنان از برای امت من دوازده تن امام گمراه و گمراه کننده است دو تن از بنی امیه و دو مرد از قریش و گناه تمام این دوازده تن بر گردن آن دو مرد است پس آن دو مرد قرشی را و آن ده تن بنی امیه را بنام برشمرد .

معویه گفت اکنون تو نیز از برای من بنام شماره کن عبدالله از ابو بکر و عمر ابتدا کرد و عثمان و معویه را نام برد آنگاه گفت هفت تن از اولاد حکم بن ابی العاص است و اول ایشان مروان خواهد بود .

معویه گفت اگر اینسخن که تو میگوئی از در صدقست خلفای سه گانه قبل

ازمن و اصحاب رسول خدا از مهاجر و انصار و تابعین آن مردم که تولا^۱ بدیشان داشتند بجمله قرین هلاکت‌اند و بیرون شما اهل بیت و شیعیان شما هیچکس ناجی نیست عبدالله گفت سوگند با خدای من از رسول خدا چنین شنیدم معویه با حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس گفت عبدالله جعفر چه میگوید؟ ابن عباس گفت از آن جماعت که حاضر بودند حاضر کن و پرسش فرمای معویه کس فرستاد و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زید و هر کس این کلمات شنیده بود بیاوردند و همگان بر صدق سخن عبدالله جعفر گواهی دادند.

معویه گفت ای بنی عبدالمطلب مدعی امری عظیم شدید و احتجاج بحجتی میکنید اگر اینسخن حق است شما صابرید و مسرور و مردم غافلند و کور همانا امت براه هلاکت رفتند و با خدای و رسول کافر شدند جز شما اهل بیت و آنان که بر طریق شما میروند و اینگونه مردم عددی قلیل‌اند.

این وقت ابن عباس روی با معویه کرد و گفت « قال الله وقلیل من عبادی الشکور » هان ای معویه چرا از قلت مادر عجب مانده از بنی اسرائیل در شگفتی باش آنجا که ساحران فرعون را گفتند « فاقض ما أنت قاض » هر چه خواهی میکن و باموسی ایمان آوردند و همچنان بنی اسرائیل در خدمت موسی دریا را عبور کردند و بسی معجزات و شگفتیها نظاره نمودند و بموسی ایمان آوردند و بتورا^۲ و دین موسی گردن نهادند با اینهمه گاهی که باصنام و اوثن عبور دادند آهنگ بت پرستی نمودند « فقالوا یا موسی اجعل لنا الهة کما لهم آلهة قالوا انکم قوم تجهلون » گفتند از برای ما خدائی نصب کن چنانکه این بت پرستان خدایان دارند و پیروان هرون همگان طریق گوساله پرستی گرفتند « فقالوا هذا الهکم و اله موسی » اینست خدای شما و خدای موسی و گاهی که موسی گفت « یا قوم ادخلوا الارض المقدسة » در پاسخ اوسخنان نابهنجار گفتند چنانکه شرح آن در قرآن کریم است « فقال موسی رب انی لا املك لانیفسی و أخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین » عرض کرد پروردگار من بجز بر نفس خود و برادرم هرون سلطنت ندارم میان من و این قوم

فاسق جدائی افکن .

همانا متابعت این امت ابوبکر و عمر و عثمان را با ملازمت و سوابق خدمت ایشان رسول خدا را و مصاهرت ایشان با رسول خدا و اقرار ایشان بدین محمد بن عبدالله و قرآن چندان شگفت نباشد چه بصورت در شمار مؤمنان بودند کبر و حسد ایشان را بمخالفت امام خود بگماشت تا ولی خود را دست باز داشتند .

عجب تر از آن کردار بنی اسرائیل است که از حلی و زیورهای خود گوساله ساختند و عبادت او پرداختند و او را سجده کردند و پروردگار عالمیان دانستند و جز هرون کس برای موسی بجای نماند و همچنان علی علیه السلام را بیرون سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام کس بجای نماند و زبیر نیز سر بر تافت و آن سه تن با امام خود بیایندند تا آنگاه که وداع جهان گفتند .

و ما ای معاویه از آن در شگفتیم که خداوند امامان امت را واحد بعد واحد نامبردار فرمود و پیغمبر در غدیر خم و دیگر مواطن امامت ایشان را منصوص داشت و مردم را بطاعت ایشان بگماشت و آنگاه فرمود که اول ایشان علی بن ابیطالب است و اوست ولی هر مؤمن و مؤمنه بعد از او و خلیفه او و وصی اوست در میان امت و مخالفین فرمان پیغمبر را از پس پشت انداختند و سراز فرمان بر تافتند .

هان ای معاویه رسول خدا گاهی که جیش موته را روان میداشت جعفر بن ابیطالب را بسرهنگی ایشان بگماشت و فرمان کرد که اگر جعفر کشته شود زید بجای او باشد و اگر زید نیز شربت شهادت نوشد عبدالله بن رواحه علم بدست گیرد و این هر سه تن مقتول شدند پیغمبری که از برای جیش موته سردار و خلیفه بنام و نشان مقرر دارد امت خود را بی تعیین امام و خلیفه میگذارد تا ایشان بهوای نفس خود خلیفه نصب کنند و امامی منصوب دارند مگر اختیار و اختیار امت از رسول خدا اهدی و ارشد بود که امری چنین عظیم را باختیار و اختیار ایشان گذارد لا والله رسول خدا ایشان را در ظلمت کوری و لغزش شك و ریب دست باز نداشت و بی تعیین خلیفه نگذاشت و مخالفین سر از حکم بر تافتند و کردند آنچه کردند .

اما آن چهار تن که غلبه بر علی علیه السلام جستند و دروغ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بستند و گفتند :

إِنَّهُ قَالَ : إِنْ أَلَّهِ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعَنَّ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ النَّبُوَّةَ وَالْخِلاَفَةَ .

یعنی فرمود در خانواده ما اهل بیت نبوت و خلافت باهم در نمیآید و مردم بشهادت ایشان و کذب و مکر ایشان بشبهه افتادند و گمراه شدند معاویه گفت ای حسن توجه میکنی؟ فرمود شنیدی آنچه گفتم و شنیدی آنچه ابن عباس گفت مرا سخت عجب میآید ای معاویه از قلت شرم و حیای تو و از جزأت تو بر خدا گاهی که گفتمی خداوند طاعی شمارا کشت و از اینسخن امیرالمومنین علی علیه السلام را خواستی هان ای معاویه باز گذار امر را بصاحب امر ، آیا تو شایسته خلافتی و ما نا بایستیم وای بر تو و بر آن سه تن که قبل از تو غاصب حق شدند و سبب گشتند تا تو بناحق بر این مسند نشیمن ساختی و این سنت بدست تودادند .

اکنون سخنی چند خواهم گفت که تو شایسته اصغای آن نیستی بلکه از برای برادران و خویشاوندان و اینجماعت که در گردن انجمن اند میگویم همانا مردمان در صدر امر بیرون مخالفت و منازعت بروحدانیت خدا و رسالت صلی الله علیه و آله و صلاة و خمس و زکاة و صوم و حج بیت و اشیاء کثیره در طاعت خدا که جز خدا احصا نتواند کرد شهادت دادند و بر تحریم زنا و سرقت و کذب و قطع رحم و خیانت و چیزهای دیگر از معاصی خدا که جز خدا حصر نتواند فرمود گردن نهادند آنگاه در امر ولایت آغاز مخالفت نمودند و گروه گروه شدند و یکدیگر را بکشتند و یکدیگر را لعن فرستادند و از یکدیگر براءت جستند و از اینجمله آنجماعت که خدایرا اطاعت کردند و شریعت را متابعت نمودند و از آنچه ندانستند سخن نکردند از دوزخ روی بر تافتند و بهشت جاودان یافتند پس کسیرا که خداوند این توفیق داد منت بر او نهاد و حجت بر او تمام کرد تا روشن کند قلبش را بشناسائی ولی امر و معدن علم و این کس در نزد خدا سعید است و از برای خدا ولی «وقد قال رسول الله رحم الله امرءاً علم حقاً فغنم أوسکت فسلم» یعنی رسول خدا فرمود

خداوند رحمت کند مردی را که حق را شناخت و سودمند شد یا از نادانسته خاموش نشست و سلامت بجست .

اکنون ما که اهل بیت رسول خدائیم میفرمائیم امامان امت بیرون ما نتواند بود و خلافت جز با ما اصلاح نتواند یافت و این امر را خداوند بحکم کتاب کریم و سنت رسول مجید خاص ما داشته و شایسته این امر مائیم و علم بتمامت در نزد ماست و از کنون تا روز قیامت هیچ شیئی حادث نشود حتی ارش خدش الا آنکه در نزد ما مکتوب است باملاء رسول خدا و خط امیرالمومنین علی علیه السلام و مردمان گمان میکنند در تصدی این امر از ما اولی باشند حتی توای پسر هند .

همانا عمر بن الخطاب کس بنزد پدر من فرستاد و پیام داد که میخواهم قرآن را در مصحفی مکتوب دارم آنچه از قرآن کتابت کرده بمن فرست و امیرالمومنین علیه السلام فرمود گاهی بتو میرسد که گردن مرا زده باشند گفت از بهر چه؟ فرمود از بهر آنکه قرآن بتمامت در نزد راسخون علم است و اینکه خدای فرمود «الراسخون فی العلم» مرا قصد کرده نه تو را و اصحاب ترا عمر پاره برنجید و گفت ای پسر ابوطالب گمان میکنی که علم جز در نزد تو نیست و فرمانگرد تا هر کس از قرآن چیزی بتواند قراءت کرد حاضر شود مردمان گروهی یکی از قفای دیگری بیامدند و هر کس پاره از قرآن قراءت کرد آنچه را که عمر بن الخطاب بارای خود موافق یافت بفرمود تا مکتوب کردند و بعضی را دست باز داشتند لاجرم مردمان گفتند بسیار چیز از قرآن نابود شد لا والله نابود نشد در نزد اهلس مجموع و محفوظ است .

و همچنان ولات و قضات خود را عمر بن الخطاب فرمانداد که در مسائل و احکام شریعت اجتهاد کنند و پسندیده خود و مختار خود را حق دانند و بدان قضا رانند و بسیار وقت عمر و قضات در معضلات مسائل فرو ماندند و امیرالمومنین علی علیه السلام داد ایشان بداد و بسیار وقت قضات عمر در شیء واحد بخلاف یکدیگر حکم راندند و عمر روامیداشت از بهر آنکه خداوند او را حکمت و فصل الخطاب

عطا فرمود .

و گمان میکنند مخالفین ما از اهل قبله که عمر معدن خلافت و علم است
« فنستعین بالله علی من ظلمنا و جحدنا حقنا و ركب رقابنا و سنن للناس علینا ما
یحتج به مثلک و حسبن الله و نعم الوکیل ».

یعنی استعانت میجویم از خداوند بر کسیکه ستم کرد ما را و انکار کرد ما
را و حق ما را و بر گردن ما سوار شد و سنت کرد از برای مردمان نکوهش ما را و
کاستن شأن ما را چنانکه توای معویه بر ما حجت میکنی خداوند کفایت میکند ما
را و بهتر کفیل است از برای ما .

آنگاه فرمود مردم بر سه گونه اند یکی مؤمن است که حق ما را میشناسد و
بر ما مسلم میدارد و اقتدا بما میکند چنین کس دوست خداوند است و از آتش
دوزخ رهائی جوید و دیگر دشمن ماست و از ما براءت جوید و بر ما لعن کند و خون
ما را حلال داند و حق ما را انکار کند چنین کس کافر است و مشرک است و فاسق
است چنان است که خدا یرا خصمی کرده است و سب نموده است بی آنکه بداند
و عالم باشد سه دیگر مردی است که می پذیرد چیز را که متفق علیه است و رد
میکند چیز را که نمی داند چنانکه ولایت ما را اقتدا بما نمیکند و حق ما را نمیداند
لکن بخصوصت ما بر نمیخیزد ما امید میداریم که چنین کس را خداوند بیامرزد و
از دخول بهشت دفع ندهد و چنین مسلمی ضعیف باشد .

این هنگام سخنها بنهایت شد و مجلسیان خاموش شدند معویه فرمود هر يك از
اهل مجلس را صد هزار درهم عطا دادند و حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر را
هر يك هزار هزار درهم عطا مقرر داشت .

و دیگر ابن ابی الحدید از ابو عثمان حدیث میکند که امام حسن علیه السلام بر
معویه در آمد و عبدالله زبیر نیز حاضر مجلس بود معویه بعاتی که دوست میداشت
در میان قریش کینی و کیدی حدیث شود روی با حسن علیه السلام کرد و گفت یا ابانح
علی علیه السلام و زبیر کدام يك بسن افزون بودند؟ امام حسن علیه السلام فرمود اگر-

چه سنین عمر ایشان باهم نزدیک است لکن علی علیه السلام اسن بود از زبیر رحم الله علیا عبدالله گفت رحم الله زبیراً.

ابو سعید بن عقیل بن ایطالب حاضر بود گفت ای عبدالله بر تونا گوار افتاد که حسن علیه السلام رحمت بر پدر خویش فرستاد گفت من نیز رحمت بر پدر خویش فرستادم ابو سعید گفت گمان میکنی که زبیر قرن علی علیه السلام و کفو اوست عبدالله گفت چه زیان دارد ایشان هر دو از قریش اند و هر دو دعوی خلافت کردند و بانجام نبردند ابو سعید گفت ای عبدالله چنین مگوی علی از قریش است و از رسول خداست چنانکه میدانی در خلافت استقرار یافت و زبیر در جیشی رفت که رئیس آن جیش زنی بود و روز مصاف از مقاتلت انحراف جست و پشت با جنگ کرد از آن پیش که حق از باطل پدید شود پس مردی که اگر او را با بعضی از اعضای زبیر بمیزان بردی خفیف تر آمدی گردن او را بزد و جامه او را بر گرفت و سراو را بحضرت امیر المؤمنین آورد و علی علیه السلام آنکس بود که از قدیم کار ستوده همی کرد چنانکه با پسر عمش رسول خدای بود رحم الله علیا .

عبدالله زبیر گفت ای ابو سعید اگر جز تو کس بدین کلمات سخن میکرد میدانست چه کیفر میدید ابو سعید گفت ترا پاسخی که بتوانی باز گفت بدست نشود معویه سخن بمیان افکند و ایشان را خاموش ساخت .

صورت این مجلس را بعایشه عرضه دادند از این قصه بیازرد یکروز ابو سعید بر در سرای عایشه عبور میداد بانگ برداشت که « یا ابا سعید أنت القائل لابن اختی » یعنی ای ابو سعید توئی که با پسر خواهر من چنین سخن کردی؟ ابو سعید روی بر تافت و هیچکس را نیافت « فقال إن الشيطان يراك ولا تراه » گفت همانا شیطان ترا مبیند و تو او را نمی بینی عایشه بنخندید « وقالت لله أبوك ما أذلق لسانك » گفت از خدا بخیر باد پدر تو عجب بطالقت و ذلاقت زبانی داری .

مع القصة چون معویه از کار مدینه برداخت و تصمیم عزم داد که بجانب مکه کوچ دهد در خاطر نهاد که منبر رسول خدا را از مدینه بجانب شام حمل دهد

و خاص خویش بدارد عبوس منصوری در کتاب زبدة الفکره که خاصه در تاریخ بنی امیه نگاشته میگوید :

أمر معویة بمنبر رسول الله ﷺ فحول فكسفت الشمس حتى رؤيت النجوم بادية فاعظم الناس ذلك .

یعنی معویه فرمان کرد تا منبر رسول خدای را از جای جنبش دادند در زمان شمس کسوف یافت و ستارگان با دید آمدند از این کردار بر مردم خطبی بزرگ آشکار گشت معاویه نیز بیمناک شد و بمعذرت زبان گشود و گفت من نخواستم این منبر را از جای بجائی تحویل دهم بلکه بترسیدم که مبادا ارضه (۱) آنرا زیانی رساند خواستم تا آنرا مرتفع سازم و بر آنچه هست هشت زینه برافزایم و بجامهٔ پیوشانم پس بفرمود تا بجای خویش باز گذاشتند آنگاه آفتاب روشنی بگسترده و ستارگان را ناپدید کرد اینوقت معویه از مدینه خیمه بیرون زد و عنان بجانب مکه فرو گذاشت لکن از حشمت حسن رضی الله عنه و بنی هاشم ثقلی عظیم در خاطر داشت .

و در این سال اُهبان بن الاکوع بن اوس الاسلامی جهان را وداع گفت و کنیت او ابو عقبه است و از اصحاب حدیبیه و بایع تحت شجره است و آنکس است که گرگ با او سخن گفت نخست در بلاد اسلم میزیست و در پایان کار ساکن کوفه بود تا وفات یافت وهم در این سال یزید بن شجرة الرهاوی از جانب بحر آهنگ جنگ کرد و یزید بن معویه بروایت عبوس منصوری باتفاق عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالله بن الزبیر و ابویوب انصاری با لشکری لایق در قسطنطنیه براند.

(۱) ارضه نام موریانه است .

ذکر وقایع سال پنجاهم هجری

و شهادت امام حسن علیه السلام

در تحریر قصص و تقریر روایات مختلفه واجب میکند که علمای اخبار و تواریخ رعایت ایجاز را دست باز ندهند و اخبار متشتمه راغث و سمین کنند و مختار خود را برنگارند لکن در احادیث که سند بائمه اطهار سلام الله علیهم میرسانند و بخلاف یکدیگر روایت میکنند چون شبیه باخبار تواریخیه است و بیرون ضروریات دینیه احله علمای اسلامیه در تعیین صحیح و مرسل و موثق و حسن در این احادیث رنج نبرده اند لاجرم من بنده از ذکر روایات مختلفه گروهی از مورخین و تحریر احادیث متشتمه جماعتی از محدثین در شهادت امام حسن علیه السلام کناره نجستم و حمل این اطناب بر خویشان هموار نمودم اکنون بر سر سخن رویم .

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب شهادت امام حسن علیه السلام را در سال پنجاهم هجری رقم کرده و مدت عمرش را چهل و هفت سال دانسته. در کتاب کافی نیز شهادت آنحضرت در سال پنجاهم هجری مسطور است و مدت عمر شریفش را چهل و هفت سال نگاشته و در کتاب فصول المهمه فی فضایل الائمة همچنان شهادت امام حسن علیه السلام را در سال پنجاهم مرقوم داشته و مدت عمر مبارکش را چهل و هفت سال نگاشته .

ابن شهر آشوب در مناقب خود شهادت آنحضرت را در سال پنجاهم هجری دانسته و ولادت آنحضرت را در سال دوم هجری و اگر نه در سال سیم رقم کرده از اینروی مدت عمر آنحضرت را چهل و هشت سال و بروایتی چهل و هفت سال مرقوم نموده. در تاریخ معینی نیز شهادت حسن علیه السلام در سال پنجاهم هجری مسطور است .

شیخ مفید ولادت امام حسن علیه السلام را در سال سیم هجری دانسته و روز شهادت آنحضرت را در پنجشنبه هفتم صفر در سال چهل و نهم هجری و بروایتی در سال

پنجاهم نگاشته. در کتاب جنات الخلود ولادت آنحضرت را در شهر رمضان بسال سیم هجری و بروایتی در سال دوم در ماه شعبان مسطور است و سال شهادتش در چهل و نه و اگر نه در سال پنجاه هجری است .

بروایت کفعمی ولادت آنحضرت در سه شنبه پانزدهم شهر رمضان در سال سیم هجری است و شهادتش در پنجشنبه هفتم صفر در سال پنجاهم هجری است ابو محمد عبدالله بن اسعد معروف بیافعی در کتاب مرآت الجنان شهادت آنحضرت را در سال پنجاهم هجری مینگارد و مدت عمر مبارکش را چهل و هفت سال میداند اینجمله سال شهادت امام حسن علیه السلام را در سال پنجاهم هجری دانسته اند و امام المورخین و اقدی سال شهادت آنحضرت را در پنجاهم هجری و بروایتی در پنجاه و یکم هجری نگاشته .

اما فاضل مجلسی در کتاب روضه بحار ولادت آنحضرت را در سال دوم هجری و اگر نه در سال سیم در نیمه شهر رمضان رقم کرده و شهادتش را در سال چهل و نهم هجری دانسته و مدت عمرش را چهل و هفت سال گفته .

و ابن جوزی در کتاب خواص الامّة فی معرفة الائمة شهادت آنحضرت را در بیست و پنجم ربیع الاول در سال چهل و نهم هجری رقم کرده و مدت عمر آنحضرت را چهل و نه سال و بروایتی چهل و هفت سال مرقوم داشته .

و در کتاب مطالب السؤل سال ولادت امام حسن علیه السلام در سال سیم هجری و شهادتش در سال چهل و نهم هجری مسطور است .

و عبدالله بن محمد رضای حسینی در کتاب جلاء العیون خود شهادت آنحضرت را در بیست و هشتم صفر در سال چهل و نهم هجری نگاشته و مدت عمر مبارکش را چهل و هفت سال دانسته و محمد خاوندشاه در روضه الصفا مدت عمر امام حسن علیه السلام را چهل و هفت سال مرقوم داشته .

و همچنان در کتاب شرح شافیه مدت زندگانی امام حسن علیه السلام را در اینجهان چهل و هفت سال مرقوم شده و ابوالفرج اصفهانی سند بصادق آل محمد علیه السلام

میرساند و مدت عمر امام حسن علیه السلام را چهل و هشت سال میدانند و در کتاب ربیع الابرار مدت عمر امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال تحریر شده. و مسعودی در مروج الذهب مدت عمر امام حسن علیه السلام را پنجاه و پنج سال مینویسد و سخت بعید است و در کتاب ذریعة الطاهره ولادت امام حسن علیه السلام را بعد از چهار سال و شش ماه از روز هجرت نبوی مینگارد و این نیز با کلیه اخبار راست نیاید.

و در کشف الغمه ولادت آنحضرت در پانزدهم شهر رمضان بسال سیم هجری است، در تاریخ طبری شهادت آنحضرت بماء شعبان در سال پنجاه و یکم هجری است و مدت عمر آنحضرت را چهل و شش سال رقم کرده و در تاریخ زبدة الفکره عبوس منصورى میگوید مدت زندگانی حسن علیه السلام را در این جهان سه گونه حدیث کرده اند جماعتی پنجاه و هشت سال و گروهی پنجاه و شش سال و برخی پنجاه و پنج سال نوشته اند و روایت پنجاه و پنج سال را صحیح شمرده و متمسک باین شعر شده که منسوب بامام حسن میدارد :

و مارست هذا الامر خمسين حجة	و خمساً أرجى قابلاً بعد قابل
فلا أنا في الدنيا بلغت جسيمها	ولافى الذى أهوى علقته بطائل
و قد أشرعت في المنايا سهامها	و أيقنت أنى رهن موت معاجل

با اینکه عبوس منصورى وفات امام حسن علیه السلام را در سال چهل و نهم و بروایتی در پنجاهم هجری رقم کرده هر گاه مدت عمر امام حسن علیه السلام پنجاه و پنج و پنجاه و شش و پنجاه و هشت سال باشد واجب میکند که ولادت آنحضرت در مکه معظمه هشت سال قبل از هجرت باشد و در اینوقت فاطمه علیها السلام یکساله بوده است پس اینروایت ناصواب و نسبت این اشعار بامام حسن ناتمام است.

همانا من بنده در ایراد این روایت منصورى را ملامت نمیکم چه انسان سخره سهو و نسیان است با اینکه ذمت خود را با این همه کوشش و پژوهش مشغول کرده ام ، از خطاهای خود ایمن نیستم و خوانندگان رانیایش میکنم و بخشایش

میطلبم و ابن ابی الحدید مدت عمر آنحضرت را چهل و هشت سال و بروایتی چهل و شش سال دانسته. بالجمله در حین تحریر این قصه بردو چندان از اینگونه کتابها که یاد کردم سرفرا بردم و قراءت نمودم همگان بدینگونه متقارب یکدیگر باختلاف چیزی نگاشته اند.

اما مختار من بنده چنین است که ولادت حسن علیه السلام چنانکه در صدر این کتاب مبارک رقم کردم روز سه شنبه نیمه شهر رمضان در سال دوم هجریست و شهادت آنحضرت در بیست و هشتم شهر صفر در سال پنجاهم هجریست و مدت عمر مبارکش چهل و هفت سال و پنجماه و سیزده روز است و بعید نیست که اصح روایات بیرون اینسخن نباشد.

چه اگر گوئیم شهادت آنحضرت در سال چهل و هشتم یا چهل و نهم هجری بوده واجب میکند که معویه امام حسن علیه السلام را در مدینه دیدار نکرده باشد چه موافق تاریخ بنی امیه که سلطنت آنجماعت را سال تا سال رقم کرده اند و از کتب دیگر و اخبار و اقوال دیگر معلوم داشته ایم در سال چهل و نهم هجری معویه بسیج سفر مکه معظمه نمود و در مدینه با امام حسن علیه السلام در چند مجلس سخن باختجاج افکند و چون از مدینه بیرون شد در قتل آنحضرت متفق گشت.

و اگر گوئیم مدت عمر آنحضرت پنجاه و پنجسال بود چنانکه مسعودی گوید هم درست نیاید چه زیاد بن ابیه بحکم معویه بعد از شهادت امام حسن علیه السلام در قتل و نهب شیعیان امیر المؤمنین شدت کرد و زیاد در سال پنجاه و سیم هجری بسرای دیگر انتقال نمود چنانکه عنقریب در کتاب امام حسین علیه السلام بشرح خواهیم نگاشت.

مع القصة بر من واجب نبود که نام چندین محدث و مورخ بنگارم و چندین کتاب را بنام و نشان یاد کنم بلکه باید مختار خود را در سال شهادت امام حسن علیه السلام و مدت عمر مبارکش را در سطر بیس و کم رقم کنم رنج این اطنا ب و حمل اینعذاب از مردم بوالفضول بر من میآید که اگر از افواه رجال و ضعاف

اقوال سخنی برخلاف نگارش من بیاد دارند دیده را از آب آزرَم پاك کنند و پرده حیا را چاك زنند و آغاز هرزه درائی و ژاژ خوائی فرمایند تا مردم عوام چنان دانند که این بوالفضول را فضلی است .

ذم خورشید جهان ذم خود است که دو چشم کور و تاریک و بداست
اکنون چنان صواب مینماید که عنان خامه را از اینگونه کلمات کشیده داریم
و برسر داستان رویم .

همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه از شهادت حسین علیه السلام فراوان یاد کردند و خبر دادند من بنده در کتابهای ناسخ التواریخ هریک را در جای خود رقم کردم و همچنان حسن علیه السلام از شهادت خود علیه السلام فرمود چنانکه در شرح شافیه مسطور است که در جرایح سندبصادق آل محمد علیهم السلام منتهی میشود که فرمود :

إِنَّ الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِأَهْلِ بَيْتِهِ : إِنِّي أَمُوتُ بِالسَّمِّ كَمَا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، وَمَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ ؟ قَالَ : لِإِمْرَأَةٍ تَقِي جُعْدَةَ بِنْتِ الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ ، فَإِنَّ مُعَاوِيَةَ يَدُسُّ إِلَيْهَا وَ بِأَمْرٍ بِذَلِكَ ، قَالَوا : أَخْرِجْهَا مِنْ مَنْزِلِكَ وَ بَاعِدْهَا عَنْ نَفْسِكَ ، قَالَ : كَيْفَ أَخْرِجُهَا وَ لَمْ تَفْعَلْ بَعْدُ شَيْئًا وَ لَوْ أَخْرِجْتُهَا مَا قَتَلَنِي غَيْرُهَا وَ كَانَ لَهَا عُذْرٌ عِنْدَ النَّاسِ ؟

یعنی حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود من بخوردن سم شهید میشوم چنانکه رسول خدا بسم شهید شد گفتند کیست که این سم با تو خواهد خوراند فرمود زوجه من جعده دختر اشعث بن قیس کندی همانا معویه پوشیده بدو زهر میفرستد و او را بدین کار مأمور میدارد گفتند جعده را از خانه بیرون کن و او را باخویشتن راه مگذار فرمود چگونه او را از خانه اخراج کنم چه هنوز عصیانی بدست او نرفته است گرفتم که او را اخراج کنم قتل من جز بدست او نیست لابد

مرا میکشد و در نزد مردم عذری میتراشد که بیجرمی و جنایتی مرا اخراج کردند و کیفر دادند .

و در اہالی صدوق سند با بن عباس منتهی میشود .

قال : إِنْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ جَالِسًا ذَاتَ يَوْمٍ إِذْ أَقْبَلَ الْحَسَنُ فَمَا رَأَاهُ بَكَى ، ثُمَّ قَالَ : إِلَيَّ إِلَيَّ يَا بُنَيَّ فَمَا زَالَ يُدْنِيهِ حَتَّى اجْلَسَهُ عَلَيَّ فَعَزَّهِ الْيَمْنِيَّ وَ سَاقَ الْحَدِيثَ إِلَيَّ أَنْ قَالَ ، قَالَ النَّبِيُّ : وَ أَمَّا الْحَسَنُ فَإِنَّهُ ابْنِي وَ وُلْدِي وَ مَنِي وَ قُرَّةُ عَيْنِي وَ مَنِيَّةُ قَلْبِي وَ ثَمَرَةُ فُؤَادِي وَ هُوَ سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْأُمَّةِ ، أَمْرُهُ أَمْرِي وَ قَوْلُهُ قَوْلِي فَمَنْ تَبِعَهُ فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَاهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ إِنِّي لَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ تَذَكَّرْتُ مَا يَجْرِي عَلَيْهِ مِنَ الذُّلِّ بَعْدِي فَلَا يَزَالُ الْأَمْرُ بِهِ حَتَّى يُقْتَلَ بِالسَّمِّ ظُلْمًا وَ عُذْوَانًا فَمِنْدَ ذَلِكَ تَبَسَّكَ الْمَلَائِكَةُ وَ السَّبْعُ الشَّدَاذُ لَمَوْتِهِ وَ يَبْكِيهِ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الطَّبِيرُ فِي جَوْ السَّمَاءِ وَ الْحَيْتَانُ فِي جَوْفِ السَّمَاءِ فَمَنْ بَكَاهُ لَمْ تَعَمْ عَيْنُهُ يَوْمَ تَعْمَى الْعَيُونُ وَ مَنْ حَزَنَ عَلَيْهِ لَمْ يَحْزَنْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَحْزَنُ الْقُلُوبُ وَ مَنْ زَارَهُ فِي بَقِيَمِهِ تَثَبَّتْ قَدَمُهُ عَلَى الصَّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ .

میفرماید رسول خدا ﷺ یکروز نشسته بود ناگهان حسن علیه السلام دیدار شد

چون پیغمبر اورا نگریست سخت بگریست آنگاه فرمود ای پسرک من به من نزدیک شو و اورا پیش طلبید تا گاهی که بر زانوی راست خویش بنشاند آنگاه فرمود اما حسن او پسر من و فرزند منست و او از منست روشنی چشم منست و فروغ قلب منست و میوه دل منست و او سید جوانان جنت و حجت خداوند بر امت است امر

او امر منست و قول او قول منست کسیکه اطاعت او کند از منست و کسی که عصیان او ورزد بیگانه منست گاهی که بر او نگران میشوم فریاد میآورم آن ذلت و محنت که بعد از من بروی فرود میآید تا گاهی که از در جور و ستم او رازهر میخورانند و مقتول میسازند این هنگام فریشتگان بروی میگیرند و آسمانها بروی مویه گر میشوند و هر چیز بروی میگیرد حتی مرغان در فضای هوا و ماهیان در میان دریا پس هرچشمی که بروی بگیرد نابینا نشود روزی که چشمها نابینا شوند و هر قلبی که بروی اندوهگین گردد اندوهگین نشود روزی که قلبها همه اندوهگین گردند هر کس قبر او را زیارت کند قدم او بر صراط لغزش نکند روزیکه قدمها همه لغزنده باشد .

هم صدوق در امالی سند بأمیرالمومنین علی علیه السلام میرساند و میفرماید:

قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام : بَيْنَا أَنَا وَفَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِذَا التَفَتَ إِلَيْنَا فَبَسْكَ ، فَقُلْتُ : مَا يَبْسُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ فَقَالَ : أَبْكَى مِمَّا يُصْنَعُ بِكُمْ بَعْدِي ، فَقُلْتُ : وَمَا ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ : أَبْكَى مِنْ ضَرْبَتِكَ عَلَى الْقَرْنِ ، وَ لَطْمِ فَاطِمَةَ ، وَ طَعْنَةِ الْحَسَنِ فِي الْفَخِذِ وَ السَّمِّ الَّذِي يُسْتَقَى ، وَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ ، قَالَ فَبَسْكَ أَهْلُ الْبَيْتِ جَمِيعًا فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا خَلَقْنَا رَبَّنَا إِلَّا لِلْبَلَاءِ ، قَالَ : أَبْشِرْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ أَنَّهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنًا وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقًا .

یعنی علی علیه السلام فرمود گاهی که من و فاطمه و حسن و حسین حاضر حضرت رسول خدا بودیم بجانب ما نگران شد و گریان گشت گفتم یا رسول الله

چه چیز تو را میگریانند فرمود میگیریم بر آن بلیات که بعد از من بر شما فرود میآید گفتم آن چیست فرمود میگیریم بر آن زخم تیغ که بر فرق تو میآید و بر آن لطمه که فاطمه بدان زده میشود و بر آن زخم که بر ران حسن علیه السلام میزنند و آن سم که او را سقایت میکنند و بر شهادت حسین علیه السلام پس اهل بیت همگان بگریستند گفتم یا رسول الله خداوند ما را خلق نکرده است مگر از برای بلا فرمود بشارت باد تو را ای علی همانا خداوند با من پیمان نهاده که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق .

ابن سعد در طبقات رقم کرده است که امام حسن علیه السلام را در خواب نمودار شد که در میان هر دو چشم مبارکش مکتوب است « قل هو الله أحد » اهل بیت آنحضرت بدین خواب و آن کلمات مبارک شاد خاطر شدند و سعید بن مسیب چون این قصه بشنید گفت اگر این خواب در شمار رؤیای صادق است امام حسن علیه السلام از هشت روز زنده نخواهد بود و پس از روزی چند شهادت یافت همانا سعید بن مسیب عدد حروف « هو الله أحد » را بشمار گرفت و تعبیر بدینگونه راند و لام مشدد را در ازای یکحرف نهاد (۱) .

بالجمله از این پیش بدان اشارت شد که در ایام توقف معویه در مدینه از حشمت امام حسن رضی الله عنه و اقبال مردم در خدمت او سخت بیازرد و بترسید که با این مکان و منزلت که او راست دیگر باره در طلب حق خود برآید و آغاز مناجزت و مبارزت فرماید و همچنان در خاطر داشت که پسرش یزید را بولایت عهد گمارد و خلافت را بعد از خود باوی گذارد و این نیز بیرون شرائط معاهده و مصالحه بود که با آنحضرت استور کرد .

لاجرم یکدل و یکجهت در قتل آنحضرت کمر بست و آن قدرت نداشت که آشکارا در تقدیم این امر عظیم مبادرت نماید پس از در چاره مکتوبی پیدایش روم و اروپا که اینوقت قسطنط ملقب بپوکانا بود نگاشت و خواستار شد که مرامقداری سم نقیع فرست خواهیم که بدستیاری آن دشمنی را از پای در آورم بی آنکه کشور

(۱) بلکه : حروف « قل هو الله أحد » را با حذف مکررات بحساب آورد .

را انگیزش دهم و لشکر را جنبش فرمایم ملك روم در پاسخ نگاشت که از شریعت دین ما بیرونست که نیرو دهم در قتل کسی که با ما قتال نمیدهد معویه دیگر باره بسوی او مکتوب کرد که در تهامه مردی بطلب ملك پدر بیرونشده و خطبی بزرگ پدید آورده میخواهم پوشیده شر او را بگردانم و این فتنه برخاسته را بنشانم و بلاد و عباد را از زحمت او آسایش دهم ملك روم بعضی از اشیاء نفیسه بسوی معویه متحف و مهدی ساخت و شربتی از سم قتال نیز بدو فرستاد .

معویه پوشیده کس بنزد جعده دختر اشعث بن قیس کندی که ضجیع امام حسن علیه السلام بود فرستاد که اگر این سم را که بسوی تو انفاذ داشتم بحسن بن علی علیه السلام خورانی و او را مقتول ساختی مبلغ صد هزار درهم و بروایتی ده هزار دینار با تو عطا کنم و مزارعی چند از سواد کوفه و شعب سورا (۱) خاص تو گردانم و تورا بحباله نکاح فرزند خود یزید در آورم .

همانا در نام دختر اشعث باختلاف سخن کرده اند بعضی او را سکینه گفته اند و جماعتی عایشه نامیده اند و گروهی شعناء دانسته اند و طبری در تاریخ خود او را اسماء بنت اشعث رقم کرده و در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که جعده دختر محمد بن اشعث است پس جد او اشعث خواهد بود و جده اش ام فروه خواهر ابوبکر ابن ابی قحافه میآید لکن اصح اقوال آنست که نام او جعده است دختر اشعث بن قیس است و ام فروه خواهر ابوبکر مادر اوست .

بالجمله جعده بمواعید معویه فریفته شد و بقتل امام حسن علیه السلام یکدل گشت بعضی چنان دانند که معویه دستارچه زهر آلود بمروان بن الحکم فرستاد تا بجعده برساند و او را بیا گاهاند تا پس از مضاجعت حسن علیه السلام را دهد تا خویش را از آلائش بسترده لاجرم جعده کار بفرمان کرد و آن زهر در امام حسن علیه السلام کار گرفتاد لکن این سخن در نزد من بنده استوار نیامد همانا از آن زهر

(۱) سوری برون طوبی موضعی است در بلاد جزیره عراق و گاهی سورا ممدوداً

ناقع که ملک روم بمعویه فرستاد بجعه آورده و مروان او را بمواعید معویه مفرور ساخت تا شامگاهی که حسن علیه السلام خواست روزه بشکند و افطار کند آن شربت سم را با مشربه از لبن در آمیخت و پسر پیغمبر را بدان لبن مسموم سقایت کرد چون امام حسن علیه السلام آن پیمان را بیاشامید...

قال: إنا لله وإنا إليه راجعون، والحمد لله على لقاء محمد سيد المرسلين وأبي سيد الوصيين وأمي سيدة العالمين وعمي جعفر الطيار في الجنة وحنزة سيد الشهداء صلوات الله عليهم أجمعين. خدایا سپاس گذاشت که از این سرای فانی بجان جاودانی تحویل میدهد و جدوپدر و مادر و عمو را دیدار میفرماید پس روی بجعه آورد.

قال: عدوة الله اقتلتني قتلك الله والله لا تصيبن مني خلفاً و لقد غرك و سخر منك والله يغزيك و يغزيه.

فرمود ایدشمن خدا کشتی مرا خدایت بکشد سو گند باخدای از این کردار کسی را درازای من مخلف نخواهی داشت همانا معویه ترا بفریفت و مسخر سخره خود فرمود خداوند تورا و او را خوار دارد و کیفر کناد و بروایتی فرمود:

أما والله لا تصيبن مني خلفاً ولا تنالين من الفاسق عدو الله اللعين خيراً أبداً.

یعنی سو گند باخدای که در ازای من کس مخلف نخواهی یافت و از معویه فاسق لعین که دشمن خداست خیر نخواهی دید در خبر است که جعه یکن از کنیزکان امام حسن علیه السلام را نیز از آن شربت مسموم بخوراند لکن آن کنیزك را هنوز اجل محتوم دست در گریبان نبود آن سم را قی کرد و جان سلامت برد لکن امام حسن علیه السلام مریض گشت و چهل روز در بستر ناتوانی جای داشت

شیخ در امالی وسید مرتضی در عیون المعجزات سند بابن عباس میرسانند که حسین علیه السلام بعبادت برادر حاضر شد .

فَقَالَ : كَيْفَ تَجِدُكَ يَا أَخِي ؟ قَالَ : أَجِدُنِي فِي أَوَّلِ يَوْمٍ مِنْ أَيَّامِ
الْآخِرَةِ وَآخِرِ يَوْمٍ مِنْ أَيَّامِ الدُّنْيَا وَاعْلَمْ أَنِّي لَا أَسْبِقُ أَجَلِي وَإِنِّي
وَارِدٌ عَلَى أَبِي وَجَدِّي وَعَلَى كُرْهِ مَنِّي لِفِرَاقِكَ وَفِرَاقِ إِخْوَتِكَ وَفِرَاقِ
الْأَحِبَّةِ وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ مَقَاتِلِي هَذِهِ بَلْ عَلَى مَحَبَّةٍ مِنِّي لِلِقَاءِ رَسُولِ اللَّهِ
وَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأُمِّي فَاطِمَةَ وَحَمْزَةَ وَجَعْفَرَ وَفِي اللَّهِ عِزٌّ وَجَلٌّ خَلْفٌ
مِنْ كُلِّ هَالِكٍ وَعِزٌّ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ وَدَرْكٌ مِنْ كُلِّ مَافَاتٍ ، رَأَيْتُ
يَا أَخِي كَيْبِدِي فِي الطُّسْتِ وَ لَقَدْ عَرَفْتُ مِنْ دَهَائِي وَ مِنْ أَيْنَ ابْتَلَيْتُ
فَمَا أَنْتَ صَانِعٌ بِهِ يَا أَخِي ؟ قَالَ الْحُسَيْنُ : أَقْتُلُهُ وَاللَّهِ ! قَالَ : فَلَا أَخْبِرُكَ
أَبَدًا حَتَّى نَلْقَى رَسُولَ اللَّهِ .

گفت ای برادر چگونه میبینی خویشتن را؟ فرمود چنان می بینم که اول روز
منست از سرای آنجهانی و واپسین روز منست از ایندار فانی و دانسته باش که من
بروقت معلوم و اجل محتوم سبقت نگیرم و برپدر خود وجد خود در آیم الا آنکه
مکروه است بر من فراق تو و فراق برادران و فراق دوستان آنگاه از اینسخن
استغفار میجوید و میفرماید دوستر میدارم دیدار رسول خدا و علی مرتضی و مادرم
فاطمه و عم حمزه و جعفر را و خداوند عزوجل خلف است ازهر هلاک شونده و
تسلیت است ازهر مصیبت و در یافت است از هر مافات هان ای برادر اینک پارهای
جگر من در طشت ریزان است و میشناسم که مرا بدین داهیه افکندواز کجا بدین
بلا مبتلا شده ام؟ اکنون بگوی اگر قاتل مرا بدانی با او چه میکنی؟ حسین علیه السلام

فرمود سوگند باخدای اورا میکشم فرمود هرگز ترا از حال او خبر ندهم تا گاهی که رسول خدای را ملاقات فرمایم آنگاه فرمود لکن اکتب یا اخی!

هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى أَخِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، أَوْصَى أَنَّهُ : يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّهُ يَعْبُدُهُ حَقَّ عِبَادَتِهِ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْمُلْكِ وَلَا وَليٌّ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا وَأَنَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا وَأَنَّهُ أَوْلَىٰ مَنْ عُبِدَ وَأَحَقُّ مَنْ حُمِدَ ، مَنْ أَطَاعَهُ رَشِدًا وَمَنْ عَصَاهُ غَوِيٌّ وَمَنْ تَابَ إِلَيْهِ اهْتَدَى ، فَإِنِّي أَوْصِيكَ يَا حُسَيْنُ بِمَنْ خَلَقْتَ مِنْ أَهْلِ وَوُلْدِي وَأَهْلِ بَيْتِكَ أَنْ تَصْفَحَ مِنْ مُسِيئِهِمْ وَتَقْبَلَ مِنْ مُخْسِنِهِمْ وَتَكُونَ لَهُمْ خَلْفًا وَوَالِدًا .

یعنی ای برادر! مکتوب کن اینجمله را که وصیت کرد بدان حسن بن علی بسوی برادرش حسین بن علی: وصیت کرد اینکه شهادت میدهد بر آنکه خدائی نیست جز خداوند بیهمتا که او را هیچ شریک و نظیری نیست و برای آنکه عبادت میکند او را چنانکه شایسته عبادت اوست و او را شریکی در سلطنت نیست و چون ذلیل نشود او را ولی ذلت نیست و آن خدائست که بیافرید هر چیز را و مقدر کرد از برای او آنچه درخور او بود و آن خداوندیست که سزاوارتر است عبادت را از هر معبودی و شایسته تر است حمد را از هر محمودی آنکس که اطاعت کرد او را رشد خویش در یافت و آنکس که عصیان او کرد در طریق غوایت شتافت و آنکس که بازگشت بسوی او نمود رهسپار هدایت گشت همانا من وصیت میکنم با تو ای حسین هر کس را که بجای گذاشتم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو اینکه معفو داری لغزشهای ایشانرا و پذیرائی کنی نیکوئیهای ایشانرا و از برای ایشان پدر و خلیفه باشی و از پس آن آغاز سخن کرد .-

وَقَالَ: إِنْ تَدَفَّنِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنِّي أَحَقُّ بِهِ وَبَيْتِهِ مِمَّنْ أَدْخَلَ بَيْتَهُ بِغَيْرِ إِذْنِهِ وَلَا كِتَابٍ جَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِهِ قَالَ اللَّهُ فِيهَا أَنْزَلَهُ عَلَى نَبِيِّهِ فِي كِتَابِهِ « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ » فَوَ اللَّهُ مَا أذِنَ لَهُمْ فِي الدُّخُولِ عَلَيْهِ فِي حَيَاتِهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ وَلَا جَاءَهُمُ الْإِذْنُ فِي ذَلِكَ مِنْ بَعْدِ وَفَاتِهِ وَنَحْنُ مَا ذُوْنُ لَنَا فِي التَّصَرُّفِ فِيهَا وَرِنْدَاءُ مِنْ بَعْدِهِ فَإِنْ أَبَتْ عَلَيْكَ الْإِمْرَأَةُ فَأَنْشُدْكَ بِاللَّهِ وَبِالتَّعْرَابَةِ الَّتِي قَرَّبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْكَ وَالرَّحِمِ الْهَاسَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنْ لَا تُهْرِقَ فِي مِحْجَمَةٍ مِنْ دَمٍ حَتَّى تَلْقَى رَسُولَ اللَّهِ فَنَخْتَصِمَ إِلَيْهِ وَنُخْبِرَهُ بِهَا كَانَ مِنَ النَّاسِ إِلَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ .

آنگاه فرمود ای برادر من مرا در پهلوی رسول خدای و دیمه خاک فرمای چه من سزاوارترم باو و بخانه او از آنانکه داخل شدند بخانه او بی رخصت او همانا خداوند در قرآن کریم میفرماید داخل میشوند بی رخصت پیغمبر در سرای او سوگند باخدای رسول خدا در حیات خود ابوبکر و عمر را اجازت نفرمود که بی رخصت او در سرای رود و بعد از وفات آنحضرت قرآنی فرود نشده که ناسخ آیه نخستین باشد و موجب رخصت ایشان گردد لکن ما بحکم وراثت اجازت داریم که در سرای پیغمبر داخل شویم اما اگر عایشه از در انکار بیرون شود سوگند میدهم ترا بخدا و بقرابت و پیوستگی رحم بارسول خدا که ریخته نشود در راه من یک محجمه خون تا گاهی که ملاقات کنیم رسول خدای را و اینداوری بحضرت او بریم و او را از آنچه برماستم کردند بیا گاهانیم .

شیخ طبرسی از سالم بن الجعد حدیث میکند . .

قال حدثني رجل منا قال اتيت الحسن بن علي فقلت يا ابن رسول الله اذلت رقابنا وجعلتنا معشر الشيعة عبداً ما بقي معك رجل فقال ومم ذلك قال قلت بتسليمك الامر لهذه الطاغية .

میگوید بنزد حسن علیه السلام رفتم و گفتم ای پسر پیغمبر خدا ذلیل کردی ما را و جماعت شیعه را عبید فرمودی چنانکه یکتن از بهر توبجای نماند فرمود از برای چه؟ گفتم از برای آنکه امر خلافت را باینجماعت خونخواره ستمکاره تفویض فرمودی و زمام مملکت را بدست معویه طاغی نهادی .

قال : وَ اللهُ مَا سَأَمْتُ الْأَمْرَ إِلَيْهِ إِلَّا أَنِّي لَمْ أَجِدْ أَنْصَاراً وَلَوْ وَجَدْتُ أَنْصَاراً لَقَاتَلْتُهُ لِيْلِي وَ نَهَارِي حَتَّى يَحْكُمَ اللهُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ وَ الْكِنِّي عَرَفْتُ أَهْلَ الْكُوفَةِ وَ تَلَوْنَهُمْ وَ لَا يَصَاحُ لِي مِنْهُمْ مَا كَانَ فَاسِداً إِنَّهُمْ لَا وَفَاءَ لَهُمْ وَ لَا ذِمَّةَ فِي قَوْلٍ وَ لَا فِعْلٍ إِنَّهُمْ لَمُخْتَلِفُونَ وَ يَقُولُونَ لَنَا إِنَّا قُلُوبُهُمْ مَعَنَا وَ إِنَّا سَيُوفُهُمْ لَمَشْهُورَةٌ عَلَيْنَا .

در پاسخ فرمود سو کند با خدای من امر خلافت را با معویه تسلیم ندادم الا گاهی که ناصر و معینی نیافتم و اگر مرا یار و انصار بود همه روز و همه شب با اورزم میزدم و قتال میدادم تا آنگاه که خداوند در میان من و او حکم فرماید لکن شناختم اهل کوفه را و آرای گوناگون ایشانرا دانستم هر گز بدست ایشان امری اصلاح نپذیرفت هر گز ایشانرا وفا نیست و عهد ایشان درقول و فعل استوار نباشد گفتار ایشان بیرون کردار ایشانست همی گویند دلهای ما بسوی شماست و از آنسوی شمشیرهای ایشان کشیده بر روی ماست .

میگوید چون حسن علیه السلام سخن بدینجا آورد غلیان خون در سینه مبارکش جوشیدن گرفت فرمانداد تا طشتی بیاوردند خون از گلوی مبارکش در طشت ریخت گفتم یا بن رسول الله این چیست و حال آنکه در تو دردی و رنجی پدیدار

نیست فرمود چنین است همانا معویه خدیعتی انگیخت و مراسمی نافع خوراند تا بر کبد من واقعشد و اینک پارهای جگر منست که دفع میشود عرض کردم چرا بمداوا نمی‌پردازید .

« قَالَ : قَدْ سَقَانِي مَرَّتَيْنِ وَ هَذِهِ الثَّالِثَةُ لَا أَجِدُ لَهَا دَوَاءً » :

فرمود دو کرت مرا سم^۱ خوراندند و این کرت سه است و آنرا دوائی و بهبودی نباشد آنگاه قصه خواستن معویه سم را از ملک روم بنحوی که مرقوم نمودیم حکایت فرمود .

مکشوف باد که پارهای جگر وارد معده نتواند شد تا بقی دفع شود الا آنکه گوئیم از آن عروق دقیقه که جگر صفو غذا را از معده جذب میکند چون زیان سم^۲ بدو رسید انهای آن گداخته شود و هم از آن رگهای دقیق بمعده عود نماید و آن خونی رقیق باشد آنگاه با اشیاء فضول معده پیوسته شود و اینجمله خونی بغلظت بسته گردد و بقوت قی پاره پاره بیرون افتد این هنگام اگر آن مدفوع را خون بسته خوانیم روا باشد و اگر پارهای جگر گوئیم هم دروغ نگفته باشیم چه از اطراف جگر دوشیده است .

خواجه پیر پارسا در کتاب فصل الخطاب که از مصنفات اوست گوید امام حسن علیه السلام را شش کرت سم^۳ خوراندند و اینکه گوید امام حسن علیه السلام فرمود در قیامت تا خداوند قاتل مرا معفو ندارد و او را بمن نبخشد وارد بهشت نشوم سخنی بیرون از شگفتی نیست همانا اینجماعت صوفیه که در شمار اهل طریقت و حقیقت میروند گروهی مختلف اند و عقاید مختلفه دارند و در هر طبقه از طبقات مردم بسیار کس ستوده کیش و جمعی نکوهیده آئین اند و شرح اینجمله در اینمقام لایق نمینماید انشاء الله اگر خداوند مرا مهلت گذاشت و موفق داشت جمیع ادیان را بشرحی که در کتاب آینه جهان نما فهرست گونه کرده ام با دلایل و براهین ایشان خواهم نگاشت .

در کتاب کفایة الاثر سند بجناده بن ابی امیة منتهی میشود میگوید بر حسن بن علی علیه السلام در مرض موت در آمدم در پیش روی آنحضرت طشتی نگریستم که سرشار از خون بود و کبد آنحضرت قطعه قطعه فروریخت عرض کردم ای مولای من چرا مداوا نمیفرمائی؟

فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ بِهَا ذَا أُعَالِجُ الْمَوْتَ قُلْتُ إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.
فرمود ای بنده خدامرگ را معالجه نتوان کرد آنگاه بجانب من نگریست
وَقَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ عَهِدَ إِلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ أَنْ هَذَا الْأَمْرَ يَمْلِكُهُ إِثْنَا
عَشَرَ إِمَامًا مِنْ وُلْدِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ مَا مِنَّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ.

یعنی سوگند با خدای که رسول خدا ما را خبر داد که علی و فرزندان علی و فاطمه دوازده امام خلیفه رسول خدا و صاحب خلافت اند و هیچیک از ما نیست الا آنکه مسموم شود یا مقتول گردد آنگاه طشت بر گرفتند و آنحضرت بگریست عرض کردم ای پسر رسول خدا مرا موعظتی فرمای .

قال نعم استعدّ لسفرك و حصل زادك قبل حلول اجلك و اعلم انك تطلب الدنيا و الموت يطلبك و لا تحملهم يومك الذي لم يات على يومك الذي انت فيه و اعلم انك لا تكسب من المال شيئاً فوق قوتك الا كنت فيه خازناً لغيرك .

و اعلم انّ في حلالها حساباً و في حرامها عقاباً و في الشبهات عتاباً فأنزل الدنيا بمنزلة الميتة خذ منها ما يكفيك فان كان ذلك حلالاً كنت قد زهدت فيها و ان كان حراماً لم يكن فيه وزر فاخذت كما اخذت من الميتة و ان كان العتاب فان العتاب يسير و اعمل لدنياك كأنك تعيش ابداً و اعمل لآخرتك كأنك تموت غداً .

و اذا اردت عزاً بلا عشيرة و هيبة بلا سلطان فاخرج من ذل معصية الله الى عز طاعة الله عزوجل و اذا نازعتك الى صحبة الرجال حاجة فاصحب من اذا صحبته زانك و اذا خدمته صانك و اذا اردت منه معونة أعانك و ان قلت صدق قولك و ان

صلت شد صولک و ان مددت یدک بفضل مدھا وان بدت عنک ثلثة سدها و ان رای منک حسنة عدھا و ان سلتنه اعطاک وان سکت عنه ابتدک و ان نزلت احدی الملمات به سائک من لاتاتیک منه البوائق ولا تختلف علیک منه الطرائق ولا یخذلک عند الحقایق و ان تنازعتما متقسماً آثرک .

فرمود ایجناده بسیج سفر کن و ساخته طریق آخرت باش و زاد آماده دار از آن پیش که مرگت فرا رسد و بدان ای جناده که تو دنیا میطلبی و مرگت تورا طلب میکنند پس اندوه روزیکه هنوز در نیامده است بروزیکه بدان اندری حمل مکن و دانسته باش که آنچه افزون از قوت خویش ذخیره میکنی و گنجینه می انباری بهره و نصیبه تو نیست بلکه از بهر غیر خود گنجوری .

و بدان که در حلال دنیا حسابست و در حرامش عقاب و در اشیاء شبهه ناک عتاب پس دنیا را بشمار مرداری بگیر و از آن مأخوذ دار چیزیکه تورا کافی باشد اگر اینچنین مال از در حلال بدست کردی سعادت زهدات یافتی و اگر حرام باشد نیز بر تو وزری و گناهی نخواهد بود چه گاهی بر مردم تنگ دست گوشت میته حلال باشد و اگر مأخوذ تو از اشیاء شبهه ناک است زحمت عتاب بر تو سهل و آسان گذرد هان ایجناده در کار دنیا حریص مباش و عجلت مکن بلکه چنان باش که گویا هرگز نخواهی مرد و در کار آخرت کندی مکن و توانی مجوی بلکه چنان باش که گویا فردا نخواهی بود .

و اگر عزتی خواهی بیمت انصار و عشیرت و هیبتی خواهی بیدولت سلطنت از معصیت خدای دست باز دار و بطاعت خداوند روز میگذار و اگر حاجتی ترا از صحبت مردم ناگزیر کند مصاحب کسی باش که صحبت او تورا زینت کند خدمت کسی میکن که ترا صیانت فرماید و اگر واجب میکند ترا حمایت او اعانت نماید سخن تورا ختام صداقت نهد صولت ترا قوت دهد و اگر دست مسئلت بسوی او دراز کنی دست اجابت بسوی تو فراز کند و اگر ثلثه در کار تو پدید شود آن ثلثه را سدّ سدید شود و گوشه‌ها را از ذکر محاسن تو آکنده فرماید و مسائل ترا بقدم قبول

تلقى نماید و اگر تو از اظهار حاجت خویش خاموش نشینی او باسعااف حاجت تو بدایت کند و اگر خطبی بروی فرود آید هم تورا ناگوار افتد از چنین کس ترا بدنیاید و در مضایق حیرت و طرایق مختلف مخذول و مجهول نمایی و اگر در امری تورا و او را سخن باحتجاج افتد جانب خود را فرو گذارد و تورا بر خویشتن برگزیند. در کشف الغمه از عمر بن اسحق حدیث میکند :

قَالَ : دَخَلْتُ أَنَا وَ رَجُلٌ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ نَعُوذُهُ ، فَقَالَ : يَا فُلَانُ سَلْنِي ، قَالَ : لَا وَاللَّهِ لَا أَسْأَلُكَ حَتَّى يُعَافِيَكَ اللَّهُ ثُمَّ نَسَأْتُكَ ، قَالَ : ثُمَّ دَخَلَ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْنَا فَقَالَ : سَلْنِي قَبْلَ أَنْ لَا تَسْأَلَنِي ، قَالَ : قُلْتُ بَلْ يُعَافِيكَ اللَّهُ ثُمَّ نَسَأْتُكَ ، فَقَالَ : قَدْ أَلْقَيْتُ طَائِفَةً مِنْ كِبِدِي وَ إِنِّي قَدْ سَقَيْتُ السَّمَّ مِرَارًا فَلَمْ أُسْقَ مِثْلَ هَذِهِ الْمَرَّةِ ، ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَيْهِ مِنَ الْعَدِ وَ هُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ وَ الْحُسَيْنُ عِنْدَ رَأْسِهِ فَقَالَ : يَا أَخِي مَنْ تَسْأَلُ ؟ قَالَ لَهُ : لَتَقْتَلَهُ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : إِنْ يَكُنِ الَّذِي أَظْنُهُ فَإِنَّهُ تَعَالَى أَشَدُّ بَأْسًا وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا وَ إِلَّا يَكُنْ فَلَا أَحِبُّ أَنْ يُقْتَلَ بِي بَرِي .

میگوید داخل شدم من و مردی از برای عیادت بر حسن بن علی علیه السلام فرمود یا فلان آنچه خواهی از من سؤال کن عرض کرد لا والله از تو سؤال نمیکنم تا گاهی که خداوند ترا شفا دهد این هنگام بسرای درونی برفت و باز آمد فرمود سؤال کن از من از آن پیش که از برای توجای سؤال نما ندهم چنان عرض کرد آنگاه از تو سؤال کنم که خدایت عافیت بخشد فرمود همانا بعضی از جگر من ساقط گشت چند کرت مرا سم خورانیدند اما مانند این کرت هیچوقت نیاشامیده ام چون روز دیگر بحضرت او شتافتم آهنگ انتقال داشت و حسین علیه السلام بر بالین آنحضرت حاضر

بود عرض کرد ای برادر کدام کس با تو این ستم کرد فرمود او را چکنی مگر او را بخواهی کشت عرض کرد چرا نکشم فرمود اگر گمان من در حق قاتل من درست است شدت عذاب و عقاب خداوند از مکافات اینجهان افزونست و اگر آنگمان درست نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی بگمان نا درست تباه شود.

ذکر انتقال حسن علیه السلام

از این سرای فانی بجنان جاودانی

امام حسن علیه السلام بعد از آشامیدن این لبن مسموم چهلروز در بستر ناتوانی رنجور بود و چون هنگام انتقالش از این دارفانی نزدیک افتاد گونه مبارکش را آثار حضرت پدید گشت حسین علیه السلام عرض کرد ای برادر چه افتاد مرا که در چهره مبارکت رنگ خضرت مینگرم .

« فبکی الحسن وقال يا اخی لقد صح حدیث جدی فی « ومنک ثم اعتنقه طویلا و بکیا کثیراً ، یعنی حسن علیه السلام بگریست و دست در گردن حسین کرد وزمانی دراز بگریستند آنگاه حسین علیه السلام از حدیث رسول خدا پرسش نمود .

فَقَالَ : أَخْبَرَنِي جَدِّي قَالَ : لَمَّا دَخَلْتُ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ رَوْضَاتِ الْجَنَانِ وَ مَرَرْتُ عَلَى مَنَازِلِ أَهْلِ الْأَيْمَانِ رَأَيْتُ قَصْرَيْنِ عَالِيَيْنِ مُتَجَاوِرَيْنِ عَلَى صِفَةٍ وَاحِدَةٍ إِلَّا أَنْ أَحَدَهُمَا مِنَ الزَّبَرَجَدِ الْأَخْضَرِ وَالْآخَرَ مِنَ الْيَاقُوتِ الْأَحْمَرِ ! فَقُلْتُ : يَا جِبْرَيْلُ لِمَنْ هَذَانِ الْقَصْرَانِ ؟ فَقَالَ : أَحَدُهُمَا لِلْحَسَنِ وَالْآخَرُ لِلْحُسَيْنِ ! فَقُلْتُ : يَا جِبْرَيْلُ فَلِمَ لَمْ يَكُونَا عَلَى لَوْنٍ وَاحِدٍ ؟ فَسَكَتَ وَلَمْ يَرُدَّ جَوَابًا ! فَقُلْتُ : لِمَ لَا تَتَكَلَّمُ ؟ فَقَالَ : حَيَاءٌ مِنْكَ ! فَقُلْتُ لَهُ : سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ إِلَّا مَا أَخْبَرْتَنِي ، فَقَالَ : أَمَا خَضِرَةٌ

قَصْرِ الْحَسَنِ فَإِنَّهُ يَمُوتُ بِالسَّمِّ وَ يَخْضَرُ لَوْنُهُ عِنْدَ مَوْتِهِ ، وَ أَمَّا حُمْرَةُ
قَصْرِ الْحُسَيْنِ فَإِنَّهُ يُقْتَلُ وَ يَحْمَرُّ وَجْهُهُ بِالْدَمِّ .

فرمود خبر داد مرا جد من که در شب معراج چون وارد بهشت گشتم و بر منازل مؤمنان گذشتم دو قصر بلند در پهلوی یکدیگر دیدار کردم که بهمه جهت مانده بودند الا آنکه یکی از زبرجد سبز و آن دیگر از یاقوت سرخ بود گفتم صاحب این قصرها کیست جبرئیل گفت یکی حسن و آن دیگر حسین راست گفتم چرا بیک رنگ نباشد جبرئیل خاموش شد گفتم چرا پاسخ نمیگوئی گفت مرا شرم میآید اورا باخدای سوگند دادم گفت سبزی قصر حسن از بهر آنست که با سم شهید میشود و سرخی قصر حسین از آنست که اورا میکشند و چهره مبارکش را با خون می آلاینند چون سخن بدینجا آورد حاضران بهای های بگریستند و بانگ گریه بالا گرفت عبدالله مخارقى گوید امام حسن علیه السلام روی با برادر کرد .

وَقَالَ : يَا أَخِي إِنِّي مُفَارِقُكَ وَ لِأَحَقُّ بِرَبِّي وَ قَدْ سَقَيْتُ السَّمَّ وَ رَمَيْتُ
بِكَيْدِي فِي الطَّسْتِ وَ إِنِّي لَعَارِفٌ بِمَنْ سَقَانِي وَ مِنْ أَيْنَ دَهَيْتُ وَ أَنَا
أَخَاصِمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ : وَ مَنْ سَقَاكَ ؟ قَالَ : مَا
تُرِيدُ بِهِ أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَهُ إِنْ يَكُنْ هُوَ هُوَ فَاللَّهُ أَشَدُّ نِقْمَةً مِنْكَ وَ إِنْ لَمْ
يَكُنْ هُوَ فَمَا أَحَبُّ أَنْ يُؤْخَذَ بِي بِرِي .

فرمود ای برادر من همانا من از تو جدا میشوم و بنزد پروردگار خویش میروم مرا بسم سقایت کردند و جگر خویش را در طشت ساقط ساختم و دانایم بر آنکس که مرا سم خورانید و از کجا فریفته شد ، این داوری بحضرت خداوند خواهم برد حسین علیه السلام گفت کدام کس ترا زهر خورانید فرمود چه اراده داری

آیا قصد قتل او میکنی؟ اگر آنرا که من میشناسم جز او نیست شدت مکافات خداوند از تو افزون است و اگر بیرون اوست دوست نمیدارم بیگناهی در راه من مأخوذ شود . .

«فبحقی علیک ان تکلمت فی ذلک بشیء وانتظر ما یحدث الله» و بروایتی فرمود: «و بالله اقسام علیک ان لاتهرق فی امری محجمة من مد» .

فرمود ای برادر تورا بحق من برتوسوگند میدهم اگر در این امر بهیچگونه سخن کنی نگران باش تا خدای چه خواهد کرد و همچنان فرمود تورا باخدای سوگند میدهم که نریزی در امر من یک محجمه خون. اسود بن ابی الاسود در خدمت حسین علیه السلام بر امام حسن در آمد چون امام حسین برادر را بدان رنج و سختی نگریست خود را بر روی آنحضرت افکند و سرو چشمش را بوسه زد و در کنار او بنشست پس در مدتی دراز سخن بمساره کردند رقیة بن مصقله گوید چون وفات امام حسن علیه السلام نزدیک شد .

قال : أخر جوني إلى الصحن لعلی أنظر في ملكوت السماء يعنى الآيات فلما أخرج به قال : اللهم اني أحسب نفسي عندك فإنها أعز الأ نفس علی .

فرمود مرا از زیر رواق بصحن سرای نقل فرمائید تا ملکوت آسمان را نگران شوم چون آنحضرت را بصحن دار حمل دادند عرض کرد الها من احتساب از تو میجویم و اجر نفس خویش را از تو میطلبم که در نزد من اعز انفس است و لاشک نفس آنحضرت اعز نفوس عالمیانست و آنحضرت بگریست گریستنی سخت بروایت ابن جوزی .

فقال له الحسين : يا أخي ما هذا الجزع وما هذا البكاء وإنما تقدم على رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى أبيك وعمك جعفر وفاطمة وخديجة وقد قال لك جدك إنك سيد شباب أهل الجنة ، و لك سوابق كثيرة منها إنك

حَجَبْتَ مَا شِئْتُ خَمْسَ عَشْرَ مَرَّةً وَقَامَتُ اللَّهَ مَا لَكَ مَرَّتَيْنِ وَفَعَلْتَ وَفَعَلْتَ
وَعَدَدَ مَكَارِمِهِ فَوَاللَّهِ مَا زَادَهُ ذَلِكَ إِلَّا بُكَاءً وَانْتِحَاباً ؛ ثُمَّ قَالَ : يَا أَخِي
أَلَسْتُ أَقْدِمُ عَلَى هَوْلٍ عَظِيمٍ وَخَطْبٍ جَسِيمٍ لَمْ أَقْدِمُ عَلَى مِثْلِهِ قَطُّ وَ
لَسْتُ أَدْرِي أَتَصِيرُ نَفْسِي إِلَى النَّارِ فَأُعَزَّ بِهَا أَوْ إِلَى الْجَنَّةِ فَأُهْنِيهَا .

حسین علیه السلام عرض کرد ای برادر اینجزع چیست و این گریه از بهر چه
همانا بر رسول خدا وارد میشوی و بر پدنت علی مرتضی و بر عمت جعفر و بر مادرت
فاطمه و بر جدهات خدیجه و رسول خدا تورا سید جوانان اهل بهشت فرمود و تورا
در حضرت حق سوابق عبادت است پانزده کرت پیاده حج گذاشتی و دو کرت
اموالت را در راه خدا قسمت کردی و چنین و چنان کردی و از مکارم آنحضرت
فراوان شمردن گرفت و حسن علیه السلام بر گریستن بیفزود آنگاه گفت ای
برادر مگر من بر هولناک جایی و عظیم داهیه وارد نمیشوم که هرگز بمنل آن
داخل نشده‌ام و نیستم که دانسته باشم مرا بدوزخ برند و عذاب کنند یا بجنّت برند و
راحت بخشند تا تعزیت گویم یا تنهیت فرستم .

ذکر مدفن حسین بن علی علیه السلام

از این پیش مرقوم افتاد که حسن علیه السلام با برادر وصیت فرمود که
مرا در جوار رسول خدا بخاک سپار بشرط که فتنه انگیزخته نشود و خونی ریخته
نگردد و چون در نزد آنحضرت مکشوف بود که عایشه و مروان و دیگر مردم از
بنی امیه حاجز و مانع خواهند گشت اینوقت که وفات آنحضرت نیک نزدیک شد و
حالت احتضار قریب افتاد .

قَالَ لِلْحُسَيْنِ : يَا أَخِي ! إِنِّي أُوصِيكَ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظْهَا فَإِذَا أَنَا مِتُّ :
فَهَيْئَتِي تُثَمُّ وَجَّهِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ لِأُحَدِّثَ بِهِ عَهْدًا ثُمَّ أَصْرِفْنِي إِلَى أُمِّي فَاطِمَةَ

ثُمَّ رُدَّنِي فَادْفِنِي بِالْبَقِيعِ ، وَاعْلَمْ أَنَّهُ سَيُصِيبُنِي مِنَ الْحُمَيْرَاءِ مَا يَعْلَمُ النَّاسُ مِنْ صَنِيعِهَا وَعَدَاوَتِهَا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَعَدَاوَتِهَا لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ .

یعنی فرمود مرحسین علیه السلام را که ای برادر وصیت میکنم ترا و محفوظ بدار وصیت مرا گاهی که جهان را بدرود کردم ساختگی کن کار مرا و جسد مرا بسوی مضجع رسول خدا حمل ده تا عهد خویش را با او تازه کنم و از آنجا بخوابگاه مادرم فاطمه برسان پس از آنجا بگورستان بقیع تحویل فرمای و با خاک سپار و دانسته باش که از عایشه جز بدبر ما نیاید و مردمان دانا نیند بر کردار او و بر خصومت او مر خدا و رسول را و بر خصمی او ما اهل بیت را .

ابن شهر آشوب گوید چون حسن علیه السلام مشرف بر مرگ گشت .

قال له الحسين عليه السلام ارید ان اعلم حالك يا اخي فقال الحسن سمعت النبي صلى الله عليه وآله يقول: لا يفارق العقل منا أهل البيت مادام الروح فينا فضع يدك في يدي حتى عاينت ملك الموت اعمز يدك فوضع يده في يده فلما كان بعد ساعة غمز يده غمزاً خفيفاً فقرب الحسين اذنه الى فمه فقال قال لي ملك الموت ابشر فان الله عنك راض وجدك شافع .

یعنی حسین علیه السلام عرض کرد ای برادر هم میخواهم که از حال تو آگاه باشم حسن علیه السلام فرمود رسول خدا مرا خبر داد که در ما اهل بیت مادام که روح بجای است عقل زایل نشود پس دست خویش را فرا دست من گذار آنگاه که ملك الموت را دیدار کردم دست تو را فشار خواهم کرد لاجرم دست خویش را بردست او نهادم ساعتی بیش و کم برنگذشت دست مرا فشاری سبک داد پس گوش خود را بنزدیک دهان مبارکش بردم فرمود که ملك الموت مرا گفت شاد باش که خداوند از تو خوشنود است و جدت رسول خدا شفیع است .

آنگاه موارث انبیاء و اسم اعظم و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام بدو سپرده بود با برادرش تسلیم داد و رخت از این تنگ جای جهان بفراختنای جنان کشید

بانگ عویل و نحب از سرای آنحضرت بر خاست و فرزندان و خواهران و خویشاوندان بسو گواری نشستند .

اما بروایت ابن عباس امام حسین ، ابن عباس و عبیدالله بن جعفر و علی بن عبدالله بن العباس را طلب داشت و فرمان داد که پسر عم خود را غسل بدهید پس آنحضرت را بدستیاری امام حسین غسل دادند و حنوط کردند و کفن پوشیدند و جسد مبارکش را بر نعش سوار کرده در مصلای رسول خدا فرود آوردند و حسین علیه السلام بروی نماز گذاشت و از آنجا نعش مبارکش را بمسجد رسول خدا بردند چون سعید بن عاص حکومت مدینه داشت و بر قانون بود که حاکم مدینه باید مقدم بایستد و بر میت نماز گذارد بنی هاشم غوغا برداشتند و گفتند جز حسین بر حسن نتواند نماز گذاشت بنی امیه گفتند شما سزاوارترید مرده خود را ، ابن جوزی بروایت علمای عامه گوید امام حسین سعید بن عاص را مقدم داشت « وقال لولا السنة لما قدمتك » و مردم شیعی این سخن را استوار ندارند و گویند غسل امام و دفن امام و نماز بر امام راجز امام نتواند گذاشت اگر این يك بمشرق و آن دیگر بمغرب باشد در زمان حاضر گردد .

بالجمله چون سریر امام حسن علیه السلام را در مسجد رسول خدای آوردند و در کنار قبر پیغمبر جای دادند بنی امیه چنان دانستند که حسن علیه السلام را در جوار پیغمبر ب خاک خواهند سپرد مروان بن الحکم بر استر خویش زین بست و بر نشست و بنزدیک عایشه آمد و گفت چه آسوده نشسته اینک بنی هاشم حسن را را در پهلوی پیغمبر دفن میکنند و حشمت ابوبکر که پدر تست شکسته میشود و این فخر از پدرت و از عمر بن الخطاب مرتفع میگردد عایشه گفت رای چیست گفت تعجیل کن و مانع باش و از استر خویش پیاده شد و گفت هان ای عایشه بر نشین و شتاب کن تا من بنی امیه را لازم رکاب کنم عایشه بیتوانی بر استر مروان سوار شد و او اول زنی است که در اسلام بر زین نشست و مروان چهل تن از بنی امیه و دوستان ایشان را شك السلاح باسنان و کمان و تیغ و تیر ملازم رکاب او ساخت و

ایشان در رکاب عایشه بمسجد رسول خدا آمدند .

« فوقفت فقالت : نحووا ابنکم عن بیته فانه لا یدفن فیہ شیء ولا یهتک علی رسول الله حجابہ » یعنی عایشه بایستاد و گفت بیرون برید پسر خود را از خانه من همانا هیچ شیئی در این خانه مدفون نشود و پرده حشمت رسول خدای چاک نگرود .

فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ : قَدِيمًا هَتَكْتِ أَنْتِ وَأَبُوكِ حِجَابَ رَسُولِ اللَّهِ وَادْخَلْتِ بَيْتَهُ مِنْ لَا يُحِبُّ رَسُولَ اللَّهِ قُرْبَهُ وَإِنَّ اللَّهَ يَسْتَلُكَ عَنْ ذَلِكَ .

حسین علیه السلام فرمود ای عایشه تو و پدر تو ابو بکر از قدیم حجاب حشمت رسول خدای را چاک زدید و تو داخل کردی در بیت رسول خدا کسی را که قربت او را دوست نمی داشت و خداوند در روز حساب از کردار ناستوده تو پرسش خواهد فرمود :

این وقت مروان بن الحکم و آل ابی سفیان و از پسرهای عثمان هر که حاضر بود گفتند امیر المؤمنین عثمان شهید مظلوم را در بدتر مقامی از بقیع بخاک سپردند چگونه میگذاریم حسن را با رسول خدا دفن کنند این هر گز نخواهد شد تا گاهی که شمشیرها بشکند و نیزها بند بگسلاند و کمانها از خدنگ خالی شود .

فَقَالَ الْحُسَيْنُ : أَمَا وَاللَّهِ الَّذِي حَرَّمَ مَكَّةَ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ فَاطِمَةَ أَحَقُّ بِرَسُولِ اللَّهِ وَبِبَيْتِهِ مِمَّنْ أَدْخَلَ بَيْتَهُ بِغَيْرِ إِذْنِهِ وَهُوَ وَاللَّهُ أَحَقُّ بِهِ مِنْ حِمَالِ الْخَطَايَا مُسِيرِ أَبِي ذَرٍّ لِلرَّبَذَةِ وَالْفَاعِلِ بِعَمَارٍ مَا فَعَلَ وَبِعَبْدِ اللَّهِ مَا صَنَعَ الْمُؤْوِي لِطَرِيدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله .

امام حسین علیه السلام فرمود سو گند بخداوندی که حرم مکه را حریم خود مقرر

داشت که حسن علیه السلام که پسر علی و پسر فاطمه است احق است برسولخدا و در آمدن بخانه او از ابوبکر و عمر که بی اجازت او داخل بیت او شدند و سوگند با خدای که حسن احق است از عثمان که حمال گناهان و بیرون کننده ابوذرسوی ربذه است و آنکس که با عمار و عبدالله کرد آنچه کرد و مروان را که طریدرسول خدای بود پناه داد و کلید ملك را در کف او نهاد این وقت بنی هاشم خواستند تا حسن علیه السلام را در جوار رسولخدا بخاک سپارند .

از آنسوی بنی امیه جنبش کردند و آغاز مبارزت نمودند و خدنگها بگشادند بروایت ابن شهر آشوب هفتاد چوبه تیر بر جنازه مبارک امام حسن آمد و عایشه خود را از استر بزیر افکند .

« و قالت والله لا یدفن الحسن ههنا بدأ او تجز هذه وأومات بیدها الی شعرها » سوگند با خدای هر گز حسن در اینجا دفن نخواهد شد مگر آنکه کنده شود گیسوان من و اشاره بسوی گیسوی خود نمود ابن عباس گوید چون چشم عایشه بر من افتاد « قالت الی الی یا ابن عباس لقد اجتراتم علی فی الدنیا تؤذونی مرة بعد اخرى تریدون ان تدخلوا بیتی من لا اهوی ولا احب » گفت بنزد من بیا ای پسر عباس همانا دلیر شدید بر من درد دنیا و میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که دوست ندارم او را ابن عباس گفت وا سواتاه يك روز بر قاطر می نشینی و يك روز بر شتر سوار میشوی میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با اولیای خدا قتال می کنی و حایل میشوی در میان پیغمبر و محبوب او باز شو ای عایشه حسن در پهلوی ما در خود مدفون خواهد گشت و خداوند او را هر لحظه با خود نزدیکتر میفرماید و ترا دور تر میکند .

« قال فقطبت فی وجهی ونادت با علی سوتها او ما نسیتم الجمل یا بن عباس انکم لنووا أحقاد فقلت ام والله ما نسیته اهل السماء فكيف تنسأه أهل الارض » ابن عباس میگوید اینوقت عایشه روی بر من ترش کرد و با آواز بلند فریاد بر آورد گفت ای پسر عباس آیا فراموش کردید جنگ جمل را شما همواره با من از

در کین و کید بودید ابن عباس گفت چگونه فراموش میکنم اهل آسمانها فراموش نکرده اند چگونه اهل زمین فراموش میکنند پس عایشه روی بگردانید و این شعر قرائت کرد :

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّ بِهَا النُّوْيُ كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْأَيَابِ الْمَسَافِرِ
اینوقت عَهر بن حنقیه بسخن آمد « وقال يا عايشه يوماً على بعل و يوماً على
جمل فما تملكين نفسك لا تملكين الارض عداوة لبني هاشم » گفت ای عایشه يك روز بر
استر سوار میشوی و يك روز بر اشتر و خویشتن داری نمیکنی و چنان میدانی
که بعداوت بنی هاشم جهان را فرو خواهی گرفت « فقالت يا بن الحنقية هؤلاء الفواطم
يتكلمون فما كلامك » گفت ای پسر حنقیه اینجماعت که سخن میکنند پسرهای
فاطمه اند تو چه می گوئی « فقال لها الحسين و انت تبعدين عَهرًا من الفواطم فوالله
لقد ولدته ثلاث فواطم » حسین علیه السلام فرمود ای عایشه تو عَهر را از فواطم دور میداری
سو گند با خدای عَهر از بطن سه تن فاطمه آمده است یکی فاطمه دختر عمران بن
عائذ بن عمر بن مخزوم دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم سه دیگر فاطمه بنت زائدة
ابن الاصم بن رواحة بن حجر بن معيص بن عامر .

بروایت ابن شهر آشوب ابن عباس با عایشه خطاب کرد « تجملت تبغلت ولوعشت
تفيلت » یعنی در جنگ جمل بر شتر سوار شدی و در دفن حسن علیه السلام بر استر
نشیمن ساختی اگر از این پس زنده بمانی بر فیل خواهی سوار شد و فتنه از این
بزرگتر خواهی انگیخت صقر بصری گوید :

وَ يَوْمَ الْحَسَنِ الْهَادِي عَلِيٌّ بَعْلِكَ أُسْرَعَتْ

وَسَبَّيْتُ وَمَانَعْتُ وَخَاصَمْتُ وَقَاتَلْتُ

وَفِي يَمِّتِ رَسُولِ اللَّهِ بِالظُّلْمِ تَحَكَّمْتُ

هَلِ الزَّوْجَةُ أَوْلَىٰ بِالْمَوَارِيثِ مِنَ الْبِنْتِ

لَكَ التُّسْعُ مِنَ الثَّمَنِ فَبِالْكُلِّ تَمَلَّكَتِ

تَجَمَّلَتْ تَبَعَّتْ وَلَوْ عِشْتِ تَفَيَّلَتْ

اینهنگام مروان بن الحکم بانگ در داد «یارب هیجاهی خیر من دعه ایدفن عثمان فی اقصى المدينة ویدفن الحسن مع النبی لایکون ذلك ابدأ وأنا أحمل السیف» یعنی چه بسیار جنگ است که از آسایش و راحت در عیش بهتر است آیا عثمان را در حش کوکب که ناخوش تر موضعی است در مدینه بخاک سپارند و حسن را با پیغمبر دفن کنند و حال آنکه من حامل شمشیرم ابوهریره گفت ای مروان تو حسن را از دفن اینموضع مانع میشوی و حال آنکه من از رسول خدا شنیدم که فرمود «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة» مروان گفت حدیثی را که جز تو و ابوسعید خدری بیاد نداشته باشید بکار نیاید من خود در سال خیبر مسلمانی گرفتم و حاضر بودم ابوهریره گفت راست گفتی در سال فتح خیبر مسلمانی گرفتی لکن حاضر نبودی «ولکننی لزمت رسول الله ولم اکن افارقه و کنت اسئله و عنیت بذلك حتی علمت من أحب و من أبغض و من قرّب و من أبعد و من أقر و من نفی و من لعن و من دعاه»

گفت لکن من ملازمت خدمت رسول خدا نمودم و از او جدا نشدم و ازهر- جا از وی پرسیدم و بحقیقت رسیدم دوستان و دشمنانش را بدانستم و خویش و بیگانه را بشناختم و آنکس را که نزدیک داشت و آنکس را که دور افکند و کسی را که استقرار داد و آنرا که نفی فرمود و هر که را لعن نمود و کسی را که دعا کرد از برای او، يك يك را بدانستم و بشناختم: «قال ارايتم لوجييء باین موسی لیدفن مع ابیه فمنع اکانوا قد ظلموا قالوا نعم قال فهذا ابن نبی الله قد جیء به لیدفن مع ابیه» گفت اگر پسر موسی را بیاورند و در پهلوی پدرش بخاک سپارند آیا آنانکه مانع شوند ظلم نکرده باشند گفتند ستمکاره اند گفت اینک حسن عليه السلام پسر رسول خداست آورده اند که در جوار پدر بخاک سپارند اینوقت بنی هاشم را نیران

غضب در کانون خاطر زبانه زدن گرفت شمشیرها بکشیدند و رزم را تصمیم عزم دادند
 فَقَالَ الْحُسَيْنُ : اللَّهُ اللَّهُ لَا تُضِعُّوا وَصِيَّةَ أَخِي وَاعْدِلُوا بِهِ إِلَى
 الْبَقِيعِ فَإِنَّهُ أَقْسَمَ عَلَيَّ إِنَّ أُنَا مُنِعْتُ عَنْ دَفْنِهِ مَعَ جَدِّهِ أَنْ لَا أُخَاصِمَ
 فِيهِ أَحَدًا وَأَنْ أُدْفَنَهُ بِالْبَقِيعِ مَعَ أُمَّهِ .

حسین علیه السلام فرمود ای قوم از برای خدا وصیت برادر مرا ضایع نگذارید
 و جنازه او را بسوی بقیع حمل دهید چه مرا سوگند داد که اگر دفن او را با
 رسول خدا مانع شوند با هیچکس مخاصمه نکنم و او را در بقیع بامادرش بخاک سپارم
 و مفید نیز در ارشاد مینویسد :

فَقَالَ الْحُسَيْنُ : وَاللَّهِ لَوْ لَا عَهْدُ الْحَسَنِ إِلَيَّ بِحِقْنِ الدَّمَاءِ وَأَنْ لَا
 أُهْرِيقَ فِي أَمْرِهِ مِجْمَعَةَ دَمٍ لَعَلِمْتُمْ كَيْفَ تَأْخُذُ سَيْوْفُ اللَّهِ مِنْكُمْ مَا أَخَذَهَا
 وَقَدْ نَقَضْتُمْ الْعَهْدَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ وَأَبْطَلْتُمْ مَا اشْتَرَطْنَا عَلَيْكُمْ لِأَنْفُسِنَا .

حسین علیه السلام فرمود سوگند با خدای اگر نه عهد حسن علیه السلام بحقن دماء بود
 و اگر نه وصیت او بود که در راه او يك مجمه خون ریخته نشود میدانستید که
 چگونه شمشیرهای خداوند حق خویش را از شما باز میستاند همانا نقض عهد کردید
 و آن شرایطی که در اطاعت ما بر گردن شما بود بهوای نفس خویش باطل ساختید
 آنگاه روی باعایشه آورد و فرمود :

يَا عَائِشَةَ إِنَّ أَخِي أَمَرَنِي أَنْ أَقْرِبَهُ مِنْ أَيْمِهِ رَسُولِ اللَّهِ لِيُحَدِّثَ بِهِ
 عَهْدًا وَأَعْلَمِي أَنَّ أَخِي أَعْلَمُ النَّاسِ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَعْلَمُ بِتَأْوِيلِ كِتَابِهِ
 مِنْ أَنْ يَهْتِكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ سِتْرَهُ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ : « يَا

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ، وَقَدْ أَدْخَلْتِ
 أَنْتِ بَيْتَ رَسُولِ اللَّهِ الرَّجَالَ بِغَيْرِ إِذْنِهِ ، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ :
 « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ » وَ لَعَمْرِي
 لَقَدْ ضَرَبْتِ أَنْتِ لِأَيِّكَ وَ فَارُوقَهُ عِنْدَ أُذُنِ رَسُولِ اللَّهِ الْمَعَاوِلَ ، وَقَالَ
 اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ : « إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ
 الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى » وَ لَعَمْرِي لَقَدْ أَدْخَلَ أَبُوكَ وَ فَارُوقَهُ
 عَلَى رَسُولِ اللَّهِ بِقُرْبَيْهِمَا مِنْهُ الْأَذَى وَ مَا رَعِيَا مِنْ حَقِّهِ مَا أَمَرَهُمَا اللَّهُ بِهِ
 عَلَى لِسَانِ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مِنَ الْهُؤُمَيْنِ أَمْوَاتًا مَا حَرَّمَ مِنْهُمْ
 أَحْيَاءَ وَ تَأَلَّهَ يَا عَائِشَةُ لَوْ كَانَ هَذَا الَّذِي كَرِهْتِهِ مِنْ دَفْنِ الْحَسَنِ عِنْدَ
 أَبِيهِ جَائِزًا فِيهَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ اللَّهِ لَعَلِمْتَ أَنَّهُ سَيُدْفَنُ وَ إِنْ رُغِمَ مَعْطِسُكَ .

فرمود ای عایشه همانا برادر من مرا فرمانداد که اورا بنزد پدرش رسول خدا
 حاضر کنم تا تجدید عهد فرماید و دانسته باش که برادر من داناترین مردم است
 بخدا و رسول و داناتر است بتاویل کتاب خدای از اینکه هنک ستر پیغمبر کند چه
 خداوند میفرماید مرمؤمنان را که داخل خانهای پیغمبر نشوید مگر برخواست او
 و تو ای عایشه ابوبکر و عمر را بی اجازت پیغمبر داخل سرای پیغمبر نمودی و نیز
 خداوند مؤمنانرا فرمود که آواز خود را بلندتر از صوت پیغمبر مدارید و تواز برای
 قبر پدرت و از برای قبر عمر در پهلوی گوش پیغمبر معول و کلنگ بر زمین
 کوفتی و همچنان میفرماید آنانکه دلهای ایشان را پروردگار از برای تقوی ممتحن
 داشته بانگ خود را در نزد رسول خدا فروهسته دارند قسم بیجان من که ابوبکر

و عمر را برسول خدای در آوردی و بقربت ایشان آنحضرت را زحمت کردی و ایشان رعایت حق پیغمبر نکردند و هرگز خداوند ایشان را بد آنچه کردند بربان پیغمبر مأمور نفرمود همانا خداوند حرام کرد از مردگان مؤمنان آنچه را حرام کرد از زندگان ایشان سوگند با خدای ای عایشه اگر آنچه را مکروه میداری در دفن حسن در نزد پدرش رسول خدا اگر دفن او بتقدیر الهی گذشته بود - کنایت از آنکه اگر وصیت حسن مانع نبود - میدانستی که دماغ تو بر خاک مالش میبیند و او در کنار رسول خدا مدفون میگردد .

آنگاه حسین علیه السلام فرمود تا جنازه امام حسن را از قبر رسول خدای بمضجع فاطمه علیه السلام آوردند و از آنجا بجانب بقیع غرقه حمل دادند در خبر است که مروان بن الحکم بزییر سریر حسن علیه السلام آمد و جنازه آنحضرت را بدوش کشید « فقال له الحسين اتحمل اليوم سریره وبالامس كنت تجرّعه الغیظ قال مروان كنت افعل ذلك بمن یوازن حلمه الجبال » حسین علیه السلام فرمود ای مروان امروز جنازه امام حسن را بردوش میکشی و دی او را به پیمانهای خشم و غضب سقایت مینمودی گفت این کردار را با کسی میبردم که کوهسارهای جهان باحلم او بمیزان میرفت بالجمله جنازه حسن علیه السلام را بگورستان بقیع آوردند و حسین علیه السلام جسد مبارکش را در پهلوی جده اش فاطمه بنت اسد بخاک سپرد و این شعر قرائت کرد :

وَأُذُنُ رَأْسِي أُمُّ أَطِيبٍ حَاسِنِي	وَأُذُنُكَ مَعْفُورٌ وَأَنْتَ سَلِيبٌ
أَوْ أُسْتَمِعُ الدُّنْيَا لِسِيٍّ أُحِبُّهُ	إِلَى كُلِّ مَا أُذُنِي إِلَيْكَ حَبِيبٌ
فَمَا زِلْتُ أَبُكِي مَا تَغَنَّتْ حَامِسَةٌ	عَلَيْكَ وَمَا هَبَّتْ صَبَأٌ وَجَنُوبٌ
وَمَا هَمَلْتُ عَيْنِي مِنَ الدَّمْعِ قَطْرَةً	وَمَا أَخْضَرَ فِي دَوْحِ الْحِجَازِ قَضِيبٌ
بُكَائِي طَوِيلٌ وَالدُّمُوعُ غَزِيرَةٌ	وَأَنْتَ بَعِيدٌ وَالْمَزَارُ قَرِيبٌ

غَرِيبٌ وَاَطْرَافُ الْبُيُوتِ تَحُوْطُهُ اَلْاُكْلُ مَنْ تَحْتَ التُّرَابِ غَرِيبٌ
وَلَا يَفْرَحُ الْبَاقِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى وَكُلُّ فَتَى لِّلْمَوْتِ فِيْهِ نَضِيبٌ
فَلَيْسَ حَرِيْبٌ مَنْ اُصِيبَ بِاِلٰهٍ وَلَكِنَّ مَنْ وَاْرٰى اَخَاهُ حَرِيْبٌ
نَسِيْبِكَ مَنْ اَمْسٰى يُنَاجِيْكَ طَيْفُهُ وَلَيْسَ لِمَنْ تَحْتَ التُّرَابِ نَسِيْبٌ

و نیز حسین علیه السلام میفرماید :

إِنْ لَمْ أَمْتُ أَسْفَاً عَلَيْكَ فَقَدْ أَصْبَحْتُ مُشْتَاقًا إِلَى الْمَوْتِ

و محمد بن حنفیه بر قبر برادر ایستاد و بهای های بگریست -

« و قال رحمك الله ابا محمد لئن عزت حياتك فقد هدت وفاتك ولنعم الروح روح عمر به بدنك ولنعم البدن بدن تضمنه كفنك و كيف لا يكون هكذا وانت عقبه الهدى و حليف اهل التقوى و خامس اهل الكساء و ابن محمد المصطفى و ابن على المرتضى و ابن فاطمة الزهراء و ابن شجرة طوبى غذتك بالتقوى ا كف الحق و ارضعتك ثدى الايمان و رببت فى حجر الاسلام و لك السوابق العظمى و الغايات القصوى و بك اصلح الله بين فئتين عظيمين من المسلمين و لم يك شعث الدين فعليك السلام فلقد طبت حياً و ميتاً و ان كانت انفسنا غير سخية بفراقك ابا محمد رحمك الله.»

گفت خداوند بر تو رحمت کناد ای ابو محمد و بهترین روح روحی است که سریان یافت در بدن تو و بهترین بدن بدنیست که مخفوف گشت در کفن تو و چگونه چنین نباشد زیرا که تو صراط هدائی و حلیف تقوائی و خامس اهل عبائی و پسر محمد مصطفائی و پسر علی مرتضائی و پسر فاطمه زهرائی و پسر شجره طوبائی غذا داد تورا دست خداوند رحمان و شیر داد ترا پستان ایمان و تربیت یافتی در حجر اسلام و از برای تست سبقت در تقدیم و تقویم دین و وصول بغایت حق الیقین و خداوند بدست تو اصلاح کرد میان دو لشکر عظیم را از مسلمانان و فراهم آورد بدست تو پراکندهای دین را، سلام باد بر تو که زنده و مرده تونیکوست اگر چند

نفوس خویش را در مفارقت تو میدول داشتیم ای ابو محمد خداوند بر تو رحمت کند.

سلیمان بن قبه گوید:

یا کذب الله من نعی حسناً
کنت خلیلی و کنت خالصتی
اجول فی الدار لاراک و فی
بدلتهم منک لیت انهم
دعبل گوید :

تعزی بمن قد مضی اسوة
بموت النبی و ضرب الوصی
و هم گوید :

محن الزمان سحائب متراکمة
فاذا الهموم تراکمتک فیلها
و هم در این معنی گفته اند :

اتخذ عنی الدنیا و قد شاب مفرقی
و انسی مساویها و ما طال عهدا
ولی اسوة فیها بسأل محمد
یقسمهم ریب المنون فاصبحوا
فبین شرید یرتمی غرابة النوی
و بین صلیب فوق جذعة نخلة
و بین دفین و هو حی و مختلف
و بین سمیم قد سری فی عظامه
فیالیت شعزی من انوح و من له
ءأبکی علیا حین عمم راسه

عین الحوادث بالفواجع ساجمة
بمصاب اولاد البتولة فاطمة
و اصبحت معقولا لها بعقال
واسعی لها بالجهل سعی خبال
هم خیر مبعوث و اکرم آل
عبادید اشتاتاً بكل مجال
به بین غیظان و بین جبال
تهب علیه من صبا و شمال
یراقب خوفا من وقوع نکال
من السم قتال بغير قتال
اروح و ما قلبی علیه بسال
بمنصلة ذی رونق و صقال

ام ابکی لبنت المصطفی بعد ما قضت	قضت لم تفر من ارثها بخلال
ام الحسن الزاکی سقته جمیة	قضی بین انصار له و موالی
وان حنینی للشهید بکربلا	لباق فلا یقضی له بزوال
فدیت فتی قد خر عن سرج مهره	کما خر طود من منیف جبال
فدیت صریعا قد علی الشمر فوقه	لقطع ورید او لجز قذال
فدیت طریحا اجمعوا بعد قتله	علی نهب نسوان له و عیال
فدیت قتیلا راسه فوق ذابل	کما البدر یزهو فی اتم کمال
فدیت اماما بعد قتل حماته	ینادی بصوت فی البریة عال
یقول لهم ان تتقوا الله ربکم	فقتلی لکم و الله غیر حلال
فدیت علیا فی اساراه یقتدی	به فی قیود للعدو ثقال

شرح احتجاج فضال بن حسن با ابوحنیفه در این مقام مناسب مینماید و معنی خطاب صقر بصری را باعایشه آنجا که گفت « لك التسع من الثمن » مکشوف میدارد همانا فضال بن الحسن بن فضال الکوفی یکروز بر ابوحنیفه در آمد و گفت خداوند در قرآن کریم میفرماید « یا ایها الذین آمنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم » آیا این آیه مبارکه از آیات منسوخه است ابوحنیفه گفت از آیات منسوخه نیست فضال گفت اکنون بگوی بهترین مردم بعد از رسول خدا ابوبکر و عمر است یا علی بن ابیطالب ابوحنیفه گفت مگر نمیدانی خوابگاه ابوبکر و عمر در پهلوی رسول خداست در فضیلت ایشان بر علی محکمر از این چه میخواهی فضال گفت ایشان ستم کردند بر رسول خدا گاهی که وصیت نمودند که ما را در موضعی مدفون سازید که بهیچوجه حقی در آن موضع نداشتند و اگر پندار کنیم که این موضع ملک ایشان بود و بارسول خدای هبه کردند تا آنحضرت را در آن موضع بخاک سپردند واجب میکند که نکث عهد کرده باشند و باهبة خود رجوع نموده باشند تو خود اقرار کردی که این آیه از آیات منسوخه نیست چگونه بیرخصت پیغمبر بخانه او در آمدند .

ابوحنیفه لختی سر فرو داشت و اینمعنی را بیندیشید آنگاه سر بر آورد و گفت عایشه و حفصه را در آن ارض بطریق وراثت حقی است چه زیان دارد که ایشان از جهت حقوق دختران خود در آنجا مدفون باشند فضال گفت ای ابوحنیفه تو میدانی گاهی که رسول خدا وداع جهان گفت او را نه تن زنان بودند و چون فاطمه علیها السلام حیات داشت و پیغمبر صاحب فرزند بود و بهره زنان بجمله از ملک آن حضرت هشت یک میآید پس هر زنی را نه یک از هشت یک بهره میرسد و از آنخانه که پیغمبر مدفونست بهره عایشه و حفصه افزون از شبری نیست چگونه ابوبکر و عمر در آنجا مدفون شدند بزیادت از این عایشه و حفصه از رسول خدای ارث میبرند و فاطمه دختر او میراث نمیبرد؟ بطلان اینسخن از وجوه کثیره ظاهر است « فقال ابوحنیفه نحوہ عنی واللہ افاضی خبیث » گفت دور کنید اینمرد را از من سوگند با خدای اورا فاضی و خبیث است و نیز صقر مصری گوید :

لوان عینک عایت بعض الذی	بینیک حل لقد رایت فظائما
اما بئک الحسن الزکی فانه	لما مضت سقوه سما ناقما
هزوا به کبداً لدیك کریمه	منه نواحینابه و اضالما
منعوا اعزالخلق منک قرابه	ورضوا بجسمک للغریب مضاجما
وسقوا حسینا بالطفوف علی الظما	کاس المنیه فاحتساها جازعا
جسداً بالاراس یمد علی الثری	رجلاله و یکف اخری نازعا

ابن حماد گوید:

سعی فی قتله الرجس بن هند	لیشفی منه احقاداً و رغما
واطمع فیه جعده ام عس	ولم یوف بها فسقته سما
فنازعه اناس لم ینوقوا	و حق الله للاسلام طعما
ایدفن جنب احمد اجنبی	ویمنع سبطه منه ویحما

وهم ابن حماد گوید :

شاعوا بقتل علی وسط قبلته	حقداً وثنوا بسم لابنه الحسن
--------------------------	-----------------------------

واظروا ویلهم راس الحسین علی
 هذا لان رسول الله جدهم
 رمح یطاف به فی سائر المدن
 اوصی بحفظهم فی السر والعلن
 مع القصة چون بنی هاشم از کفن و دفن امام حسن علیه السلام پرداختند و نیران
 فتنه در میان ایشان و بنی امیه فرو نشست مروان بن الحکم بسوی معویه مکتوب
 کرد «أما بعد ان بنی هاشم ارادوا ان یدفنوا الحسن عند رسول الله صلی الله علیه و آله و مال
 معهم سعید بن العاص و منعتهم لاجل عثمان المظلوم أیکون فی البقیع والحسن عند
 رسول الله وابی بکر و عمر» .

یعنی بنی هاشم خواستند حسن علیه السلام را در پهلوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بخاک
 سپارند سعید بن العاص که حاکم مدینه است نیز رضا داد من مانع شدم چرا باید
 عثمان مظلوم در بقیع بماند و حسن با رسول خدا و ابوبکر و عمر مدفون گردد
 معویه از کردار مروان نیک شاد شد و مکتوب ملاطفت آمیز بدون نگاشت .

اما چون خبر وفات امام حسن بمعویه رسید سجده شکر بگذاشت و جماعتی که
 در اطراف او بودند سجده کردند آنگاه بانگ بتکبیر فراز داشت و همگان با او
 هم آواز شدند فاخته دختر قرطه بن عبد عمرو بن نوفل بن عبد مناف بنزدیک معویه
 شتاب کرد و گفت یا امیر المؤمنین این شادی چیست و این سرور از کجا یافتی گفت
 از وفات حسن بن علی علیه السلام فاخته گفت ان الله وانا الیه راجعون پس بگریست و
 گفت سید مسلمین و پسر رسول رب العالمین از جهان در گذشت معویه گفت سوگند
 باخدای گریستن تو بروی روا باشد .

مکشوف باد که در بعضی از کتب تواریخ و احادیث مسطور است که هنگام
 وفات امام حسن علیه السلام ابن عباس در شام بوده و معویه او را شماتت کرده و
 اینسخن استوار نباشد چه در کفن و دفن امام حسن علیه السلام و احتجاج باعایشه
 حاضر بود چنانکه مذکور شد بلکه بعد از وفات امام حسن سفر شام کرده است و
 آن مخاطبات در میان او و معویه روی داده است بالجمله چون ابن عباس سفر شام
 کرد بر معویه در آمد .

«فقال له يابن عباس امات ابو محمد؟ قال نعم رحمه الله وبلغني تكبيرك وسجودك اما والله مايسد جثمانه حفرتك ولايزيد انقضاء اجله في عمرك ولكن اصبنا بمثله فقد اصبنا قبله بسيد كل المسلمين و امام المتقين ورسول رب العالمين ثم بسيد الاوصياء فجزب الله تلك المصيبة ورفع تلك العثرة قال حسبته ترك صبية صفاراً ولم يترك عليهم كثير معاش فقال ان الذي وكلهم اليه غيرك و في رواية كنا صفاراً فكبرنا قال فانت تكون سيد القوم قال اما ابو عبد الله الحسين بن علي باق فقال معاوية ويحك يابن عباس ما كلمتك قط الا ووجدتك معداً»

اینوقت فضل بن عباس این اشعار انشاد کرد :

أصبح اليوم ابن هند آمنا	ظاهر النخوة اذ مات الحسن
رحمة الله عليه انما	طالما اشجى ابن هند وارن
استراح اليوم منه بعده	اذ ثوى رهنا لاحداث الزمن
فارتع اليوم ابن هند آمنا	انما يقمص بالعر السمن

معویه گفت یابن عباس حسن علیه السلام وفات کرد گفت خدای رحمت کند اورا همانا بمن رسید که تودر مرگ او تکبیر گفتمی و سجده شکر گذاشتی سو گندبا خدای جسم او و شخص او که بخاک سپردند طریق گور ترا مسدود نخواهد کرد و انقضای مدت او بر عمر تو نخواهد افزود و ما از این پیش مانند این مصیبت دیده باشیم چه مصیبت خاتم انبیا و علی مرتضی بر ما فرود آمد خداوند جبر این کسر و رفع این عثره خواهد فرمود معویه گفت گمان میکنم که این کودکان صغیر که بجای گذاشته ساختگی امر معاش ایشان را نفرموده ابن عباس گفت امر ایشان را با کسی گذاشته که او غیر از تست و بروایتی گفت ما نیز صغیر بودیم و کبیر شدیم .

معویه خواست تا انگیزش فتنه کند گفت امروز سید بنی هاشم تو باشی ابن عباس

گفت ابو عبد الله حسین بن علی علیه السلام بجای است اینوقت معویه گفت ای پسر عباس وای بر تو هر گز با تو سخن نکردم الا آنکه حاضر جواب بودی در خبر است که جعده بنت اشعث بن القیس لبن مسموم با حسن علیه السلام بخورانید و از قتل آنحضرت کامروا

شد چنانکه نجاشی شاعر گوید :

جعدة ابکیه ولاتسامی
لم یسبل الشعر علی مثله
جعد بکاء المعول الثاکل
فی الارض من حاف ولاناعل

بالجمله جعده آهنگ خدمت معویه کرد تا بهو اعید او بر خوردار شود نخست بحاله نکاح یزید در آید و ده هزار دینار و اگر نه صد هزار درهم عطا فرا گیرد و ده ضیعه از مزارع کوفه و سواد را مالک شود و حال اینکه امام حسن علیه السلام خبر داد و فرمود « والله لاوفی بما وعد و لاصدق بما قال ».

یعنی معویه وفا بوعده خود نخواهد کرد و براستی سخن نکرده است و چنان بود که آنحضرت فرمود و برخی بر این رفته اند که چون جعده بنزد معویه آمد بفرمود او را بقتل آوردند و این سخن بنزدیک من درست نباشد چه شریکی با راوی اینخبر در کتب معتبره نیافتم با صواب نزدیکتر چنان مینماید که معویه آن مال که بجعده وعده کرده بود وفا کرد و بدو مکتوب کرد «انی احب حیاة یزید و حب حیاة یمعنی من تزویجه منک خفت علیه ان تسمیه مثل الحسن» معویه گفت من دوست دارم که یزید زنده باشد و دوستی او مانعست که من ترا بشرط زناشویی بدو فرستم میترسم که مانند حسن بن علی او را مسموم سازی چون یزید را گفتند که جعده را تزویج کن « فقال کلا انها فعلت بالحسن بن علی فما خطری عندها» گفت حاشا و کلا که من او را تزویج کنم او کرد آنچه کرد با حسن بن علی من در نزد او قدری و منزلتی ندارم و از قتل من هرگز نپرهیزد لاجرم جعده بایکتن از آل طلحه شوی کرد و فرزندان آورد و گاهی که در میان فرزندان او و جماعتی از قریش سخن بمخاصمت و مبارات میرفت ایشان را تعبیر میکردند « و قالوا یا بنی مسمۃ الازواج » میگفتند ای پسران سم دهنده بشوهران .

ابن شهر آشوب از صادق آل محمد علیه السلام حدیث میکند .

قال : بَيْنَا الْحَسَنُ عليه السلام يَوْمًا فِي حَجْرٍ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ :

يَا أَبَهَ مَا لِمَنْ زَارَكَ بَعْدَ مَوْتِكَ ؟ قَالَ : يَا بُنَيَّ ! مَنْ أَتَانِي زَائِرًا بَعْدَ مَوْتِي فَلَهُ الْجَنَّةُ وَمَنْ أَتَى أَبَاكَ زَائِرًا بَعْدَ مَوْتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ وَمَنْ أَتَاكَ زَائِرًا بَعْدَ مَوْتِكَ فَلَهُ الْجَنَّةُ .

فرمود یکروز حسن علیه السلام در کنار رسولخداى جاي داشت ناگاه سر بر آورد و عرض کرد ای پدر چیست اجر آنکسى که بعد از موت تو بزيارت قبر تو آيد فرمود ای پسرک من پس از مرگ من هر کس بزيارت قبر من آيد واجب ميشود از برای او بهشت و کسیکه بزيارت قبر پدر تو آيد بعد از مرگ او هم بهشت از بهر او واجب گردد و همچنان کسیکه بعد از مرگ تو بزيارت مضجع و مدفن تو آيد نیز از برای او بهشت است و امام حسين علیه السلام در هر شب جمعه بزيارت قبر برادر حاضر ميشد .

ذکر اسامی و القاب حسن بن علی علیهما السلام

خداوند تبارک و تعالی نام آنحضرت را حسن فرمود چنانکه در ذکر ولادتش مرقوم افتاد و در توراة شبر نام دارد و کنیت مبارکش ابو محمد و ابوالقاسم است و القاب شریفش السید و دیگر السبط و دیگر الامین و دیگر الحجة و دیگر البر و دیگر التقی و دیگر الاثیر و دیگر الزکی و دیگر المجتبی و دیگر السبط الاول و دیگر الزاهد و دیگر الولی است .

ذکر شمائل حسن بن علی علیه السلام

ونقش خاتم آنحضرت

در بحار الانوار مسطور است که روایت شده است مرفوعاً لى احمد بن محمد بن ایوب المغیری :

قال : كَانَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ أَيْبُضَ مُشْرِبًا بِالْحُمْرَةِ ، أَدْعَجَ الْعَيْنَيْنِ

سَهْلَ الْخَدَّيْنِ ، دَقِيقَ الْمَسْرُوبَةِ ، كَثَّ اللَّحْيَةِ ذَاوَفْرَةَ ، وَكَانَ عُنُقُهُ
إِبْرِيْقُ فِضَّةٍ ، عَظِيمُ الْكَرَادِيسِ ، بَعِيدُ مَا بَيْنَ الْمِنْكَبَيْنِ ، رَبْعَةٌ لَيْسَ
بِالطَّوِيلِ وَلَا الْقَصِيرِ ، مَلِيحاً مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ وَجْهاً ، وَكَانَ يَخْضِبُ
بِالسَّوَادِ ، وَكَانَ جَعْدُ الشَّعْرِ ، حَسَنُ الْبَدَنِ .

شیخ صدوق در امالی خود باسناد معتبره میگوید نقش خاتم امام حسن علیه السلام

العزة لله بود .

در کتاب مطالب السؤل مصنف محمد بن طلحه از اجله علمای اهل سنت و جماعت
شافعی المذهب از حافظ ابو نعیم رفع سند میکند که امیر المؤمنین علی علیه السلام از
فرزندش حسن علیه السلام سؤالی چند فرمود :

فَقَالَ : يَا بُنَيَّ ! مَا السَّدَادُ ؟ فَقَالَ : يَا أَبَتِ ! السَّدَادُ دَفْعُ الْمُنْكَرِ
بِالْمَعْرُوفِ ! قَالَ : فَمَا الشَّرْفُ ؟ قَالَ : اضْطِنَاعُ الْعَشِيرَةِ وَحَمْلُ الْجَرِيرَةِ !
قَالَ : فَمَا الْمُرُوَّةُ ؟ قَالَ : الْعِفَافُ وَاصْلَاحُ الْهَالِ ! قَالَ : فَمَا الدَّقَّةُ ؟
قَالَ : النَّظَرُ فِي الْيَسِيرِ وَ مَنَعُ الْحَقِيرِ ! قَالَ : فَمَا اللُّؤْمُ ؟ قَالَ : إِحْرَازُ
الْمَرْءِ نَفْسَهُ وَ بَدْلُهُ عِرْسَهُ ! قَالَ : فَمَا السَّمَاحُ ؟ قَالَ : الْبَدَلُ فِي الْعُسْرِ وَ
الْيُسْرِ ! قَالَ : فَمَا الشُّحُّ ؟ قَالَ : أَنْ تَرَى مَا فِي يَدِكَ شَرَفًا وَ مَا أَنْفَقْتَهُ تَلَفًا !
قَالَ : فَمَا الْإِخَاءُ ؟ قَالَ : الْمُسَاوَاةُ فِي الشَّدَّةِ وَ الرَّخَاءِ ! قَالَ : فَمَا الْجُبْنُ ؟
قَالَ : الْجُرْأَةُ عَلَى الصَّدِيقِ وَ النُّكُولُ عَنِ الْعَدُوِّ ! قَالَ : فَمَا الْغَنِيمَةُ ؟
قَالَ : الرَّغْبَةُ فِي التَّقْوَى وَ الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا هِيَ الْغَنِيمَةُ الْبَارِدَةُ ! قَالَ :

فَمَا الْجِلْمُ؟ قَالَ: كَظْمُ الْغَيْظِ وَ مَلِكُ النَّفْسِ؛ قَالَ: فَمَا الْغِنَى؟ قَالَ: رَضِيَ النَّفْسَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهَا وَ إِنْ قَلَّ وَ إِنَّمَا الْغِنَى عَنِ النَّفْسِ! قَالَ: فَمَا الْفَقْرُ؟ قَالَ: شَرُّهُ النَّفْسِ فِي كُلِّ شَيْءٍ! قَالَ: فَمَا الْمَنَعَةُ؟ قَالَ: شِدَّةُ الْبَأْسِ وَ مُنَازَعَةُ أَعَزِّ النَّاسِ! قَالَ: فَمَا الذُّلُّ؟ قَالَ: الْفِرَاقُ عِنْدَ الْمَصْدُوقَةِ! قَالَ: فَمَا الْعَيْثُ؟ قَالَ: الْعَبَثُ بِاللَّحِيَةِ وَ كَثْرَةُ الْبُزَاقِ عِنْدَ الْمُخَاطَبَةِ! قَالَ: فَمَا الْجُرْأَةُ؟ قَالَ: مُوَافَقَةُ الْأَقْرَانِ! قَالَ: فَمَا الْكُلْفَةُ؟ قَالَ: كَلَامُكَ فِيهَا لَا يَعْنِيكَ! قَالَ: فَمَا الْمَجْدُ؟ قَالَ: أَنْ تُعْطِيَ فِي الْغُرْمِ وَ تَعْفُو عَنْ الْجُرْمِ! قَالَ: فَمَا الْعَقْلُ؟ قَالَ: الْعَقْلُ حِفْظُ كُلِّمَا اسْتَوْعَيْتَهُ! قَالَ: فَمَا الْخُرْقُ؟ قَالَ: مُعَادَا تُكَ إِمَامَكَ وَ رَفَعَكَ عَلَيْهِ كَلَامَكَ! قَالَ: فَمَا السَّنَاءُ؟ قَالَ: إِتْيَانُ الْجَمِيلِ وَ تَرْكُ الْقَبِيحِ! قَالَ: فَمَا الْحَزْمُ؟ قَالَ: طُولُ الْأَنَاءِ وَ الرَّفْقُ بِالْوُلَاةِ! قَالَ: فَمَا السَّفَهُ؟ قَالَ: اتِّبَاعُ الدُّنَاةِ وَ مُصَاحَبَةُ الْغَوَاةِ! قَالَ: فَمَا الْغَفْلَةُ؟ قَالَ: تَرْكُكَ الْمَسْجِدَ وَ طَاعَتِكَ الْمُنْفِسِدَ! قَالَ: فَمَا الْجِرْمَانُ؟ قَالَ: تَرْكُكَ حَظَّكَ وَ قَدْ عَرِضَ عَلَيْكَ! قَالَ: فَمَنْ السَّيِّدُ؟ قَالَ: الْأَحَقُّ فِي مَالِهِ وَ الْمُتَهَاوِنُ فِي غَرَضِهِ يُشْتَمُّ فَلَا يُجِيبُ الْمُتَهَمُّ بِأَمْرِ عَشِيرَتِهِ، هُوَ السَّيِّدُ.

اینجمله اجوبه صادره از امام حسن علیه السلام بی کلفت رویت بعرض امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده .

وهم از کلمات آنحضرت است که میفرماید .

لَا أَدَبَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ ، وَلَا مُرُوَّةَ لِمَنْ لَا هِمَّةَ لَهُ ، وَلَا حَيَاءَ
لِمَنْ لَا دِينَ لَهُ ، وَرَأْسُ الْعَقْلِ مَعَاشِرَةُ النَّاسِ بِالْجَمِيلِ وَبِالْعَقْلِ تُدْرَكُ
الدَّارَانِ جَمِيعًا وَ مِنْ حُرْمِ الْعَقْلِ خَسِرَهُمَا جَمِيعًا .

و نیز فرماید :

عَلَّمَ النَّاسَ عِلْمَكَ وَ تَعَلَّمَ عِلْمَ غَيْرِكَ فَتَكُونُ قَدْ أَنْفَقْتَ عِلْمَكَ وَ
عَلِمْتَ مَا لَمْ تَعَلَّم .

و نیز فرماید :

هَلَاكُ النَّاسِ فِي ثَلَاثٍ : الْكِبَرُ ، وَالْحِرْصُ ، وَ الْحَسَدُ ؛ فَالْكِبَرُ
هَلَاكُ الدِّينِ وَ هَيْهَ لُعِنَ إِبْلِيسُ ، وَ الْحِرْصُ عَدُوُّ النَّفْسِ وَ مِنْهُ خَرَجَ
آدَمُ مِنَ الْجَنَّةِ ، وَ الْحَسَدُ رَأْسُ الْجُوعِ [الْجَزَع] ط وَ مِنْهُ قَتَلَ قَابِيلُ هَابِيلَ .

و نیز میفرماید :

لَا تَأْتِ رَجُلًا إِلَّا أَنْ تَرُجُو نَوَالَهُ أَوْ تَخَافَ بَأْسَهُ أَوْ تَسْتَفِيدَ مِنْ
عِلْمِهِ أَوْ تَرُجُو بَرَكَتَهُ وَ دُعَاؤُهُ أَوْ تَصِلَ رَحِمًا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ .

و نیز میفرماید که بر امیرالمؤمنین علیه السلام را آمدم هنگامیکه از ضربت ابن ملجم
لعین اینجهان راوداع میفرمود پس آغاز جزع کردم فرمود آیا جزع میکنی عرض
کردم چگونه جزع نکنم و حال آنکه ترا بدینگونه نگرانم .

قَالَ : أَلَا أَعْلَمُكَ خِصَالًا أَرْبَعٍ إِنْ أَنْتَ حَفِظْتَهُنَّ نِلْتَ بِهِنَّ النَّجَاةَ
وَ إِنْ أَنْتَ ضَيَعْتَهُنَّ فَاتَكَ الدَّارَانِ ، يَا بُنَيَّ ! لَا غِنَى أَكْبَرُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا

فَقَرَّ مِثْلُ الْجَهْلِ ، وَلَا وَحْشَةَ أَشَدَّ مِنَ الْعُجْبِ ، وَلَا عَيْشَ أَلَدُّ مِنَ حُسْنِ الْخُلُقِ .

و نیز میفرماید :

مَا رَأَيْتُ ظَالِمًا أَشْبَهَ بِمَظْلُومٍ مِنَ الْحَاسِدِ .

و نیز میفرماید :

إِجْعَلْ مَا طَلَبْتَ مِنَ الدُّنْيَا فَلَمْ تَظْفِرْ بِهِ بِمَنْزِلَةٍ مَا لَمْ تَخْطُرْهُ بِذَلِكَ .

و نیز میفرماید :

وَاعْلَمْ أَنَّ مَرْوَةَ الْقَنَاعَةِ وَالرِّضَا أَكْبَرُ مِنْ مَرْوَةِ الْإِعْطَاءِ وَتَمَامِ الصَّنِيعَةِ خَيْرٌ مِنْ ابْتِدَائِهَا .

وهم از آنحضرت روایت کرده اند :

سُئِلَ عَنِ الذَّلِّ وَاللَّوْمِ ؟ فَقَالَ : مَنْ لَا يَغْضِبُ مِنَ الْجَفْوَةِ وَلَا يَشْكُرُ عَلَى النِّعْمَةِ ! وَسُئِلَ عَنِ الْعُقُوقِ ؟ فَقَالَ : أَنْ تُحْرِمَهَا .

نقل من نشر الدرر

در خبر است که یكروز علی علیه السلام باحسن فرمود برخیز و قراءت خطبه ميكن

تا كلام ترا اصغا فرمايم پس برخاست :

فَقَالَ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ كَلَامَهُ وَ مَنْ سَكَتَ عِلْمَ مَا فِي نَفْسِهِ ، وَ مَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ ، وَ مَنْ مَاتَ فَإِلَيْهِ مَعَادُهُ ، أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْقُبُورَ مَحَلَّتْنَا وَالْقِيَامَةَ مَوْعِدُنَا ، وَ اللَّهُ عَارِضُنَا إِنْ عَلِيًّا بَابٌ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ مَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا .

پس علی علیه السلام برخاست و حسن را بر سینه خود چسباند .
 فَقَالَ : يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ .
 و نیز از کلمات امام حسن علیه السلام است .

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ فِيهِ مَصَائِحُ النُّشُورِ وَ شِفَاءُ الصُّدُورِ فَلْيَجْلُ جَالِ
 بَصَرَهُ وَ لِيُلْحِمِ السَّفِيهَ قَلْبَهُ فَإِنَّ التَّفَكِيرَ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ كَمَا يَمِشِي
 الْمُسْتَعِيرُ فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ .

و هم در خبر است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بصره مریض شد و فرمانداد
 تا حسن علیه السلام روز جمعه در مسجد جامع با مردمان نماز گذارد پس آنحضرت
 کار بفرمان کرد و چون نماز را بپای برد .

قَالَ : إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا إِلَّا اخْتَارَهُ نَفْسًا وَ رَهْطًا وَ بَيْتًا وَ الَّذِي
 بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَا يَنْتَقِصُ أَحَدٌ مِنْ حَقِّنَا إِلَّا نَقَصَهُ اللَّهُ مِنْ عَمَلِهِ وَ لَا
 تَكُونُ عَلَيْنَا جَوْلَةٌ إِلَّا كَانَتْ عَاقِبَتَهُ [لَنَا] وَ لَتَعْلَمَنَّ نَبَاهُ بَعْدَ حِينٍ .
 و نیز میفرماید :

« مَنْ بَدَأَ بِالْكَلامِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ » .

و نیز در خبر است که از حسن علیه السلام از صفت بخل پرسش کردند :

« فَقَالَ : هُوَ أَنْ يَرَى الرَّجُلُ مَا أَنْفَقَهُ تَلْفًا وَ مَا أَمْسَكَهُ شَرْفًا » .

و هم از آنحضرتست که میفرماید « حسن السؤال نصف العلم » و نیز میفرماید

« الشُّرُوعُ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْإِعْطَاءُ قَبْلَ السُّئَالِ مِنْ أَكْبَرِ السُّؤْدَدِ » .

شیخ عبدالوهاب شعرانی که از علمای عامه است در کتاب لواقح الانوار

آورده است که حسن علیه السلام گاهی که خانه را از کسی ابتیاع میفرمود و بهای آنرا تسلیم میداد چو نقر و شنده فقیر میشد آن حایط را بصاحب نخستین مسترد میساخت و دیگر باره مثل آن ثمن که از نخست داده بود برایگان عطا میفرمود هرگز عطائی باکس نکرد الا آنکه آن مبلغ را مضاعف نمود و فرزندان و فرزندزادگان خود را وصیت فرمود .

« تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ فَإِنَّ لَمْ تَسْتَطِيعُوا حِفْظَهُ فَأَكْتُبُوهُ وَضَعُوهُ فِي بُيُوتِكُمْ »
یعنی بیاموزید علم را و اگر استطاعت ندارید که از بر کنید بنویسید و در خانهای خود بگذارید .

ذکر اصحاب حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

اصحاب حسن علیه السلام بیرون از حوصله حسابست من بنده اسامی بعضی از خواص ایشان را مینگارم ایشان نیز بر دو گونه اند بعضی از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام اند که ادراک خدمت امام حسن کردند و نیز از اصحاب امام حسن بحساب آمده اند و بعضی خاصه در شمار اصحاب امام حسن اند نخست ابتدا میکنم باصحاب امیر المؤمنین علیه السلام .

نخستین حجر بن عدی الکندی الکوفی او را محمد بن یوسف بر در مسجد صنعا باز داشت و آسیب زد و فرمان داد که علی علیه السلام را لعن کند حجر فریاد برداشت « وقال الامیر امرنی ان العن علیاً فالعنوه لعنه الله » گفت امیر امر میکند مرا که علی را لعن کنم پس لعن کنید او را که خدا لعن کند او را و ماقصه او را در کتاب علی علیه السلام در ذیل احوال اصحاب آنحضرت بشرح رقم کردیم .

دویم رشید الهجریست امیر المؤمنین علیه السلام او را رشید البلیا نام نهاد و علم منایا و بلایا آموخت و ماشرح حال او و شهادت او را بحکم عبیدالله بن زیاد در کتاب علی علیه السلام نگاشتیم .

سیم رفاعه بن شداد در شمار اصحاب امیر المؤمنین و حسن علیه السلام است .

چهارم کمیل بن زیاد بن نهبک نخعی از بزرگان تابعین است در کتاب علی علیه السلام شرح حکومت و جلالت قدر و شهادت او را در سال هشتاد و سیم هجری بدست حجاج نگاشته‌ام دیگر بتکرار نمی‌پردازم .

پنجم مسیب بن نجبه فزاری در کتابهای رجال او را از زعمای تابعین و عظمای زاهدین رقم کرده‌اند و احتجاج او با حسن علیه السلام بعد از صلح با معاویه در این کتاب مرقوم افتاد .

ششم قیس بن سعد بن عباده خزرجی انصاری و ماقصه‌های او را در حکومت مصر و جنگهای صفین و لشکر کشی او را در این کتاب مبارک بشرح نگاشتیم .

هفتم ابن وائل نام او عامر است و کنیت او ابوالطفیل است علمای رجال در حق او بخلاف یکدیگر سخن کرده اند بعضی او را کیسانی دانسته‌اند گویند بحیات محمد بن حنفیه معتقد است و در ذیل لوای مختار در آمد تواند بود که از این روی او را کیسانی گفتند .

هشتم عمرو بن حمق از بزرگان دین و حواری امیرالمؤمنین علیه السلام است او را شهید کردند و سر او را بر سر نیزه کرده بنزد معاویه آوردند و آن اول سری بود که در اسلام به رمح شد و من بنده شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام نگاشته‌ام و انشاءالله عنقریب شرح شهادت او را در کتاب امام حسین علیه السلام خواهیم رقم کرد . نهم زید بن ارقم عربی مدنی خزرجی است و او در حق امیرالمؤمنین علیه السلام کتمان شهادت کرد و از این روی کور شد و ما شرح اینقصه را در کتاب علی علیه السلام رقم کردیم .

دهم سلیمان بن سرد خزاعی از بزرگان تابعین است و او در روز جمل از جیش امیرالمؤمنین تخلف کرد و ماسب تقاعد او را در کتاب جمل نگاشتیم و خروج او را در طلب خون امام حسین در جای خود خواهیم نگاشت .

یازدهم سوید بن غفله الجعفی او از اصحاب علی و حسن و حسین علیهم السلام است در خلاصه او را از اصحاب صادق علیه السلام نیز رقم کرده است .

دوازدهم جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری خزرچی مدنی عربی او از اصحاب رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی علیهم السلام است و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتاب علی علیه السلام بشرح رقم کردیم .

سیزدهم ابوالاسود دثلی نام او ظالم بن عمرو ، و بروایتی ظالم بن ظالم نام دارد و من بنده شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام بشرح رقم کرده ام .

چهاردهم حبة بن جوین العرنی کنیت او ابو قدامه است در شمار اصحاب علی و حسن علیهم السلام است .

پانزدهم عبایة بن رفاعه أنصاری از راویان حدیث أمير المؤمنين و اصحاب علی و حسن علیهم السلام است .

شانزدهم جعیده و او از قبيلة همدان است و نیز از احادیث حسن علیه السلام است .

هفدهم سلیم بن قیس الہلالی از اصحاب علی علیه السلام و امام حسن و از رواات احادیث ایشانست .

هیجدهم حبیب بن مظاهر بعضی او را حبیب بن مظهر گفته اند و او از اصحاب علی و حسن و حسین علیهم السلام است و من بنده قصه او را در کتاب أمير المؤمنين علیه السلام در ذیل اصحاب آنحضرت نگاشته ام و انشاء الله عنقریب در کتاب امام حسین بشرح خواهم نگاشت .

نوزدهم احف بن قیس است من بنده در کتاب أمير المؤمنين و در کتاب امثله عرب و در این کتاب مبارك شرح حال او را نگاشته ام و عنقریب در کتاب حسین علیه السلام بشرح خواهد رفت .

بیستم اصبع بن نباته حنظلی معاشعی کوفی است و او در شمار شرطه الخمیس است و ایشان را شرطه الخمیس گفتند که با علی علیه السلام بیعت کردند که از جنگ روی برتابند تا گاهی که کشته شوند یا نصرت کنند شرح حال او را من بنده در مجلدات ناسخ التواریخ بتفاریق رقم کرده ام .

بیست و یکم اعور و نام او حارث است و بروایتی پسر عبدالله اعور همدانی است مردی فقیه و جلیل القدر است گویند شبی بر امیرالمومنین در آمد آنحضرت فرمود تورا کدام چیز بدینجا کشانید گفت سوگند با خدای محبت تو فرمود ترا سخنی گویم که شکر گذار محبت من باشی بدان ایحارث محب من نمیرد الا آنکه ملاقات کند جائیرا که محبوب اوست و دشمن من جان ندهد الا آنکه دیدار کند جائیرا که مکروه او است .

اینجمله جماعتی از خاصان اصحاب امیرالمومنین اند که نیز از اصحاب حسن علیه السلام شمرده میشوند فاضل مجلسی از مناقب ابن شهر آشوب نقل نموده در این دو کتاب افزون از لفظ نام یا لقب ایشان رقم نکرده من بنده حسب و نسب ایشان را باختصار باز نمودم تا برخوانندگان مجهول نماند و در کتاب علی علیه السلام بشرح نگاشته ام اکنون ابتدا میکنم بذكر جماعتی که خاصه در شمار اصحاب حسن علیه السلام اند بروایت فاضل مجلسی که از مناقب ابن شهر آشوب نقل نموده نخستین عبدالله بن جعفر الطیار و دیگر مسلم بن عقیل و دیگر عبدالله بن عباس شرح حال ایشان در مجلدات ناسخ التواریخ نگاشته آمد و دیگر حبابه بنت جعفر الوالبیه و دیگر حذیفه بن اسید و دیگر جارود بن ابی بشر و دیگر جارود بن منذر و دیگر قیس بن اشعث بن سوار و دیگر سفیان بن ابی لیلی الهمدانی و دیگر عمرو بن قیس المشرقی و دیگر ابو صالح کیسان بن کلیب و دیگر ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی و اوست صاحب تاریخ یوم عاشورا و خروج مختار در طلب خون سید الشهداء همانا لوط از اصحاب حسن و پدرش یحیی از اصحاب علی علیه السلام است و دیگر مسلم البطین و دیگر ابورزین مسعود مولی ابی وائل و دیگر هلال بن بساق و دیگر اسحق بن کلیب السبعی .

ذکر جماعتی که از امام حسن علیه السلام

روایت احادیث کرده‌اند نام ایشان بترتیب حروف تهجی رقم میشود
احنف بن قیس و دیگر اصبع بن نباته و دیگر اشعث بن السوار آناند که از
امام حسن علیه السلام روایت کرده‌اند .

باب الجیم من اسامی الروات

جابر بن عبدالله الانصاری و دیگر جعیدالهمدانی و دیگر جارود بن منذر و دیگر
جارود بن ابی بشر از جماعت رواة‌اند .

باب الحاء من اسامی الروات

حبيب بن مظاهر و دیگر حذیفة بن اسید الغفاری و دیگر حارث الاعور و دیگر
حجر بن عدی بن حاتم و دیگر حبة بن جوین العرنی و دیگر از جمله زنان حباة الوالیه
است که از حسن بن علی علیه السلام روایت کرده است .

باب الراء من اسامی الروات

رشید الهجری از جماعت روات است و دیگر رفاعة بن شداد نیز از
روات است .

باب الزاء المعجمه من اسامی الروات

زید بن ارقم از آنجماعت است که از امام حسن علیه السلام روایت کرده است اگر
چه با علی علیه السلام در کتمان شهادت خیانت کرد .

باب السین من اسامی الروات

سليم بن قيس الهمدانی و دیگر سفیان بن ابی لیلی الهمدانی و دیگر سلیمان
بن صرد الخزاعی و او خدمت رسول خدا نیز رسیده بود و دیگر سویدابن
غفله است .

باب الظاء من اسامی الروات

ظالم بن عمرو و بعضی او را ظالم بن ظالم گفته‌اند و کنیت او ابوالأسود
الدثلی است .

باب العین من اسامی الروات

عبایة بن عمرو بن ربیع و دیگر عمرو بن الحمق الخزاعی و دیگر عامر بن واثلة بن الاسقع و دیگر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و دیگر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب و اورا معویہ بفریفت و با او ملحق شد چنانکه بشرح رفت در مقاتله امام حسن بامعویہ و دیگر عمرو بن قیس المشرفی است .

باب القاف من اسامی الروات

قیس بن سعد بن عبادة الانصاری شرح حال او در کتاب رسول خدا و در کتاب **علی بن ابی طالب** و در این کتاب مبارک مرقوم افتاد .

باب الکاف من اسامی الروات

کمیل بن زیاد النخعی حامل اسرار است و از جمله رواة و دیگر کیسان بن کلب کنیت او ابو صادق است .

باب اللام من اسامی الروات

لوط بن یحیی کنیت او ابو مخنف است و اوست صاحب تاریخ مقتل سیدالشهدا علیه آلاف التحية والثناء

باب المیم من اسامی الروات

مسلم البطين و دیگر مسعود مولى ابی وائل و کنیت او ابورزین است و دیگر میثم التمار و دیگر مسیب بن نجبه و دیگر مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیهم السلام و الرحمة .

باب الهاء من اسامی الرواة

هلال بن بساق از جمله رواة است .

باب الکنی من الرواة

ابو اسحق الهمدانی و دیگر ابو اسحق السبعی بن کلب ایشان نیز از اجله رواة حسن علیه السلام اند .

باب النساء من الرواة

فاطمه بنت حبابة الوالبیه بروایت سعد بن عبدالله از حسین **علیه السلام** روایت کرده است .

ذکر مکارم اخلاق و محاسن اعمال

و نوادر احتجاجات و فضل و شرف حسن بن علی علیهما السلام

فضائل ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از آن افزونست که هیچ آفریده را دست آزمون ادراک شود، مور ضعیف که از زوایای مفاک میدان جوید در معالی افلاک چگونه جولان کند گنبد آب را با هندسه دریای بی پایاب چه مناسبت و آمد شد ذرات را با درجات آفتاب جهات تاب چه نسبت ماللتراب ورب الارباب همانا از کمال جود وجودت این انوار پاک در عالم آب و خاک تابشی کردند و فروغی افکندند تا آنانکه متمسک بحکم بالغه خواهند شد و دست در جبل المتین ولایت مطلقه خواهند زد و باندازه توان و استعداد خود بهره برند و نصیبه گیرند .

همانا مردم اینجهان باندازه سعت همت و استعداد فطرت، پست و بلندند لکن نسبت بفهم ولایت پستی و بلندی ایشان زینه های بام و پله های سلم است نسبت بعرش اعظم اگر چند این مردم که در شمار یکدیگرند یکی مهتر و آن دیگر کهتر است لکن بیرون این اندیشه های گوناگون و خیالات رنگارنگ کار دیگر است خاک برفرق من و تمثیل من ادر کنی ای حسن مجتبی ای نور چشم مصطفی ای قوت قلب مرتضی بر این بنده کژمژ زبان بخشایش آور و زبان مرا در ایراد فضایل خود فزایش فرما و اینخدمت نارسا از این بنده ناپارسا به پذیر که تو کریمی و پسر کریمی و نبیره کریمی اللهم اغفر لنا و لآبوینا بمحمد و آله الطاهرین .

اکنون بر سر سخن رویم صدوق در امالی این حدیث را از صادق آل محمد علیهم السلام رقم میکند که امام حسن علیه السلام در زمان خود از همه کس خدایرا پرستنده تر بود و از همه کس فاضلتر و پارساتر بود و گاهی که بزیارت حج شتافتی پیاده رفتی و گاهی پای برهنه طی مسافت کردی و چون ذکر موت فرمودی بگریستی و چون یادقبر نمودی بگریستی و در قبه بعث و نشور بگریستی و در ذکر عبور از صراط بگریستی و در حدیث موقف در نزد خدای تعالی فریاد بر آوردی و بیخویشتن شدی و چون

در نماز در استادی گوشت پشت او لرزش کردی و در ذکر بهشت و دوزخ چنان اضطراب آغاز کردی که مار گزیده را مانتستی و از خدای جنت را خواستار شدی و از جهنم بخداوند پناهنده گشتی و از کتاب خدای چون این آیت قراءت کردی « یا ایها الذین آمنوا » همی گفتی « لبیک اللهم لبیک » و در هیچ حال از سخنان او جز ذکر خداوند شنیده نشد و از کلمات او جز صداقت لهجه و فصاحت منطبق دیده نگشت در امالی صدوق سند بحضرت رضا علیه السلام منتهی میشود که حسن علیه السلام هنگام وفات همی گریست گفتند یا بن رسول الله این گریه چیست و حال آنکه تو پسر رسول خدائی و رسول خدا در حق تو فرموده آنچه فرموده و توبیست کرت پیاده بزیارت بیت الله سفر کردی و اموالت را سه کرت بتمامت قسمت فرمودی و در راه خدا بذل نمودی تا کفش و پای افزار را « فقال انما ابکی لخصلتین لهول المطلع و فراق الاحبة » فرمود من برد و چیز میگیریم یکی از خوف و خشیت قیامت و آن دیگر از فرقت دوستان .

در کتاب خصال سند بابی عبدالله منتهی میشود که عثمان بن عفان بر باب مسجد نشسته بود ناگاه مردی در آمد و از وی سؤال کرد عثمان او را پنج درهم بداد چون سائل را کافی نبود گفت مرا بمردی جواد دلالت کن عثمان حسین علیه السلام و عبدالله جعفر را که در ناحیه مسجد جای داشتند بنمود سائل بنزد ایشان آمد و سؤال کرد .

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام : يَا هَذَا إِنَّ الْمَسْئَلَةَ لَا تَجِلُّ إِلَّا فِي إِحْدَى ثَلَاثٍ :
 دَمٌ مُضْجِعٌ ، أَوْ دَيْنٌ مُقْرِحٌ ، أَوْ فَقْرٌ مُدْقِعٌ ؛ فَفِي أَيِّهَا تَسْتَلُّ ؟ فَقَالَ :
 فِي وَجْهِ وَاحِدَةٍ مِنْ هَذِهِ الثَّلَاثِ !

امام حسن علیه السلام فرمود سؤال در یکی از سه چیز روا باشد نخستین آنستکه زمت کس مشغول بهای خونی شود که بیچاره کننده است دوم قرضی است که قلب را زخم زنده است سه دیگر فقری است که خاکسار کننده است بگوی تو از کدام يك سؤال

میکنی گفت مسئلت من ازوجه واحد است پس حسن علیه السلام فرمود او را پنجاه دینار عطا دادند و حسین علیه السلام حشمت برادر را نگاهداشت و او را چهل و نه دینار عطا فرمود و عبدالله جعفر نیز یکدینار بکاست و چهل و هشت دینار عطا داد پس سائل باز گشت و دیگر باره بر عثمان عبور داد و این قصه بشرح کرد عثمان گفت هیچ کس انباز این جوانمردان نتواند شد « اولئك فطموا العلم فطماً و حازوا الخيرو الحكمة » یعنی ایشانند که قطع کردند علم را از غیر خود و فراهم آوردند خیر و حکمت را از برای خود .

در کتاب امالی شیخ سند با و عبدالله منتهی میشود که دختری از حسن علیه السلام وفات یافت جماعتی از شیعیان آنحضرت کتاب تعزیت انفاذ داشتند در جواب ایشان این مکتوب رقم فرمود :

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكُمْ تَعَزُّوُنِي بِفَلَاةٍ فَعِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُهَا تَسْلِيماً
لِقَضَائِهِ وَصَبْرًا عَلَى بَلَائِهِ ، فَإِنْ أَوْجَعْتَنَا الْمَصَائِبُ وَفَجَعْتَنَا النَّوَائِبُ
بِالْأَحْبَةِ الْمَأْلُوقَةِ الَّتِي كَانَتْ بِنَا حَفِيَّةً وَ الْإِخْوَانِ الَّذِينَ كَانَ يَسْرُ بِهِمُ
النَّاطِرُونَ وَ تَقَرُّ بِهِمُ الْعُيُونُ أَضْحَوْا قَدْ إِخْتَرْتُمَهُمُ الْآيَامُ وَ نَزَلَ بِهِمُ
الْحَمَامُ فَخَلَفُوا الْخُلُوفَ وَ أَوْدَتْ بِهِمُ الْحُتُوفُ فَهَمْ صَرَعُوا فِي عَسَاكِرِ
الْمَوْتِ مُتَجَاوِرُونَ فِي غَيْرِ مَحَلَّةِ التَّجَاوُرِ وَ لَا صِلَاتَ بَيْنَهُمْ وَ لَا تَزَاوَرَ
لَا يَتَلَقُونَ عَنْ قُرْبِ جَوَارِهِمْ .

أَجْسَامُهُمْ نَائِيَةٌ مِنْ أَهْلِهَا خَالِيَةٌ مِنْ أَرْبَابِهَا قَدْ أَخْشَعَهَا إِخْوَانُهَا فَلَمْ
أَرَّ مِثْلَ دَارِهَا دَاراً وَ لَا مِثْلَ قَرَارِهَا قَرَاراً فِي بُيُوتِ مُوَحِّشَةٍ وَ حُلُولِ
مُضْجِعَةٍ قَدْ صَارَتْ فِي تِلْكَ الدِّيَارِ الْمُوَحِّشَةِ وَ خَرَجَتْ مِنَ الدِّيَارِ الْمُؤْنِسَةِ

فَفَارَقَتْهَا مِنْ غَيْرِ قَلْبِي فَاسْتَوَدَعْتُهَا لِلْبَلِيّ وَكَانَتْ أُمَّةً مَمْلُوكَةً سَلَكَتْ سَبِيلًا مَسْلُوكَةً صَارَ إِلَيْهَا الْأَوْلُونَ وَسَيَصِيرُ إِلَيْهَا الْآخِرُونَ - وَالسَّلَامُ.

میفرمایند رسید بمن مکتوب شما که در تعزیت و تسلیت من فرستادید در مصیبت دختر من، همانا در نزد خداست شما را اجر و ثواب آن در تسلیم به قضای او و صبر بر بلای او اگر بدرد آوردند ما را مصایب و بحزن و اندوه افکندند نوائب در فراق دوستانی که مالوف و مهربان بودند و برادرانی که دلها بنظاره ایشان شاد خواره بود و دیده‌ها بدیدار ایشان بهای ستاره داشت همانا روز گاری بقای ایشان را منقطع ساخت و مرگ برایشان دو اسبه تاخت پس جماعتی را مخلف بگذاشتند و راه برداشتند و دستخوش مرگ گشتند و در شمار مردگان در آمدند و در وادی خاموشان منزل گرفتند باقرب جوار، یکدیگر را دیدار نتوانند کرد.

اجسام ایشان از ارواح ایشان دور افتاده و اخوان ایشان در مصیبت ایشان محزون نشستند هر گز سرائی چون سرای ایشان ندیدم و قرار گاهی چون مقر ایشان نشنیدم از خانه‌های مالوف و مانوس به بیوت خالیه و مطموس جای گرفتند و جان پاک بیرون مخاصمت و معاندت از اجساد ایشان مفارقت جست و ایشان را در [زندان بلیت] بودیعت بگذاشت اما دخترک من کنیزک پروردگار بود طریقی پیش داشت که پیشینیان نیز برفتند و آیندگان از پس ایشان خواهند رفت و السلام.

در کتاب بصائر الدرجات [و مناقب] ابن شهر آشوب مسطور است.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : إِنَّ لِلَّهِ مَدِينَتَيْنِ إِحْدَيْهِمَا بِالْمَشْرِقِ وَالْآخْرَى بِالْمَغْرِبِ عَلَيْهِمَا سُورَانِ مِنْ حَدِيدٍ وَعَلَى كُلِّ مَدِينَةٍ أَلْفُ أَلْفٍ مِصْرَاعٍ مِنْ ذَهَبٍ وَفِيهَا سَبْعُونَ أَلْفَ لُغَةٍ يَتَكَلَّمُ كُلُّ لُغَةٍ بِخِلَافِ لُغَةِ صَاحِبِهِ وَ أَنَا أَعْرِفُ جَمِيعَ اللُّغَاتِ وَ مَا فِيهَا وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ مَا عَلَيْهِمَا حُجَّةٌ غَيْرِي وَ

الْحُسَيْنُ أَخِي .

میفرماید خدای تبارک و تعالی را دو شهر است یکی در مشرق و آندیگر در مغرب و در این شهر دو قلعه است از آهن و در هرسوری هزار هزار باب است از زر ناب و در هرسوری هفتاد هزار لغت است که مردمان بخلاف یکدیگر بدان سخن کنند و من بجمیع آن لغات آگام و نیست در ایشان و در میان ایشان و برایشان از خداوند حجتی غیر از من و برادر من حسین علیه السلام .

در کتاب خرایج مسطور است که عبدالله بن عباس در خدمت امام حسن بر سر مائده نشسته بودند ناگاه ملخی برسد و بر اشیاء خورش و خوردنی بنشست ابن عباس عرضکرد یا بن رسول الله بر بال این ملخ چه نوشته است ؟

فَقَالَ صَلَّى : مَكْتُوبٌ عَلَيْهِ « أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا رَبِّمَا أُبْعَثُ الْجَرَادَ لِفِتْنَامِ جِيَاعٍ لِيَأْكُلُوهُ وَرَبِّمَا أُبْعَثُهُ نِقْمَةً عَلَى قَوْمٍ قَتَلُوا أَطْعِمَتَهُمْ .

فرمود بر بال این ملخ مکتوبست بحکم خداوند که منم خداوند و نیست خدائی جز من بسیار وقت ملخ را میفرستم تا ما کول گرسنگان باشند و بسیار وقت از برای کيفر اعمال جماعتی مامور میفرمایم تا اطعمه آن قوم را ما کول سازند ابن عباس برخاست و سر امام حسن علیه السلام را بوسه زد و گفت این معنی از مکنونات علم است .

و در کتاب محاسن مسطور است که مردی حاضر خدمت علی علیه السلام شد و عرضکرد یا افیر المؤمنین مرا دختر هست حسن و حسین و عبدالله جعفر خواستار اویند با کدام يك تزویج کنم ؟

فَقَالَ صَلَّى لَهُ : الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ ، أَمَّا الْحَسَنُ فَإِنَّهُ مِطْلَاقٌ لِلنِّسَاءِ وَالْكِنُ زَوْجَهَا لِلْحُسَيْنِ فَإِنَّهُ خَيْرٌ لِابْنَتِكَ .

فرمود واجب است آنکس را که ازو طلب مشورت کنند امین باشد همانا

حسن بسیار طلاق گوید زنان را و را با حسین تزویج کن که از برای دختر تو نیکو تر است .

در مناقب ابن شهر آشوب از محمد بن اسحاق حدیث میکند که هیچکس را بعد از رسول خدا شرافت و حشمت امام حسن علیه السلام نبود گاهی از برای آنحضرت در کرباس سرای بساطی میگستردند چون از سرای بیرون می شد و مینشست معبر مردم منقطع میگشت مردمان از دو جانب آن برزن انجمن می شدند و حشمت آنحضرت عبور ایشان را دور باش میکرد لاجرم حسن علیه السلام بدرون سرای میشد تا مردمان عبور دهند و گاهی که بزیارت مکه می شتافت و مسافت را پیاده طی طریق میفرمود هر کس در عرض راه او را دیدار میکرد ناچار از راحله خود پیاده می شد و در خدمت آنحضرت پیاده قطع مسافت میکرد چنانکه سعد ابی وقاص نتوانست گذشت. ابوالسعادات در فضائل آورده که حسن علیه السلام حاضر مجلس رسول خدا شد و اینوقت هفت ساله بود و کلمات وحی را بنحوی که رسول خدای فرمود اصغانمود و همگان را از بر کرد، آنگاه بنزد فاطمه علیها السلام آمد و آنچه شنیده بود بی کم و کاست با طلاق لسان و ذلاقت بیان باز گفت چون علی علیه السلام بسرای آمد و کشف علوم تنزیل را بدانگونه یافت پرسش فرمود که این حدیث را از کجا اصفا فرمودی عرض کرد از حسن همانا آنچه از رسول خدای بشنود باز آید و بر من باز نماید اگر خواهی یک روز مخفی باش و گوش دار تا چه گوید یک روز علی علیه السلام خویش را از حسن پوشیده داشت چون حسن از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله باز آمد و خواست تا کلمات وحی را از بهر مادر قرائت کند زبان او را ثقلی و لکنتی پدید آمد فاطمه علیها السلام در عجب رفت .

فَقَالَ عليه السلام : لَا تَعْجَبِي يَا مَاهُ فَإِنَّ كَبِيرًا يَسْمَعُنِي وَأَسْتِئَاغُهُ فَقَدْ أَوْفَعَنِي .

گفت ای ما در طریق شگفتی بسیار همانا بزرگی گوش میدارد و می شنود کلمات مرا و از گفتن بازمی دارد مرا. و بروایتی فرمود :

يَا أَمَاهُ قَلَّ بِيَانِي وَ كَلَّ لِسَانِي لَعَلَّ سَيِّدًا يَرَعَانِي .

یعنی اندکشد بیان من و کندشد زبان من همانا بزرگی نگران منست اینوقت علی علیه السلام بمجلس آمد و حسن علیه السلام را ببوسید .
در مناقب ابن شهر آشوب نگارش یافته که مردی با حسن علیه السلام گفت در تو عظمتی و حشمتی است .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : بَلْ فِي عِزَّةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ » .

فرمود بلکه درمن عزتی است و خداوند میفرماید عزت خاص خدا و از برای رسول خدا و از برای مؤمنین است و اصل بن عطا گوید حسن بن علی علیه السلام را سیمای پیغمبران و فرّ و بهای پادشاهان بود .

ابن شهر آشوب از روضه الواعظین حدیث میکند که حسن علیه السلام گاهی که ابتدا بوضو میفرمود در مفاصل شریفش لرزش و رعه میافتاد و رخسار مبارکش را صفرت فرو میگرفت گفتند یا بن رسول الله این چه عارضه است .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : حَقٌّ عَلَيَّ كُلِّ مَنْ وَقَفَ بَيْنَ يَدَيَّ رَبِّ الْعَرْشِ أَنْ يَصْفَرَ لَوْنُهُ وَ تَرْتَعِدَ مَفَاصِلُهُ .

فرمود واجب میکند کسیکه در برابر پروردگار عرش ایستاده شود رنگ رخسارش از خوف و خشیت زرد گردد و اعضایش بند در بند مضطرب و مرتعش باشد و گاهی که بیاب مسجد میرسید سر بر میداشت .

و يَقُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِلَهِي ضَيْفُكَ بِيَابِكَ يَا مُحْسِنُ قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيءُ فَتَجَاوَزَ عَنْ قَبِيحِ مَا عِنْدِي بِجَمِيلِ مَا عِنْدِكَ يَا كَرِيمُ .

میفرمود ای خدای من مهمان تو بردر سرای تو ایستاده شده ای پروردگار

احسان کننده همانا بنزد تو گناهکار آمد پس در گذر از قبایحی که در نزد منست بمحاسنی که در نزد تست ای خداوند کریم .

در خبر است که حسن علیه السلام گاهی که از نماز صبح فراغت می جست تا آن زمان که آفتاب سر از مشرق بر میزد با کس سخن نمی کرد اگر چند در استنطاق آنحضرت رنج میبردند صادق آل محمد میفرماید حسن بن علی بیست و پنج کورت پیاده از مدینه بمکه شتافت و دو کورت اموال خویش را دو نیمه ساخت و یک نیمه را انفاق نمود و بروایتی بیست نوبت پیاده حج گذاشت و سه نوبت یک نیمه اموال خود را بذل نمود .

ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء گوید حسن علیه السلام فرمود حیا میکنم که خداوند را ملاقات کنم و بخانه او نرفته باشم پس بیست کورت پیاده طی مسافت فرمود و هم او گوید حسن علیه السلام دو کورت اموال خویش را دو نیمه ساخت و نیمی را بتصدق داد چنانکه یک فرد نعل خویش بداشت و نعل دیگر را بفقرا گذاشت و در این معنی احادیث کثیره وارد شده است عبدالله بن عمر بن الخطاب از عبدالله بن عباس حدیث میکند که چون امام حسن شهید شد معویة بن ابی سفیان گفت هر گز دریغ نخوردم در محزون نگشتم بر چیزی الا آنکه پیاده بزیارت مکه حاضر شوم و حسن بن علی بیست و پنج کورت پیاده طی مسافت کرد و اسبهای جنیبت را از پیش روی او کشیدند و دو کورت اموال خویش را دو نیمه ساخت و نیمی را بذل نمود حتی یک نعل خویش را بداشت و یکی را بگذاشت و یک خف خویش را ضبط نمود و یکی را عطا فرمود .

و هم از ابن شهر آشوب مرویست که زنی صاحب جمال و بها بر حسن علیه السلام در آمد گاهی که در نماز ایستاده بود آنحضرت نماز را سبک گذاشت و فرمود تو را حاجتی است گفت آری زنی بی شوهرم بر خیز و از من تمتع بر گیر که بدین آرزو بنزدیک تو آمدم « قال الیک عنی لاتحرقینی بالنار و نفسک » فرمود خویشتن را از من باز دار و مرا و خویش را دستخوش آتش مکن و همچنان آن زن حضرتش را بمهر خویشتن انگیزش میداد و آنحضرت میفرمود « و یحک الیک عنی » باز دار خویش را از

من و میگریست و چندان بگریست که آن زن نیز آغاز گریه نمود و بهایهای گریستن گرفت اینوقت حسین علیه السلام در آمد و ایشان را گریان یافت وی نیز بنشست و بگریست و جماعتی از اصحاب از قفای یکدیگر در آمدند و آغاز گریه کردند و بانگ های های بالا گرفت آنگاه زن اعرابیه برخاست و بیرون شد اصحاب نیز متفرق شدند و روزگاری دراز همی رفت و حشمت و جلالت حسن مانع بود که حسین از برادرش علیه السلام پرسش کند که آن گریه را سبب چه بود .

عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید حسن علیه السلام را نگریستم کهدر آب فرات فرو شد و از برد جامه در برداشت گفتم یکاش این جامه را از تن دور کردی « فقال یا ابا عبدالرحمن ان للماء سکاناً » یعنی در آب نیز ساکنانند عریان نتوان بود و این اشعار را امام حسن علیه السلام فرمود :

ذَرِي كَدَرَ الْأَيَّامِ إِنَّ صَفَاءَهَا
تَوَلَّى بِأَيَّامِ السُّرُورِ الذَّوَاهِبِ
وَكَيفَ يَغُرُّ الدَّهْرُ مَنْ كَانَ بَيْنَهُ
وَبَيْنَ اللَّيَالِي مُحْكَمَاتُ التَّجَارِبِ
وهم آنحضرت میفرماید :

قُلْ لِلْمُقِيمِ بغيرِ دارِ إقامَةٍ
حَانَ الرَّحِيلِ فَوَدَّعِ الْأَحْبَابَا
إِنَّ الَّذِينَ لَقِيَتْهُمْ وَصَحِبَتْهُمْ
صَارُوا جَمِيعاً فِي الْقُبُورِ تُرَاباً
و نیز فرماید :

يَا أَهْلَ لَذَاةِ دُنْيَا لَا بَقَاءَ لَهَا
إِنَّ الْمُقَامَ بِظِلِّ زَائِلِ حُمُقٍ
و نیز فرماید :

لِكِسْرَةٍ مِنْ خَسْبِيسِ النَّخْبِزِ تَشْبَعُنِي
و شَرْبَةٍ مِنْ قُرَاحِ الْمَاءِ تَكْفِينِي
وَ طِمْرَةٌ مِنْ رَقِيقِ الثَّوْبِ تَسْتُرُنِي
حَيًّا وَ إِنْ مِتُّ تَكْفِينِي لِتَكْفِينِي

در خبر است که مردی مسئلت خویش بحضرت حسن علیه السلام آورد فرمان داد تا پنجاه هزار درهم و پانصد دینار از برای او حاضر کردند و حمالی را حاضر ساخت و او را نیز طیلسانی عطا فرمود باجرت آن حمل که از بهر سائل میبرد و دیگر مردی از اعراب بنزد آنحضرت مسئلت آورد فرمود چند که در خزانه موجود است او را دهید چون بشمار گرفتند بیست هزار دینار بر آمد همگان را با اعرابی بذل فرمود: «فقال الاعرابی یا مولای الا تر کنتی أبوح بحاجتی و أنشر مدحتی» گفت ای مولای من مرا مجال نگذاشتی که عرض حاجت نمایم و تورا نشر مدحت فرمایم حسن علیه السلام این شعر انشاد فرمود:

نَحْنُ أَناسٌ نَوَّالنا خَضِلٌ يَرْتَعُ فِيهِ الرَّجاءُ وَالْأَمَلُ
تَجُودٌ قَبْلَ السُّؤالِ أَنْفَسنا خَوْفاً عَلی ماءٍ وَجِهَ مَنْ يَسَلُ
لَوْ عَلِمَ الْبَحْرُ فَضْلَنا لَغاضَ مِنْ بَعْدِ فَيْضِهِ خَجِلُ

ابن شهر آشوب این اشعار را نیز منسوب بآنحضرت میدارد:

و نیز فرماید:

خَلَقْتَ الْخَلایِقَ مِنْ قُدْرَةٍ فَمِنْهُمْ سَخِيٌّ وَمِنْهُمْ بَخِيلٌ
فَأَمَّا السَخِيُّ ففِي راحَةٍ وَأَمَّا الْبَخِيلُ فَحَزَنٌ طَوِيلٌ

ابن شهر آشوب در مناقب خویش آورده که حسن و حسین عليهما السلام و عبدالله بن جعفر باتفاق طریق مکه پیش داشتند و زاد و راحله باز گذاشتند در عرض راه سخت جوعان و عطشان شدند ناگاه در شعوب جبال بخیمه خلقان و عجوزی ناتوان باز خوردند و از وی آب و طعام طلبیدند گفت مرا میشکی است و بر چیزی جز آن قادر نیستم یکتن از شما آنرا ذبح کند تا من از بهر شما طعامی بسازم پس آن شاة را بکشتند و عجوز از گوشت آن کبابی بکرد و حاضر ساخت تا بخوردند و گفتند ما جماعتی از قریشیم و براه خود میرویم چون از این سفر باز شدیم بنزدیک

ما حاضر شو تا تورا جزای خیردهیم این بگفتند و برفتند .

از پس ایشان شوهر عجز در آمد و این قصه بدانست و عجز را سخت بزد و بیازرد چنانکه نتوانست در مأمَن خود زیست کند لاجرم بیرون شد و بمدینه افتاد از قضا حسن علیه السلام او را دیدار کرد و بشناخت پس او را هزارمیش و هزار دینار زر سرخ عطا فرمود و بحسین علیه السلام دلالت نمود آنحضرت نیز مثل برادر عطا داد و او را بعبدالله جعفر فرستاد عبدالله نیز هزار شاة و هزار دینار بذل نمود .
و دیگر بخاری گوید امام حسن دین مردی را ادا فرمود دیگری بمسئلت زبان گشاد فرمان داد که چهار صد درهم او را عطا کنند کاتب سخن آنحضرت را نیکو فهم نکرد و نگاشت که چهار صد دینار او را دهید چون این قصه را بعرض رسانیدند امام حسن علیه السلام فرمود این بذل کاتب است و بر این جمله چهار هزار درهم برافزود .

و دیگر در مسجد الحرام اصفا فرمود که مردی سؤال میکند که خداوند او را ده هزار درهم عطا فرماید حسن علیه السلام بازسرای شد و ده هزار درهم بدو فرستاد در فضایل عکبری مسطور است که حسن علیه السلام در تزویج جعده دختر اشعث بن قیس کندی هزار دینار کابین بست .

و در تفسیر ثعلبی و حلیه ابو نعیم از محمد بن سیرین مرویست که امام حسن علیه السلام زنی را تزویج کرد و صد تن کنیزک بسوی او فرستاد و هر یک را هزار درهم حمل فرمود و حسن بن سعید از پدر خود حدیث میکند که حسن علیه السلام را دوزن بود یکی تمیمیه و آن دیگر جعفیہ ایشان را طلاق گفت و مرا بدیشان فرستاد و مافرن داد : که بگوی تا عده نگاهدارند و بسا من ده هزار درهم و مبلغی از غسل و روغن روان داشت تا برایشان بخش کنم من برفتم بنزد جعفیہ و قسمت او را تسلیم کردم .

« فقلت اعتدی فتنست المعداء ثم قالت متاع قليل من حبيب مفارق »

یعنی چون دانست که حسن علیه السلام او را طلاق گفته آهی سخت و سرد از

درون بر آورد و گفت اینک مالی است اندک که بهره من گشته بجای دوستی عزیز که بیموجبی از من مفارقت میجوید اما تمیمیه ندانست لفظ اعتدی بچشمعنی است دیگر زنان او را بیآگاهانیدند که عده بدار چه امام حسن تورا طلاق گفت در پاسخ سخنی نکرد لاجرم باز شد و سخن جعفیدرا بعرض رسانید « فنکت الحسن فی الارض ثم قال لو كنت مراجعاً لامرأة لراجعتها».

حضرت حسن علیه السلام بن عصای خویش را بزمین کوفت و گفت اگر مراجعت میکردم زنیرا که طلاق گفتهام باجغفیه مراجعت میکردم .

و نیز در خبر است که جاریه حسن علیه السلام را بطاقه ریحان تحیت آورد

فَقَالَ لَهَا : أَنْتَ حُرَّةٌ لِرُوحِ اللَّهِ .

فرمود تو را در راه خدا آزاد کردم انس عرض کرد این چه پاداش بود؟

فَقَالَ علیه السلام : أَدَبَنَا اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ « وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا

بِأَحْسَنَ مِنْهَا».

فرمود خداوند ما را باین خصلت مؤدب داشته و در کتاب کریم فرمود اگر تحیت کرده شوید بشیئی به نیکوترین وجهی پاداش کنید و بهتر وجه آزادی او بود و این شعر از حسن علیه السلام است که میفرماید :

إِنَّ السَّخَاءَ عَلَى الْعِيَادِ فَرِيضَةٌ اللَّهُ يُقْرَأُ فِي كِتَابِ مُحَمَّدٍ
وَعَدَّ الْعِيَادَ الْأَسْخِيَاءَ جَنَانَهُ وَأَعَدَّ لِلْبُخْلَاءِ نَارَ جَهَنَّمَ
مَنْ كَانَ لَا تَنْدَى يَدَاهُ بِنَائِلٍ لِلرَّاعِبِينَ فَلَيْسَ ذَاكَ بِمُسْلِمٍ

ابن شهر آشوب در مناقب گوید چون معویه در سفر حج وارد مدینه گشت روز نخستین جلوس بود و مردم مدینه را بار داد و هر کس را باندازه و مقدار و مکان از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم عطا فرمود و امام حسن علیه السلام از پس این

جمله در آمد معویه روی با آنحضرت کرد « فقال ابطات یا باعجھ فلعلک اردت تبخلنی عند قریش فاتتظرت حتی یفنی ما عندنا یا غلام اعط الحسن مثل جمیع ما أعطینا فی یومنا هذا یا اباعجھ وانا ابن ہندۃ » .

گفت ای ابو عجم توانی جستی و دیر آمدی بنزد من و انتظار همی بردی که زروسیم من بنهایت شود و مرا نزد قریش ببخل منسوب فرمائی ای غلام عطا کن حسن را بساندازه که امروز اهل مدینه را بتمامت عطیت کرده ام و من پسر ہندم .

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام : لَا حَاجَةَ لِي فِيهَا يَا أُنَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ وَ رَدَّتْهَا وَ
أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ .

حسن علیه السلام فرمود مرا حاجت بدینمال نیست ای ابو عبدالرحمن ورد فرمود آن مال را و گفت من پسر فاطمه دختر رسول خدایم .

در کامل مبرد مسطور است که مروان بن حکم سخت شیفته استر امام حسن بود ابن ابی عتیق این بدانست با مروان گفت من حاجت ترا باسعاف مقرون دارم بشرط که شبی حاجت مرا قضا فرمائی مروان گفت روا باشد گفت گاهی که مردمان انجمن شدند من بد کر فضایل قریش خواهم پرداخت تو مرا ملامت کن که چرا از حسن سخن نکردی از پس این مواضعه در مجلسی که مردم فراهم شدند ابن ابی عتیق ابتدا بفضائل و مآثر قریش نمود مروان گفت هان ای ابن ابی عتیق ترا چه افتاد که از حسن علیه السلام سخن نکردی و حال آنکه هیچ آفریده همانند او نیست ابن ابی عتیق گفت که من سخن از اشراف میرانم اگر قصه انبیاء میگفتم حسن را مقدم میداشتم .

چون مجلس پهای رفت و امام حسن نیز بیرون شد و بر استر بنشست تا بمنزل خویش رود ابن ابی عتیق از دنبال او بشتافت آنحضرت که بر ضمیر او واقف بود تبسمی فرمود و گفت ترا چه حاجت است؟ عرض کرد که میخواهم سواری این استر مرا

باشد حسن رضی الله عنه پیاده شد و استر را با او بذل فرمود و فرمود: «ان الکریم اذا خادعته انخدعا» یعنی اگر چه از مرد کریم بخدعه طلب مال کنی دانسته خویش را دستخوش فریب میسازد و بذل آنچه میخواهی میپردازد .

و نیز از مبرد و ابن عایشه مرویست که مردی شامی امام حسن را سوانه نگریدست که عبور میدهد ابتدا بسخن ناهموار کرد و او را لعن همی فرستاد امام حسن خاموش شد تا سخن او بنهایت رفت پس روی با او کرد و بشاش و خندان او را سلام داد .

فَقَالَ رضی الله عنه : أَيُّهَا الشَّيْخُ أَظْنُكَ عَرَبِيًّا وَ لَعَلَّكَ شِبْهَتَ فَلَوْ اسْتَعْتَبْتَنَا
 أَعْتَبْنَاكَ وَ لَوْ سَأَلْتَنَا عَطِينَاكَ وَ لَوْ اسْتَرْشَدْنَا تَنَا أَرَشَدْنَاكَ وَ لَوْ اسْتَحْمَلْنَا
 أَحْمَلْنَاكَ وَ إِنْ كُنْتَ جَائِعًا أَشْبِعْنَاكَ وَ إِنْ كُنْتَ عُرْيَانًا كَسَوْنَاكَ وَ إِنْ
 كُنْتَ مُحْتَاجًا أَغْنَيْنَاكَ وَ إِنْ كُنْتَ طَرِيدًا آوَيْنَاكَ وَ إِنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ
 قَضَيْنَاهَا لَكَ فَلَوْ حَرَّكَتَ رَحْلَكَ إِلَيْنَا وَ كُنْتَ ضَيْفَنَا إِلَى وَقْتِ
 إِزْتِحَالِكَ كَانَ أَعْوَدَ عَلَيْكَ لِأَنَّ لَنَا مَوْضِعًا رَحْبًا وَ جَاهًا عَرِيضًا وَ
 مَالًا كَثِيرًا .

فرمود ایشیخ گمان میکنم که تو عربی بدوی باشی و در من بغلط افتاده و دیگریرا جزم خواسته، همانا اگر از ما طلب خشنودی کنی رضای تو جویم و اگر سؤال کنی تو را عطا فرمایم و اگر طلب راه راست کنی هدایت نمایم و اگر مر کوبی باید تو را سوار کنم و اگر گرسنه باشی سیر کنم و اگر برهنه باشی پیوشانم و اگر محتاج باشی غنی گردانم و اگر رانده باشی منزل دهم و اگر ترا حاجتی باشد از اسعاف آن توانی نجویم و اگر رحل خود را بسرای من حمل دهی تا گاهی که بخواهی رفت میزبانی کنم و این از بهر تو سودمندتر باشد زیرا

که از برای ما مکانت و محلی وسیع و جاهی عریض و مالی کثیر است .
چون آنمرد اینکلمات را اصفا نمود سخت بگریست «ثم قال اشهد أنك خليفة
الله في ارضه» گفت شهادت میدهم که تو خلیفه خدائی در مملکت خدا همانا خدا
بهتر میداند که رسالت خود را در کدام خانواده فرود آورد از این پیش هیچکس
را از تو و از پدر تو دشمن تر نداشتم و اکنون هیچکس را از تو و از پدر تو دوست تر
ندارم و اموال و ائقال خود را حمل داده بمضيف آنحضرت آمد و ببود تا گاهی که
مراجعت فرمود و در شمار دوستان صادق آنحضرت رفت .

در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که یكروز مروان بن حکم خطبه
قراءت همی كرد و در عرض سخن ، علی علیه السلام را ناهموار گفت و امام حسن حاضر
بود و سخنی نفرمود چون اینخبر بامام حسین رسید نخستین مروان را دیدار کرد
« فقال يا بن الزرقاء انت الواقع في علي في كلامك » فرمود ای پسر زرقا توجه
كس باشی كه علی علیه السلام را بناسزا یاد كنی آنگاه بنزد برادر آمد « فقال تسمع
هذا يسب أباك ولا تقول له شيئاً فقال و ما عسيت ان اقول لرجل مسلط يقول ما يشاء »
گفت ای برادر میشنوی كه مروان پدر تو را سب میکند و تو او را پاسخ نمیگوئی
فرمود چه بگویم بسا مردی كه سلطنت دارد و آنچه میخواهد میگوید و آنچه
میخواهد میکند .

در خبر است كه امام حسن علیه السلام هرگز سخنی نفرمود كه كس را از آن
سخن مكروهی و ملالتی بخاطر گذرد الا مرّة واحده و آن این بود كه در میان
آنحضرت و عمرو بن عثمان بن عفان بر سر زمینی مخاصمت بود « فقال له الحسن
ليس لعمر و عندنا الا ما يرغم انقه » یعنی امام حسن فرمود نیست از برای پسر عثمان
در نزد ما چیزی الا آنكه بینی او بخاك مالیده شود .

در خبر است كه أمير المؤمنين علیه السلام در روز جنگ جمل فرزند خود محمد
حقیقه را طلب فرموده و نیزه خویش را بدو داد و فرمان كرد كه با این نیزه شتر
عایشه را زخمی بزنی محمد حمله گران افكند و بنوضه نگذاشتند كه با شتر عایشه

دست یابد چون از میدان مراجعت کرد امام حسن آن نیزه را از دست محمد بگیرد و اسب برانگیخت و صف دشمن بشکافت و خویش را بستر عایشه رسانید و زخمی بزد و بانیزه خون آلود بنزد پدر آمد، محمد رخسارش از غیرت گلگون گشت. امیرالمؤمنین فرمود «لاتائف فانه ابن النبی و انت ابن علی» علی ع فرمود ای محمد ترا بد نیاید او پسر پیغمبر است و تو پسر منی.

در مناقب ابن شهر آشوب مرقوم است که حسن بن علی ع در خانه مکه مشغول طواف بود شنید که زنی میگوید این است پسر فاطمه زهرا امام حسن بجانب او التقات فرمود و گفت بگو پسر علی بن ابیطالب زیرا که پدر من فاضلتر از مادر منست.

و نیز در خبر است که در ایام صفین چنانکه در کتاب قاسطین بشرح نگاشتم عبید الله بن عمر بن الخطاب در میان دو صف حسن ع را ندا کرد چون آن حضرت بانگ او را اصفا فرمود اسب برانگیخت و در برابر او عنان بکشید عبید الله گفت هان ای حسن مرا با تو نصیحتی است همانا پدر تو در خون عثمان بن عفان خوض کرد و از این روی مبعوض و ملعون شد تو خویشتن را از او خلع کن تا با توبیعت کنیم و ترا بخلاف برداریم امام حسن بسختان ناهموار او را بیازرد چون معویه این بشنید گفت حسن پسر پدر خویش است.

در کشف الغمه مسطور است که مردی گفت بمسجد مدینه در رفتم و مردی را نگرستم که از رسول خدا ص نشر احادیث میکند و جماعتی در گرد او انجمن شده اند بنزد او رفتم و گفتم خبر ده مرا از شاهد و مشهود فرمود «اما الشاهد فیوم الجمعة و اما المشهود فیوم عرفة» از وی گذشتم و بدیگری رسیدم او نیز ذکر احادیث میکرد گفتم خبر ده مرا از شاهد و مشهود گفت «اما الشاهد فیوم الجمعة و اما المشهود فیوم النحر» از وی نیز گذشتم و بنزد غلامی آمدم که چهرش لمعان خورشید داشت و از رسول خدا حدیث میکرد از شاهد و مشهود پرسش کردم فرمود:

أَمَّا الشَّاهِدُ فَحَمْدٌ وَ أَمَّا الْمَشْهُودُ فَيَوْمُ الْقِيَمَةِ ، أَمَا سَمِعْتَهُ يَقُولُ :
 « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا ، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى « ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ
 لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ » .

فرمود خداوند در قرآن خبر میدهد که شاهد علیه السلام است و مشهور روز قیامت راوی میگوید که پرسیدم که ایشان کیانند گفتند نخستین عبدالله بن عباس و آندیگر عبدالله بن عمر بن الخطاب و این غلام حسن بن علی بن ابیطالب است . در خبر است که یکروز حسن علیه السلام باجمالی که آفتاب چاشتگاه را دور باش میزد و جامعه که حله بهشت را سرزنش میفرستاد از سرای خویش بیرون شد و براستری رهوار برنشست و باحشمتی تمام و مکانتی عظیم عبور میداد در عرض راه بامردی از فقرای جهود باز خورد که از زلت فقر پوستی بر استخوان کشیده و شکم و پهلوی او از شدت جوع درهم پیچیده چنان پریشان حال بود که قلوب قاسیه بروی رحمت میآورد، با اینضعف بنیت کوزه پر آب بر پشت میکشید چون چشم امام حسن بر وی افتاد جهود عرض کرد یا بن رسول الله داد من بده فرمود این داد خواهی از بهر چیست .

فقال جدك يقول الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر و انت مؤمن و انا كافر
 فما اری الدنيا الا جنة تنعم بها و تستلذ بها و ما اراها الا سجنًا لی قد اهلكنی ضرها
 و اتلفنی فقرها .

گفت جد تو رسول خدا! میفرماید دنیا زندان مؤمنست و بهشت کافر و تو مؤمنی و من کافر و نمی بینم دنیا را الا آنکه از برای تو بهشتی است که در آن بر فاه عیش زندگانی میکنی و از برای من زندان نیست که مالش فقر و هلاکت میدهد. چون امام حسن کلمات او را اصفا نمود خطای گمان او را بدینگونه پاسخ فرمود:
 وَقَالَ علیه السلام : يَا شَيْخُ ! لَوْ نَظَرْتَ إِلَى مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِي وَ لِلْمُؤْمِنِينَ

فِي الدَّارِ الآخِرَةِ بِمَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ لَعَلَّمْتَ أَنِّي قَبْلَ إِتْقَالِي
إِلَيْهِ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا فِي سِجْنٍ صَنَعْتَ وَ لَوْ نَظَرْتَ إِلَى مَا أَعَدَّ اللَّهُ لَكَ وَ
لِكُلِّ كَافِرٍ فِي دَارِ الآخِرَةِ مِنْ سَعِيرِ نَارِ الْجَحِيمِ وَ نَكَالِ الْعَذَابِ الْمُقِيمِ
لَرَأَيْتَ أَنَّكَ قَبْلَ مَصِيرِكَ إِلَيْهِ الْآنَ فِي جَنَّةٍ وَاسِعَةٍ وَ نِعْمَةٍ جَامِعَةٍ .

فرمود ای شیخ اگر به بینی آنچه را خداوند در سرای آخرت از برای من
و دیگر مؤمنان مهیا فرموده از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش نشنیده خواهی
دانست دنیا از برای من زندانی تنگ است و اگر بینی که در سرای آخرت خداوند از
آتش جهنم و عذاب الیم از برای توجه مهیا فرموده خواهی دانست که الان در این دنیا
با این فقر و فاقه که داری در بهشتی واسع و نعمتی جامع روزگار میبری .
در کشف الغمہ مسطور است که مردی در اسعاف حاجت مسئلت بحضرت
حسن علیه السلام آورد-

فَقَالَ عليه السلام لَهُ : يَا هَذَا حَقُّ سُؤْلِكَ يَعْظُمُ لَدَيَّ وَ مَعْرِفَتِي بِمَا يَجِبُ
لَكَ يَكْبُرُ لَدَيَّ وَ يَدِي تَعْجُزُ عَنْ نَيْلِكَ بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ الْكَثِيرُ فِي ذَاتِ
اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَلِيلٌ وَ مَا فِي مُلْكِي وَ فَاؤُهُ لِشُكْرِكَ فَإِنْ قَبِلْتَ الْمَيْسُورَ وَ
رَفَعْتَ عَنِّي مَوْئِنَةَ الإِحْتِفَالِ وَ الإِهْتِمَامِ بِمَا أَتَكَفَّفُهُ مِنْ وَاجِبِكَ فَعَلْتُ .

فرمود ای مرد! حق سؤال تو بر من عظیم است و معرفت من با آنچه واجب میکند
از برای تو بزرگ است و قدرت من از ادای آنچه شایسته تست عاجز است و بذل
بسیار در راه خدا اندکست و نیست در دست من چیزی که بهای شکر ترا وفا
کند پس اگر عطای اندک را بپذیری و حمل واجب خود را از من مرتفع سازی
مسئلت تو را اجابت فرمایم گفت یا بن رسول الله من عطای اندک را می پذیرم و شکر
عطیت میگذارم

اینوقت حسن علیه السلام خازن خویش را طلب نمود و در حساب نفقات استقصا فرمود آنگاه فرماداد که فاضل سیصد هزار درهم را که پنجاه هزار درهم بشمار میرود حاضر کن چون حاضر ساخت فرمود خمس صد دینار چه شد عرض کرد در نزد منست آنرا نیز طلب فرمود و اینجمله را با سائل بذل کرد و بفرمود دو تن حمال آوردند و ردای خویش را بجای گیری بحمالان عطا کرد تا آن درهم و دنانیر را بسرای سائل حمل دادند خازنان حضرت بعرض رسانیدند که درهمی در نزد ما بجای نموده

فَقَالَ علیه السلام : 'لَكِنِّي أَرْجُو أَنْ يَكُونَ لِي عِنْدَ اللَّهِ أَجْرٌ عَظِيمٌ' .

در خبر است که مردی نزد امام حسن علیه السلام آمد و گفت فلان در حق تو بود و ناهموار سخن میکند .

فَقَالَ علیه السلام : 'أَلْقَيْتَنِي فِي تَعَبٍ أُرِيدُ الْآنَ أَنْ أَسْتَغْفِرَ اللَّهَ لِي وَ لَهُ' .

فرمود مرا در رنجی افکندی که اکنون باید از بهر خود و از برای او استغفار کنم .

در کتاب عدد مسطور است که مردی حاضر خدمت امام حسن شد « فقال يا بن أمير المؤمنين بالذي انعم عليك بهذه النعمة التي ماتليها منه بشفيح منك اليه بل انعاماً منه عليك الا ما انصفتني من خصمي فانه غشوم ظلوم لايوقر الشيخ الكبير ولا يرحم الطفل الصغير » .

عرض کرد ای پسر أمير المؤمنين تو را سو گند میدهم بآنکس که تو را نعمت ولایت و امامت داده و هیچکس را در این منصب با تو انباز نداشته و این منصب را بخواستاری کس با تو نداده بلکه انعام فرموده مراداد بده از دست دشمنی که ظالم و ستمکار است نه حشمت میگذارد بر پیرو نه رحمت میآورد بر صغیر .

حسن علیه السلام در اصغای این کلمات برو ساده خویش متکی بود چون این سخن بشنید برزانو نشست و فرمود کیست آن خصم عنود تا انصاف تو از وی بستانم عرض کرد فقر و مسکنت، زمانی آنحضرت سر در گریبان فرو برد آنگاه سر برداشت

و خازن خویش را فرمود حاضر کن آنچه موجود داری برفت و پنجهزار درهم بیاورد و او را عطا کرد .

ثُمَّ قَالَ ﷺ لَهُ : بِحَقِّ هَذِهِ الْأَقْسَامِ الَّتِي أَقْسَمْتَ بِاللَّهِ عَلَيَّ مَتَى أَتَاكَ خَصْمُكَ جَائِراً إِلَّا مَا آتَيْتَنِي مِنْهُ مُنْتَظِماً .

فرمود تورا سوگند میدهم بهمان قسمها که مراسوگند دادی هر گاه آن دشمن ستمکاره تو بر تو در آید بنزد من حاضر شو و دادخواهی کن .

در تفسیر فرات بن ابراهیم مسطور است که یکروز علی رضی الله عنه حسن را فرمود برخیز و خطبه قراءت کن تا سخن تورا گوش دارم عرض کرد ای پدر من چگونه قراءت خطبه کنم و بر روی تو نگران باشم آزرم تو مرا نمی گذارد امیر المؤمنین رضی الله عنه زنان صاحب ولد و اهل بیت را فراهم آورد و خود متواری شد تا گوش دارد که حسن چه گوید حسن رضی الله عنه برخاست -

فَقَالَ ﷺ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ بَعْدَ تَشْبِيهِ ، الدَّائِمِ بَعْدَ تَكْوِينِ الْقَائِمِ بَعْدَ كَلْفَةِ ، الْخَالِقِ بَعْدَ مَنْصَبِهِ ، الْمَوْصُوفِ بَعْدَ غَايَةِ الْمَعْرُوفِ بَعْدَ مَحْدُودِيَّةِ ، الْعَزِيزِ لَمْ يَزَلْ قَدِيماً فِي الْقَدَمِ ، وَدَعَتِ الْقُلُوبُ لِهَيْبَتِهِ ، وَذَهَلَتِ الْعُقُولُ لِعِزَّتِهِ ، وَخَضَعَتِ الرَّقَابُ لِقُدْرَتِهِ ، فَلَيْسَ بِخَطَرٍ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ مَبْلَغُ جَبْرُوتِهِ ، وَلَا يَبْلُغُ النَّاسُ كُنْهَ جَلَالِهِ ، وَلَا يَفْصِحُ الْوَاوِلُونَ مِنْهُمْ لِكُنْهِ عَظَمَتِهِ ، وَلَا تَبْلُغُهُ الْعُلَمَاءُ بِالْبَابِهَا ، وَلَا أَهْلُ التَّفَكُّرِ بِتَدْبِيرِ أُمُورِهَا ، أَعْلَمَ خَلْقَهُ بِهِ الَّذِي بِالْحَدِّ لَا يَصِفُهُ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَلَا يُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ، أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ

عَلِيًّا بَابٌ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا أَقُولُ قَوْلِي وَ
أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ لِي وَ لَكُمْ .

بعد از سپاس و ستایش یزدان پاک و ذکر وحدت ذات و کمال صفات آفریننده آب و خاک میفرماید ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بایی است که هر کس داخل شد از آتش دوزخ ایمن گشت و آنکس که روی برتافت و در جوار ولایت علی علیه السلام در نیامد کافر شد اینوقت علی علیه السلام برخاست و سر او را ببوسید « و قال بایی انت و امی » فرمود پدر و مادرم فدای تو باد و این آیت مبارک از قرآن کریم قرائت کرد « ذریه بعضها من بعض والله سميع عليم » .

در کتاب کافی مسطور است که حسن علیه السلام عبدالله جعفر را ملاقات فرمود

فَقَالَ علیه السلام : يَا عَبْدَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا وَ هُوَ يَسْخَطُ
قِسْمَهُ وَ يُحَقِّرُ مَنْزِلَتَهُ وَ الْحَاكِمُ عَلَيْهِ اللَّهُ وَ أَنَا الضَّامِنُ لِمَنْ لَمْ يَهْجَسْ فِي
قَلْبِهِ إِلَّا الرِّضَا أَنْ يَدْعُو اللَّهَ فَيَسْتَجَابُ لَهُ .

فرمود ای عبدالله چگونه مؤمن میتوان گفت آنکس را که بر قسمت خود خشم گیرد و منزلت خود را حقیر شمارد و حال آنکه خداوند او را شایسته این مقام دانسته و تقدیر در حق او چنین زانده همانا این پابندانی و ضمانت بر من است از برای هر کس که در قلبش جز رضا بقضای حق واقع نشود بهر چه خدا بر ادعوت کند اجابت فرماید .

در خبر است که در مدینه جماعتی گفتند که حسن بن علی را مالی و ثروتی بجای نمانده آنحضرت مردم را پیام داد و هزار درهم بوام گرفت و بنزد مصدق فرستاد که این مبلغ صدقه مال ماست مردمان گفتند بيموجبی این درهم را صدقه نقرموده همانا در نزد او مالی است .

حاکمی در امالی آورده که حسن علیه السلام فرمود:

مَنْ كَانَ يُبَاهِي بِجَدِّ فَإِنَّ جَدِّي الرَّسُولُ أَوْ كَانَ يُبَاهِي بِأُمِّ فَإِنَّ
أُمِّي الْبَتُولُ أَوْ كَانَ يُبَاهِي بِزَوْرٍ فزائرُنَا جَبْرَيْلُ .

یعنی اگر کسی فخر بجد خویش کند جد من رسول خداست و اگر بمادر خود
مباهات کند مادر من بتول عذراست و اگر بزایر خود بنازد زایر ماجبرئیل است.
در خبر است که امام حسن علیه السلام یکروز مشغول باکل طعام بود و در برابر
آنحضرت سگی بنظاره بود امام حسن هر لقمه که در دهان مبارک میگذاشت لقمه
بدان کلب می انداخت گفتند یا بن رسول الله این کلب را از طعام خود نمیرانی ؟
قال علیه السلام : دَعَاهُ إِنِّي لَأَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَكُونَ ذُو رُوحٍ
يَنْظُرُ فِي وَجْهِ وَ أَنَا آكِلٌ ثُمَّ لَا أُطْعِمُهُ .

فرمود بگذار او را من حیا میکنم از خداوند که جانوری بر من نگران باشد
و من مشغول بما کول باشم و او را طعام ندهم .
در خبر است که مروان حکم امام حسن را شتم گفت آنحضرت خاموش
بود تا سخن بیای برد .

قال علیه السلام : إِنِّي وَاللَّهِ لَا أَمْحُو عَنْكَ شَيْئاً وَ لَكِنَّ مَهْدَكَ اللَّهُ فَلَيْنُ
كُنْتَ صَادِقاً فَجَزَاكَ اللَّهُ بِصِدْقِكَ وَ إِن كُنْتَ كَاذِباً فَجَزَاكَ اللَّهُ بِكَيْدِكَ
وَ اللَّهُ أَشَدُّ نَقْمَةً مِنِّي .

فرمود ای مروان من ترا معفو نمیدارم بلکه و امیدارم بخداوند اگر سخن
بصدق کردی ترا جزای خیر دهد و اگر بدروغ چیزی گفتی جزای کذب دهد
زیرا که انتقام خداوند از من شدیدتر است .

گویند غلامی در حضرت حسن مرتکب گناهی شد که موجب عقابی گشت
و فرمانداد که او را کیفر کنند « فقال یا مولای العافین عن الناس » فرمود گناه تو را

معفو داشتم «قال یا مولای و الله یحب المحسنین قال أنت حر لوجه الله و لك ضعف ما كنت اعطیک » فرمود تو را در راه خدا آزاد کردم و از برای تو آنچه تو را اجری میدادم دوچندان مقرر داشتم .

در کتاب کافی سند بابو جعفر و ابو عبدالله علیه السلام منتهی میشود که جماعتی رفع مسئلت را بحضرت امیر المؤمنین آوردند و حسن را دیدار کردند و از امیر المؤمنین پرسیدند فرمود حاجت چیست عرض کردند تا حل مسئلت کنیم فرمود آنمسئلت کدام است گفتند مردی با زن خویش در آمیخت و چون فراغت جست و برفت زن برخاست و با کینیز که هنوز باکره بود مساحقه نمود و آن نطفه که از مرد ماخوذ داشته بود بجاریه ریخت و جاریه حامل گشت اکنون حکم چیست .

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام : مُعْضَلَةٌ وَأَبُو الْحَسَنِ لَهَا وَ أَقُولُ فَإِنْ أَصَبْتُ فَمِنْ اللَّهِ ثُمَّ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَمِنْ نَفْسِي فَأَرْجُو أَنْ لَا أَخْطِئُ
 إِنْ شَاءَ اللَّهُ يُعَمَدُ إِلَى الْمَرْأَةِ فَيُؤَخَذُ مِنْهَا مَهْرُ الْجَارِيَةِ الْبَكَرِ فِي أَوَّلِ وَهَلَةٍ
 لِأَنَّ الْوَالِدَ لَا يَخْرُجُ مِنْهَا حَتَّى يَشُقَّ عُذْرَتَهَا ثُمَّ تُرْجَمُ الْمَرْأَةُ لِأَنَّهَا
 مُحْصَنَةٌ وَ يُنْتَظَرُ بِالْجَارِيَةِ حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا وَ يُرَدُّ إِلَى أَبِيهِ صَاحِبِ
 النُّطْفَةِ ثُمَّ تُجَلَّدُ الْجَارِيَةُ الْحَدَّ .

حسن علیه السلام فرمود حل مسائل مشکله خاص علی علیه السلام است من نیز میگویم اگر اصابه کردم از فضل خدا و توجه امیر المؤمنین است و اگر خطا کردم من کرده ام و امید میرود که انشاء الله خطا نکنم نخست بهای مهر جاریه باکره را از آن زن باید مأخوذ داشت چه هنگام زادن بکارت او زایل شود از آن پس آن زن را که شوهر دازد و محصنه است حدزنا باید زد آنگاه انتظار باید برد تا آنجاریه حمل خود فرو گذارد و آن طفل را بصاحب نطفه که پدر اوست باز باید داد و اینوقت

جاریه را نیز حد باید زد آنجماعت اینکلمات بشنیدند و چون بحضرت امیرالمومنین رسیدند بعرض رسانیدند و از آنحضرت نیز پرسش نمودند.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ أَنِّي الْمَسْئُولُ مَا كَانَ عِنْدِي فِيهَا أَكْثَرُ مِمَّا قَالَ ابْنِي.

فرمود اگر من مسئول بودم افزون از آنچه فرزندم حسن گفت در این مسئله چیزی بر نمی افزودم.

سیدرضی در کتاب مناقب الفاخره فی العترة الطاهرة سند بابن مسعود میرساند که گفت روزی بررسول خدای در آمدم و عرض کردم که طریق حق را بمن نمودار کن تا بدان راه روم فرمود بدین بیت شو تاحق را دیدار کنی چون بدرود شدم علی عليه السلام را نگریستم که را کع و ساجد بود و در عقب صلوة میفرمود:

اللَّهُمَّ بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ إِغْفِرْ لِلخَاطِئِينَ مِنْ شِيعَتِي .

خداوند را بمحمد صلى الله عليه وآله سو گند میداد که از گناهکاران شیعیان او در گذرد .

ابن مسعود گوید از آنجا بیرون نشدم تا رسول خدا را از این قصه آگهی دهم همچنان پیغمبر را را کع و ساجد یافتیم و همی گفت :

اللَّهُمَّ بِحُرْمَةِ عَبْدِكَ عَلِيٍّ إِغْفِرْ لِلْعَاصِينَ مِنْ أُمَّتِي .

وی نیز خدا را بعلی سو گند میداد که عاصیان امتش را مغفو دارد ابن مسعود از این قصه غشی گرفت و بیخشتن گشت رسول خدا سراو را بر گرفت فرمودای پسر مسعود آیا کافر شدی بعد از ایمان؟ عرض کرد معاذ الله لکن علی را دیدم که مسئلت خویش را از خداوند بحرمت تو طلب میکند و ترا نگریستم که حاجت خود را از خداوند بقربت علی طلب میکنی .

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا ابْنَ مَسْعُودٍ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَنِي وَعَالِيًّا وَالحَسَنَ وَ

الحُسَيْنَ مِنْ نُورِ عَظْمَتِهِ قَبْلَ الْخَلْقِ بِأَلْفِي عَامٍ حِينَ لَا تَسْبِيحَ وَلَا تَقْدِيسَ

وَ فَتَقَ نُورِي فَخَلَقَ مِنْهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ أَنَا أَفْضَلُ مِنَ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ وَ فَتَقَ نُورَ عَلِيٍّ فَخَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ وَالْكَرْسِيَّ وَ عَلِيٌّ أَفْضَلُ
 مِنَ الْعَرْشِ وَالْكَرْسِيِّ وَ فَتَقَ نُورَ الْحَسَنِ فَخَلَقَ مِنْهُ اللَّوْحَ وَالْقَلَمَ
 وَ الْحَسَنُ أَفْضَلُ مِنَ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ وَ فَتَقَ نُورَ الْحُسَيْنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الْجَنَانَ
 وَ الْحُورَ الْعَيْنَ وَ الْحُسَيْنُ أَفْضَلُ مِنْهَا ، فَأَظْلَمَتِ الْمَشَارِقُ وَ الْمَغَارِبُ
 فَشَكَتِ الْمَلَائِكَةُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ الظَّالِمَةَ وَ قَالَتْ : اللَّهُمَّ بِحَقِّ هُوَلَاءِ
 الْأَشْبَاحِ الَّذِينَ خَلَقْتَ إِلَّا مَا فَرَّجْتَ عَنَّا مِنْ هَذِهِ الظَّالِمَةِ ؛ فَخَلَقَ اللَّهُ عَزَّ
 وَ جَلَّ رُوحًا وَ قَرَنَهَا بِأُخْرَى فَخَلَقَ مِنْهَا نُورًا ثُمَّ أَضَافَ النُّورَ إِلَى الرُّوحِ
 فَخَلَقَ مِنْهُمَا الزَّهْرَاءَ عليها السلام فَمِنْ ذَلِكَ سُمِّيَتِ الزَّهْرَاءُ فَأَضَاءَ مِنْهَا الْمَشْرِقَ
 وَ الْمَغْرِبَ ، يَا ابْنَ مَسْعُودٍ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ
 لِي وَ لِعَلِيِّ : اذْخُلَا الْجَنَّةَ مِنْ شِئْتُمَا وَ اذْخُلَا النَّارَ مِنْ شِئْتُمَا ، وَ ذَلِكَ
 قَوْلُهُ تَعَالَى « اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ ، فَالْكَفَّارُ مَنْ جَحَدَ نُبُوَّتِي
 وَ الْعَنِيدُ مَنْ عَانَدَ عَلِيًّا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَ شِيعَتَهُ .

فرمود ای پسر مسعود خداوند مرا و علی را و حسن و حسین را از نور عظمت
 خود بیافرید دو هزار سال از آن پیش که آفرینش را پدیدار کند و تسبیح و تقدیس
 آشکار گردد آنگاه نور مرا بشکافت و آسمان و زمین را خلق کرد و من فاضلتر
 از آسمان و زمینم از آن پس نور علیرا بشکافت و عرش و کرسی را بیافرید و علی
 فاضلتر از عرش و کرسی است پس نور حسن را بشکافت و عرش و لوح و قلم را

خلق کرد و حسن فاضلتر از لوح و قلم است آنگاه نور حسین را بشکافت و بهشت را و حورالعین را بیافرید و حسین فاضلتر از بهشت و حورالعین است پس ظلمت مشرق و مغرب را فرو گرفت فریشتگان بحضرت خداوند مسئلت بردند و گفتند الهی بحق این اشباح شریف که بیافریدی ما را از این ظلمت فرج فرمائی پس خلق کرد خداوند روحیرا و انباز ساخت با روح دیگر و بیافرید از آنان نوری و بر افزود آن نور را باروح و از این هر دو زهرا را بیافرید و از اینروی زهرا نامیده شد که روشن ساخت مشرق و مغرب راهان ای پسر مسعود روزیکه قیامت پبای شود خداوند میفرماید مرا و علی را که داخل کنید در بهشت هر کرا خواهید و در افکنید بجهنم هر کرا خواهید و از اینجاست که خداوند در قرآن کریم میفرماید « التقیافی جهنم کل کفار عنید » و کافر کسی است که نبوت مرا انکار کند و عنید کسی است که علی و اهل بیت علی را دشمن دارد. شیخ ابو جعفر طوسی در مصباح الانوار سند بانس بن مالک میرساند که گفت یکروز رسول خدا با ما نماز فجر گذاشت و روی مبارک بجانب ما آورد عرض کردم یا رسول الله تواند بود که از برای ما تفسیر فرمائی این آیت مبارک را که خداوند فرماید .

« أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا » . (۱)

رسول خدا فرمود اما نبیین منم و صدیقین برادرم علی است و شهداء من حمزه است و صالحین دخترم فاطمه و فرزندان من حسن و حسین اندا ینوقت عباس بن عبدالمطلب حاضر بود برجست و در پیش روی رسول خدا نشست و گفت آیا من و تو و علی و فاطمه و حسن و حسین از نبعه واحده نیستیم فرمود ایعم از اینسخن چه خواهی عرض کرد بیرون ما اینجمله را بستودی رسول خدا تبسمی فرمود و گفت سخن بصدق کردی ما از نبعه واحده ایم.

وَلَكِنْ يَا عَمَّ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ
قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ آدَمَ حَيْثُ لَا سَمَاءَ مَبْنِيَّةٌ وَلَا أَرْضٌ مَدْحِيَّةٌ وَلَا
ظُلْمَةٌ وَلَا نُورٌ وَلَا جَنَّةٌ وَلَا نَارٌ وَلَا شَمْسٌ وَلَا قَمَرٌ .

فرمود ای عم خداوند مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را بیافرید از آن پیش
که آدم را بیافریند وقتی که نه آسمان افراخته بود و نه زمین گسترده و نه تاریکی
بود و نه روشنی و نه بهشت بود و نه دوزخ و نه خورشید بود و نه ماه عباس گفت
یا رسول الله چگونه ابتدا کرد بافرینش شما فرمود ای عم .

لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَنَا تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ خَلَقَ مِنْهَا نُورًا ، ثُمَّ تَكَلَّمَ
بِكَلِمَةٍ فَخَلَقَ مِنْهَا رُوحًا ، فَمَزَجَ النُّورَ بِالرُّوحِ فَخَلَقَنِي وَأَخِي عَلِيًّا وَ
فَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ ، فَكُنَّا بِكَلِمَةٍ نُسَبِّحُهُ حِينَ لَا تَسْبِيحَ وَتَقْدِّسُهُ
حِينَ لَا تَقْدِيسَ ، فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُنْشِئَ الصَّنْعَةَ فَتَقَّ نُورِي فَخَلَقَ مِنْهُ
الْعَرْشَ فَنُورُ الْعَرْشِ مِنْ نُورِي وَ نُورِي خَيْرٌ مِنْ نُورِ الْعَرْشِ ، ثُمَّ فَتَقَّ
نُورَ أَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَخَلَقَ مِنْهُ نُورَ الْمَلَائِكَةِ فَنُورُ الْمَلَائِكَةِ
مِنْ نُورِ عَلِيٍّ وَ نُورُ عَلِيٍّ أَفْضَلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ ، ثُمَّ فَتَقَّ نُورَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ
فَخَلَقَ مِنْهُ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَنُورُ ابْنَتِي فَاطِمَةَ أَفْضَلُ مِنْ نُورِ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ، ثُمَّ فَتَقَّ نُورَ وَلَدِي الْحَسَنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الشَّمْسَ وَ
القَمَرَ فَنُورُ وَلَدِي الْحَسَنِ أَفْضَلُ مِنَ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ ، ثُمَّ فَتَقَّ نُورَ

وَلَدِي الْحُسَيْنِ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ الْجَنَّةَ وَالْحُورَ الْعَيْنَ فَنُورُ وَلَدِي الْحُسَيْنِ
أَفْضَلُ مِنَ الْجَنَّةِ وَالْحُورِ الْعَيْنِ .

ثُمَّ أَمَرَ اللَّهُ الظُّلُمَاتِ أَنْ تَمُرَّ عَلَى السَّمَوَاتِ فَأَظْلَمَتِ السَّمَوَاتُ عَلَى
الْمَلَائِكَةِ ، فَضَجَّتِ الْمَلَائِكَةُ بِالتَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ وَقَالَتْ : إِيَّاهَا وَ
سَيِّدَنَا مِنْذُ خَلَقْتَنَا وَعَرَّفْتَنَا هَذِهِ الْأَشْبَاحَ لَمْ نَرِ بُؤْسًا فَبِحَقِّ هَذِهِ الْأَشْبَاحِ
إِلَّا كَشَفْتِ عَنَّا هَذِهِ الظُّلْمَةَ ، فَأَخْرَجَ اللَّهُ مِنْ نُورِ ابْنَتِي قِنَادِيلَ مُعَلَّقَةً فِي
بُطْنَانِ الْعَرْشِ فَأَزْهَرَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ثُمَّ أَشْرَقَتْ نُورَهَا فَلَأَجَلَ
ذَلِكَ سُمِّيَتْ الزَّهْرَاءُ ؛ وَقَالَتْ : إِيَّاهَا وَسَيِّدَنَا لِمَنْ هَذَا النُّورُ الظَّاهِرُ
الَّذِي قَدْ أَزْهَرَتْ مِنْهُ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ؟ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِمْ : هَذَا
نُورٌ اخْتَرَعْتُهُ مِنْ نُورِ جَلَالِي لِأُمَّتِي فَاطِمَةَ ابْنَةِ حَبِيبِي وَزَوْجَةِ وَلِيِّي وَ
أَخِي نَبِيِّي وَآبِي حُجَجِي عَلَى عِبَادِي ، أَشْهَدُكُمْ مَلَائِكَتِي أَنِّي قَدْ جَعَلْتُ
ثَوَابَ تَسْبِيحِكُمْ لِهَذِهِ الْمَرْأَةِ وَبِشِعَتِهَا ثُمَّ لِمُحِبِّبِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .

یعنی گاهی که خداوند خواست مارا بیافریند کلمتی انشاء کرد و از آن نوری
خلق فرمود و کلمتی دیگر آورد و روحی آفرید پس در آمیخت آن نور را با روح و مرا
و برادرم علی و فاطمه و حسن و حسین را خلق کرد پس ما بتسبیح و تقدیس ابتدا کردیم
گاهی که تقدیس و تسبیح نبود و چون خداوند خواست انشای صنایع فرماید نور
مرا بشکافت و عرش را بیافرید همانا نور عرش از نور من است و نور من بهتر است
از نور عرش آنگاه نور برادرم علی را بشکافت و از آن نور فریشتگان را بیافرید
و نور فریشتگان از نور علی است و نور علی افضل است از فریشتگان آنگاه از

نور فاطمه خلق کرد نور سموات و زمین را پس نور فاطمه دختر من افضل است از نور آسمان و زمین، از آن پس بشکافت نور فرزند من حسن را و بیافرید ماه و آفتاب را و نور حسن فاضلتر است از شمس و قمر آنگاه از نور فرزندم حسین بیافرید بهشت برین و حور عین را و نور حسین از بهشت و حور فاضلتر است.

از پس آن مرور داد خداوند ظلمات را بر سماوات و ظلمت فرو گرفت آسمان را بر فریشتگان پس بنالیدند فریشتگان بزبان تسبیح و تقدیس و گفتند ای پروردگار از آن روز که ما را آفریدی و بر این اشباح مبارک شناسائی دادی چنین سختی ندیدیم بحق این اشباح این ظلمت را از ما بگردان پس خداوند بیرون آورد از نور فاطمه قنادیل معلقه در بطن عرش پس روشن شد و تابان گشت آسمان و زمین بنور او و از این روی زهرا نام یافت عرض کردند الهی این نور رخشنده از کیست که روشن ساختی بدان آسمان و زمین را خداوند بدیشان وحی فرستاد که این نور است که آفریدم از نور جلال خود از برای کنیزم فاطمه دختر حبیب خود و زوجه ولی خود و برادر نبی خود و پدر حجت‌های من بر بندگان من، گواه میگیرم شما را ای فریشتگان من ثواب که تسبیح شما را مقرر داشتم از برای فاطمه و شیعیان او و دوستان او تا روز قیامت.

مکشوف باد که اگر در حدیثی خلق آسمان و زمین بنور رسول خدا مرقوم افتاد و خلق عرش و کرسی بنور علی علیه السلام و در حدیث دیگر خلق عرش بنور رسول خدا مرقوم گشت و خلق فریشتگان بنور علی از بینونت این روایات استغراب نباید جست چه آل عبا علیهم آلاف التحية والثناء از نور واحدند و آفرینش بجملة از ششمه انوار ایشان پدیدار گشت لاجرم خلقت یکی از اشیاء را پرتو انوار مزیک از ایشان نسبت کنی سخن بصدق کرده باشی علیهم الصلوة والسلام.

در کتاب مدینه المعاجیز و کتاب تاویل الآیات الباهرة و کتاب مسائل البلدان سند بسلمان فارسی منتهی میشود که فرمود حاضر حضرت فاطمه علیها السلام شدم و نگرستم که حسن و حسین علیهما السلام در پیش روی او مشغول بلعب میباشند مرا فرحتی تمام

فرو گرفت زمانی دیر بر نیامد که رسول خدای داخل سرای شد عرض کردم یا رسول الله مرا خبر ده از فضیلت حسن و حسین تاحب من در حضرت ایشان افزون شود.

فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَا سَامَانَ لَيْلَةً أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ وَأُدَارَنِي جِبْرَائِيلُ فِي سَمَوَاتِهِ وَجَنَانِهِ فَبَيْنَا أَنَا أُدَوِّرُ فِي قُصُورِهَا وَبَسَاتِينِهَا وَمَقَاصِيرِهَا إِذْ شَمَمْتُ رَائِحَةَ طَيِّبَةً فَأَعْجَبْتَنِي تِلْكَ الرَّائِحَةَ فَقُلْتُ: يَا حَبِيبِي مَا هَذِهِ الرَّائِحَةُ الَّتِي غَلَبَتْ عَلَيَّ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ كُلِّهَا؟ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ تَفَاحَةُ خَلْقِهَا اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِيَدِهِ مُنْذُ ثَلَاثِ مِائَةِ عَامٍ مَا نَدْرِي مَا يُرِيدُ بِهَا فَبَيْنَمَا أَنَا كَذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ مَلَائِكَةً وَمَعَهُمْ تِلْكَ التُّفَاحَةُ فَوَضَعْتُمَا تَحْتِ جَنَاحِ جِبْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

فَأَمَّا هَبَطَ بِي إِلَى الْأَرْضِ أَكَلْتُ تِلْكَ التُّفَاحَةَ فَجَمَعَ اللَّهُ مَائَهَا فِي ظَهْرِي فَغَشِيَتْ خَدِيدَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ فَحَمَلَتْ بِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا مِنْ مَاءِ التُّفَاحَةِ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيَّ: أَنْ قَدْ وُلِدَ لَكَ حَوْرَاءٌ إِنْسِيَّةٌ فَزَوِّجِ النُّورَ مِنَ النُّورِ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ فَإِنِّي قَدْ زَوَّجْتُهَا فِي الْجَنَّةِ وَجَعَلْتُ خُمْسَ الْأَرْضِ مَهْرَهَا وَ يُسْتَخْرَجُ فِيمَا بَيْنَهُمَا ذُرِّيَّةٌ طَيِّبَةٌ وَهُمَا سِرَاجَا أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَأُئِمَّةٌ يُقْتَلُونَ وَ يُخَذَّلُونَ فَالْوَيْلُ لِقَاتِلِهِمْ وَخَاذِلِهِمْ.

فرمود ایسلمان آنشب که مرا بسوی آسمان سیر دادند و جبرئیل مرا در آسمانها و بهشت و قصور و بساتین عبور همی داد ناگاه استشمام رایحه نیکو همی کردم و از آن بوی خوش بشگفت آمدم گفتم این رایحه چیست که بر بوی بهشت غلبه جست؟ جبرئیل گفت ای عهده خداوند سببی بدست قدرت خود در سیصد سال آفرید و ما ندانستیم از آن چه خواهد در این هنگام فریشتگان را نگریم که آن سبب با ایشان بود گفتند خداوند ترا سلام میرساند و بدین سبب ترا تشریف تحفه میفرماید من آنسبب بگرفتم و درزیر پر جبرئیل گذاشتم گاهی که جبرئیل مرا بزمین آورد آن سبب را بخوردم و خداوند آب آن سبب را در پشت من فراهم آورد و خدیجه دختر خویلد بدان آب فاطمه حامل گشت پس خداوند مرا وحی فرستاد که از برای تو حوراء انسیه متولد میشود پس تو نور را بانور تزویج کن یعنی فاطمه را با علی کابین کن و من فاطمه را در بهشت با علی کابین بستم و خمس ارض را بکابین او مقرر داشتم و از ذریت او حسن و حسین که دو چراغ اهل بهشتند و امامان امت بادید آیند و ایشان کشته شوند و مخذول گردند پس وای بر قاتل ایشان و خاذل ایشان .

نقل من کتاب مدینه المعاجیز مؤلف سید هاشم بحرانی

در مدینه المعاجیز سند بسلمان فارسی منتهی میشود میگوید یکروز بر رسول خدای در آمدم و سلام دادم و از آنجا بحضرت فاطمه آمدم و سلام فرستادم فرمود ای ابو عبدالله حسن و حسین گرسنه و گریانند ایشان را بنزد رسول خدای رسان من ایشان را بحضرت رسول آوردم « فقال النبی مالکما یا حبیبی قالانشتهی طعاماً یا رسول الله » پیغمبر فرمود ای محبوبهای من چه رسیده است شما را گفتند گرسنه ایم طعام میخواهیم پیغمبر سه کرت فرمود « اللهم اطعمنا » ناگاه بهی دیدم در دست رسول خداست شبیه بقله از قلال حجر سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و نرم تر از زرد پس آن را باهام خویش دو نیمه ساخت و نیمه را بحسن و نیم دیگر را بحسین عطا فرمود و من بر آن دو نیمه که در دست حسین بود نظاره میکردم و سخت

خواهنده بودم .

فَقَالَ : يَا سَلْمَانَ هَذَا طَعَامٌ مِنَ الْجَنَّةِ لَا يَأْكُلُهُ أَحَدٌ حَتَّى يَنْجُو مِنَ الْحِسَابِ .

فرمود ای سلمان این طعام بهشت است کسی از آن نتواند خورد جز آنگاه که در قیامت حساب خویش را باز دهد .

در مدینه المعاجیز هم سند بجابر میرسد میگوید جبرئیل اترجه از اترج بهشت بحضرت رسول خدا هدیه آورد و رایحه آن در مدینه منتشر شد چنانکه گفتی أهل مدینه خویش را عنبر آگین کرده اند بامدادان در منزل ام سلمه رسول خدا آن اترج را پنج بخش کرد و یک بخش را بخورد و علی و فاطمه و حسن و حسین را هر یک بخشی داد تا بخوردند ام سلمه عرض کرد یا رسول الله آیا من یک تن از ازواج تو نیستم ؟

قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : بَلَى يَا أُمَّ سَلَمَةَ وَالْكَفَنُهَا تُحْفَةٌ مِنَ الْجَنَّةِ أَتَانِي بِهَا جِبْرَائِيلُ أَمَرَنِي أَنْ أَكُلَ وَأُطْعِمَ عِثْرَتِي ، يَا أُمَّ سَلَمَةَ إِنَّ رَحِمَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مُوَصَّلَةٌ بِالرَّحْمَنِ مُنَوَّطَةٌ بِالْعَرْشِ فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلَهُ اللَّهُ وَمَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ اللَّهُ .

فرمود ای ام سلمه تو از ازواج من باشی لکن این اترجه تحفه ایست از بهشت جبرئیل آن را بمن آورده و امر کرده از آن بخورم و اهل بیت خود را بخورانم هان ای ام سلمه رحم ما اهل بیت بارحمن پیوسته است و باعرش بسته و آنکس که با ما پیوست با خدا پیوست و آنکس که از ما گسست از خدای گسست .

و هم در مدینه المعاجیز مسطور است که سید رضی در کتاب مناقب الفاخره فی العترة الطاهره سند بعبدالله بن عمر بن الخطاب میرساند که از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت میکند که فرمود سجایی در مدینه بادید آمد رسول خدا فرمود ای ابوالحسن بر خیز تا آثار رحمت خدا را نظاره کنیم و فقلت یا رسول الله الا صنع طعاماً یکون معنا فقال الذی نحن فی ضیافته اکرم، عرض کردم یا رسول الله من طعامی ساخته

میکنم تا با خویش حمل دهیم فرمود ضیافت خداوند عظیم تر است.

پس روان شد و من با او برفتم تا بوادی عقیق رسیدیم پس بر تلی برآمدیم و بنشستیم اینوقت ابری سفید بر ما سایه افکند که رایحه کافور داشت و طبقی در نزد رسول خدای حاضر گشت که در آن رمان بود آنحضرت رمانه بگرفت و من نیز یکی بگرفتم و آنرا خورش ساختیم اینوقت فاطمه و حسنین مرا فرایاد آمد رسول خدا فرمود یا علی فرزندان خود و زوجه خود را یاد کردی سه رمانه بر گیر بر گرفتم و آن طبق بسوی آسمان بالا گرفت و ما بسوی مدینه مراجعت کردیم.

در عرض راه ابو بکر با مادو چار شد و گفت یا رسول الله در کجا جای داشتید فرمود در وادی عقیق بودیم تا رحمت خدای را نظاره کنیم، عرض کرد واجب میکند که مرا از آنچه رفته است آگهی دهید تا زبهر شما طعامی بسازم آنحضرت فرمود مامهمان خدا بودیم ابو بکر در آستین من نگران شد و دانست که بچیزی گران آکنده است من شرم داشتم که از وی دریغ دارم دست فرا پیش داشتم تا از رمانات چیزی بر گیرد از رمانات چیزی بجای ندیدم پس آستین بر افشاندم تا ابو بکر بداند چیزی با من نیست پس از یکدیگر جدا شدیم و هر یک طریق خویش گرفتیم چون برباب سرای فاطمه رسیدیم آستین خویش را گرانبار یافتیم و آن رمانات را بجای دیدم پس بدرون سرای شدم و فاطمه را دادم و باز شدم بحضرت رسول الله آنحضرت تبسمی فرمود و گفت یا علی چنانست که من باتو بوده‌ام همانا چون ابو بکر قصد تناول آن رمانه را نمود جبرئیل بر بود و چون ببساب سرای خویش آمدی باز آورد.

يَا عَلِيُّ إِنَّ فَائِكَةَ الْجَنَّةِ لَا يَأْكُلُ مِنْهَا فِي الدُّنْيَا إِلَّا النَّبِيُّونَ
وَالْأَوْصِيَاءُ وَأَوْلَادُهُمْ.

فرمود یا علی از میوه‌های بهشت نمیخورد در دنیا مگر پیغمبران و اوصیای ایشان و اولاد ایشان و این حدیث از طرق دیگر باینونتی اندک نیز وارد است.

هم در مدینه المعاجیز مسطور است که حسن و حسین علیهما السلام روز عید حاضر حضرت رسول خدا شدند و عرض کردند امروز عید است و کودکان عرب زینت کرده اند و جامه های نیکو پوشیده اند و ما بنزد تو آمده ایم و هیچ نخواهیم جز جامه نیکو، رسول خدا ساعتی خاموش بود و بگریست و در خانه جامه لایق نداشت و خاطر ایشان را شکسته نمیخواست لاجرم خدای را بخواند « وقال الهی اجبر قلبهما و قلب امهما » یعنی دل ایشان و مادر ایشان را شکسته مخواه و جبر کسر فرمای در اینوقت جبرئیل فرود شد و دو حله سفید از حله های بهشت بیاورد پیغمبر شاد شد .-

وقال صلی الله علیه و آله لهما : یا سیدی شباب اهل الجنة ها کما اثار ابکم خاطمما
لکم خیاط القدره علی قدر طولکم اتمکم بحیطة من عالم الغیب .

فرمود ایسیدان جوانان اهل بهشت خیاط قدرت از عالم غیب باندازه شما از برای شما جامه دوخته و حاضر کرده حسین علیه السلام نظاره کردند و آن حلهارا سفید نگریستند عرض کردند یا رسول الله کودکان عرب جامه های الوان پوشیده اند رسول خدا ساعتی سر بزیر افکند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله شاد خاطر باش که هر رنگ بخواهند خداوند عطا میفرماید فرمان کن تا طشتی و ابریقی حاضر کنند چون حاضر شد جبرئیل گفت من آب میریزم و تو بادست مالش میده .

پس رسول خدا جامه حسن را در طشت نهاد و جبرئیل آب بریخت و پیغمبر مالش داد و روی با حسن آورد که چه رنگ میخواهی گفت سبز میخواهم پس پیغمبر آن حله را مالش داد و مانند زبرجد سبز و سیراب بر آورد و حسن را داد آنگاه حله حسین را در طشت افکند و با حسین بفرمود چه رنگ خواهی عرض کرد رنگ حمراء خواهم پیغمبر آن حله را مالش داد و سرخ رنگ بر آورد چون یاقوت احمر و حسین را داد پس حسین جامه های خود را پوشیدند و شادمانه بجانب مادر شتافتند و رسول خدا نیک شاد خاطر گشت .

اینوقت جبرئیل بگریست پیغمبر فرمود این گریستن در این هنگام چیست باز گو این حزن از کجاست عرضکرد یا رسول الله دانسته باش که اختیار حسین هر يك لونی را ناچار از آنست که حسن علیه السلام را شربت سم بخوراند و جسد مبارکش از اثر سم سبز گونه گردد و حسین علیه السلام را میکشند و بدن مبارکش را بخون او خضاب میسازند پس پیغمبر نیز بگریست و سخت محزون گشت .

در مدینه المعاجز از عروۃ البارقی خبر میدهد که گفت در سفر مکه بمدینه در آمدم و داخل مسجد رسول خدا شدم دیدم آنحضرت نشسته و دو کودک در نزد او است گاهی این يك را بوسه میزند و گاهی آن را و مردمان خاموش بودند عرضکردم یا رسول الله اینان پسران تو اند فرمود اینان پسران دختر من و پسران برادر من و پسران پسر عم من و محبوبترین مردم بنزد من و عزیزتر از چشم و گوش و جان من اند گفتم یا رسول الله مرا عجب آمد از حب تو با این کودکان فرمود آنشب که من سفر آسمان کردم و داخل بهشت شدم بشجره رسیدم که از طیب رایحه آن مرا شگفتی گرفت جبرئیل گفت یا محمد از این شجره شگفتی مگیر همانا ثمر آن اطیب است از رایحه آن و از ثمر آن مرا بخورانید و از آنجا بشجره دیگر عبور دادم جبرئیل گفت از ثمر این شجره نیز بهره بر گیر که شبیه است با شجره نخستین « فہی اطیب طعاماً و ازکی رائحة » و از میوه آن مرا تحفه آورد و بخورانید و ببویانید.

گفتم ای جبرئیل من در اشجار نیکوتر از این دو شجره ندیده ام گفت نام ایندو شجره را ندانی یکی حسن نام دارد و آن دیگر حسین گاهی که بزمین فرود شدی در ساعت با خدیجه هم بستر میشوی و از رایحه طیبه آن ثمر که خورش ساختی متولد میشود فاطمه زهرا پس او را از برای برادرت علی تزویج کن تا از برای تو دو پسر آرد یکرا حسن و آن دیگر را حسین نام بگذار با جبرئیل گفتم مرا

اشتیاق تمام است با این دو شجره گفت هر وقت مشتاق اکل میوه این شجره میشود حسن و حسین را ببوی و ببوس پس گاهی که پیغمبر مشتاق شدی حسین را بوئیدی و بوسیدی .

و هُوَ يَقُولُ : يَا أَصْحَابِي إِنِّي أُوذُّ أَنْ أَقَاسِمَهُمَا حَيَاتِي لِحَيِّي لَهْمَا فَهَمَا رِيحَاتِي مِنَ الدُّنْيَا.

و میگفتی چنان دوست میدارم حسن و حسین را که دوست میدارم که مدت حیات خود را بر ایشان قسمت نمایم و ایشان دو ریحان منند از دنیا و این حدیث را از طرق دیگر در صدر کتاب نیز رقم کردیم .
و هم در مدینه المعاجیز مسطور است که هنگام وفات چون بدن مبارک امام حسن از سورت سم رنگ حضرت آورد حسین علیه السلام گفت چیست که رنگ تورا سبز می بینم امام حسن بگریست و فرمود راست آمد حدیث جد من و دست در گردن حسین آورد و زمانی دراز بگریستند حسین علیه السلام گفت ای برادر از جد خویش چه شنیدی فرمود خبر داد مرا جدم که در شب معراج در روضات جنان دو قصر دیدم همانند و متجاور یکی از زبرجد اخضر و آن دیگر از یاقوت احمر گفتم ای جبرئیل چرا بر لون واحد نیستند پاسخ نداد گفتم چرا پاسخ نگوئی؟ گفت مرا شرم می آید گفتم بالله عليك الا آنکه مرا خبر دهی گفت حضرت قصر حسن خبر میدهد که او را شربت سم سقایت کنند و هنگام وفات بدن مبارک کش سبز گردد و حمرت قصر حسین حدیث میکند که او را میکشند و چهره مبارک و بدن شریفش را باخون او گلگون مینمایند این وقت رسول خدا با جبرئیل بگریست .
در مدینه المعاجیز از جامع الاخبار حدیث میکند -

عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَرَاءَةِ « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » « بَنَى اللَّهُ لَهُ فِي الْجَنَّةِ سَبْعِينَ أَلْفَ قَصْرٍ مِنْ يَاقُوتَةِ حَمْرَاءَ فِي كُلِّ قَصْرِ سَبْعُونَ أَلْفَ بَيْتٍ

مِنْ لَوْلَا بِيضَاءِ فِي كُلِّ بَيْتٍ سَبْعُونَ أَلْفَ سَرِيرَةٍ مِنْ زَبْرَجَدَةٍ خَضْرَاءَ
فَوْقَ كُلِّ سَرِيرٍ سَبْعُونَ أَلْفَ فِرَاشٍ مِنْ سُندُسٍ وَاسْتَبْرَقٍ وَعَلَيْهِ زَوْجَةٌ
مِنَ الْحُورِ الْعِينِ وَهَذَا سَبْعُونَ أَلْفَ ذَوَابَةِ مُكَلَّلَةٍ بِالذُّرِّ وَالْيَاقُوتِ عَلَى
خَدَّهَا الْأَيْمَنِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلَى خَدِّهَا الْأَيْسَرِ عَلِيُّ وَوَلِيُّ اللَّهِ وَعَلَى
جَبِينِهَا الْحَسَنُ وَعَلَى ذَقَنِهَا الْحُسَيْنُ وَعَلَى شَفْتَيْهَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یعنی رسول خدا فرمود هر کس بگوید بسم الله الرحمن الرحيم خداوند در بهشت از بهر او بنیان کند هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ در هر قصری هفتاد هزار خانه از مروارید سفید و در هر خانه هفتاد هزار سریر از زبرجد سبز و بر زبر هر سریری هفتاد هزار فراش از سندس و استبرق و بر زبر آن فراش زوجه از حورالعین نشسته و او را هفتاد هزار گیسوست که مکلل است از مروارید و یاقوت در طرف راست چهره او نوشته است محمد رسول الله و بر طرف چپ نوشته است علی ولی الله و بر پیشانی او نوشته است حسن و بر ذقن او نوشته است حسین و بر لبهای او کلمه بسم الله الرحمن الرحيم است. راوی عرض کرد یا رسول الله این کرامت از کیست فرمود از برای آنکه از در تعظیم و حرمت قراءت کند کلمه بسم الله الرحمن الرحيم را .

در امالی شیخ مفید سند بحذیفة الیمان میرساند که رسول خدا فرمود فریشته که هیچگاه بزمین نیامده ساعتی از این پیش از خداوند اجازت خواست تا بر علی علیه السلام سلام کند پس فرود شد و بر علی علیه السلام سلام فرستاد -

و بَشَّرَنِي أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَنَّ فَاطِمَةَ
سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ .

و در حلیة الاولیاء از طرق اهل سنت و جماعت وارد شده که آن فریشته بر

پیغمبر ﷺ در آمد و این حدیث آورد .

و در مدینه المعاجیز مسطور است که خبر میدهد حذیفه بن اسید الغفاری و او جز حذیفه الیمان است که در کتاب اسماء الشیعه او را از شهداء کربلا نگاشته اند بالجمله میگوید گاهی که حسن علیه السلام معویه را وداع گفت و از کوفه طریق مدینه گرفت شتر را باحملی گران همواره از پیش روی آنحضرت میکشیدند عرض کردم جعلت فداک این بار چیست که از توجدا نباید بود فرمود این دیوان است عرض کردم چه دیوان فرمود دیوان شیعیان ما و اسامی شیعیان مادر آن ثبت است عرض کردم نامه من را بمن بنما فرمود بامدادان ، روز دیگری با برادر زاده خود حاضر حضرت شدم چه مرا نیروی قراءت نبود و او توانست قراءت کرد پس اذن جلوس یافتم و فرمان کرد تا دیوان اوسط را حاضر کردند و برادر زاده مرا سپردند تا فحص کرد نخست نام خود را بیافت گفتم ثکلتک امک نام مرا بجوی پس فحص کرد تا بیافت و سخت شاد شدیم و برادر زاده من در رکاب حسین علیه السلام شهادت یافت .

شرف الدین نجفی در تأویل الآیات الباهره از شیخ ابو جعفر طوسی از رجال

خود از عبدالله بن عجلان السکونی حدیث میکند .

قال : سمعتُ أبا جعفرٍ عليه السلام يقولُ : بَيْتُ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ حُجْرَةَ

رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام وَ سَقْفُ بَيْتِهِمْ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ فِي قَعْرِ بَيْتِهِمْ فُرْجَةٌ

مَكْشُوطَةٌ إِلَى الْعَرْشِ مِعْرَاجُ الْوَحْيِ وَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِلُ عَلَيْهِمْ بِالْوَحْيِ

صَبَاحًا وَ مَسَاءً وَ كُلِّ سَاعَةٍ وَ طَرَفَةَ عَيْنٍ .

وَ الْمَلَائِكَةُ لَا يَنْقَطِعُ فَوْجُهُمْ فَوْجٌ يَنْزِلُ وَ فَوْجٌ يَصْعَدُ ، وَ إِنْ

اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَشَفَ لِإِبْرَاهِيمَ عليه السلام عَنِ السَّمَوَاتِ حَتَّى أُبْصَرَ الْعَرْشَ

وَزَادَ اللَّهُ فِي قُوَّةِ نَازِرِهِ وَأَنَّ اللَّهَ زَادَ فِي قُوَّةِ نَازِرِ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ
 وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ ، وَكَانُوا يُبْصِرُونَ الْعَرْشَ وَلَا
 يَجِدُونَ لِبُيُوتِهِمْ سَقْفًا غَيْرَ الْعَرْشِ فَبُيُوتُهُمْ مُسَقَّفَةٌ بِعَرْشِ الرَّحْمَنِ وَ
 مَعَارِجُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ ، قَالَ
 قُلْتُ : مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ ؟ قَالَ عليه السلام : بِكُلِّ أَمْرٍ ! فَقُلْتُ : هَذَا التَّنْزِيلُ ؟
 قَالَ عليه السلام : نَعَمْ .

میگوید از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که فرمود بیت علی و فاطمه حجره رسول
 خداست و سقف آن عرش رب العالمین است و هم در قعر بیت ایشان فرجه ایست
 گشاده سر تا عرش که معراج وحی است و فرود میشوند فریشتگان بر ایشان
 با بلاغ وحی هر صبح و شام و هر ساعت و هر طرفه عین و وفود فریشتگان منقطع نمیشود
 فوجی فرود میشوند و فوجی صعود میکنند و خداوند ابواب آسمان را از برای
 ابراهیم گشاده داشت تا عرش را دیدار کرد و قوت ناظره او را افزون خواست
 چنانکه قوت ناظره محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را بزیادت فرمود .
 و ایشان عرش را نگران اند و هیچ سقفی و آسمانه حاجز و حائل دیدار ایشان
 نباشد چه بیوت ایشان مسقف بعرش رحمن و معارج فریشتگان است و جبرئیل در
 بیوت ایشان در هر امری باذن خداوند کارنامه سلام استراری گوید عرض کردم
 در هر امری فرمود در هر امری عرض کردم این خبر بحکم تنزیل است فرمود
 چنین است .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری و دیگر محمد بن یعقوب و دیگر محمد بن یحیی
 و دیگر شیخ طوسی در کتاب الغیبه و دیگر محمد بن ابراهیم النعمانی در کتاب الغیبه
 هر يك باسناد خویش رقم کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد درآمد و بنشست

وحسن و سلمان فارسی ملازم خدمت بودند و مردمان در اطراف آنحضرت مجتمع شدند اینوقت مردی باهیأتی نیکو و جامهٔ جمیل در آمد و برامیرالمؤمنین سلام داد و جواب بستد و بنشست آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین از تو سه سؤال خواهم کرد اگر پاسخ گفتی خواهم دانست که اینجماعت که با تو طریق مخالفت میسپارند بر محظوری سوارند و ارتکاب عصیانی مینمایند که اگر آشکار کنند خداوند ایشان را عرضه نار و دمار دارد و اگر مرا پاسخ نتوانی گفت ترا با اینجماعت یکسان خواهم شمرد فرمود آنچه میخواهی پرس .

گفت نخستین خبرده مرا از آنکس که بخواب میرود روح او بکجا میشود و دیگر چگونه میشود که گاهی مردم را چیزی بخاطر میآید و گاهی نسیان از خاطر میزداید سه دیگر آنکه چگونه میشود که فرزند مردم گاهی با اعمام و اخوال شبیه میگردد امیرالمؤمنین روی با فرزند خود حسن علیه السلام کرد فرمود یا ابانجهد او را پاسخ گوی حسن علیه السلام فرمود :

اما آنچه پرسش کردی از روح همانا چون مرد بخت روح او معلق شد باریح و ریح معلق شد بهوا تا گاهیکه هنگام بیداری او فراز آید پس اگر خداوند اجازت فرمود که روح باصاحب خود پیوسته شود جذب میکند روح ریح را و جذب میکند ریح هوا را پس روح باز شود و با بدن صاحب خود دمساز گردد و اگر از خدای اجازت مراجعت نیافت جذب میکند هوا ریح را و ریح روح را و بازنگردد بصاحب خود تا گاهیکه روز برانگیز گاه آید .

اما آنچه از ذکر و نسیان پرسیدی همانا قلب مرد بر طریق حقست و بر فراز حق طبقی است پس اگر برنجد و آلنجد سلام و صلوات بفرستد آن فراموشی فریاد آرد و آن طبق مرتفع گردد و اگر نه آن طبق بر نخیزد و ظلمت قلب را فرو گیرد و آنچه را بیاد آرد نسیان از خاطر بسترد .

اما از آنچه از شباهت مولود با اعمام و اخوال پرسش نمودی هر گاه مرد هنگام مضاجعت بازوجه خویش قلب ساکن و خاطر مطمئن دارد مولود با پدر و مادر

همانند گردد و اگر با قلب مضطرب و خاطر منشعب هم بستر شود، نطقه مضطرب گردد و با بعض عروق که نسبت با اعمام دارد و اگر نه با احوال منسوب است واقع شود.

فَقَالَ الرَّجُلُ : أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا ، وَ أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَسُولُهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا ، وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِهِ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ - وَأَشَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ ابْنَكَ هُوَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِكَ وَأَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ ابْنِكَ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَ أُخِيهِ ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرَ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرَ بْنِ مُحَمَّدٍ ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرَ ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيٍّ ابْنِ مُوسَى ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ رَجُلًا مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ ابْنِ عَلِيٍّ لَا يُسَمَّى وَلَا يُكْتَبُ حَتَّى يُظْهَرَ أَمْرُهُ فِيمَلَأَهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتُ جَوْرًا ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ .

چون شهادت داد بر ائمه اثنی عشر بدینسان که نگارش یافت بر خاست و

بیرونشد علی علیه السلام با حسن فرمود از قفای او بشتاب و نگران باش بکجا می رود چون حسن علیه السلام از در مسجد بیرونشد او را نیافت باز شتافت و بعرض رسانید امیرالمؤمنین فرمود او را شناختی عرض کرد خدا و رسول و امیرالمؤمنین دانند فرمود او خضر نبی علیه السلام است .

از ابی عبدالله حدیث کرده اند :

قال علیه السلام : إِذَا بَلَغَتْ نَفْسُ الْمُؤْمِنِ الْحَنْجَرَةَ وَأَهْوَى مَلَكُ الْمَوْتِ يَدَهُ إِلَيْهَا يَرَى قَرَّةَ عَيْنٍ يُقَالُ أَنْظُرْ عَنْ يَمِينِكَ ، فَيَرَى رَسُولَ اللَّهِ وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَيَقُولُونَ إِلَيْنَا إِلَى الْجَنَّةِ .

فرمود وقتی جان مرد مؤمن بگلو گاه میرسد و ملک الموت برای قبض روح دست بسوی او فرا میبرد نوری در چشم او آشکار میگردد و پیش او بنیادت میگردد او را میگویند بجانب یمن خود نظاره میکند چون نظر میکند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را مینگرد و ایشان میفرمایند بسوی ما شتاب کن تا بجنّت شویم .

آنگاه فرمود : وَاللَّهِ لَوْ بَلَغَتْ رُوحٌ عَدُوَّنَا إِلَى صَدْرِهِ فَأَهْوَى مَلَكُ الْمَوْتِ يَدَهُ إِلَيْهَا لَأَبْدَّ أَنْ يُقَالَ أَنْظُرْ عَنْ يَسَارِكَ ، فَيَرَى مُنْكَرًا وَ نَكِيرًا يُهَدِّدَانِهِ بِالْعَذَابِ .

فرمود سو گند باخدای هر وقت روح دشمن ما بسینه میرسد و ملک الموت دست بسوی او فرا میبرد ناچار گفته میشود که بسوی یسار نگران باش چون نظر میکند نکی و منکر را دیدار مینماید که او را تهدید بعذاب میفرمایند .

در مدینه المعاجیز از عبدالله بن ابی اوفی سند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله منتهی میشود میفرماید گاهی که خداوند ابراهیم خلیل را خلق فرمود. حجابات را از پیش چشم

او مرتفع ساخت و او بجانب عرش نگران شد و نوری دید عرض کرد الهی وسیدی این نور چیست خطاب آمد که ای ابراهیم این نور نوره صافی من است عرض کرد که نور دیگر در پهلوی او پدیدار است خطاب آمد که آن نور علی ناصر دین منست عرض کرد در پهلوی آن نور دیگر مینگرم .

قال : يا ابراهيم هذِهِ فاطمةُ تَلاُ اباها و بَعَلها و فَطَمتُ مَحِيها مِنَ النّارِ .
فرمود ای ابراهیم این فاطمه است که در پهلوی پدر و شوهر خود در آمده است و دوستان او از آتش دوزخ مفظوم و محفوظاند .

عرض کرد دو نور دیگر دیدم در پهلوی این سه نور پدیدار است خطاب آمد که آن نور حسن و حسین اند که در پهلوی پدر و مادرو جد خود در آمدند عرض کرد الهی و سیدی نه نور دیگر مینگرم که نگران این انوار خمسه اند .

قال : يا ابراهيم اَوَلهُم عَليُّ بنُ الحُسينِ و مُحَمَّدٌ وَاَدُّ عَليٌّ و جَعْفَرٌ وَاَدُّ مُحَمَّدٍ و مُوسى وَاَدُّ جَعْفَرِ و عَليٌّ وَاَدُّ مُوسى و مُحَمَّدٌ وَاَدُّ عَليٌّ و عَليٌّ وَاَدُّ مُحَمَّدٍ وَاَلْحَسَنُ وَاَدُّ عَليٌّ و مُحَمَّدٌ وَاَدُّ الْحَسَنِ الْقائِمُ الْمَهْدِيُّ .

چون خداوند این انوار پاک را برابر ابراهیم بشمار آورد عرض کرد الهی وسیدی انوار دیگر در اطراف اینان مینگرم که کس جز تو عدت اینان را بشمار نتواند گرفت فرمود اینان شیعیان ایشان و دوستان ایشان اند عرض کرد الهی بچه چیز شناخته میشوند شیعیان و دوستان ایشان ؟

« قال يا ابراهيم! بصلوات الخمس و الجهر بسم الله الرحمن الرحيم والقنوت قبل الركوع و سجدة الشكر و التختم باليمين قال ابراهيم الهی اجعلنى من شيعتهم و محبيهم قال قد جعلتك » .

خطاب آمد که ای ابراهیم شیعیان به پنج چیز شناخته میشوند نخستین بصلوة پنجگانه فرائض و نوافل دوم به بلند قرائت کردن بسم الله الرحمن الرحيم در

رکعات نماز شبانروزی سیم بقراءت قنوت قبل از رکوع چهارم بسجده در انجام نماز پنجم پوشیدن انگشتری بدست راست ابراهیم عرض کرد الهی مرا از شیعیان و دوستان ایشان بحساب گیر خطاب آمد که مسئلت تورا با جابت مقرون داشتیم و این آیت مبارک از اینمعنی خبر میدهد که در قرآن کریم فرود شده «وان من شیعه لا ابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم».

مفضل بن عمر گوید گاهی که ابوحنیفه احساس مرگ همی کرد اینحدیث را روایت کرد و سر بسجده نهاد و در گذشت ومعلوم نیست که او ابوحنیفه رئیس مذهب اهل سنت و جماعت است یادیگریست .

در مدینه المعاجیز مسطور است که گاهی که رسول خدا ﷺ این سرای فانی را وداع گفت جبرئیل با گروه فریشتگان که در لیلۃ القدر بزیر آمدند فرود شد و گشاده گشت ابواب آسمانها برأمیرالمؤمنین و این فریشتگان دست یاری کردند آنحضرت را در غسل و نماز و حفر قبر. جعفر صادق ع میفرماید:

« وَ اللَّهُ مَا حَفَرَ لَهُ غَيْرُهُمْ حَتَّى إِذَا وُضِعَ فِي قَبْرِهِ نَزَلُوا مَعَ مَنْ نَزَلَ فَوَضَعُوهُ فَتَكَلَّمُوا وَ فَتَحَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَمْعَهُ يُوصِيهِمْ فَبَكَى وَ سَمِعَهُمْ يَقُولُونَ : لَا يَأْلُوهُ جُهْدًا وَ إِنَّمَا هُوَ صَاحِبُنَا بَعْدَكَ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ يُعْلِنَا بِيَصْرِهِ بَعْدَ مَرَّتِنَا هَذِهِ » .

فرمود سوگند با خدای حفر نکرد قبر رسول خدای را جز فریشتگان تا گاهی که او را در قبر نهادند پس فرود شدند در قبر باتفاق أمیرالمؤمنین وجسد مبارکش را در قبر جای دادند پس پیغمبر بسخن آمد أمیرالمؤمنین نیز کلمات آنحضرت را میشوند پس وصیت کرد ایشان را و علی همی گریست وهمی شنید که فریشتگان در خدمت رسول عرض کردند که توانی نمیجوئیم در امثال امر أمیرالمؤمنین چه او بعد از تو صاحب ماست الا آنکه از این پس بچشم ما را دیدار نمیکند .

این بود تا گاهی که امیرالمؤمنین از جهان در گذشت حسن و حسین علیهما السلام دیدار کردند پیغمبر را و فریشتگان را که در کفن و دفن امیرالمؤمنین همدست شدند و چون امام حسن در گذشت امام حسین نگریست که پیغمبر و علی و فریشتگان در کفن و دفن امام حسن همدستند و چون امام حسین شهید شد علی بن الحسین نگریست که رسول خدا و علی و امام حسن اعانت میکنند فریشتگان را در انجام امر حسین علیه السلام بدینگونه هر يك از ائمه اثنی عشر از جهان در میگذشتند رسول خدا با اتفاق آنان که قبل از وی وفات کرده بودند در کفن و دفن او فریشتگان را اعانت میکردند در مدینه المعجزه از صاحب بستان الواعظین حدیث میکند که محمد بن ادریس گفت که اسقفی از ملت نصاری را در مکه معظمه دیدم مشغول طواف بود گفتم چه افتاد تو را که از دین پدران خود باز شدی و بدین شریعت پیوستی گفت نیکو تر از آنی بدست کردم گفتم از کجا دانستی؟ گفت وقتی سفر دریا کردم و در میان بحر کشتی ما شکسته شد من بلوچی از کشتی چوب آویختم و موج دریا مرا براند تا بجزیره در انداخت که از اشجار ملته بود و ثمرهای شیرین تر از شهد داشت و نهری گوارا جاری بود پس خدایرا سپاس گفتم و باکل و شرب پرداختم چون شامگاه نزدیک شد بر خویشتن بترسیدم و بردرختی صعود دادم و در میان شاخهها بخفتم چون شب به نیمه رسید: بته را بر فراز آب نگریستم که خدای را تسبیح همیگفت « و تقول لا اله الا الله العزيز الجبار ، محمد رسول الله النبي المختار ، علی بن ابی طالب سيف الله على الكفار ، فاطمة و بنوها صفوة الجبار ، علی مبغضهم لعنة الله الجبار و ماویهم جهنم و بس المهاد ».

و پیوسته این کلمات را تکرار می کرد تا گاهی که صبح بردمید این وقت گفت « لا اله الا الله صادق الوعد والوعید محمد رسول الله الهادی الرشید علی ذوالباس الشدید و فاطمة و بنوها خیرة الرب الحمید فعلى مبغضهم لعنة الرب المجید ».

چون از این کلمات پرداخت از دریا بکنار آمد او را سری بود مانند سر شتر مرغ و چهره داشت چون چهره انسان و دست و پای او بگردار شتر بود و دم او

دم ماهی را مانست من بر جان خویش بترسیدم و از پیش روی او درآمده ایستاده شدم گفت همانا انسانی باشی هم اکنون بر جای ایستاده باش و اگر نه دست فرسود هلاکت خواهی گشت اکنون بگویی به چه دینی گفتم بکیش نصاری میروم گفت وای بر تو طریق مسلمانی گیر همانا در خانه جماعتی از مسلمانان جن در افتاده که هیچکس را از ایشان مخلصی بدست نشود الا آنکه بر طریق مسلمانان رود گفتم اسلام چیست « قالت تشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله ».

پس من کلمه بگفتم و مسلمانی گرفتم آنگاه گفت تکمیل کن اسلام خود را بموالات علی بن ابیطالب و اولاد او و صلوات بر ایشان و براءت از اعدای ایشان اینجمله را بپذیرفتم و گفتم این تشریح را که بر شما تلقین کرد ؟ گفت جماعتی از ما نزد رسول خدا حاضر شدند و شنیدند که میفرماید « اذا كان يوم القيامة تأتي الجنة فتنادي بلسان طلق يا الهی قد وعدتني ان تشد اركانی و تزیننی » یعنی در روز قیامت جنت حاضر میشود و بزبان فصیح ندا در میدهد که ای پروردگار من مرا وعده دادی که ارکان مرا محکم فرمائی و بزینت کنی مرا، از خداوند جلیل خطاب میرسد :

قَدْ شَدَدْتُ أَرْكَانَكَ وَ زَيَّنْتُكَ بِابْنَةِ حَبِيبِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ بَعْلَهَا
عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ ابْنَيْهَا الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ التَّسْعَةَ مِنْ ذُرِّيَةِ الْحُسَيْنِ .

خداوند سبحان فرمود من استوار کردم ارکان تورا و بزینت آوردم بسبب دختر حبیب خود فاطمه زهرا و شوهر او علی و پسران علی حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین عليه السلام این هنگام دابه گفت اگر خواهی اینجا میباش و اگر نه تو را بسوی وطن باز گردانم گفتم بوطن باز شوم گفت بیاش تا سفینه دیدار شود ناگاه سفینه بادید شد و آن دابه اهل کشتی را تنبیه داد تا ایشان زورقی بسوی ما گسیل داشتند پس من بزورق نشستم و براندم تا بکشتی درآمدم دوازده تن از اهل نصاری زر کشتی بودند چون داستان مرا اصفا نمودند بجمله مسلمانی گرفتند.

و در مدینه المعجزه سند باصبع بن نباته منتهی میشود میگوید بر امیر المؤمنین در آمدن و حسن و حسین در خدمت آن حضرت بودند و امیر المؤمنین گرم در روی ایشان نظاره میکرد عرض کردم خداوند مبارك كناد بر تو ایشان را و بر ساناد ایشان را آنچه آرزومندند سوگند با خدای نگریستم که گرم در ایشان نظر کردی و نظاره تو بطول انجامید فرمود ای اصبع چنین است از برای تو حدیثی خواهم گفت گفتم جعلت فداك بفرما.

فرمود من در ضیعه خویش بودم و روز باسورت گرما به نیمه رسید و سخت گرسنه بودم فاطمه علیها السلام را گفتم اگر توانی طعامی از بهر من بساز برخاست تا اینکار را ساختگی کند هم در زمان هنگام صلاه برسید و حسن و حسین برسیدند و در کنار مادر بنشستند فاطمه گفت ای فرزندان من سخت دیر آمدید شما را که نگاهداشت گفتند رسول خدا و دیگر جبرئیل حسن عرض کرد من در حجر رسول خدا بودم و حسین در حجر جبرئیل من از کنار رسول خدا بحجر جبرئیل همیرفتم و حسین از حجر جبرئیل بکنار رسول خدا همی آمد تا شمس بزوال رسید قال جبرائیل قم فصل فان الشمس قد زالت» جبرئیل گفت ای محمد برخیز و نماز بگذار چه شمس بزوال رسید این بگفت و بجانب آسمان عروج داد و رسول خدا بنماز برخاست و ما بسوی تو آمدیم.

چون علی علیه السلام سخن بدینجا آورد اصبع بن نباته گفت یا امیر المؤمنین حسن و حسین در چه صورت جبرئیل را نگران بودند فرمود به همان صورت که بر رسول خدا نازل میشد آنگاه امیر المؤمنین فرمود چون گاه نماز برسید بیرون شدم و با رسول خدای نماز گذاشتم و پس از نماز عرض کردم که حسنین آمدند و چنین و چنان قصه کردند..

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : صَدَقَ ابْنَايَ مَا زِلْتُ أَنَا وَجِبْرَائِيلُ نَزَّهُوْ
بِهَا مِنْذُ أَصْبَحْنَا إِلَى أَنْ زَالَتِ الشَّمْسُ ، فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ فَبَآئِي

صُورَةٍ كَانَا يَرِيَانِ جَبْرَائِيلَ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي الصُّورَةِ الَّتِي كَانَ يَنْزِلُ فِيهَا عَلَيَّ.

رسول خدا فرمود پسرهای من سخن بصدق کردند همواره من و جبرئیل نواخت و نوازش میکردیم ایشان را تا گاهی که شمس بزوال رسید گفتم یا رسول الله بکدام صورت حسنین جبرئیل را دیدار کردند فرمود بهمان صورت که بر من نازل میشد. در مدینه المعاجیز مسطور است که جماعتی در نزد علی عليه السلام حاضر شدند و از قلت باران بنا لیدند آنحضرت حسن عليه السلام را بخواند و فرمود خدای را از بهر استسقا بخوان «فقال اللهم هيح لنا السحاب بفتح الابواب و بماء عباب» و قرائت کرد دعای استسقا را آنگاه حسین عليه السلام را فرمود تا بدعای استسقا پردازد آن حضرت نیز گفت «اللهم معطي الخيرات» و بدعای استسقا پرداخت هنوز ایشان از دعا فراغت نجسته بودند که ابر جنبش کرد و بارانی بشدت ببارید.

سلمان را گفتند یا ابا عبدالله این دعا را بیاموز «فقال ويحكم اين اتم عن حديث رسول الله حيث يقول ان الله قد اجري على لسان اهل بيتي مصابيح الحكمة» سلمان فرمود ای بر شما مگر نشنیده اید حدیث رسول خدا را که میفرماید خداوند تبارک و تعالی مصابیح حکمت را بر زبان اهل بیت من جاری ساخته.

در مدینه المعاجیز مسطور است که مردی اعرابی بدوی از بهر زیارت مکه بیرون شد و 'محرّم گشت يكروز بنخوا بگاہ نعامه (۱) در آمد و بیضه یافت آنرا بر گرفت و کباب کرد و بخورد آنگاه بخاطر آورد که در احرام صید کردن حرام است پس وارد مدینه گشت و از خلیفه رسول خدا پرسش کرد او را بمنزل ابو بکر دلالت کردند و در نزد او عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از اصحاب حاضر بودند اعرابی در آمد و گفت خلیفه رسول الله کدام است؟ ابو بکر گفت یا اعرابی بگوی تا چه خواهی قصه بیضه نعامه را بشرح کرد و گفت در سفر حج این صید

(۱) یعنی شتر مرغ

بر من حلال بود یا حرام است؟ ابوبکر روی با اصحاب کرد و گفت اعرابی را پاسخ گوئید.

زبیر گفت تو خلیفه رسول خدائی بر تست که او را اجابت کنی ابوبکر گفت ای زبیر حبّ بنی هاشم در خاطر تو مر کوز است زبیر گفت چگونه نباشد و حال آنکه صفیه دختر عبد المطلب عمه رسول خدا مادر منست اعرابی گفت قوم طریق مخاصمت گرفتند و مسئلت مرا پاسخ نگفتند و بانگ در داد که ای اصحاب عهد همانا عهد از میان شما بیرون شد و دین او با او نیز برفت؟ مردمان خاموش نشستند زبیر گفت ای اعرابی این مسئلت که بر تو پوشیده است در نزد این جماعت نیز مجهول است اعرابی گفت پس مرا چه باید کرد؟ زبیر گفت حلّ این مسئله با کسی است که اولی و احق است از برای این مجلس اعرابی گفت مرا بسوی او دلالت کن فرمود از اخبار من جماعتی مسرور و گروهی محزون میشوند اعرابی گفت حقرا بزیر پای میگذارید و از اظهار حق کراهت میدارید .

عمر بن الخطاب گفت چندین نباید سخن را بدر از کشید بر خیزید تا بنزد علی شویم که جز او کس پاسخ این مسئله را نداند پس همگان در حضرت امیر- المؤمنین حاضر شدند اعرابی گفت مرا ارشاد نمودید بکسیکه خلیفه پیغمبر نیست گفتند خلیفه پیغمبر ابوبکر است لکن علی وصیّ پیغمبر است و خلیفه پیغمبر بر اهل بیت پیغمبر و گذارنده قرض و وفا کننده مواعید پیغمبر و وارث علم پیغمبر است اعرابی گفت وای بر شما آنکس را که خلیفه پیغمبر میخوانید دارای هیچیک از این صفات نیست گفتند ای اعرابی تو از مسئلت خویش پرسش کن و از آنچه درخور تو نیست؟ سخن مگوی.

این وقت اعرابی گفت یا ابوالحسن و خواست تا ابتدا بسخن کند علی علیه السلام او را مجال نگذاشت و قصه او را از بیضه نعامه تا اختتام مجلس ابوبکر باز گفت اعرابی در عجب برفت و عرض کرد ای مولای من چنین است آنگاه فرمود مسئلت خویش را از آن کودک که در نزد مؤدب خود نشسته پرسش کن تا فتوی دهد

اعرابی گفت انا لله و انا اليه راجعون همانا دین محمد بمرود و مردم مرتد شدند امیر- المؤمنین فرمود حاشا لله دین محمد نمرده است و هرگز نمیرد اعرابی گفت من مسألت خویش را بر خلیفه پیغمبر و اصحاب و حواری او عرضه داشتم اجابت نفرمودند و بحضرت تو ارشاد نمودند تو نیز بکودکی که نیک از بد نداند و بنزد معلم جای دارد حوالت میفرمائی؟

علی رضی الله عنه فرمود ای اعرابی از چیزی که ندانی سخن مکن از آن کودک پیرس تا خبر دهد ترا پس اعرابی بنزد حسن رضی الله عنه آمد و آنحضرت کلکی (۱) در دست داشت و خطی مینگاشت و مؤدب میگفت «احسنت احسن الله اليك يا حسن» اعرابی گفت ای مؤدب تحسین و ترحیب میفرستی این کودک را و شگفتی میگیری از وی چنان مینماید که او مؤدب تست همکنان از کلمات او بخندیدند گفتند یا اعرابی بکلمات موجز سؤال کن اعرابی گفت «فديتك يا حسن اني خرجت من قومي حاجاً محرماً فوردت علي دحي» فیه بیض نعام فشوئته و أكلته عامداً أو ناسياً « یعنی فدای تو شوم ای حسن من برای زیارت مکه بیرون شدم و محرم گشتم و در بیت شتر مرغی در آمدم و چند بیضه یافتم کباب کردم و بخوردم از روی دانش یا از در نسیان .

فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ رضی الله عنه : زِدْتَنِي فِي الْقَوْلِ يَا أَعْرَابِي قَوْلُكَ عَامِداً لَمْ يَكُنْ هَذَا مِنْ مَسْئَلَتِكَ هَذَا عَبَثٌ .

فرمود ای اعرابی لفظ عامد در اینکلمات فضول آوردی چه از مسئله تو بیرون بود عرض کرد سخن بصدق کردی جز ناسی نبودم آنگاه حسن رضی الله عنه همچنانکه قلم بر صحیفه داشت و مینگاشت فرمود :

خُذْ بَعْدَ الْبَيْضِ نُوقاً فَاحْمِلْ عَلَيْهَا قَنيفاً فَمَا نَتَجَتُ مِنْ قَابِلٍ فَاجْعَلْهُ هَدِيّاً بِالْبَيْضِ الْكَعْبَةِ فَإِنَّهُ كَفَّارَةٌ لِعَمَلِكَ .

(۱) كلك - بكسر اول وسكون ثاني - ني قلم كتابت را گویند .

فرمود: بشمار بیضه که برداشتی شتر ماده بگیر و از فحل مکرم حامل کن آنچه در سال آینده بچه آرند بچگان راهدی کن و بکعبه فرست بکفاره آنچه کردی و فقال الأعرابی فديتك يا حسن ان من النسيق من يلزقن فقال الحسن ان من البيض ما يمرقن :

اعرابی عرض کرد فدای تو شوم تو شوم تواند شد که بعضی از شتران بچه اندازند حسن فرمود تواند بود که بعضی از آن بیضهها فرخ نخواهند داشت اعرابی گفت این کودک را در علم خداوند راهی است اگر جایز بود میگفتم توئی خلیفه رسول الله فقال له الحسن عليه السلام : اَنَا الْخَلْفُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الْخَلِيفَةُ . اعرابی گفت پس ابو بکر چیست فرمود از این جماعت پیرس قوم تکبیر گفتند و شگفتی گرفتند از آنچه از حسن عليه السلام اصفا نمودند .

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِيَّ وَفِي ابْنِي هَذَا مَا جَعَلَهُ فِي دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَقُولُ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ : فَفَهَمْنَا هَا سُلَيْمَانَ .

و ابن شهر آشوب حدیث میکند که حسن عليه السلام بعد از غلبه معویه در مدینه بمسجد رسول خدای در آمد و بر جماعتی از بنی امیه عبور داد و ایشان نسبت بآن حضرت غمز کردند حسن عليه السلام دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه فرمود غمز شمارا دیدار کردم .

أَمَا وَاللَّهِ لَا تَمْلِكُونَ يَوْمَ مَا إِلَّا مَلَكْنَا يَوْمَيْنِ وَلَا شَهْرًا إِلَّا مَلَكْنَا شَهْرَيْنِ وَلَا سَنَةً إِلَّا مَلَكْنَا سَنَتَيْنِ وَإِنَّا لَتَأْكُلُ فِي سُلْطَانِكُمْ وَنَشْرَبُ وَنَلْبَسُ وَنَرْكَبُ وَنَنْكَحُ وَأَنْتُمْ لَا تَرْكَبُونَ فِي سُلْطَانِنَا وَلَا تَشْرَبُونَ وَلَا تَأْكُلُونَ وَلَا تَنْكِحُونَ .

فرمود سوگند با خدای که شما مالک نمیشوید روزی را الا آنکه مادو روز را مالک شویم و ماه و سالی را سلطان نمیشوید الا آنکه مادو ماه و دو سال را سلطنت میکنیم و ما در سلطنت شما میخوریم و می آشامیم و میپوشیم و سوار می شویم و تزویج میکنیم و شما در سلطنت ما از هیچ یک از اینجمله بهره نخواهید داشت مردی گفت یا بن رسول الله شما اجود و اراف و ارحم ناسید چگونه در سلطنت ایشان بهره مندید و ایشان بی بهره اند در سلطنت شما .

فَقَالَ ﷺ: لَا نَهْمُ عَادُوْنَا بِكَيْدِ الشَّيْطَانِ وَ كَيْدِ الشَّيْطَانِ ضَعِيفٌ
وَعَادَيْنَاهُمْ بِكَيْدِ اللَّهِ وَ كَيْدِ اللَّهِ شَدِيدٌ .

فرمود ایشان با ما بکید شیطان خصومت میکنند و کید شیطان ضعیف است و ما بکید خداوند با ایشان خصمی میکنیم و کید خداوند شدید است .
در کتاب ابن شهر آشوب مسطور است که مردی از حسن رضی الله عنه سؤال کرد که زکاة چه وقت باید آمد .

فَقَالَ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى آدَمَ أَنْ زَكَّ نَفْسَكَ يَا آدَمُ !
قَالَ: يَا رَبِّ وَمَا الزَّكَاةُ؟ قَالَ: صَلِّ عَشْرَةَ رَكَعَاتٍ! فَصَلَّيْتُ ثُمَّ قَالَ:
رَبِّ هَذِهِ الزَّكَاةُ عَلَيَّ وَعَلَى الْخَلْقِ؟ قَالَ اللَّهُ: هَذِهِ الزَّكَاةُ عَلَيْكَ
وَعَلَى وُلْدِكَ بِالْهَالِ مَنْ جَمَعَ مِنْ وُلْدِكَ مَالًا .

فرمود خداوند آدم صفی را وحی فرستاد که از نفس خویش بذل زکاة میکن عرض کرد زکاة چیست فرمود ده رکعت نماز بگذار چون نماز بگذاشت عرض کرد الهی اینست زکاة بر من و بر خلق؟ فرمان آمد که این زکاة بر تست و بر فرزندان تو بمال است بر آنکس که مال اندوخته کند .

ابوالفضل شیبانی در أمالی خویش و ابن الولید در کتاب خودسند بجابر -

بن عبدالله میرساند که در زبان مبارک امام حسن ثقلی بود در خدمت رسول خدا در عیدی از اعیاد بیرون شد چون پیغمبر آغاز نماز فرمود و تکبیر گفت بلاغت حسن در ادای تکبیر نارسا افتاد هفت کورت رسول خدا تکبیر گفت و حسن متابعت کرد در کورت هفتم ادای تکبیر بر زبان حسن درست آمد و در رکعت ثانی در کورت پنجم زبان حسن در ادای تکبیر توانا گشت و رسول خدا در تکبیر پنجم توقف نمود و این روش در صلاة عیدین سنت گشت و بروایتی حسین علیه السلام با پیغمبر این نماز گذاشت در خبر است که بر زبان حسن علیه السلام هرگز کلمه خشن و درشت نگذشته است الا گاهی که با عمرو بن عثمان بر سر زمینی مخاصمت داشت «فقال له ليس لعمرو عندنا الا ما يرغم أنفه» فرمود از برای عمرو در نزد ما چیزی نیست الا آنکه بینی او بخاک مالیده شود.

سفیان ثوری سند بابن عباس میرساند که حسن علیه السلام با یزید بن معاویه در يك مجلس مشغول با کل رطب شدند یزید گفت ای حسن همواره ترا دشمن می دارم.

قال الحسن علیه السلام: إعلم يا يزيد إن إبليس شارك أباك في جماعه فاختلط أواءان فأورثك ذلك عداوتي لأن الله تعالى يقول « وشاركهم في الأموال والأولاد » .

فرمود ای یزید شیطان با پدرت در جماع شریک شد و آب ایشان در رحم مادرت مختلط شد و این اختلاط عداوت مرا در قلب تو بمیراث گذاشت « و شارك الشيطان حرباً عند جماعه فولد له صخر فلذلك كان يبغض جدى رسول الله » و همچنان شیطان در جماع حرب شریک شد و صخر متولد گشت و از این روی با جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله دشمن بود.

در مطالب السؤول مسطور است که مردی اعرابی در مسجد الحرام بر حسن علیه السلام در آمد جماعتی در خدمت او حاضر بودند پرسش کرد که این مرد کیست

گفتند حسن بن علی بن ابی طالب گفت من او را همی خواستم گفتند چه خواهی؟ گفت بمن رسیده است که در کلام عرب خداوند اهل ادبست و من وادیا و بیابانها قطع کرده ام و جبال شامخه در نوشته ام تا با او سخنوری کنم گفتند این جوان حسن است پس بر حسن رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ سلام داد و جواب بستند حسن رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فرمود ای اعرابی چه خواهی؟ فقال انی جئتک من الهرقل والجیجل والایم والهیثم.

امام حسن بخندید و فرمود ای اعرابی بکلامی سخن کردی که جز مردم عالم فهم نکنند اعرابی گفت من از این افزون خواهم گفت آیا مرا پاسخ میگوئی بمیزان کلام من؟ فرمود بگوی آنچه خواهی تا من ترا پاسخ گویم اعرابی گفت من مردی هستم بدوی و بیشتر مقالات من شعر است بقانونی که عرب راست حسن رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فرمود بگوی آنچه خواهی تا جواب شنوی پس این شعر انشاد کرد:

هَذَا قَلْبِي إِلَى اللَّهِ وَ قَدْ وَدَّعَ شَرَّخِيهِ

وَ قَدْ كَانَ أَنْبَقًا عَصْرَ تَجْرَارِي ذَيْلِيهِ

عَلَالَاتٌ وَ لَذَاتٌ فَيَا سَقِيًّا لِعَصْرِيهِ

فَلَمَّا عَمَّمَ الشَّيْبُ مِنَ الرَّأْسِ نَطَاقِيهِ

وَ أَمْسَى قَدْ عَنَانِي مِنْهُ تَجْدِيدُ خَضَابِيهِ

تَسَلَّيْتُ عَنِ اللَّهِ وَ أَلْقَيْتُ قِنَاعِيهِ

وَ فِي الدَّهْرِ أَعَاجِيبُ لِمَنْ يَلْبَسُ حَالِيهِ

فَلَوْ يُعْمَلُ ذُو رَأْيٍ أَصِيلٍ فِيهِ رَأْيِيهِ

لَأَلْفَى عِبْرَةً مِنْهُ لَهُ فِي كُلِّ عَصْرِيهِ

حسن (علیه السلام) فرمود ای اعرابی اکنون گوش دار تا پاسخ شنوی :

فَمَا رَسْمٌ شَجَانِي إِنْ مَحَا آيَةَ رَسْمِيهِ سَفُورٌ دَرَجَ الذَّيْلَيْنِ فِي بَوغَاءِ قَاعِيهِ
 وَهُوَ دُحْرَجَفٌ تَشْرَى عَلَى تَلْبِيدِ نَوْبِيهِ وَدَلَّاحٌ مِنَ الْمُزْنِ دَنَا نَوْمَ سَمَاكِيهِ
 أَتَى مُنْفَجِرَ الْوَدْقِ يَجُودُ مِنْ خِلَالِيهِ وَقَدْ أَخَذَ بُرْقَاهُ فَلَا ذَمَّ لِبُرْقِيهِ
 وَقَدْ جَلَلَّ رِعْدَاهُ فَلَا ذَمَّ لِرِعْدِيهِ نَجِيحُ الرَّعْدِ نَجَّاجٌ إِذَا أَرُخِيَ نِطَاقِيهِ
 فَأَضْحَى دَارِسًا قَفْرًا لَيْسِنُوتَةَ أَهْلِيهِ

چون اعرابی این اشعار را از حسن (علیه السلام) اصفا نمود گفت من مانده این
 پسر ندیده ام و کلامی اعنب و لسانی اذرب از وی نشنیده ام حسن (علیه السلام) فرمود
 یا اعرابی:

غُلَامٌ كَرَّمَ الرَّحْمَنُ بِالتَّطْهِيرِ جَدِّيهِ كَسَاهُ الْقَمْرُ الْقَمَقَامُ مِنْ نُورِ سَنَائِيهِ
 وَ لَوْ عَدَدَ طَمَاحٍ نَفَخْنَا عَنْ عِدَادِيهِ وَقَدْ أَرْضَيْتَ مِنْ شِعْرِي وَقَوَّمتَ عَرُوضِيهِ
 چون اعرابی کلمات حسن (علیه السلام) را اصفا نمود گفت خداوند مبارک کند بر
 شما که مردان و زنان از آوردن مانند شما عقیم اند و اینک از نزد شما میروم و
 دوستار شمایم و از شما راضیم .

در بحار الانوار سند بجعفر بن محمد (علیه السلام) منتهی میشود که حسن (علیه السلام) را دوستی
 بود که روزی چند از مجلس آنحضرت غایب میزیست يك روز تصمیم عزم داد و
 حاضر حضرت شد امام حسن فرمود کیف أصبحت بر چه منوالی « فقال يا بن رسول الله
 أصبحت بخلاف ما أحبُّ ويحبُّ الله ويحبُّ الشيطان، عرض کرد برای میروم و بر صفتی
 زیست میکنم که نه خود دوست دارم و نه خدا دوست دارد و نه شیطان دوست دارد.
 آنحضرت بخندید و فرمود اینکار بر چه منوال است « قال لان الله عز و جل
 يحب ان اطيعه ولا اعصيه ولست كذلك والشيطان يحب ان اعصى الله ولا اطيعه ولست

كذلك و انا احب ان لاموت ولست كذلك» عرض کرد از بهر آنکه خداوند دوست میدارد که طریق طاعت سپارم و بر راه عصیان نروم و چنین نیست و شیطان دوست می‌دارد که خدای را عصیان کنم و سر از اطاعت به پیچانم و نیست چنین و من دوست می‌دارم که هرگز نمیرم و همواره زنده باشم و نیست چنین .

و چون سخن بدینجا آورد مردی برخواست و گفت یا بن رسول الله چیست ما را که از مرگ گریزانیم و مردن را دوست نمی‌داریم .

فَقَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّكُمْ خَرْتُمْ آخِرَتَكُمْ وَعَمَرْتُمْ دُنْيَاكُمْ فَأَنْتُمْ تَكْرَهُونَهُ . فرمود از بهر آنکه سرای آن جهانی را ویران کرده‌اید و خانه دنیای خود را آبادان فرموده‌اید ناچار از مرگ کراهت خواهید داشت .

در کشف الغمّه و مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که حسن عليه السلام حبیب بن مسلمه فهریرا فرمود :

رُبَّ مَسِيرٍ لَكَ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ ، قَالَ : أَمَا مَسِيرِي إِلَىٰ أَيْدِكَ فَلَا . قَالَ عليه السلام : بَلَىٰ وَ لَكِنَّكَ أَطَعْتَ مُعَاوِيَةَ عَلَىٰ دُنْيَا قَلِيلَةٍ فَلَمَّا كَانَ قَامَ بِكَ فِي دُنْيَاكَ لَقَدْ قَعَدَ بِكَ فِي آخِرَتِكَ فَلَوْ كُنْتَ إِذْ فَعَلْتَ شَرًّا قُلْتَ خَيْرًا كُنْتَ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ « خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا » وَ لَكِنَّكَ كَمَا قَالَ « بَلَىٰ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » .

فرمود هان ای حبیب چه بسیار است عزیمت و طریقت تو که بیرون طاعت خداوند است عرض کرد اما سلوک من در طریق طاعت پدر تو علی عليه السلام بیرون از فرمانبرداری یزدان پاک نیست فرمود چنین است لکن فرمان پذیر معویه شدی در طمع دنیای دنی پس اگر دستیار شد ترا در کار دنیا در امر آخرت توازپای نشست و تو گاهی که مرتکب شری شدی و آنرا خیر نامیدی مفاد این آیه مبارک شدی که می‌فرماید : « بل ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون » .

(((ذکر معجزات)))

حسن بن علی بن ابیطالب علیهما الصلاة والسلام .

در کتاب بصائر الدرجات سند با بی عبدالله علیه السلام منتهی میشود که حسن علیه السلام با یکتن از فرزندان زبیر از مردی جمال شتری بگری گرفتند و برنشستند و طی مسافت کرده بآبگاهی رسیدند و پیاده شدند بساطی از برای امام حسن علیه السلام در تحت نخلی خشک بگسترده تا بنشست و در برابر او در تحت نخلی دیگر نمطی بگسترده تا زبیری نشست اینوقت زبیری سر بر افراشت و در نخل نگریست و گفت اگر رطبی داشت ما را از اکل آن بی بهره نگذاشت حسن علیه السلام گفت رطب خواهی گفت خواهم آنحضرت دست بر افراخت و کلمه چند بگفت که زبیری فهم آن نتوانست کرد در زمان آن درخت سبز شد و برگ آورد و از رطب گرانبار گشت . جمال چون این بدید گفت این نیست مگر سحر .

فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ علیه السلام : وَيْلَكَ لَيْسَ بِسِحْرٍ وَالْكَرْنُ دَعْوَةُ ابْنِ النَّبِيِّ مُجَابَةٌ .

حسن فرمود وای بر تو این سحر نیست دعای پسر پیغمبر مستجاب است آنگاه بر آن نخل صعود دادند و چند که خواستند اجتنای رطب فرمودند .

دیگر در کتاب خرایج سند بصادق آل محمد علیه السلام منتهی میشود که حسن علیه السلام برادرش حسین و عبدالله بن جعفر را گفت که معویه از برای شما انقاز جایزه خواهد داشت که در فلان روز مستهل هلال خواهد رسید چون آن روز فرا رسید جوایز معویه را در آوردند حسن علیه السلام دیون خویش را ادا فرمود و آنچه بزیادت بود بر اهل بیت و موالی خود بذل کرد حسین علیه السلام بعد از ادای دین ثلث از آنچه بجای ماند باهل بیت و موالی خویش بخش نمود و باقی را خاص عیال خویش داشت اما عبدالله آنچه از ادای دیون بزیادت آمد بر فرستاده معویه عطا کرد چون رسول معویه معاودت کرد و قصه باز گفت معویه بتازه از برای عبدالله جعفر مالی انقاز داشت

هم در کتاب خرایج سند بصادق علیه السلام منتهی می شود که حسن علیه السلام از مکه بیرون شد و پیاده طریق مدینه گرفت و هر دو پای مبارکش متورم گشت گفتند اگر سوار شوی این ورم بهبودی خواهد یافت فرمود حاشا که طریق زیارت خانه خدای را سواره طی کنم لکن چون منزل فرا رسد مردی سیاه ما را پذیرا کند و با او دهنی است که اصلاح این ورم تواند کرد آن روغن را از وی بباید خرید گفتند در پیش روی ما منزلی است اما در این منزل کسی است که این دوا با او است؟ فرمود چنین است چون چند میل طی مسافت کردند آن سیاه دیدار شد با غلام خویش فرمود اینک صاحب دهن است بشتاب و از وی بخواه چون غلام بنزدیک سیاه آمد گفت این دهن را از بهر که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب آن سیاه باتفاق غلام بنزد آنحضرت آمد و گفت یا بن رسول الله من عبد توام و بهای روغن نمی خواهم لکن خواهنده ام که زنی حامله دارم و او را درد زادن فرارسیده از خدای خواستار شو که مرا پسری عطا کند .

فَقَالَ عليه السلام : اِنْطَلِقْ اِلَى مَنْزِلِكَ فَاِنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ وَهَبَ لَكَ وَ لَدَا ذَكَرَا سَوِيًّا .

فرمود برو بمنزل خود که خداوند ترا پسری نیکو عطا فرمود بروایت کافی فرمود « و هو من شيعتنا » بالجمله سیاه بمنزل شتافت و مولود را پسر یافت بی توانی باز شد و در خدمت آنحضرت شکر نعمت بگذاشت و امام حسن آن دهن را در پای مبارک طلا فرمود در زمان آن ورم بهبودی یافت .

و دیگر در خرایج مسطور است که در عراق علی علیه السلام در رحبه جای داشت ناگاه مردی در برابر او ایستاده شد و عرض کرد من از اهل مملکت توام و رعیت توام امیر المؤمنین فرمود تو رعیت من نیستی و از اهل بلاد من نباشی بلکه پسر اصفری (۱) و معویه ترا برای مسائلی که برای او مشکل افتاده بنزد من فرستاده تا

(۱) ترجمه صحیح نیست در ترجمه باید گفت : « تو رومی هستی، زیرا اعراب رومیان را بواسطه موی زردشان ابن الاصرر میخواندند .

از من فراگیری و اورا آگهی دهی عرض کرد چنین است یا امیرالمؤمنین و جز خدای از این راز کس آگهی نداشت فرمود اکنون از این دو پسر من یکی را اختیار کن و پرسش کن عرض کرد از صاحب کیسوی پس گوش یعنی حسن پرسش خواهم کرد حسن فرمود بپرس .

گفت در میان حق و باطل چه مقدار است و در میان زمین و آسمان اندازه چیست و در میان مشرق و مغرب مبادت چند است و قوس و قزح چیست و مؤنث کدام است و اشیاء ده گانه کدام اند که بعضی اشد از بعضی است حسن فرمود که در میان حق و باطل چهار اصبع است آنچه بچشم دیدی حق است و آنچه بگوش شنیدی باطل است و بعد میان آسمان و زمین باندازه دعای مظلوم و مقدار مدّ بصر است و میان مشرق و مغرب مسیری که روزه آفتاب است و قزح اسم شیطان است و آن قوس الله است [صورت] و علامت ارزانی و امان اهل زمین است از سفر دریا و غرق . اما خنثی که کس نداند مرد است یا زنست پس اگر احتمال بیند مرد است و اگر حیض بیند و پستان بر آورد زن باشد و اگر از این دو صفت چیزی ظاهر نشود فرمان کن تا پیشاب کند اگر پیشاب او جستن کند مرد باشد و اگر واپس روز و منتشر گردد چون بول شتر، زن باشد .

اما آن ده چیز که بعضی از بعضی اشد است همانا خداوند حجر را شدید آفرید و حدید اشد از حجر است چه حجر را با حدید قطع کنند و اشد از حدید آتش است چه با آتش حدید را بگدازند و اشد از آتش آبت چه با آتش آبرا بمیرانند و اشد از آب سحاب است و اشد از سحاب باد است که سحاب را حمل کند و اشد از باد فرشته ایست که باد را از جای بجای بگرداند و اشد از آن فرشته ملك الموت است که آن فرشته را بمیراند و اشد از ملك الموت مرگ است که ملك الموت را نیز زنده نگذارد و اشد از مرگ امر خداوندیست که مرگ را دفع دهد .

دیگر ابن شهر آشوب باسناد محمد بن اسحق رقم می کند که یكروز ابو سفیان بنزد علی علیه السلام آمد و گفت یا ابوالحسن از برای حاجتی بنزد تو آمدم فرمود

بگوی تاجیست گفت باتفاق من نزد پسر عمت محمد ﷺ حاضر شو و سؤال کن که عقدی از برای ما استوار بندد و در مکتوبی رقم کند فرمود رسول خدا از برای تو عقدی منعقد فرموده که هرگز از آن بر نمی گردد اینوقت فاطمه علیها السلام از پس پرده بود و حسن علیها السلام در نزد او بود و چهار ماهه بود، ابوسفیان گفت ای دختر محمد بگو تا این طفل از [طرف،] جدش بامن سخن کند تا عرب و عجم قنلاده سیادت او بر گردن بندند حسن علیها السلام بجانب ابوسفیان جنبش کرد و دستی بر بینی و دست دیگر بر ریش او گذاشت « فقال یا ابا سفیان قل لا اله الا الله محمد رسول الله حتی اكون شفيعاً لك » فرمود اقرار بوحدانیت خدا و رسالت محمد بکن تا در قیامت شفیع تو باشم « فقال ابوسفیان الحمد لله الذی جعل فی آل محمد المصطفی نظیر یحیی بن زکریا و آتیناه الحکم صیاً » گفت شکر خداوندی را که در آل محمد نظیر یحیی آورد و او را در کودکی حکمت آموخت .

و دیگر ابو حمزه سند بزین العابدین علیها السلام میسراند که یکروز مردی بر حسن علیها السلام در آمد و عرض کرد که یا بن رسول الله آتش در سرای تو افتاد و پاک بسوخت فرمود آتش در سرای من نمی افتد در زمان دیگری برسد و گفت سرای همسایه تو بسوخت و ما چنان دانستیم که آتش در سرای تو افتاده .
در خبر است که جماعتی بحضرت حسن علیها السلام آمدند و از ستم زیاد بن ابیه بنالیدند آنحضرت دست برداشت :

وقال ﷺ : اللَّهُمَّ خُذْ لَنَا وَ لِشِيعَتِنَا مِنْ زِيَادِ بْنِ أَبِيهِ وَأَرِنَا فِيهِ نَكَالًا عَاجِلًا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

فرمود ای پروردگار از برای سلامت ما و شیعت ما زیاد بن ابیه را مأخوذ دار و نمودار کن بر ما عقاب و نکال او را زیرا که تو بر هر چیز قادری، در زمان سلعه در ابهام زیاد بن ابیه پدیدار شد و تا گردن او را ورم این سلعه فرو گرفت و بسخت تر تعبی او را بکشت .

در خبر است که مردی از در کذب با حسن بن علی بن ابیطالب در آویخت که هزار دینار از مال من برزمت تست و اکنون مرا بایدت داد پس هردوان بنزد شریح قاضی حاضر شدند شریح با حسن گفت که آیا برائت ساحت خویش را سوگند یاد خواهی کرد فرمود اگر خصم من سوگند یاد کند این مبلغ را با وی عطا کنم شریح روی بآنمرد کرد و گفت « قل بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة » یعنی بگو سوگند بخدائی که نیست جز او خداوندی و اوست دانای ظاهر و باطن .

حسن علیه السلام فرمود چنین مگوی « لکن قل بالله ان لك على هذا و خذ الالف » فرمود بگوی سوگند باخدای این مبلغ از تو برزمت منست و هزار دینار را مأخوذ دار آنمرد بدین گونه سوگند یاد کرد و آن دنانیرا بگرفت و برخاست تا بیرون شود در زمان در افتاد و جان بداد چون سبب از حسن علیه السلام پرسیدند فرمود بیم کردم که اگر بدانگونه که شریح گفت سخن کند و اقرار بتو حید نماید خداوند کذب سوگند او را باقرار تو حید معفودارد لاجرم او را بدینگونه سوگند القا کردم .

عمر فتال نیشابوری در کتاب مونس الحزین سند بصادق علیه السلام میرساند که بعضی از ناس با حسن علیه السلام عرض کردند چه بسیار بر زحمت و شدت معویه احتمال فرمودی ؟

فَقَالَ علیه السلام كَلَامًا مَعْنَاهُ : لَوْ دَعَوْتُ اللَّهَ تَعَالَى لَجَعَلَ الْعِرَاقَ شَامًا
وَالشَّامَ عِرَاقًا وَجَعَلَ الْمَرْأَةَ رَجُلًا وَالرَّجُلَ مَرْأَةً .

فرمود اگر بخوام و خدایرا بخوانم عراق را شام و شامرا عراق میفرماید و میگرداند زنرا مرد و مردرا زن، مردی شامی حاضر بود چون این سخن شگفت را اصغامنود گفت کیست که این کار را تواند کرد؟

فَقَالَ علیه السلام : إِنِّهْضِي الْأَسْتَحْيِينَ أَنْ تَقْعُدِي بَيْنَ الرَّجَالِ .

فرمود برخیز ایزن آیا حیا نمبکنی که در میان مردان نشسته مرد شامی دید که بصورت زنی بر آمده است .

فُتِمَّ قَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَصَارَتْ عِيَالُكَ رَجُلًا وَيُقَارِبُكَ وَتَحْمِلُ عَنْهَا وَتَلِدُ وَوَلَدًا خُنْثَى .

پس حسن روی باو کرد و فرمود زن تو نیز مردی شد و با تو نیز نزدیکی خواهد کرد و ازوی بارخواهی گرفت و فرزندى خواهی آورد که خنثی باشد و این چنان صورت بست که آنحضرت فرمود آنگاه هر دو تن حاضر خدمت شدند و به توبت و انابت گرائیدند، تا حسن دیگر باره خدا را بخواند تا بصورت نخستین باز آمدند .

دیگر از جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ حدیث کرده اند که حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ « قَالَ لَاهِلِ بَيْتِهِ يَا قَوْمِ انى اموت بالسّمِّ كما مات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، یعنی اهل بیت خویش را آگهی داد که من بشر بت سم از جهان در میگذرم چنانکه رسول خدا در گذشت گفتند کیست که تو را سقایت سم کند فرمود جاریه من و بروایتی زوجه من گفتند او را از سرای خویش بیرون کن فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : هَيْهَاتَ مِنْ اُخْرَاجِهَا وَ مَنِيَّتِي عَلَى يَدِهَا مَالِي مِنْهَا مَحْضٌ وَ لَوْ اُخْرَجْتُهَا مَا يَقْتُلُنِي غَيْرُهَا كَانَ قَضَاءَ مَقْضِيًّا وَ اَمْرًا وَاجِبًا مِنْ اَللّٰهِ .

فرمود نتوان او را اخراج کرد و حال آنکه مرگ من در دست اوست و مرا بدئی و چاره نیست و کشنده من جز او کس نتواند بود و این حکمی است واجب که از خدای رفته ، زمانی دراز بگذشت که معویه جعه را برانگیخت تا آنحضرت را بلبن مسموم سقایت کرد چون در جسد مبارك اثر سم یافت .

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا عَدُوَّةَ اَللّٰهِ قَتَلْتَنِي قَاتَلَكِ اَللّٰهُ اَمَا وَ اَللّٰهُ لَا تُصِيبَنَّ مِنِّي خَلْفًا وَ لَا تَنَالِيَنَّ مِنَ الْفَاسِقِ عَدُوُّ اَللّٰهِ اللَّعِينِ خَيْرًا اَبَدًا .

فرمود ایدشمن خدا مرا کشتی خدایت بکشد سو گند با خدای نه بعد از من خلفی خواهی داشت و نه از معویه فاسق خیری خواهی دید .
در کتاب نجوم از ابن عباس روایت میکند که یکروز ماده گاوی بر حسن علیه السلام گذشت فرمود این گاو آبستن است بر گوساله ماده که پیشانی و دنباله دم اوسفید است قصاب که آنرا میراند چون ذبح کرد چنان بود که آنحضرت فرمود عرض کردند یا بن رسول الله نه آنست که جز خدای کس عالم بارحام نیست تو چگونه دانستی؟

فَقَالَ عليه السلام : مَا يَعْلَمُ الْمَخْزُونُ الْمَكْنُونِ الْمَجْزُومَ الْمَكْتُومَ الَّذِي لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ غَيْرُ مُحَمَّدٍ وَذُرِّيَّتِهِ .
فرمود نمیداند اسرار مکنونه مکنونه را که هیچ ملک مقرب آگهی ندارد جز من و فرزندان او .

و دیگر در کتاب مولدالنبی شیخ مفید از ابو جعفر حدیث میکند که بعد از شهادت علی علیه السلام جماعتی بنزد حسن علیه السلام آمدند و گفتند چیزی از معجزات پدرت علی علیه السلام از برای ما ظاهر فرما گفت اگر چیزی از بهر شما آشکار کنم با امامت من ایمان میآوردید؟ گفتند آری فرمود امیر المؤمنین علی را میشناسید گفتند چگونه نشناسیم در اینوقت حسن علیه السلام دست فرا برد و پرده که در میان او و رواق آویخته بود بیکسو کرد دیدند امیر المؤمنین علی علیه السلام از پس پرده نشسته است حسن علیه السلام فرمود میشناسید او را همگان گفتند اینک امیر المؤمنین علی علیه السلام است ، شهادت میدهیم که حقاً ولی خدا و امام امت بعد از پدرت توئی و امیر المؤمنین را بما نمودی بعد از موت او چنانکه پدرت علی علیه السلام پیغمبر را بعد از موت او در مسجد قبا به ابوبکر نمود .

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام : وَيُحْكُمُ أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ « وَلَا

تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَالْكِنَ لَا تَشْعُرُونَ «
فَإِذَا كَانَ هَذَا نَزَلَ فِيمَنْ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا تَقُولُونَ فِينَا؟»

فرمود وای بر شما آیا کلام خدا را اصفا نفرمودید که میفرماید : مگوئید آنانکه در راه خدا کشته شدند مرد گانند بلکه زنده گانند لکن شما نمیدانید آنگاه فرمود آنجا که حال شهدا چنین باشد در حق ما اهل بیت چه خواهید گفت همانا خبر نمودار شدن رسول خدا را در مسجد قبا. در کتاب ابوبکر مرقوم داشتیم .
و دیگر در کتاب نجوم سند بابی عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ منتهی میشود که بعد از مصالحه حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ و معاویه در نخیله در یک مجلس نشیمن داشتند معاویه گفت ای ابو محمد بمن رسیده که رسول خدا نخل را نیکو خرص میفرمود آیا تو را از این علم بهره و نصیبه ایست همانا شیعیان شما چنان دانند که شیئی در زمین و آسمان نیست الا آنکه شما بر آن عالمید و آگهی دارید، و امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود « ان رسول الله كان يخرص كيلا وانا اخرص عدداً » یعنی رسول خدا خرص کرد کیل خرماي نخل را و من خرص میکنم عدد خرما را معاویه گفت بگوی خرماي این نخله را بشمار چند است فرمود چهار هزار و چهار بسره بعدد برمی آید معاویه گفت خرماي نخل را باز کردند و بشمار گرفتند چهار هزار و سه بسره بشمار رفت حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود سو گند بخدای من دروغ نگفتم و دروغ بر من بسته نشود پس فحص کردند و يك بسره در دست عبدالله بن عامر بن کریز یافتند .

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا مُعَاوِيَةَ ! أَمَا وَاللَّهِ لَوْ لَأَنَّكَ تَكْفُرُ لَأَخْبَرْتُكَ بِمَا تَعْمَلُهُ وَذَلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ فِي زَمَانٍ لَا بُكَذِّبُ وَأَنْتَ تُكَذِّبُ وَتَقُولُ مَتَى سَمِعَ مِنْ جَدِّهِ عَلَى صِغَرِ سِنِّهِ ؟ وَاللَّهِ لَتَدَعَنَّ زِيَادًا وَلَتَقْتُلَنَّ حَجْرًا وَ لَتَحْمِلَنَّ إِلَيْكَ الرَّؤْسَ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ .

فرمود ای معویه سوگند با خدای اگر نه این بود که پوشیده داشتی آگهی دادم تو را بتمامت کردارتو، همانا رسول خدا در زمانی بود که او را تکذیب نکردند و تو مرا تکذیب میکنی و میگوئی کی و کجا از رسول خدا خبری شنیده است و حال آنکه کودکی بود سوگند با خدای تو زیاد را باز میگذاری و حجر را بقتل میرسانی و سرهای مسلمانان را از شهر بشهر بسوی خود حمل میکنی و اینجمله چنان بود که آنحضرت خبر داد سر عمرو بن حمق الخزاعی را بسوی او حمل دادند چنان که انشاء الله عقرب در کتاب امام حسین علیه السلام بشرح خواهیم نگاشت. و دیگر در کتاب خرایج سندبابی عبدالله علیه السلام منتهی شود که دومرد در نزد امام حسن حاضر شدند با یکی گفت که دوش بافلان چنین و چنان حدیث کردی آنمرد را شگفت آمد و گفت تو از آنچه رفته است آگاهی .

فَقَالَ عليه السلام : إِنَّا لَنَعْلَمُ مَا يَجْرِي فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ، ثُمَّ قَالَ : إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عِلْمَ رَسُولِهِ الْحَرَامَ وَالْحَلَالَ وَالتَّنْزِيلَ وَالتَّوِيلَ فَعَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا عِلْمَهُ كُلَّهُ .

حضرت فرمود من آگاهم بدانچه در شب و روز قضا میرود و جاری میشود همانا خداوند تبارک و تعالی رسول خویش را از حلال و حرام و تنزیل و تاویل آگهی داد، همانا رسول خدا آنچه آموخته بود بتمامت علی علیه السلام را آموزگاری کرد .

و دیگر در کشف الغمه مسطور است که قبل از آنکه خلافت و امامت امت با حسن علیه السلام منتهی میشود .

قَالَ عليه السلام لِأَمِيهِ : إِنَّ لِلْعَرَبِ جَوْلَةً وَ لَقَدْ رَجَعَتْ إِلَيْهَا عَوَازِبُ أَحْلَامِهَا وَ لَقَدْ ضَرَبُوا إِلَيْكَ أَكْبَادَ الْإِبِلِ حَتَّى يَسْتَخْرِجُوكَ وَ لَوْ كُنْتَ

فِي مِثْلِ وَجَارِ الضَّبْعِ .

یعنی حسن در حضرت پدر علیهما السلام عرض کرد که از برای عرب جولانی است کنایت از آنکه در طریق باطل تکتازیست که بر میگردد بسوی باطل دور اندیشیهای ایشان و مهمیز میزنند شترهای خود را و بجانب تو تاخن میکنند و ترا بیرون می آورند اگر چند در سوراخ کفتاری خزیده باشی .

ذکر بعضی از اخبار که از مدینه المعاجیز نقل میشود

مکشوف باد که من بنده در ایراد اخبار و احادیث غایت جهد در استقراء و استیعاب مبذول میدارم .

امادر کتاب مدینه المعاجیز آنچه مسطور است بعضی از آن احادیث را در کتب عدیده دیده ام و بعضی را جز در این کتاب نیافته ام تواند بود که دست استقصای من نارسا افتاده لاجرم همگان را نگاشتم و این ضمانت و پابندانی را بر مؤلف کتاب گذاشتم .

همانا در مدینه المعاجیز از ابو جعفر محمد بن جریر الطبری سند بمحمد بن اسحق میرساند میگوید حسن و حسین کودک بودند و بلعب اشتغال داشتند حسن علیه السلام نخله را صیحه زد نخله لبیک زنان بجانب او روان شد چون فرزندی که بسوی پدر روان شود .

در کتاب الامامه سند بکثیر بن سلمه منتهی میشود میگوید امام حسن را دیدم در زمان رسول الله که از سنگ صخره عسلی سفید بر می آورد آدمم بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و عرض کردم :

قَالَ : أَتُنْكِرُونَ لِابْنِي هَذَا إِنَّهُ سَيِّدٌ وَسَيِّدٌ يُصَلِّحُ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ
الْفِتْنَيْنِ وَ تُطِيعُهُ أَهْلُ السَّمَاءِ فِي سَمَائِهِ وَأَهْلُ الْأَرْضِ فِي أَرْضِهِ .

فرمود انکار میکنید فرزنده مرا از تقدیم این کارها؟ همانا او سید است که خداوند اصلاح میکند باو در میان دولشگر و اطاعت میکند او را اهل آسمان در آسمان و اهل زمین در زمین .

وهم ابو جعفر سند بابوسعید خدری میرساند که گفت حسن بن علی علیهما السلام را در کودکی دیدم مرغی بر سر او سایه افکنده بود او را دعوت کرد و مرغ اجابت نمود .

در کتاب مدینه المعاجیز از جریر طبری سند بجابر میرسد که فرمود حسن بن علی علیهما السلام را دیدم که از زمین عروج داد و در آسمان غایب شد و پس از سه روز با وقار و سکینه فرود آمد « فقال بروح آبائی نلت ما نلت » فرمود سوگند بروح پدران خود رسیدم بدانچه رسیدم .

و در مدینه المعاجیز مسطور است در ذیال حدیثیکه امام حسن علیه السلام در ظهر کوفه تاحجر بن عدی را نمودار کند پای مبارک را در فسطاط خویش بزمین کوفت و از آنجا زمین را تا بشام خرق کرد و عمرو بن العاص را در مصر و معویه را در شام بر حجر بن عدی پدیدار کرد .

فَقَالَ عليه السلام : لَوْ شِئْتُ لَنَزَعْتُهَا وَ لَكِنَّهَا هَاهُ وَ مَضَى مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ مِنْهَا جَ ، وَ أَنَا خَالِفُهَا ؟ لَا يَكُونُ ذَلِكَ مِنِّي .

فرمود اگر بخواهم بر اندازم ایشان را لکن آه همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله بر طریق خویش رفت و بیرون حکمت و شکیبائی کار نکرد و علی علیه السلام بر رسول خدا اقتفا نمود و من هرگز مخالفت نخواهم کرد ایشانرا .

وهم در مدینه المعاجیز مسطور است که حسن علیه السلام با جماعتی از برای استسقا بیرون شد و فرمود ایها الناس چه چیز را دوست تر دارید تا بر شما باران باران خواهید یا برآد (۱) و اگر نه مروراید عرض کردند آنچه تو خواهی « فقال

علی أن لا يأخذ احد منكم لدنياه شيئا « فرمود من همیخواهم که شما هیچ از حطام دنیوی طلب نکنید » فاتاهم بالثلاث ورأیناه يأخذ الكواكب من السماء ثم یشتها فتطير كالعصافير الی مواضعها « وی گوید هر سه را برایشان بیارید و دیدیم که حسن علیه السلام ستارگان را از آسمان میگرفت و میپرانید و آن ستارگان مانند عصفوران میپریدند و در جای خود قرار میگرفتند .

وهم در مدینة المعاجیز مسطور است که چون عثمان را حصار دادند چهار روز از آن پیش که مقتول شود حسن علیه السلام فرمود « انا اعلم من یقتل عثمان » و بنام و نشان بنمود اهل دار این معجزه را از کفایت دانستند و نیز در یوم دار فرمود : « الساعة الساعة یدخل علیه من یقتله وانه لایمسی » یعنی در این ساعت بدست قاتل خود کشته میشود و روز را بشام نمیرساند و من بنده این قصه را در کتاب عثمان بشرح نگاشته ام .

وهم در مدینة المعاجیز مسطور است که محمد بن حجاره میگوید در خدمت حسن علیه السلام بودم ناگاه صریمه از آهو بر او گذشت آنحضرت بانگ برایشان زد همگان لبیک کنان بنزد او شتافتند گفتیم یا بن رسول الله این شگفتی را از وحش نگریستیم از امر سماوی چیزی بما بنما پس بسوی آسمان اشارتی کرد ابواب آسمان گشاده گشت و نوری فرود شد و مدینه را فرو گرفت چنانکه خانها متزلزل گشت و بیم همی رفت که ویرانی پذیرد گفتند یا بن رسول الله این حمل گرانی باز گردان .

فَقَالَ علیه السلام : نَحْنُ الْآخِرُونَ وَ نَحْنُ الْأَوَّلُونَ وَ نَحْنُ النُّورُ بِنُورِ
الرُّوحَانِيِّينَ نُنَوِّرُ بِنُورِ اللَّهِ وَ نُرَوِّحُ بِرُوحِهِ فِينَا مَسْكَنُهُ وَ إِلَيْنَا مَعْدِنُهُ
الْآخِرُ مِنَّا كَالْأَوَّلِ وَ الْأَوَّلُ مِنَّا كَالْآخِرِ .

فرمود ما ایم اولون و ما ایم آخرون ما ایم نور تا بناک بنور روحانین ما ایم

که درخشانیم بنور خدا وزنده ایم بروح الله، درماست و بنزد ماست روح الله ابدیت ازماست .

درمدینة المعاجیز سند بجابر میرساند که درمسجدرسول خدا صلی الله علیه و آله با حسن علیه السلام عرض کردم مرا معجزه نمودار کن تا از توحیدیت کنم پای مبارک بر زمین کوفت ناگاه دریاها دیدم که در آن کشتیها میگذرد پس بیرون آورد از بحر يك ماهی عظیم و مرا عطا فرمود آنماهی را بفرزندم محمد دادم تا بمنزل حمل کرد سه روز از آنماهی بخوردیم .

وهم در مدینة المعاجیز سند بزیدبن ارقم میرساند که گفت در مکه حسن علیه السلام را دیدار کردم و گفتم معجزه از بهرمن نمودار کن تا در کوفه حدیث کنم کلمه فرمود ناگاه آن سرای که در آن جای داشتیم جنبش کرده بسوی هوا بالا گرفت اهل مکه نگران شدند و بانگ تکبیر در دادند و جماعتی در تحت آن سرای گفتند سحری است دیگری گفت اعجوبه ایست پس آن سرای باز جای آمد .
وهم درمدینة المعاجیز سند بسعدبن منقذ میرساند که حسن علیه السلام را در مکه دیدار کردم تکلم کرد بکلامی ناگاه خانه از جای جنبش کرد از برای صعود بگردش آمد ما را شگفتی فرو گرفت همی گفتیم و هنوز باور نداشتیم تا آنگاه که بمسجد جامع کوفه رسیدیم عرض کردم یا بن رسول الله آیا تونیستی که چنین و چنان میکنی فرمود اگر بخواهم تحویل میدهم مسجد شما را بملتقای نهر فرات و نهر اعلی عرض کردیم چنان کن پس مسجد را بملتقای نهرین آورد و بجای خود باز گردانید اینوقت در کوفه بمعجزات آنحضرت تصدیق کردیم .

وهم درمدینة المعاجیز سند بابراهیم بن کثیر منتهی میشود خبر میدهد که حسن علیه السلام در مسجد مدینه در برابر قبر فاطمه علیها السلام استسقای آب فرمود بعد از زمانی ازستون مسجد آب بجوشید آنحضرت بنوشید واصحاب را نیز سقایت کرد آنگاه فرمود اگر خواهید شما را بشیر و غسل سقایت کنم گفتند چرا نخواهیم

لاجرم ایشانرا شیر و عسل خورانید .

وهم در مدینه المعاجیز سند بمحمد بن همام میرساند که گفت حسن علیه السلام یکروزماران را ندا درداد ایشان اجابت کردند و حاضر شدند و بر دست و گردن آنحضرت در پیچیدند آنگاه آنانرا رها کرد مردی از فرزندان عمر گفت من نیز چنین میکنم و ماریرا بگرفت و از آن مار زخم یافت و بمرد .

وهم در کتاب مدینه المعاجیز مسطور است که حسن باد را بدست گرفت و محبوس داشت آنگاه فرمود اگر شما را رها کنم بکجا میروید گفتند بخانه فلان و فلان عبور میدهیم ایشانرا رها کرد و دیگر باره دعوت فرمود تا باز شدند .

و هم در مدینه المعاجیز مسطور است که آهوئی بنزد حسن علیه السلام آوردند « فقال هی حبلی بخشین اناث احدهما فی عینها غید » فرمود آهو آبتن بود بدو بچه ماده در چشم یکی از آنها خوابید گویست چون ذبح کردند چنان بود که آن حضرت فرموده بود .

وهم در مدینه المعاجیز مسطور است که ابوالاحوص غلام ام سلمه خبیر میدهد که با حسن علیه السلام در عرفات بودم عصائی در دست آنحضرت بود که اگر آب و طعام خواستی بر صخره زدی و از سنگ آب و طعام بر آوردی . وهم در مدینه المعاجیز سند بابو جعفر علیه السلام میرساند که فرمود گروهی از مردم بنزد حسن علیه السلام آمدند و از وی معجزه خواستند فرمود ایمان میآورید با امامت من؟ پذیرفتند پس از بهر ایشان خدایرا بخواند و مرده را از قبر بر انگیخت « فقالوا باجمعهم نشهد بانك ابن امیر المؤمنین حقاً وانه یرینا مثل هذا کثیراً » همگان گفتند شهادت میدهیم که تو پسر امیر المؤمنین بحقی و او نیز از اینگونه معجزات ما را بسیار نمودار نمود .

و در مدینه المعاجیز و دیگر کتب نیز از محمد بن یعقوب سند بحبابه و البیه منتهی میشود، خبر میدهد که امیر المؤمنین علی علیه السلام را در شرطه الخمیس دیدار کردم و گفتم برهان امامت چیست « فقال اثینین بتلك الحصة » فرمود آن سنگ

را بنزد من حاضر کن و اشارت نمود بسنگی حبابه آن سنگ را بیاورد و آنحضرت با خاتم خود آن صخره را طبع کرد و آن سنگ را بنقش نگین خود منطبع ساخت **ثُمَّ قَالَ علیه السلام : يَا حَبَابَةُ إِذَا ادَّعَى مُدَّعِي الْإِمَامَةِ فَقَدَّرَ أَنْ يَطْبَعَ كَمَا رَأَيْتَ فَأَعْلَمِي أَنَّهُ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ وَالْإِمَامُ لَا يُعْزَبُ عَنْهُ شَيْءٌ يُرِيدُهُ .** فرمود ای حبابه آنکس که مدعی امامت شود اگر آن قدرت را بدست کرد که نقش نگین خود را بر سنگ خاره طبع کند چنانکه دیدی او امام مفترض الطاعة است و امام بر آنچه بخواهد دست یابد .

حبابه گوید بعد از امیرالمؤمنین بنزد حسن علیه السلام آمدم هنگامیکه مردم در حضرت وی عرض مسائل میدادند .

فَقَالَ : يَا حَبَابَةُ الْوَالِيَّةُ ! فَقُلْتُ : نَعَمْ يَا مَوْلَايَ ؟ فَقَالَ : هَاتِي مَا مَعَكَ . فرمود ای حبابه والیه بیار آنچه با خود داری آن سنگ را بدانحضرت آوردم بگرفت و بانگین خویش نقش کرد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام کرد آنگاه بنزد امام حسین علیه السلام آوردم زمانیکه در مسجد رسول خدای جای داشت مرا ترحیب کرد .

ثُمَّ قَالَ علیه السلام لِي : إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا عَلَى مَا تُرِيدِينَ أَفْتَرِيدِينَ دِلَالََةَ الْإِمَامَةِ ، فَقُلْتُ نَعَمْ يَا سَيِّدِي ، فَقَالَ : هَاتِي مَا مَعَكَ .

فرمود بردالت امامت دلیل است بر آنچه تو اراده کرده آیا دلالت امامت میخواهی گفتم آری فرمود بیار آنچه با خود داری آن سنگ را بحضرت او بردم بگرفت و خاتم برزد .

چون نوبت بعلی بن الحسین علیه السلام رسید این وقت پیری فرتوت بودم چنانکه اندام من مرتعش بود یکصد و سیزده سال روزگار برده بودم آنحضرت در اراکع و ساجد یافتیم و مایوس بودم از دلالت امامت بانگشت سبابه با من اشارتی فرمود در حال

جوان شدم « فقلت یا سیدی کم مضی من الدنيا و کم بقی فقال اما ما مضی فنعم واما ما بقی فلا ثم قال لی هاتی ما معک فاعطیته الحصة فطبع فیها » آنگاه سید سجاد علیه السلام آنسنگ را بگرفت و خاتم بر نهاد از پس آن حبابه جوان همی زیست و ادراک خدمت ابو جعفر و ابو عبدالله و ابوالحسن موسی و حضرت رضا علیه السلام را نمود و هریک آن سنگ را مهر بر زدند . بر روایت محمد بن هشام شش سال دیگر بزیست آنگاه بسرای جاودانی شتافت .

و هم در مدینه المعاجیز از محمد بن یعقوب باسناد خویش میگوید ام اسلم در منزل ام سلمه بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد بای ایت و امی من در کتب دیده ام و دانسته ام که هر پیغمبری را و هر وصی را در حیات و بعد ممات وصی باشد وصی تو کیست فرمود ای ام اسلم وصی من در حیات و بعد ممات یکیست .

ثُمَّ قَالَ لَهَا علیه السلام : يَا أُمَّ اسْلَمَ مَنْ فَعَلَ فِعْلِي فَهُوَ وَصِيِّي .

فرمود ای ام اسلم آنکس که بکند آنچه من کردم وصی من است آنگاه سنگیرا از زمین بر گرفت و با انگشتان مبارک مالش داد چنانکه آردی دقیق گشت پس آنرا خمیر ساخت و با خاتم خویش مهر بر زد « ثم قال من فعل فعلی هذا فهو وصی فی حیاتی و بعد مماتی » از آنجا آمدم بنزد امیر المؤمنین و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد توئی وصی رسول خدا فرمود منم و دست زد و سنگی بر گرفت و چنان کرد که رسول خدا کرد و خاتم بر نهاد و فرمود آنکس که این کار کند وصی من باشد پس بنزد حسن آمدم و گفتم توئی وصی پدر گفت بلی و همان کرد که علی کرد آنگاه بنزد حسین آمدم و سخت خورد سال بود گفتم توئی وصی برادر گفت منم ای ام اسلم حصاتی مرا ده سنگی بدو دادم وی نیز دقیق و خمیر ساخت و خاتم بر نهاد از پس آن زنده ببودم تا حسین علیه السلام شهید شد و علی بن الحسین مراجعت نمود از وی سؤال کردم که وصی پدر توئی فرمود منم و کرد آنچه آنان کردند .

وهم در مدینه المعاجیز از کتاب ثاقب المناقب سند بجابر بن عبدالله میرساند که از رسول خدای روایت کرد که فرمود در بنی اسرائیل بسی اعاجیب بود و حدیث کرد که طایفه از بنی اسرائیل بر مقبره خویش عبور دادند و گفتند تواند شد که نماز بگذاریم و خدایرا بخوانیم تا یکتن از مردگان را از بهر ما برانگیزد تا از وی سكرات مرگ را پرسش کنیم و حال موتر ا بدانیم و چنان کردند ناگاه یکتن از مردگان سر از قبر بیرون کرد و در پیشانی آثار سجود داشت گفت ای قوم چه میخواهید از من از آن روز که از جهان بیرون شدم تا کنون هنوز حرارت مرگ در من تسکین نیافته خدایرا بخوانید تا مرا باز جای برد چنانکه بودم جابر گوید سوگند بخدای و رسول خدا که من از حسن و حسین علیهما السلام افضل و اعجب از این دیدم .

اما آنچه از حسن دیدم آنستکه چون ناچار شد و با معویه طریق مصالحت سپرد این کار بر اصحاب دشوار آمد و من یکتن از ایشان بودم آغاز ملامت کردم **فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا جَابِرُ لَا تَعْذُلْنِي وَصَدَّقَ رَسُولَ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ « إِنْ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُصَلِّحُ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ » .**

فرمود ای جابر ملامت مکن مرا و تصدیق کن رسول خدایرا که فرمود این پسر من سیدیست که خداوند بدست او در میان دولشگر عظیم از مسلمانان کار بمصالحت میفرماید، از این کلمات هنوز قلب من آسایش نیافت عرض کردم که تواند بود آن امر از این پس ظاهر شود و غرض صلح با معویه نبا شد چه این مصالحه هلاکت مؤمنان و ذلت مسلمین است این وقت دست مبارک را بر سینه من گذاشت و گفت هان ای جابر دست فرمود شك و شبهت شدی؟ گفتم بیرون از این نیست .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أُنْتَجِبُ أَنْ أَسْتَشْهَدَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى تَسْمَعَ مِنْهُ .

فرمود دوست داری که از رسول خدای پرشش کنی تا صدق این سخن را ازوی استماع نمائی مرا شگفتی آمد « و اذاً الارض من تحت ارجلنا قد انشقت و اذاً رسول الله ﷺ و علی و جعفر و حمزة عليهم افضل السلام و قد خرجوا منها فوثبت فرعاً مذعوراً » میگوید این وقت زمین زیر پای ما بشکافت و رسول خدا و علی و جعفر و حمزه بیرون شدند من ازخوف و دهشت برجستم .

فَقَالَ الْحَسَنُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا جَابِرٌ وَقَدْ عَذَلَنِي بِمَا قَدْ عَامَتَ .

حسن فرمود یا رسول الله اینک جابر است و مرا ملامت کند بدانچه میدانی یعنی در صلح معویه .

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا جَابِرُ إِنَّكَ لَا تَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى تَكُونَ لِإِمَامِكَ مُسَلِّمًا وَلَا تَكُونَ عَلَيْهِمْ بِرَأْيِكَ مُعْتَرِضًا سَلَّمَ لِإِنِّي الْحَسَنُ مَا فَعَلَ فَإِنَّ الْحَقَّ فِيهِ إِنَّهُ دَفَعَ عَنْ خِيَارِ الْمُسْلِمِينَ الْإِضْطِلَامَ بِمَا فَعَلَ وَمَا كَانَ فَعَلَ إِلَّا عَنِ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَمْرِي .

رسول خدا ﷺ فرمود : ای جابر مؤمن نتوانی بود مگر اینکه با امامت ازدر تسلیم باشی بحکم دانش خویش اعتراض مکن و تسلیم شو بد آنچه فرزند من حسن می کند چه حق با اوست همانا مسلمانان را از نهب و قتل حراست فرمود جز بحکم خدا و امر من اقدام در کاری نکرد عرض کردم یا رسول الله تسلیم شدم این وقت دیدم که رسول خدا و علی مرتضی و جعفر و حمزه بجانب آسمان صعود دادند من نگران بودم تا با آسمان هفتم داخل شدند و رسول خدای از پیش روی ایشان بود

وهم در مدینه المعاجیز مسطور است که مردی بنزد حسن رضی الله عنه آمد و عرض کرد چه چیز عاجز کرد موسی را از مسائل خضر « فقال من الاكدم الاعظم » و دست زد بر منکب آنمرد و فرمود لختی پای پس پای مبارك در برابر خویش بر زمین

کوفت و این وقت زمین بشکافت و دو انسان که بر صخره ایستاده بودند آشکار گشت و از ایشان غباری که عفن تر از گوشت مردار بود درآمد و در گردن هر یک از ایشان زنجیری و شیطانی با هر یک بسته بودند و آن دو تن همی گفتند یا محمد یا محمد و شیطانان سخن ایشان را رد همی کردند و گفتند سخن بکذب همی کنید .

ثُمَّ قَالَ عليه السلام : إِنُطَبِقِي عَلَيْهِمَا إِلَى الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ الَّذِي لَا يُقَدَّمُ وَلَا يُؤَخَّرُ وَهُوَ خُرُوجُ الْقَائِمِ الْمُنْتَظَرِ .

فرمود پوشیده بدارید این هر دو را تا آنوقت معلوم که نه ساعتی نزدیک میشود و نه وا پس میافتد و آن هنگام خروج قائم منتظر علیه الصلوة والسلام است آنمرد را شگفتی فرو گرفت و این معجزه را در شمار سحر دانست و برفت تا مردم را بیا گاهاند و آن حضرت را بسحر منسوب دارد در زمان لال شد و نیروی سخن کردن نیافت .

در مدینه المعاجیز از ثاقب المناقب سند بیاقر عليه السلام میرساند که فرمود یک روز رسول خدا با مهاجرین و انصار در جبل جای داشت ناگاه حسن عليه السلام دیدار شد که با کمال وقار همی آید بلال عرض کرد یا رسول الله اگر فرمان دهی او را بگیرم و بیاورم فرمود دلیل او جبرئیل و نگاهبانش میکائیل است و او فرزند من و جان من و ضلعی از اضلاع من و قره العین من است پس برخاست و ما برخاستیم و همی فرمود « انت تفاحتی و انت حبیبی و مهجة قلبی » دست او را بگرفت و بیاورد و بنشست و بنشستیم و آن حضرت چشم از حسن برنمیداشت .

ثُمَّ قَالَ صلى الله عليه وآله : إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي هَادِيًا مَهْدِيًا هَدِيَّةٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِلَيَّ يُنَبِّئُنِي عَنِّي وَيُعَرِّفُ النَّاسَ آثَارِي وَيُخْبِي سُنَّتِي وَتَوَلَّى أُمُورِي فِي فِعْلِهِ يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَيَرْحَمُهُ رَحِمَ اللَّهِ مَنْ عَرَفَ ذَلِكَ وَبَرَّنِي وَ أَكْرَمَنِي فِيهِ .

فرمود زود باشد که حسن بعد از من امت را هادی و مهدی باشد و او هدیه ای

است از پروردگار من بسوی من، اخبار مرا خبر میدهد و مردم را از آثار من
 اینها خواهد نمود و سنت مرا زنده خواهد داشت و امور مرا متولی خواهد بود
 خداوند بچشم رحمت بسوی او نگران میشود، خداوند رحم کند کسیرا که حق
 او را بداند و در پذیرفتن امر او مرا نیکوئی کند و مکرم بدارد هنوز این سخن را
 قطع نکرده بود که مردی اعرابی برسید چون چشم رسول خدا بر وی افتاد .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ جَاءَكُمْ رَجُلٌ يَتَكَلَّمُ بِكَلَامٍ غَلِيظٍ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُكُمْ
 وَإِنَّهُ لَيَسْئَلُكُمْ عَنِ الْأُمُورِ إِلَّا أَنْ لِكَلَامِهِ جَفْوَةٌ .

[فرمود] همانا مردی بر شما درمی آید و سخن میکند بکلماتی خشن چنانکه
 اندام شما را بلرزاند و از شما در امری چند سؤال خواهد کرد الا آنکه سخنان او ستم
 آمیز است .

بالجمله اعرابی در آمد و جماعت را سلام نفرستاد و گفت در میان شما عهد
 کدام است؟ گفتند چه میخواهی پیغمبر فرمود او را بگذارید گفت ای عهد من تورا
 ندیده بودم و دشمن میداشتم اکنون که دیدار کردم بر دشمنی بیفزودم، اصحاب در
 غضب شدند و قصد اعرابی کردند پیغمبر اشارت فرمود که باز ایستند، دیگر باره
 اعرابی آغاز سخن کرد و گفت ای عهد تو گمان میکنی که پیغمبری باشی و دروغ
 بر انبیا میندی و نیست چیزی در تو از آنچه انبیا را بود، هم اکنون اگر تورا
 برهانی است مرا خبر میده .

پیغمبر فرمود اگر خواهی تورا خبر میدهم که چگونه از منزل خویش
 بیرون شدی و چگونه در مجلس قوم خویش مواضع نهادی و اگر خواهی عضوی
 از من تو را خبر میدهد و این برهانی قویتر است گفت عضو سخن میکند فرمود
 آری ای حسن بر خیز و این اعرابی را در پاسخ خوار میدار گفت این کودک با
 من سخن خواهد کرد فرمود این کودک را بهره اراده کنی عالمی خواهی دانست
 پس حسن عليه السلام ابتدا بسخن کرد و فرمود ای اعرابی آهسته باش و این شعر قرائت کرد:

ما غِيًّا سَأَلْتَ وَابْنَ غِيٍّ بَلْ قَقِيهَا إِذَا جَهَلَ الْجَهُولُ
فَإِنْ تَكُ قَدْ جَهَلْتَ فَإِنَّ عِنْدِي شَفَاءَ الْجَهْلِ مَا سَأَلَ السُّؤْلُ
وَبَحْرًا لَا تُقَسِّمُهُ الدَّوَالِي تَرَاتًا كَانَتْ أَوْزَانُهُ الرَّسُولُ

فرمود: هان ای اعرابی! لَقَدْ بَسَطْتَ لِسَانَكَ وَعَدَوْتَ طَوْرَكَ وَ خَادَعَكَ نَفْسُكَ غَيْرَ أَنَّكَ لَا تَبْرَحُ حَتَّى تُؤْمِنَ بِإِنْشَاءِ اللَّهِ تَعَالَى .

فرمود سخن بدر از کشیدی و از حدود خود بیرون دویدی و فریفته هوای خویش شدی با اینهمه از اینجا بیرون نشوی تا انشاء الله تشریف ایمان بدست نکنی اعرابی بخندید و گفت بجای میباش تا چه خواهی گفت .

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السلام : قَدْ اجْتَمَعْتُمْ فِي نَادِي قَوْمِكُمْ وَ تَذَاكَرْتُمْ مَا جَرَى بَيْنَكُمْ عَلَى جَهْلِ وَ خُرْقٍ مِنْكُمْ وَ زَعَمْتُمْ أَنَّ مُحَمَّدًا صَوْبَرٌ وَ الْعَرَبُ قَاطِبَةٌ تَبْغِضُهُ وَ لَا طَالِبَ لَهُ بِشَارِهِ وَ زَعَمْتُمْ أَنَّكَ قَاتِلُهُ وَ كَافٍ قَوْمَكَ مَوْلَى اللَّهِ فَحَمَلْتَ نَفْسَكَ عَلَى ذَلِكَ وَ قَدْ أَخَذْتَ قَنَاكَ بِيَدِكَ تَرْبِئُهُ وَ تَرْبِدُ قَتْلَهُ فَسَعَرَ عَلَيْكَ مَسْلَكَكَ وَ عَمِيَ عَلَيْكَ بَصْرُكَ وَ أَتَيْتَ إِلَى ذَلِكَ فَأَتَيْتَنَا خَوْفًا مِنْ أَنْ نَسْتَهْزِئَ بِكَ وَ إِنَّمَا جِئْتَ لِخَيْرٍ يُرَادُ بِكَ .

أُنْبِشُكَ عَنْ سَفَرِكَ وَ خَرَجْتَ فِي لَيْلَةٍ صَحِيَاءَ إِذْ عَصَفَتْ رِيحٌ شَدِيدَةٌ إِشْتَدَّ مِنْهَا ظُلُمَاتُهَا وَ أَطْبَقَتْ سَمَائُهَا وَ أُعْصِرَ سَحَابُهَا وَ بَقِيَتْ مُتَجَرِّمًا كَالْأَسْقَرِ إِنْ تَقَدَّمَ تَجَرَّفَ عَنْ عُقْرِهَا لَا يَسْمَعُ لِلْوَاطِي حِسًا وَ لَا لِلنَّافِخِ

حُرْسًا تَدَاكَتْ عَلَيْنِكَ غُيُومُهَا وَ تَوَارَتْ عَنْكَ نُجُومُهَا فَلَا تَهْتَدِي بِنَجْمٍ
طَالِعٍ وَلَا يَعْلَمُ لَامِعٍ تَقْطَعُ مَحَجَّةً وَ تَهْبِطُ لُجَّةً بَعْدَ لُجَّةِ الْعَقْرِ فِي دَيْمُومَةٍ
قَفْرِ بَعِيدَةٍ مَحَجَّتُهُ بِالسَّقْرِ إِذَا عَلَوْتَ مُصْعَدًا أَرَدْتَ الرِّيحُ تَهْبِطُكَ فِي رِيحٍ
عَاصِفٍ وَ بَرَقِ خَاطِفٍ قَدْ أَوْحَشْتِكَ قِفَارُهَا وَقَطَعْتَكَ سِلَاحُهَا فَأَنْصَرَفْتَ
فَإِذَا أَنْتَ عِنْدَنَا فَفَرَّتْ عَيْنُكَ وَظَهَرَتْ زِينَتُكَ وَ ذَهَبَ رَيْنُكَ .

امام حسن علیه السلام فرمود همانا انجمن شدید و مواضعه نهادید بر طریق جهل و نادانی و گمان کردید که محمد مردی بی سود و ثمر است و عرب بجهله دشمنان ویند و او را خونخواهی نیست و پندار نمودی که او را توانی کشت و کفایت امر او توانی کرد و نیزه خود را بدست کردی و قتل او را تصمیم عزم دادی اینوقت مسافت طریق بر تو صعب افتاد و چشم تو از بینش بازماند و از آمدن خود بسوی ما و از استهزا و استخفاف ما بر خود بیمناک شدی .

اکنون تورا خبر میدهم از سفر تو همانا در شبی تاریک (۱) بیرون شدی با دی شکننده بوزید و ظلمتی شدید بادید آمد و زمین را از ظلمت و ابرطبعی بر سر او افتاد و سحاب باریدن گرفت و تو سر گشته و حیران گشتی و ابرها بر سر تو پاره پاره همی شد و ستارگان از توروی بنهفت، نه اختری روشن بود که بدان هدایت شوی نه علمی لامع داشتی که اضاءت طریق نمائی همی راه بریدی و از فراز بفرود افتادی در بیابانی بی آب و گیاه و گاهی که طریق صعود گرفتی خواستی که برق و باد تورا از جائی بجائی براند پهناور دشت آن تورا بدهشت افکند و سنگستانش از پایت در آورد پس منصرف گشتی و ایک در نزد ما حاضر آمدی چشمت روشن گشت و بزینت و زینت و بها و رونق دست یافتی .

اعرابی گفت ای غلام این چنان است که قلب مرا بشکافته باشی و همه جا

(۱) بل : شبی صاف و آسمانی بیرون شدی ناگه بادی شکننده بوزید . الخ

با من بوده باشی و هیچ امری بر تو مخفی نباشد همانا عالم الغیبی اکنون ایغلام اسلام بر من عرض کن تا مسلمانی بدست کنم .

فَقَالَ الْحَسَنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ : اللَّهُ أَكْبَرُ ، قُلْ « أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ » .

پس اعرابی اسلام آورد و رسول خدا شاد شد و مسلمانان شاد خاطر گشتند و پیغمبر خبری از قرآن او را پیاموخت عرضکرد یا رسول الله اگر اجازت رود بسوی قوم خویش باز شوم و ایشان را دین بیاموزم پس رخصت یافت و برفت و با جماعتی از قبیله خود باز آمد و همه گان مسلمانی گرفتند و مردمان چون در حسن نظر میکردند همی گفتند آنچه او را خدای عطا کرده هیچیک از جهانیان راعطا نفرموده . در کتب عدیده قصه شهادت قاسم بن حسن را رقم کرده اند و من بنده نیز انشاء الله در کتاب حسین علیه السلام خواهم نگاشت ، در ذیل معجزات حسن علیه السلام شردمه از آن خبر مینگارم همانا در یوم عاشورا چون تنور حرب و بازار طعن و ضرب گرم گشت و قاسم بن حسن از حسین علیه السلام رخصت مبارزت میجست و اجازت نمی یافت درخیمه خویش از کمال حزن سر بزانو نهاده ناگاه او را فریاد آمد که حسن علیه السلام تعویذی بر بازوی راست او بست .

وَقَالَ : إِذَا أَصَابَكَ أَلْمٌ وَهُمْ فَعَلَيْكَ بِحَلِّ الْعَوْدَةِ وَ قَرَأْتِهَا فَافْهَمِ مَعْنَاهَا وَ أَعْمَلِ بِكُلِّ مَا تَرَاهُ مَكْتُوبًا فِيهَا .

یعنی او را فرمود هر گاه رنجی و المی بر تو فرود آید واجب میکند که این تعویذ از بازوی خود بگشائی و قراعت کنی و معنی آنرا بدانی و آنچه نگاشته است بکار بندی .

قاسم با خود اندیشید که سالها بر من گذشته و اندوهی از این بزرگتر ندیده ام پس دست فرا برد و آن تعویذ را بگشود و قراعت نمود بدین شرح :

يا وَاَلَدِي يَا قَاسِمُ ! اَوْصِيكَ اَنْكَ اِذَا رَأَيْتَ عَمَلَ الْحُسَيْنِ فِي كَرْبَلَاءَ
وَقَدْ أَحَاطَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ فَلَا تَتْرُكِ الْبِرَازَ وَالْجِهَادَ لِأَعْدَاءِ اللَّهِ وَأَعْدَاءِ
رَسُولِهِ وَلَا تَبْخُلْ عَلَيْهِ بِرُوحِكَ وَكُلَّمَا نَهَاكَ عَنِ الْبِرَازِ عَاوِدُهُ لِيَأْذَنَ
لَكَ فِي الْبِرَازِ لِتَحْظِيَ فِي السَّعَادَةِ الْأَبَدِيَّةِ .

یعنی ایفرزند من ای قاسم وصیت میکنم تورا گاهی که عم خویش حسین علیه السلام
را در کربلا دیدار کنی هنگامی که لشکر در گرد او پرتو زده است از جنگ اعدا
و جهاد با دشمنان خدا و رسول خویشان داری مکن و در بذل جان خویش در راه
او توانی مجوی و چندانکه تورا از برای مبارزت اجازت نفرماید بر الحاح و ابرام
بیفزای تا رخصت یابی و از شهادت که سعادت ابدیست محروم نمایی پس قاسم آن
خط را بحضرت حسین علیه السلام آورد و از برای جهاد خط جواز یافت چنانکه انشاء الله
بشرح مرقوم خواهد شد .

ابن بابویه در امالی سند بصادق آل محمد علیه السلام میرساند که حسن علیه السلام بشربت
سم مریض شد حسین علیه السلام بروی در آمد و چون برادر را بدینسان نگریست بگریست
امام حسن فرمود یا ابا عبدالله این گریه چیست گفت بر تو میگیرم که فرسایش
چنین ظلم و ستم همی بینی .

فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ علیه السلام : إِنَّ الَّذِي يَأْتِي إِلَيَّ بِسَمِّ يُدَبِّرُ إِلَيَّ فَأُقْتَلُ
بِهِ ، وَالْكَيْنَ لَا يَوْمَ كَيْوَمِكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ ، يَزْدَلِفُ إِلَيْكَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ
رَجُلٍ يَدْعُونَ أَنَّهُمْ مِنْ أُمَّةٍ جَدْنَا وَنَتَحِلُّونَ دِينَ الْإِسْلَامِ فَيَجْتَمِعُونَ
عَلَى قَتْلِكَ وَسَفْكَ دِمِّكَ وَانْتِهَاكِ حُرْمَتِكَ وَسَبِي ذَرَارِيكَ وَنِسَائِكَ
وَأَخْذِ ثِقْلِكَ ، فَعِنْدَهَا تَحِلُّ بَيْنِي أُمَّةٌ اللَّعْنَةُ ، وَتَمْطُرُ السَّمَاءُ رَمَادًا وَ

دَمًا، وَ يَبْكِي عَلَيْكَ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ وَالْحَيْمَاتِ فِي الْبِحَارِ.

امام حسن علیه السلام میفرماید آنکس که مرا سم میخوراند کار بنیرنگ میکند لکن ای اباعبدالله هیچ روزی بسختی روز تو نیست همانا سی هزار تن مرد شمشیرزن که خود را در شمار امت جد ما عجل میدانند و از جمله مسلمانان میخوانند بر قتل تو و ریختن خون تو و ناچیز داشتن حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و مأخوذ داشتن اموال و ائقال تو همدست و همدستان میشوند و این هنگام بنی امیه ملعون میگردند و آسمان خون و خاکستر میبارد، و میگرد بر تو هر شیئی حتی و حوش در صحراها و ماهیان در دریاها .

در مدینه المعاجیز مسطور است که راوندی سند بموسی بن جعفر میرساند که حسن و حسین بنخلستان عجوه درآمدند از برای قضای حاجت پس دیواری در میان این هر دو در آمد و سائر هر یک از دیگری شد چون حاجت مرتفع شد دیوار نیز از میان برخاست و نهری از آب صاف آشکار شد تا حسین علیه السلام وضو بساختند و روان شدند تا بازسرای شوند در عرض راه مردی با غلظت خوی و شرارت طبع بایشان دچار گشت و گفت هیچ از دشمن نترسیدید بگوئید تا از کجا میرسید گفتند از نخلستان عجوه ، آن مرد آهنگ آسیب ایشان کرد .

آنگاه بانکی گوشزد حسین علیه السلام شد که میگوید « یا شیطان ترید ان تناوی ابنی عجل و قد علمت بالامس ما فعلت و ناویت امهما و احدثت فی دین الله و سلکت فی غیر الطریق » یعنی ای شیطان اراده خصومت میکنی با پسرهای رسول خدا و همی دانی که دی چه کردی و با مادر حسین چه خصومت انگیزی و در دین چه بدعت آوردی و بر طریق باطل رفتی؟ این وقت حسین علیه السلام بروی بر آشفت و غلظت کرد و او دست بر آهیخت تا بر روی حسین آسیبی زند دست او تا بمنکب بخشگید و از کار شد بعد از آن دست چپ را بر آورد همچنان بر جای خشک شد این وقت آغا زراعت نمود ایشان را پبدر وجد سو گند داد تا خدایرا بخوانند او را از این داهیه رهائی

بخشند حسین دست بدعا برداشت و گفت :

اللَّهُمَّ أَطْلِقْهُ وَأَجْعَلْ لَهُ فِي هَذَا عِبْرَةً وَأَجْعَلْ ذَلِكَ عَلَيْهِ حُجَّةً .

یعنی ای خداوند اورا رهایی بخش تا عبرتی باشد و حجت بروی تمام گردد پس خداوند اورا شفاداد و دستپایش کار گر گشت و از پیش روی حسنین روان گشت تا بنزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند .

وهم در مدینه المعاجیز مسطور است که بعد از آنکه حسن علیه السلام با معویه کار بمصالحت کرد از کوفه طریق مدینه گرفت بعد از ورود بآن بلده مردم مدینه آنحضرت را بشهادت امیرالمؤمنین تعزیت گفتند و بقدم مبارکش تهنیت فرستادند و زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بروی در آمدند عایشه گفت یا ابا محمد آن روز پدرتو از دنیا برفت که جدتو وداع جهان گفت و آن روز که ناعی مرگ پدرتو برسد و در نزد من ایستاده شد سخنی از در صدق گفتم و دروغ نزد حسن علیه السلام فرمود امید می رود که مثل بقول لبید بن ربیعہ جسته باشی آنجا که میگوید :

فبشرها و استعجلت عن خمارها و قد تستخف المعجلین البشائر
واخبرها الرکبان ان لیس بینها و بین قری نجران و الشام کافر
فالقت عصاها و استقرت بها النوی کما قرء عیناً بالایاب المسافر

و گاهی که علی علیه السلام شهید شد گفتمی بگوئید عرب را اکنون آنچه را میخواهید بکار بندید چون این کلمات بر زبان عایشه رفته بود و حسن علیه السلام خبر داد شکفتی گرفت « فقالت یا بن فاطمه حنوت حنودك و ابيك فی علم الغیب من الذی أخبرك بهذا عنی؟ » گفت ای پسر فاطمه با جد خویش و پدر خود در علم غیب کام بگام میروی این خبر را کدام کس بتو آورد حسن علیه السلام فرمود هان ای عایشه این غیب نیست چه این کلمات از دهان تو بیرون افتاد و از تو شنیده شد بلکه غیب آنست که تو دینه که بخیانیت اندوخته بودی از وسط بیت خود بر آوردی و چهل دینار از آن بر گرفتی و به دشمنان امیرالمؤمنین از قبیلہ تیم و عدی بشکرانه

شهادت آن حضرت بخش کردی .

عایشه گفت ای حسن سو گند باخدای این از اخبار پسر هند است که از برای شفای نفس خود و شفای قلب ما آشکار ساخت ام سلمه گفت ای عایشه وای بر تو از تو امثال این کارها شگفت نیست من شهادت میدهم که تو حاضر بودی و ام ایمن و میمونه نیز حاضر بود.

قال رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أُمَّ سَلَمَةَ! كَيْفَ تَجِدِينِي فِي نَفْسِكَ؟
قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَجِدُهُ قُرْبًا وَلَا أَبْلُغُهُ وَصْفًا! فَقَالَ ﷺ: وَكَيْفَ
تَجِدِينَ عَلِيًّا فِي نَفْسِكَ؟ قُلْتُ: لَا يَتَقَدَّمُكَ وَلَا يَتَأَخَّرُكَ عَنْكَ وَأَنْتَ مَا فِي
نَفْسِي بِالسَّوَاءِ! فَقَالَ ﷺ: شُكْرًا لِلَّهِ لَكَ ذَلِكَ يَا أُمَّ سَلَمَةَ فَلَوْ لَمْ يَكُنْ
عَلِيًّا فِي نَفْسِكَ مِثْلِي لَبَرِئْتُ مِنْكَ فِي الْآخِرَةِ وَلَمْ يَنْفَعَكَ قُرْبِي مِنْكَ
فِي الدُّنْيَا.

یعنی رسول خدا فرمود ای ام سلمه چگونه می یابی مرا در نفس خود عرض کردم قربتی بکمال مییابم که وصف آن نتوانم کرد فرمود علی را در نفس خویش چگونه میبینی گفتم نه مقدم میدارم او را بر تو و نه مؤخر میدانم شما در قلب من مساوی باشید فرمود شکر میکنم خدایرا از برای تو ای ام سلمه اگر علی را در نفس خود مانند من ندانی براءت میجویم از تو در آخرت و سودی نکند قربت من با تو در دنیا، تو ای عایشه گفتمی یا رسول الله زنان تو همه گان علی را از جان و دل دوست میدارند و بدین مقام و مکانت می نگرند پیغمبر فرمود نه چنین است « فقال لك حسبك يا عایشه » .
آنگاه عایشه روی با ام سلمه کرد و گفت رسول خدا بسرای جاودانی شتافت و علی نیز دُر گذشت و چنانکه رسول خدا ما را خبر داده حسن بشرت سم درمی کند و حسین بزخم نیزه و شمشیر کشته میگردد حسن فرمود ای عایشه جد من خبر نداد

که تورا از کدام رنج و شکنج مرگ فرا میرسد و بکجامیروی؟ گفت پیغمبر مرا خبر نداد الا بخیر .

فَقَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَ اللَّهِ لَقَدْ أَخْبَرَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَمُوتِينَ بِالدَّاءِ وَ الدُّبَيْلَةِ وَ هِيَ مَيْتَةُ أَهْلِ النَّارِ وَ إِنَّكَ تَصِيرِينَ أَنْتِ وَ حِزْبُكَ إِلَى النَّارِ .

فرمود جد من خبر داد مرا که تو بمرض دُبیله هلاک خواهی شد و با اتباع خود بدوزخ خواهی شتافت عایشه گفت ای حسن پیغمبر چه وقت این خبر آورد؟ فَقَالَ لَهَا الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : حَيْثُ خَبَرْتُكَ بَعْدَ وَتِكَ عَلَيْنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِشْبَاكَ حَرْبًا تَخْرُجِينَ فِيهَا عَلَى بَنِيكَ مُتَأَمِّرَةً عَلَى جَمَلٍ مَمْسُوحٍ مِنْ مَرْدَةِ الْجِنِّ يُقَالُ لَهُ بُكَيْرٌ وَ إِنَّكَ تَسْفِكِينَ دَمَ خَمْسَةِ وَ عِشْرِينَ أَلْفًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَرْعَمُونَ أَنَّكَ أُمَّهُمُ .

حسن فرمود پیغمبر خبر داد تو را بسبب عداوت تو و بر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و برانگیختن تو میدان طعن و ضرب را و بر افروختن تو نیران حرب را و بیرون شدن تو از بیت خود و بر نشستن بر شتری که جنی مردود بود و بکیر نام داشت و ریختن خون بیست و پنجهزار تن از مسلمانان که ترا مادر خود پنداشتند عایشه گفت جد تو این خبر را داد یا بعلم غیب خود میفرمائی؟

قَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مِنْ عِلْمِ اللَّهِ وَ عِلْمِ رَسُولِهِ وَ عِلْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .
عایشه روی از حسن بگردانید و در خاطر نهاد که اصلاح این امر را چهل درهم و چهل دینار تصدق نماید حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ ضمیر او را بدانست .
فَقَالَ لَهَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَ اللَّهِ لَوْ تَصَدَّقْتَ بِأَرْبَعِينَ قِنْطَارًا مَا كَانَ ثَوَابُكَ إِلَّا النَّارُ .

فرمود ای عایشه اگر چهل قنطار زر بتصدق ایثار کنی جز آتش دوزخ ثوابی از برای تو نیست .

در بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب رقم میکند که حسن علیه السلام بر جماعتی از فقراء عبور داد ایشان بعضی از پاره های نان در نزد خود حاضر کرده همی خوردند چون حسن را بدیدند عرض کردند یا بن بنت رسول الله با ما غذا نمیخوری؟ آن حضرت از مرکب بزیر آمد و فرمود « ان الله لا يحب المستکبرین » وبا ایشان بخوردن غذا مشغول شد تا گاهی که همگان سیر شدند و از برکت آن حضرت هیچ از آن غذا کاسته نشد آنگاه ایشان را بضيافت خویش دعوت فرمود و از طعام و جامه مستغنی ساخت .

وهم از مناقب حدیث میشود که ملك روم از معویه از سه چیز سؤال کرد نخست از مکانی بمقدار وسط السماء دوم از اول قطره خونیکه بزمین ریخت سیم از زمینی که یکبار آفتاب بر آن تافته . معویه ندانست و بحسن علیه السلام استغاثت برد آن حضرت فرمود ظهرا لکوفه و دم حوا و زمین دریا وقتی موسی علیه السلام را عبور داد و هم در پاسخ ملك روم است « ما لاقبله له فی الکعبه وما لا قرابة له فهو الرب » تعالی و تقدس ، یعنی آن چیز را که قبله نیست خانه کعبه است چه او قبله هر کس است و آنکس را که خویشاوندی با کس نیست خداوند تبارک و تعالی است .

فاضل مجلسی مینویسد که جماعتی از اهل کوفه حسن علیه السلام را نکوهش میکردند که عی^۳ درسخن دارد و نتواند اقامه حجت کرد چون امیر المؤمنین این بشنید حسن را طلب کرد و فرمود یا بن رسول الله اهل کوفه سخنی درتومیگویند که مرا مکروه میآید عرض کرد چه سخن؟ فرمود ترا بهی^۳ لسان نسبت کنند مردم را انجمن کن و بر منبر شو! عرض کرد مرا قدرت سخن نماند آنجا که درتو نگران باشم فرمود من از تو کناری خواهم گرفت پس منادی ندا در داد از برای صلوة جامعه مردمان حاضر شدند و حسن بمنبر بر آمد و خطبه بتمام بلاغت قرائت کرد چنانکه مردمان بهای های بگریستند .

ثُمَّ قَالَ ﷺ: أَيُّهَا النَّاسُ اعْقِلُوا عَنْ رَبِّكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَصْطَفَىٰ
 آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
 وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ، فَفَحْنُ الذُّرِّيَّةُ مِنْ آدَمَ وَ الْأُسْرَةُ مِنْ نُوحٍ وَالصَّفْوَةُ
 مِنْ إِبْرَاهِيمَ وَ السَّلَالَةُ مِنْ إِسْمَاعِيلَ وَآلُ مُحَمَّدٍ ، نَحْنُ فِيكُمْ كَالسَّمَاءِ
 الْمَرْفُوعَةِ وَ الْأَرْضِ الْمَدْحُورَةِ وَ الشَّمْسِ الضَّاحِيَةِ وَ كَالشَّجَرَةِ الزَّيْتُونَةِ
 لِأَشْرَاقِيَّةٍ وَ لِأَغْرَبِيَّةٍ الَّتِي بُورِكَ زَيْتُهَا: النَّبِيُّ أَصْلُهَا وَ عَلِيُّ فَرْعُهَا ، وَ نَحْنُ
 وَ اللَّهُ ثَمَرَةُ تِلْكَ الشَّجَرَةِ مِنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ
 عَنْهَا فَالَى النَّارِ هَوَىٰ .

این هنگام امیرالمؤمنین برخاست و از پایان مسجد همی آمد و در ای مبارک کش
 بر زمین میکشید همی رفت تا بر منبر صعود داد و میان هردو چشم حسن را بوسه زد
 « ثم قال يا بن رسول الله أثبت على القوم حجتك و اوجبت عليهم طاعتك فويل لمن
 خالفك » در جمله میفرماید ای مردم لختی بیندیشید در کمال صفات پروردگار خود
 همانا خداوند برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان ذریه
 بعد ذریه پس مائیم فرزندان آدم و رهط نوح و خاص و خلاصه ابراهیم و زاده
 اسماعیل و آل محمد ، مائیم در میان شما مانند آسمان افراخته و زمین گسترده و آفتاب
 افروخته و مائیم شجره زیتونه که نه در شهر بند شرق است و نه در بند و قید غرب
 رسول خدا اصل آن شجره است و علی مرتضی شاخهای آن ، سوگند با خدا که ما
 ثمر آن شجره ایم .

آنکس که بشاخی از شاخهای این درخت چنگ در زند و اعتصام جوید از
 آتش جهنم خط آزادی گیرد و آن کس که تخلف کند و روی برتابد بهره دوزخ

گردد. بالجمله علی علیه السلام با حسن علیه السلام فرمود ای پسر رسول خدا همانا ثابت کردی حجت خود را بر مردم و واجب ساختی طاعت خود را بر ایشان پس وای بر کسیکه با تو طریق مخالفت سپارد.

ذکر زوجات امام حسن علیه الصلوة والسلام

زوجات حضرت حسن علیه السلام را ابن شهر آشوب و جماعتی از محدثین و مورخین دویست و پنجاه تن بشمار گرفته اند و گروهی سیصد تن گفته اند چند تن از شناختگان این زنان نگاشته می آید: نخستین حفصه دختر عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگر ام رباب دختر امرء القیس بن عدی بن تیم و دیگر هند دختر سهیل بن عمر و دیگر زنی از بنی علقمه بن زراره و دیگر زنی از قبیله بنی کلب و دیگر زنی از دختران عمرو بن ابراهیم المنقری.

و دیگر زنی از بنی شیبان، بعرض حسن علیه السلام رسانیدند که دل او بجانب خوارج میرود لاجرم او را طلاق گفت « و قال انی اکره ان اضم الی نحری جمرة من جمر جهنم » فرمود مکروه میدارم پاره از آتشپاره های جهنم را بر سینه خود بچسبانم و از این سیصد زن که آن حضرت نکاح فرمود بعضی سه تن را گفته اند که فرزند آورد و بعضی هفت تن را ام ولد شمرده اند و جماعتی نه تن را صاحب فرزند دانسته اند و علمای اخبار در ایشان نیز اختلاف سخن دارند و من بنده این نه تن را رقم میکنم.

نخستین ام بشر دختر ابومسعود انصاری و نام ابومسعود عقبه بن عمرو، و به روایتی عقبه بن ثعلبه خزرجه است دوم خوله دختر منظور بن ریان الفزاریه و نام مادر خوله ملیکه دختر خارجه بن سنان است سه دیگر ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی است.

چهارم ام کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبدالمطلب پنجم ام ولد و بعضی گفته اند نام او نفیله بود ششم زینب دختر سبیع بن عبدالله برادر جریر بن عبدالله بجلوی هفتم زنی از جماعت بنی ثقیف بود هشتم ام ولد و او را صافیه میخواندند نهم جعدده

دختر اشعث بن قیس کندی که آنحضرت را لبن مسموم خورانید چنانکه بشرح رفت. و این سید تن زنان گاهی که جنازه حسن را حمل میدادند همگان با پای عریان از قفای جنازه میرفتند و بهای‌های میگریستند و این زنان بیشتر خویشان را بخواستاری خود بحالۀ نکاح حسن علیه السلام در میآوردند اگر چه روز دیگر مطلقه باشند تا بدین شرافت قرین افتخار و سعادت گردند، چنانکه دختر مردی را خواست خطبه کند « قال له انی مزوجك واعلم انك ملق طلق قلق ولکنك خیر الناس نسباً وارفعم جدآ و أبأ » یعنی دختر خویش را با تو تزویج میکنم و حال آنکه میدانم تو فقیری و مال اندوخته نمیکنی وزن را بی طول مدتی طلاق میگوئی و قرین ضجرت و خستگی خاطری (۱).

ابن ابی الحدید گوید آنحضرت ملق و طلق بود اما قلق نبود چه از همه مردم در وسعت صدر و سجاخت خلق افزون بود و نیز امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود:
 « إنَّ الحسن مطلقٌ فلا تزوَّجوه . »

(۱) در اینکه حضرت امام حسن (ع) زوجات کثیری اختیار فرموده و آنها را مطلقه فرموده است سخنان فراوانی گفته شده است و ظاهر این است که این مضامین داستانهای باشد که بمناسبت زیبایی چهره و اندام آنحضرت که قهراً در میان زنان طرفدار و خواهان دارد سروده شده و نویسندگان متأخر بدون اینکه شاخ و برگ داستان را از اصل داستان تمیز بدهند همه را حقیقت پنداشته و شهرت داده اند ، خصوصاً که نویسندگان و مورخین دست اول این سخن مانند ابوطالب مکی و مدائنی ، داستان سرا و سخن باف بوده اند. مهم تر از همه اینکه زندگی اهل بیت پیمبر و بالخصوص فرزندان فاطمه از نظر شخصیت و مقامی که داشتند مورد توجه و علاقه مسلمانان بوده و خصوصیات زندگی آنها مضبوطاً نقل و حکایت شده حتی نام یکایک ازواج و فرزندان و فرزندان زادگان و حتی غلامان و کنیزان آنها معلوم است چگونه می‌شود که فقط نه تن از آنها نامبردار شوند و باقی را هیچکس نشناسد . و چگونه از میان سید تن زنان آنحضرت فقط نه تن که شناخته و معروفند فرزند آوردند و بقیه فرزند نیاوردند .

ذکر اولاد امام حسن علیه السلام

فرزندان حسن علیه السلام از این امهات نه گانه بیرون نیستند لکن علمای اخبار و تواریخ فرزندان حسن را بمادرهای هر يك بنحوی دیگر نسبت کرده اند کمتر افتاده است که دو تن فرزندی را در نسبت بیک مادر متفق باشند و همچنان در شمار اولاد آن حضرت باختلاف شتی سخن کرده اند واقدی گوید حسن علیه السلام را پانزده پسر و هشت دختر بود ابن جوزی گوید شانزده پسر و چهار دختر داشت لکن در تعیین نام پسران و دختران متفق نیستند در بعضی از اسامی اختلاف دارند عده بن سعد با ابن جوزی در شمار متفق است و ابن هشام با واقدی متحد .

ابن شهر آشوب گوید آن حضرت پانزده پسر و شش دختر داشت در فصول المهمه حسن علیه السلام را صاحب یازده پسر و يك دختر رقم کرده و آن دختر را گوید فاطمه نام داشت و او مادر امام عده باقر علیه السلام است شیخ مفید در رساله خویش فرزندان حسن علیه السلام را هشت پسر و هفت دختر رقم کرده موضح نسابه پانزده پسر و شش دختر رقم کرده ابونصر بخاری سیزده پسر و شش دختر گفته و جز این جمله نیز بروایات فراوان گذشته ام و کتب فارسیه نیز فراوان دیده ام همگان باختلاف سخن رانده اند و من بنده پرهیز از اطناب را بدین قدر مختصر کردم و هر جا در کتب قوم بروایات مردم نسابه پسری یا دختری را نگریم که نام برده اند و نسبت بحضرت حسن علیه السلام داده اند فراهم آوردم بجمله بیست تن پسر و یازده تن دختر بر آمد .

اما پسران اول زید دویم حسن مثنی سه دیگر حسین اثرم چهارم علی اکبر پنجم علی اصغر ششم جعفر هفتم عبدالله اکبر هشتم عبدالله اصغر نهم قاسم دهم عبد الرحمن یازدهم احمد دوازدهم اسمعیل سیزدهم یعقوب . ابن جوزی میگوید اسمعیل و یعقوب از جمعه بنت اشعث متولد شده و در این سخن منقرد است زیرا که جمعه را فرزند نبود چهاردهم عقیل پانزدهم عده اکبر شانزدهم عده اصغر هفدهم

حمزه هیجدهم ابوبکر نوزدهم عمر بیستم طلحه .

اما دختران : اول ام الحسن دوم ام الحسین سوم فاطمه کبری چهارم فاطمه صفری پنجم سکینه ششم ام الخیر هفتم ام سلمه هشتم ام عبدالرحمن نهم ام عبدالله دهم رقیه یازدهم رمله این جمله اسامی اولاد حسن علیه السلام است که من بنده از کتب عدیده در حیّز احصا داشتم و نگاشتم لیکن شرح حال بیشتر از این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده ، پس ناگزیریم که از آنان که خبری بجای مانده و بما رسیده يك بیک را بنام و نشان بنگارم .

شرح حال پسرهای امام حسن علیه السلام

زید بن حسن پسر نخستین حسن علیه السلام است و کنیت او ابوالحسن است و او بزرگتر از برادرش حسن مثنی است و او در سفر عراق ملازمت رکاب عم خود حسین بن علی علیه السلام را نفرمود و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام گاهی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد، بنزد او شتافت از بهر آنکه خواهرش ام الحسن که از جانب مادر نیز با او برادر بود بعبدالله زبیر شوی کرد چون عبدالله زبیر را کشتند خواهر خویش را برداشته از مکه بمدینه آورد، و او متولی صدقات رسول خدا بود و قصه او با حجاج بن یوسف ثقفی ان شاء الله در جای خود رقم میشود و او در میان مکه و مدینه در ارض حاجز نزدیک بئغره وفات یافت و جسدش را در بقیع بخاک سپردند و مدت زندگانی او را جماعتی صد سال و گروهی نود و پنج سال و برخی نود سال گفته اند .

در خبر است که وقتی سلیمان بن عبدالملک در مسند خلافت جای کرد به حاکم مدینه نوشت « اما بعد فاذا جائك کتابی هذا فاعزل زیداً عن صدقات رسول الله وادفعها الی فلان بن فلان رجل من قومه واعنه علی ما استعانک علیه، والسلام » حاکم مدینه زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگر را متولی ساخت آن گاه

که خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید بجا کم مدینه رقم کرد « اما بعد فان زید بن الحسن شریف بنی هاشم و ذوسنهم فاذا جائك كتابی فاردد الیه صدقات رسول الله و اعنه علی ما استعانك علیه، والسلام » پس دیگر باره تولیت صدقات با زید تفویض یافت این شعر را محمد بن بشر خارجی در مدح زید بن الحسن گوید :

اذا نزل ابن المصطفى بطن تلعة نفی جديها واخضر* بالنبت عودها
وزيد ربيع الناس في كل شتوة اذا اخلقت انواءها ورعودها
حمول* لاشناق الديات كانه سراج الدجى از قارنته سعودها
بسیار کس از شعرا در فضائل او سخن کرده اند و قدامت بن موسی الجمحی این شعر در مرثیه او گوید :

فان يك زيد غالت الارض شخصه فقد بان معروف هناك وجود
وانيك امسى رهن رمس فقد ثوى به و هو محمود الفعال فقيد
سميع الى المعتر* يعلم انه سيطلبه المعروف ثم يعود
وليس بقوآل و قد حط* رحله لملمس المعروف اين تريد
اذا قصر الوعد الدنى نمى به الى المجد آباء له وجدود
مباذيل للمولى محاشيد للقرى و فى الر*وع عند النابتات اُسود
اذا اتحل العز* الطريف فانهم لهم ارث مجد ما يرام تليد
ادا مات منهم سيد قام سيد كريم يبنى بعده* ويشيد*

و از اینگونه فراوان در فضائل او سخن کرده اند چنانکه انشاء الله هریک

در جای خود بشرح میرود .

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نسبت همانا مردم شیعه دو گروهند یکی شیعی و آند دیگر زیدی اما شیعی جز با حدیث منصوصه امامت کس را استوار ندانند و باتفاق علماء در اولاد امام حسن علیه السلام کس دعوی دار این سخن نشده است .

اما زیدی بعد از علی و حسن و حسین علیهم السلام امام آنکس را داند که در امر

خلافت و امامت جهاد کند و زید ابن حسن با بنی امیه هر گز جانب تقیه را فرو نگذاشت و با بنی امیه کار برفق و مدارا میداشت و متقلد اعمال ایشان میگشت .
و دیگر جماعت حشویه جز بنی امیه را امام نخوانند و ابدأ در اولاد رسول خدا کس را امام ندانند و معتزله امامت را با اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤمنین علی علیه السلام را متولی و دوست باشد امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جد را متوالی بود لاجرم زید باتفاق این طوایف که ناهمبدرار شدند منصب امامت نتوان داشت .

اما حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب که او را حسن مثنی گویند، در خبر است که حسن بن حسن خواست دختر امام حسین علیه السلام را از بهر خود تزویج کند چون این خبر رسید الشهداء رسید او را طلب فرمود و گفت ای یک فاطمه و سکینه دختران منند هر یک را خواهی با تو کابین بندم حسن بن حسن را شرم مانع آمد تا چیزی گوید سرفرو داشت و سخن نکرد امام حسین علیه السلام فرمود دختر خود فاطمه را که با مادرم شبیه تر است با تو کابین بستم .

ابونصر بخاری گوید فاطمه را با حسن تزویج فرمود و از وی سه پسر آورد نخستین عبدالله دوم ابراهیم و سه دیگر بنام پدر و جد حسن نام داشت بالجمله حسن مثنی زوجه خود فاطمه را نیک دوست میداشت و فاطمه نیز با او مهربان بود و حسن مثنی سی و پنج سال داشت که در مدینه جهان را بدرود کرد و او را در بقیع غرقه بخاک سپردند و هنوز برادر بزرگترش زید زنده بود و فاطمه بر قبر او خیمه برافراخت و یکسال بسوگواری بنشست آنگاه بمدینه مراجعت فرمود ناگاه ندائی شنیدند که گوینده همی گفت « هل وجدوا ما فقدوا » و دیگری در پاسخ گفت « بل یسوا فانقلبوا » و بروایتی بدین شعر لبید تمثل جست :

الی الحول ثم اسم السلام علیکما و من ینک حولا کاملا فقد اعتذر

و فاطمه را از کمال جمال بحور العین تشبیه میکردند در خبر است که در

ایامیکه فاطمه دختر حسین علیه السلام در سرای حسن مثنی بود حسن خواست تا دختر

مسور بن مخرمه را تزویج کند » فقال له المسور والله يا ابن رسول الله لو خطبت بشسع نعلك لزوجتك ولكن رسول الله قال انما فاطمة بضعة مني يرضيني ما أرضاها ويسخطني ما اسخطها وانا اعلم أنها لو كانت حية فتزوجت على ابنتها اسخطها ذلك » مسور گفت ای پسر رسول خدا اگر دختر مرا با علاقه کفش خود نکاح بسنی رضا دادم لکن دانسته که رسول خدا فرمود فاطمه دختر منست هر که رضای او جوید رضای من جسته است و هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده است و من میدانم اگر فاطمه دختر رسول خدا زنده بود و تو با اینکه دختر حسین علیه السلام را در سرای داری دختر مرا زن میگرفتی بغضب میآمد .

بالجملة حسن متولى صدقات امير المؤمنين على عليه السلام بود عمر بن علی گفت تولیت صدقات پدر را پسر سزاوار تر است از پسرزاده و این داویرا بنزد حجاج بن یوسف ثقفی آورد حجاج یکروز حسن را حاضر ساخت « وقال له ادخل عمر بن علی معك فى صدقة ابيه فانه عمك وبقية اهلك فقال له الحسن لا اغیر شرط عليّ و لا ادخل فيها من لم يدخل فقال له الحجاج اذا ادخله انامعك » .

حجاج گفت عمر بن علی را در تولیت صدقات پدرش با خود شریک کن چه او عم و بقیه اهل تست حسن گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام در حیات خویش این امر را با من تفویض فرموده و من شرایط امر او را تغییر نمیدهم و داخل نمیکنم در این خدمت کسی را که او اجازت نفرموده، حجاج گفت من او را داخل کردم و با تو شریک ساختم .

حسن دیگر سخن نکرد و بی آنکه حجاج را آگهی دهد سفر شام فرمود و بر باب عبدالملک حاضر شد و طلب بار فرمود اینوقت یحیی بن ام الحکم رسید چون حسن مثنی را دیدار کرد سلام داد و نیک پرسش نمود و از قصه آگاه شد و گفت زود باشد که از عبدالملک کامروا گردی و باتفاق حاضر مجلس عبد الملک شدند و شرط تحیت بجای آوردند .

عبد الملک حسن را ترحیب گفت و نیک بناوخت و چون آثار شیخوخیت در

حسن نگریست « فقال له يا ابا محمد فقد اسرع اليك الشيب فقال له يحيى و ما يمنعه لايي محمد شيبه امانى اهل العراق تفد عليه الركب يمتونه الخلافة فاقبل اليه الحسن بن الحسن فقال له بئس والله الوفد وفدك ليس كما قلت ولكننا اهل البيت يسرع الينا الشيب » عبدالملك گفت ای ابو محمد زود پیرشدى يحيى گفت چگونه پیر نشود؟ اهل عراق فوج فوج بروى در میآیند و او را بآرزوى خلافت میاندازند و حرمان این امر او را پیر میسازد حسن گفت سو گند باخدای بدترین ورود و رود برتست؛ نیست چنین که تو گفتى لکن ما اهل بیت زود پیر میشویم .

عبدالملك گفت این سخن را بگذار و بگوی از بهر چه اینطریق بعید را پیمودی حسن قصه حجاج را بشرح باز گفت عبدالملك گفت این حکومت از برای حجاج نیست و او را مکتوب کرد که در امر حسن داخل مشو و این اشعار را در پایان نامه رقم کرد :

و أنصت السامع للقائل	إنّا اذا مالت دواعى الهوى
تقضى بحكم فاصل عادل	و اضطرب القوم باحلامهم
نثلط دون الحق بالباطل	لا نجعل الباطل حقاً ولا
فنجهل الدهر مع الجاهل	نخاف ان تسفه احلامنا

و حسن را بعطای فراوان بنواخت و رخصت مراجعت داد پس حسن از نزد او بیرون شد و روز دیگر يحيى را دیدار کرد و آغاز عتاب نمود که در محضر خلیفه این چه گفتار نا بهنجار بود گفتى، گفت سو گند باخدای این سخن نگفتم جز آنکه اسعاف حاجت تو را خواستم اگر عبد الملك از تو در بیم نیفتادى هرگز حاجت تو را روا نساختی .

و حسن مثنی در یوم طف ملازمت رکاب عم خود حسین عليه السلام را داشت و در روز عاشورا زخم فراوان یافت و در میان کشتگان در افتاد گاهی که سرشدها را از تن دور میکردند خواستند تا سراورا نیز بر گیرند و او را هنوز رمقى در تن بود اسماء بن خارجه بن عقیبة بن حصین بن حذیفة بن بدرالفزارى گفت او را بجای

گذارید تا خود در گذرد و او را بجای گذاشتند .

و چون عبدالله بن زیاد آگهی یافت گفت پسر خواهر ابی حسان را با او گذارید و اینسخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خوله دختر منظور از قبيله فزاره بود بالجمله اسماء که مکنی بابو حسان بود حسن مثنی را بکوفه آورده مداوا کرد تا صحت یافت و از آنجا روانه مدینه شد و ما شرح اینجمله را هر يك انشاء الله در جای خود مرقوم خواهیم داشت .

پسر سیم امام حسن علیه السلام حسین بن حسن است و او را حسین اثرم مینا میدند و اثرم آنکس را گویند که یکی از چهار دندان پیشین او شکسته باشد، اگر چه او را فضل و شرفی تمام بود لکن از وی حدیثی نکرده اند .

پسر چهارم امام حسن علیه السلام طلحة بن حسن است و او بزرگ مردی بود و به جود و وجودت بلند آوازه گشت چنانکه او را طلحة الجواد لقب دادند .

همانا طلحات که به جود معروف بودند شش تن باشند : نخست طلحة بن عبیدالله التیمی او را طلحة الفیاض مینامیدند ، دوم طلحة بن عبدالله بن معمر التیمی سه دیگر طلحة بن عبدالله بن خلف و او را طلحة الطلحات میگفتند چهارم طلحة بن عبدالله بن عوف و او طلحة الخیر لقب داشت پنجم طلحة بن عبدالرحمن بن ابی بکر و او معروف بطلحة الدراهم بود ششم طلحة بن حسن بن علی بن ابیطالب و او را طلحة الجواد نامیدند .

پسر پنجم امام حسن علیه السلام عبدالله بن حسن است ابوالغنائم بن صوفی که از علمای نسابه است میگوید عبدالله مکنی بابوبکر بود و در یوم طف بدست مردی از بنی عدی شهید شد و حسین علیه السلام دختر خویش سکینه را از برای او تزویج کرد . پسر ششم امام حسن علیه السلام قاسم بن حسن است بروایت ابوالغنائم او نیز در رکاب حسین علیه السلام شهید شد و قاتل او همچنان مردی از بنی عدی بود .

پسر هفتم امام حسن علیه السلام عبدالرحمن بن الحسن است و او در رکاب حسن بسفر حج کوچ میداد و محرم بود در منزل ابواء مریض شد و جهان را بدرود کرد

حسن علیه السلام او را کفن فرمود و چهره اش را نبوشید و همچنان بخاک سپرد .
 پسر هشتم امام حسن علیه السلام عمر بن الحسن است و او در یوم طف در میان اهل بیت حسین علیه السلام جای داشت و صغیر بود اهل بیت او را بشام کوچ دادند یکروز یزید او را گفت میتوانی با پسر من عبدالله مصارعت افکنی و بکشتی زور آزمائی کنی « فقال ما فی قوة للمصراع ولكن اعطنی سکیناً و اعطه سکیناً فاما ان یقتلنی فألحق بجدی رسول الله صلی الله علیه و آله و ابی علی بن ابيطالب و اما ان أقتله فألحقه بجده ابی سفیان و أبیه معاویه » گفت از من کار کشتی نیاید و نیروی مصارعت نیست اگر خواهی کاردی مرا عطا کن و عبدالله را نیز کاردی باید داد تا هر دو بمبارزت بیرون شویم اگر او مرا کشت با حدم رسول خدا و پدرم علی بن ابيطالب ملحق خواهم شد و اگر من او را کشتم او نیز با جدش ابوسفیان و پدرش معاویه ملحق میشود یزید چون این کلمات بشنید لختی در او نگریست « فقال شنشنة اعرفا من اخزم » « ماتلدا الحیه الا الحیه » .

همانا یزید از این کلمات متمثل بامثله عرب شد چه ابی اخزم کنیت جد حاتم طائی است و پسر او اخزم بشر است طبع و خشونت خوی معروف بود و در جوانی جان بداد و از وی فرزندان بجای ماندند روزی پسران اخزم بر جد خود ابو اخزم بتاختند و سر و روی او را خون آلود کردند ابو اخزم گفت :

ان بنی رملونی بالدم شنشنة اعرفا من اخزم

یعنی فرزندان زادگان من مرا خون آلود کردند و این طبیعت زشت از پسر من اخزم بمیراث دارند یزید از پس این مثل گفت از ما جز ما بچه نزاید آنگاه گفت « انظروا هل اخضر ازاره » یعنی نگران شوید که بعد رشد و بلوغ رسیده است یا هنوز کودک است پس نگران شدند و گفتند هنوز مکلف نیست لاجرم از قتل او دست باز داشت تا اهل بیت حسین علیه السلام او را بجانب مدینه مراجعت دادند .

ذکر دختران امام حسن علیه السلام

از دختران امام حسن علیه السلام آن چند تن که شوی گرفتند نامبردار میشوند نخستین ام الحسن است که از جانب مادر نیز با زید بن حسن خواهر بود و بحاله نکاح عبدالله بن زبیر بن العوام در آمد و بعد از قتل عبدالله او را زید برداشته بمدینه آورد چنانکه در احوال زید مرقوم افتاد .

دختر دوم ام عبدالله است و او بحاله نکاح امام زین العابدین علیه السلام در آمد و تواند شد که نام ام عبدالله فاطمه باشد بالجمله از زین العابدین چهار پسر آورد یکی حسن و دیگر حسین و سه دیگر امام محمد باقر علیه السلام چهارم عبدالله الباهر . و ام عبدالله سخت بزرگوار بود در خبر است که روزی تحت حایطی نشسته بود ناگاه دیوار متمایل شد که بر سر وی فرود آید ، فقالت ما اذن الله لك أن تسقط علی فوق الحایط حتی قامت و خرجت عنه ، گفت: ای حایط خداوند ترا رخصت نفرمود که بر من فرود آئی پس دیوار بجای ایستاد تا ام عبدالله برخاست و بیرون شد. دختر سیم ام سلمه است ابواسحق عمری که از علمای نسا به است گوید ام سلمه بحاله نکاح عمر بن زین العابدین علیه السلام در آمد و محمد بن حبیب گوید بعمر بن منذر بن زبیر بن العوام شوی کرد .

دختر چهارم امام حسن علیه السلام رقیه است و او بعمر بن منذر بن زبیر بن العوام شوی کرد و از اینجا معلوم میشود که ام سلمه زوجه عمر بن زین العابدین بوده است.

ذکر فرزندان امام حسن علیه السلام

مکشوف باد که از دختران امام حسن علیه السلام بیرون این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ يك را شوی نبوده و از ایشان خبری بما نرسیده و از پسران آنحضرت بیرون چهار تن هیچيك فرزند نیاوردند نخستین حسین اثرم دوم عمر سه دیگر زید بن حسن چهارم حسن مثنی اما از حسین اثرم و عمر فرزند متولد شد لکن نپائیدند

و نسل ایشان منقرض شد و اولاد امام حسن از زید و حسن مثنی بجاء، ماند .
 لاجرم سادات حسنی بجمله بتوسط زید و حسن مثنی با امام حسن علیه السلام پیوسته
 میشوند و اکنون من بنده ابتدا میکنم بذکر اولاد ایشان و بطناً بعد بطن نمودار
 می نمایم تا سلسله سادات پراکنده نشود و در این کتاب مبارک بشرح حال هر یک
 اشارتی خواهد شد و تفصیل حال ایشانرا هر یک در هر زمانه که بوده اند در
 مجلدات ناسخ التواریخ ان شاء الله مرقوم خواهیم داشت .
 چون زید بن حسن پسر بزرگتر است ذکر اولاد او را مقدم داشتیم .

ذکر فرزندان

زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

زید بن حسن علیه السلام مکنی بود با ابوالحسن چه پسرش را حسن نام نهاد .
 ابونصر بخاری گوید لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را عباس بن علی
 بن ابیطالب تزویج فرمود و چون عباس در کربلا شهید شد زید بن حسن او را کابین
 بست و از وی دو فرزند آورد یکی پسر و او را حسن نامید و آن دیگر دختر و او را
 نفیسه نام نهاد و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از
 اینجاست که چون زید بر ولید بن عبدالملک در آمد او را بر سریر خویش جای داد
 و سی هزار دینار دفعتاً واحده عطا کرد .

و بروایتی مادر حسن بن زید زجاجه نام داشت و ملقب بود به رقرق و ابوالحسن
 عمری که از علمای نسابه است میگوید نفیسه دختر حسن بن زید است و او بنکاح
 عبدالملک بن مروان در آمد و حاملاً در مصر وفات یافت و مردمست که از محال
 مصر است او را بمکاتی عظیم یاد کنند و با او سوگند خوردند و قبر او زیارتگاه
 است و در جای دیگر میگویند زید را جز حسن و نفیسه فرزند نبود و اینکه گویند
 او را پسری بود بنام یحیی و قبر او در مصر است سماعی شاذ است و چون این اخبار بایکدیگر

راست نیاید معلوم توان داشت که آنچه ذکر کردیم اصح اقوال است .

ذکر حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام

حسن بن زید مکنی با بو محمد است و او را منصور دوانیق حکومت مدینه و اعراض مدینه داد و او اول کس است از علویین که بسنت بنی عباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگانی یافت و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت و این حسن بن زید با بنی عم خود عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم که شرح حال ایشان در ذیل احوال اولاد حسن مثنی مرقوم میشود بینوتتی داشت و ابن هر سه حسن را مدح میکند و او را بر بنی اعمام تفضیل میگذارد در این قصیده که میگوید:

الله اعطاك فضلا فوق فضلهم علی هن وهن فی حاسدوهن

ابوالفرج اصفهانی گوید حسن بن زید را با جعفر بن سلیمان بن عباس خصومتی

بود، داود بن سلم، جعفر بن سلیمان را بدین شعر مدح گفت :

و کنا حدیثاً قبل تأمیر جعفر و کان المنی فی جعفر أن یؤمرا
حوی المنبرین الطاهرین کلیهما اذا ما خطا عن منبر ام منبرا
کان بنی حواء صفوا اما مه فخیرفی أنسا بهم فتخبرا

چون حسن بن زید از حج یا عمره مراجعت کرد داود بن سلم بروی در آمد و سلام داد حسن بن زید گفت توئی که جعفر را بدین اشعار ثنا کردی گفت :
جعلنی الله فداک من کفتم و شما بهترین مردمید و من آن کسم که میگویم و این شعر را قراعت کرد:

لعمری ان عاقبت اوجدت منعماً بعفو عن الجانی وان کان معذراً
لأنت بما قدّمت اولی بمدحة واکرم فخرأ إن فخرت وعنصراً
هو الغرة الزهرا و من فرعها شم ویدعو علینا و المعالی و جعفرأ
وزید الندی و السبط سبط محمد وعمک یا لطف الزکی المطهرأ
وما نال من ذا جعفر غیر مجلس إذا ما نعاہ العزل عنه تاخرأ

بحقکم نالوا ذراها فأصبحوا یرون به عزاً علیکم و مظہراً

پس حسن بن زید او را معفو داشت در خبر است گاهی که سر ابراهیم بن عبدالله بن حسن مثنی را در طشتی نهاده نزد منصور آوردند ، حسن بن زید حاضر مجلس بود، منصور دوانیق گفت که میشناسی صاحب این سر را حسن بن زید گفت میشناسم .

فتی کان یحmie من الضیم سیفه وینجیه من دار الهوان اجتنا بها

و بگریست، منصور گفت من دوست نداشتم که او مقتول شود لکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سراورا بر گرفتم .

و حسن بن زید را هفت پسر بود : نخستین قاسم کنیت او ابو محمد است و بزرگترین اولاد حسن است و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم بن حسن بن علی بن ابیطالب است مردی پارسا و پرهیز کار بود و باتفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله بن حسن مثنی که در بین احجارزیت مقتول شد چنانکه در جای خود مذکور میشود خصومت داشت .

دوم علی مادر او ام ولد است و کنیت او ابوالحسن و لقب او شدید است و او در حبس منصور وفات یافت .

سیم یزید کنیت او ابو طاهر است و مادرش ام ولد از مردم نوبیه است . چهارم ابراهیم کنیت او ابو اسحق مادرش ام ولد . پنجم عبدالله مادرش بروایت ابو نصر ام ولد و در جای دیگر از کتابش میگوید مادرش ام رباب دختر بسطام شیبانیه و کنیت او ابوزید و ابو محمد است .

ششم اسحق مکنی با ابوالحسن ملقب بکوکبی مادرش ام ولد نجاریه و او اعور بود گویند او از عیون رشید بود بر آل ابوطالب وسعایت میکرد و بصوابدید او رشید ایشانرا عرضة هلاک و دمار میداشت و در پایان امر رشید بر او خشم گرفت و محبوس داشت در جائیکه ابدأ روشنائی نیافت تا بجهان دیگر شتافت .

هفتم اسمعیل مکنی با ابو عبدالله مادرش ام ولد و او کوچکترین اولاد زید بن-

حسن بود و فرزندان زید همگان فرزند آوردند اما ابو نصر گوید ابراهیم و عبدالله بلا عقب بودند و از پنج تن دیگر فرزندان پدید آمدند .

ذکر فرزندان

حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

نخستین از پسران هفتگانه حسن بن زید قاسم است چنانکه مذکور شد و او را شش فرزند بود چهار پسر: اول عبدالرحمن الشجری همانا شجره قریه ایست از قرای مدینه او را نسبت بدان قریه داده اند .

دوم محمد البطحانی بروایتی بطحان بضم بای موحده بر وزن سبحان نام محله ای است در مدینه و بعضی او را منسوب به بطحاء داشته اند و بفتح بای موحده خوانده اند و در نسبت نون زاید آورده اند چنانکه اهل صنعا را صنعانی گویند بسبب طول اقامت در بطحاء یا در بطحان منسوب بدان موضع شده . سیم حمزه مادر او ام ولد است . چهارم حسن او نیز ام ولد است .

اما دختران : اول خدیجه او با ابن عم خود عبدالعظیم بن علی الشدید بن حسن بن زید بن حسن علیه السلام شوی کرد . دوم عبیده او نیز در حباله نکاح پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آمد گویند حسن بن قاسم را فرزندی بود بنام حسین او سفر دیلم کرد و از وی خبری باز نیامد .

اما شیخ شرف نسابه گوید قاسم بن حسن بن زید را سه پسر افزون نبود و آن محمد بطحانی و عبدالرحمن شجری و حمزه است و او را پسری نبوده که حسن نام داشته باشد تا از وی پسری متولد شود بنام حسین و سفر دیلم کند .

اما در ولد آوردن حمزه شیخ شرف نسابه و ابوالحسین بن دینار اسدی نسابه و عثمان بن منتاب نسابه و ابن خداع اتفاق دارند و نخستین پسر حمزه علی نام داشت

و مادر او فاطمه دختر علی الشدید بن حسن بن زید بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب است و فرزند دیگرش حسین است و مادرش ام ولد، و پسر دیگرش محمد نام داشت مادر وی نیز ام ولد است و او را سه دختر بود: اول ام علی دوم ام الحسین سه دیگر آمنه

اما آمنه را جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد الحنفیه تزویج کرد و از او دختری آورد و ام الحسین را محمد بن جعفر الصادق علیه السلام کابین بست و ام علی را ابن الارت بنکاح در آورد و ابوالحسن عمری گوید حمزه را یک دختر دیگر بود که میمونه نام داشت و او را زید النار برادر امام رضا علیه السلام تزویج کرد اما علی بن حمزه بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام فرزندی آورد و او را محمد نام گذاشت عمری گوید از او خبری بجای نماند.

اما حسین بن حمزه بروایت عمری فرزندان او در اراضی یمامه سکون نمودند اما محمد بن حمزه سه پسر آورد نخستین را بنام پدر خود حمزه نام نهاد دوم حسن و سه دیگر عبدالله و از این سه برادر حمزه و حسن باتفاق عم خود حسین بن حمزه در جیش کوبی مقتول شدند چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم میشود.

و از فرزندان محمد بن حمزه نشان ولد و عقبی نیست و جماعتی از سادات در قزوین و دیلم خود را منسوب میدارند بعلی و محمد.

ذکر جماعتی از سادات

که نسب ایشان پیوسته میشود با محمد بطحانی

مرقوم افتاد که قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام را سه پسر بود یکی حمزه و اولاد او را چندانکه از وی خبری رسیده با ز نمودیم دو دیگر محمد بطحانی و عبدالرحمن شجریست و ایشان پدر قبائل و صاحب اولاد و شیرتند نخست ابتدا میکنم بذکر اولاد محمد بطحانی همانا ابوالحسن عمری سند با ابوالفنائم میرساند که محمد بطحانی مردی فقیه بود و اوسه دختر و نه تن پسر آورد

اما دختران یکی فاطمه دوم مبار که سه دیگر خدیجه نام داشت اما پسران اول احمد دوم ابراهیم سه دیگر عبدالرحمن چهارم علی پنجم هرون ششم عیسی هفتم قاسم هشتم نیز ابراهیم نهم موسی .

واز فرزندان او اولاد احمد متقرض شد و از دو ابراهیم نخستین بلا عقب بود و هفت تن دیگر پسران او صاحب فرزندان بودند چنان که بشرح میرود .

نخستین عبدالرحمن بن محمد بطحانیست ابوالغنائم ابن الصوفی گوید در شجره ابی عدی الدراع نسابه مصری یافتم که عبدالرحمن دو پسر آورد نخستین جعفر و آن دیگر علی اما علی زیاده از یک فرزند نیاورد و آنرا محمد نام نهاد اما جعفر فرزندی آورد و او را احمد نام گذاشت و جز او فرزند نداشت .

واحمد سه پسر آورد نخستین طاهر و او در طبرستان متولد شد و دوم عیسی و او در مملکت ری بوجود آمد سه دیگر محمد . ابوالحسن عمری گوید ما از برای عبدالرحمن ولدی ندانیم لکن جماعتی خود را با او نسبت کنند مانند ناصرالدین علی بن مهدی بن محمد بن حسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد البطحانی .

و دیگر علی بن محمد بطحانی بروایت ابن دینار او را هفت ولد بود سه دختر نخست مبار که دوم خدیجه سه دیگر فاطمه و چهار پسر داشت اول قاسم به روایت ابوالغنائم در کوفه زن گرفت و فرزند آورد و بروایتی در طبرستان اقامت نمود دویم حسین اطروش و او در جرجان سکون فرمود سیم علی او نیز در جرجان فرزند آورد و ابوالغنائم گوید در کوفه بزیست چهارم محمد وی ساکن طبرستان گشت اما ابوالغنائم گوید در کوفه جای داشت لکن از وی پسری بنام محمد و دختری که فاطمه نام داشت سفر طبرستان کردند و در آنجا ولد آوردند .

ابوالحسن عمری گوید بخط ابومنذر نسابه دیدم که فرزندان حسین بن علی بن محمد بطحانی را بنوالشدید رقم کرده بود و بر خطا رفته است چه شدید لقب علی بن حسن بن زید بن امام حسن است نسبتی بعلی بن محمد بطحانی ندارد و لکن

بعضی روایت کرده اند که محمد بن علی بن محمد بطحانی را نیز شدید لقب داده اند و اولاد او را در کوفه و بغداد بنوالشدید گویند والله اعلم .

وحسین اطروش بن علی بن محمد بطحانی را هفت ولد بود ، دودختریکی فاطمه و دیگر خدیجه و سه پسر آورد نخست زید دوم محمد سه دیگر احمد و نسل ایشان منقرض شد و دوتن از پسرانش عقب آوردند یکی علی که مکنی بابوالحسن بود و دیگر قاسم و علی را پسری بود بنام حسین و حسین زاد و پسر بود یکی احمد و آن دیگر محمد اما هرون بن محمد بطحانی را هفت فرزند بود ، دودختر یکی امامه و آن دیگر خدیجه حسین بن دینار نسابه را گمان این است که خدیجه بحباله نکاح عبدالله بن عبدالله بن علی الطیب بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آمد و از وی دختری آورد بنام ام کلثوم .

بالجمله پسرهای هرون پنج تن بودند اول محمد دویم علی سه دیگر حسن چهارم حسین پنجم قاسم اما علی بن هرون در بلاد ترك افتاد و حسن بن هرون در کوفه بزیت و فرزندی آورد از بنت ابوعزیز بنام علی و مکنی بابوعیسی .

اما محمد بن هرون بر روایت ابوالغنائم ساکن مدینه گشت و از وی دو دختر و دوازده پسر آمد اما پسران نخستین داود اکبر دوم داود اصغر سه دیگر ابراهیم چهارم حسن پنجم یحیی ششم اسحق هفتم محمد هشتم علی نهم حمزه دهم قاسم . یازدهم حسین دوازدهم عیسی .

اما داود اصغر بدینور عراق افتاد و فرزند آورد و حسن در مدینه عقب آورد و یحیی منقرض شد و علی مکنی بابو تراب بود و حمزه در ری و طبرستان فرزند آورد و از عیسی ابومنذر یاد نکرده بر روایتی ولد آورد و از وی حمزه متولد شد .

و محمد پسری آورد بنام حسین و او در کوفه سه پسر آورد و سه دختر اما دختران یکی ام علی و او در قزوین اقامت جست و دیگر فاطمه و دیگر ام الحسین و از پسران نخستین حسن معروف باخی عمریه و عمریه خواهر اوست از جانب مادر و نامش کلثوم است و دختر عبدالله بن عبدالله بن علی الطیب بن عبدالله بن محمد بن

عمر الاطرف هو عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام بروایت عمری، حسن بن حسین را فرزند نبود دویم علی مکنی بابو عیسی ابوالغنائم گوید اولاد او را که جماعتی بود در کوفه بنو عزیره گفتند .

سیم هرون الاقطع مکنی به ابوالحسین مادر او رازیه نام داشت و او در ری فرزندان آورد و از اولاد اوست احمد بن حسین بن هرون الاقطع مکنی بابوالحسین و ملقب بسید المؤید برادرش یحیی مکنی بابوطالب و ملقب بسید الناطق بالحق و ایشان معروف بودند ببناء هرونی در طبرستان و دیلم میزیستند .

و دیگر از اولاد عده بطحانی عیسی است و او در کوفه مردی بزرگ و رئیس بود بیست و یکتن فرزند داشت پنج دختر اول زینب کبری دویم ام الحسین سه دیگر ام سلمه چهارم ام علی پنجم زینب صغری و شانزده تن پسر داشت نخست یوسف دویم عبدالله سیم صالح اکبر چهارم یحیی پنجم حسین اکبر ششم احمد اکبر هفتم عده اکبر هشتم حمزه اکبر نهم داود دهم احمد اصغر یازدهم صالح اصغر دوازدهم حسن سیزدهم حمزه اصغر چهاردهم علی پانزدهم حسین اصغر شانزدهم عده اصغر .

اما یوسف در جرجان وفات یافت و عبدالله در طبرستان در گذشت و احمد مکفوف گشت اما عده ملقب باکبر شد و عده اصغر مکنی بابو تراب بود و در بلخ سیدی جلیل و جمّ المحاسن بود اما حمزه اکبر و حمزه اصغر در طبرستان مقتول شدند .

بالجمله از فرزندان عیسی بالاخلاف ده تن را نسل منقرض بود و حسین که مکنی بابو عده بود سفر سجستان کرد و از او خبری باز نیامد و اولاد صالح اصغر نیز منقرض و بروایتی دختری از او آمد لاجرم بروایت بصرین چهار تن از اولاد عیسی عقب آوردند نخستین حمزه الاصغر دوم ابو تراب علی التقیب سه دیگر ابو عبدالله حسین چهارم ابو تراب عده اما حمزه اصغر که در طبرستان مقتول شد شش فرزند آورد سه تن دختر بودند نخستین میمونه و دیگر مبار که سدیگر صفیه

أما پسران نخستین عیسی مکنی بابوعلی الشریف التقیب بطبرستان و او درری فرزند آورد و از اولاد اوست حمزه پسر عهده بن حمزه بن عیسی که مکنی بود بابوعلی دوم قاسم الاعرج که معروف بود بمیمون و در طبرستان فرزندان آورد نخستین احمد و دیگر حمزه و دیگر قاسم و دیگر اسمعیل و دیگر زید ، عمری گوید علی بن حمزه بن عیسی مردی جلیل القدر بود اینجمله فرزندان حمزه اصغر بودند.

أما ابو تراب علی بن عیسی بن عهده بطحانی پنج تن ولد آورد چهار تن پسر اول داود دوم حسین سه دیگر سر آهنگ چهارم عهده و یکدختر .

همانا شیخ شرف میگوید درصحت نسب داود بن علی بن عیسی غمزی و طعنی است و من بنده اسامی اولاد او را چنانکه نگاشته اند مینگارم : در کتاب عمده الطالب فی نسب آل ابوطالب مسطور است که داود بن علی بن عیسی در نیشابور اقامت فرمود و چهار پسر آورد نخستین حمزه و او از نیشابور سفر کرده در بلده خجند سکون اختیار فرمود دوم عهده سه دیگر احمد چهارم حسین که مکنی بابو عبدالله بود و ملقب بمحدث گشت ، ابو الحسن عمری گوید اهل نیشابور در نسب داود طعن و دق زدند لکن ابوالفنائم صحت نسب او را در نزد خود ثابت میدانند. و ابو عبدالله محدث نیز فرزندان آورد اول عهده اکبر و او مکنی به ابوالحسن بود دویم عهده اصغر و او مکنی بابو علی بود سه دیگر زید و او مکنی بابو القاسم بود اما عهده اکبر در نیشابور پسری آورد بنام حسن و حسن سه پسر آورد یکی هبة الله و او مکنی بود بابو البرکات و آن دیگر عبدالله و مکنی بود بابو القاسم و ابوالقاسم بلاعقب بود سه دیگر داود اما عهده اصغر پسری آورد بنام حسن مکنی بابو عهده و پسر دیگر آورد بنام حسین مکنی بابو عبدالله و پسر دیگر آورد بنام داود و مکنی بابو جعفر .

اما زید را فرزند نماند و نسل او منقرض شد و بروایتی حسن بن عهده اکبر را دو پسر بود یکی داود و آن دیگر عهده ، و عهده را چهار پسر بود اول عهده دوم احمد سه دیگر علی چهارم اسمعیل . و محمد بن محمد بلاعقب بود اما داود را پسری بود بنام زید بعضی

اورا بلاعقب دانند اما ابوالحسن عمری گوید که زین را چهارپسر بود نخست زید دوم سر آهنگ سه دیگر علی چهارم کناکی و اسم کناکی محمد است و کنیت او ابو عبدالله است و سر آهنگ را نیز فرزندی بود بنام مظهر و مظهر را فرزندی بود بنام حسن و زید بن زید را نیز فرزندی بود بنام محمد .

اما ابو عبدالله حسین بن عیسی دختری آورد که او را ام الحسین مینامیدند و دو پسر آورد یکی محمد و آندیگر علی اما علی بروایت ابوالغنائم سه ولد آورد یکی درقم دوم درری سه دیگر درراوند کاشان .

اما محمد مکنی بود بابو عبدالله در بلخ و طبرستان مشهور بود بمکاری و معروف به ششبو و او پانزده فرزند آورد ، دو دختری یکی ملیکه و آندیگر سکینه در کرمان متولد شد اما پسران اول امیر کا و ابوالعقب است دوم سر آهنگ مکنی بابو نصر و او در سیراف که مدینه بود در ساحل بحر و فرضه بحر هند بود مقتول گشت و عقبی نداشت لکن ابوالغنائم گوید در کرمان دختری آورد سیم ابوعلی عیسی چهارم حسین الاکبر پنجم حسین الاصغر ششم علی مکنی بابو طالب هفتم زید الاکبر هشتم زید الاصغر نهم محمد دهم قاسم یازدهم حمزه دوازدهم احمد سیزدهم علی الاکبر المکاری اما نسل عیسی منقرض شد اما حسین اکبر بروایتی دو پسر آورد یکی محمد و آندیگر عبدالله و عبدالله نیز چهار پسر آورد یکی محمد دوم حسن سه دیگر جعفر و پسر چهارم را نام و لقب معلوم نیست .

اما علی که مکنی بابو طالب بود فرزندی درقم آورد اما محمد بن محمد ششبو دو ولد آورد یکی در بلخ و آندیگر در طالقان اما حمزه پسری آورد در جرجان بنام علی و علی پنج پسر آورد یکی حمزه دو قاسم سه دیگر احمد چهارم اسمعیل پنجم زید و بروایتی از برای حمزه دو پسر بود یکی عیسی و آندیگر قاسم و عیسی در بخارا دو پسر آورد یکی علی و آندیگر حمزه و همچنان حمزه دو پسر آورد یکی زید و آندیگر محمد و از محمد نیز پسری آمد که حمزه نام داشت .

اما قاسم پسری آورد که عیسی نام داشت و عیسی دو پسر آورد یکی علی و

آندیگر حمزه‌امّا احمد در شیراز فرزند آورد ابو الحسن عمری گوید: پسر خواهر احمد نسب احمد را انکار میکرد اما علی‌الاکبر مکاری در بغداد و جز بغداد فرزندان آورد بنی‌ششدبو درری و همدان و دیگر بلاد فراوان شدند و ابو نصر بخاری در نسب بنی‌ششدبو طعن و غمز میکند و تاج‌الدین محمد بن معیة الحسنی نسابه این اشعار را از برای بعضی از بنی‌ششدبو انشاد کرده:

اذا سقى الله ارضا صوب غادية فلا سقى الله براً اعظم الجور
فانهم ششدبو اصلهم من بنى على واضح البهتان و الزور

اما محمد اصغر پسر عیسی که مکنی باو تراب بود و در بلخ نشیمن داشت ده تن ولد آورد پنج دختر: نخستین درّه نام داشت و او بحباله نکاح ابن مرعش در آمد چنانکه انشاءالله در جای خود نگاشته می‌آید دویم زینب سه دیگر بقیه چهارم رقیه پنجم فاطمه و پنج پسر داشت اول قاسم اکبر دوم قاسم اصغر سیم عیسی چهارم علی پنجم احمد.

اما قاسم اکبر دختران آورد در بلخ و هند اما قاسم اصغر فرزندان آورد در طبرستان اما عیسی ابوالحسن اشنانی نسابه بصری گوید: عیسی در بلخ فرزند آورد و جز او گفته‌اند که در هند ولد آورد اما علی مکنی به ابوالحسن بود ابن منذر گوید معروف شد بمهدی و در بلخ و ری فرزند آورد اما احمد در بلخ صاحب ولد شد اینجمله فرزندان عیسی بن محمد بطحانی بودند.

و دیگر از پسرهای محمد بطحانی موسی است ابوالغنائم گوید مادر موسی ام ولد است و او یکتن از سادات مدینه است و اورا سه دختر بود یکی فاطمه دوّم خدیجه سه دیگر نفیسه و ده پسر داشت اول ابراهیم دوّم زید سیم یحیی چهارم احمد پنجم حسن ششم محمد الاکبر هفتم محمد الاصغر هشتم علی نهم حسین دهم حمزه اما ابراهیم صاحب فرزند بود اما زید او نیز ولد آورد اما یحیی او نیز فرزند آورد اما احمد در طبرستان صاحب فرزند گشت اما حسن ابوالحسن عمری

گوید در مدینه در حبس مخزومی وفات کرد و او را فرزندی نبود الا دختری و او را ام الحسن مینامیدند و مادر او ام ولد بود و حمیده نام داشت علی بن حسین نسابه گوید حسن را پسری بود بنام احمد اما محمد الاصر در خراسان و جز خراسان فرزند آورد اما علی ابوالفنائم گوید در مکه در حبس مخزومی وفات کرد و او را پسری بود بنام محمد و صاحب ولد گشت اما حسین در مدینه فرزند آورد و از پسرهای اوست علی و احمد اما محمد اکبر نیز صاحب ولد گشت اما حمزه در مدینه سکون داشت و او دختری آورد که ام الحسن مینامیدند و پسری آورد بنام حسن مکتبی با یوزید معروف بابن زبیره و از برای او در مصر و دیگر بلاد فرزندان بود.

و از فرزند زادگان و نتایج حمزه است محمد بن حسن بن داود بن حسن بن حمزه ملقب بعمر ، گفته اند : حسن بن داود پسر خود محمد را انکار داشت والله اعلم .

و حسن بن داود پسری داشت بنام عبدالرحمن و عبدالرحمن را پسری بود که محمد نام داشت و داود بن حسن را سه پسر بود اول عبدالله دوم ابراهیم سه دیگر حسین و از فرزندان حسن بن حمزه است اول اسمعیل دوم احمد سه دیگر زید چهارم محمد و اسمعیل بن حسن را دو پسر بود یکی علی و آندیگر یحیی و همچنان احمد را دو پسر بود یکی موسی و دیگر جعفر و محمد را پنج پسر بود نخستین عبدالله دوم حسین سه دیگر اسمعیل چهارم قاسم پنجم علی.

اینجمله اولاد موسی بن محمد بطحانی اند و پسر دیگر او ابراهیم بن محمد بطحانی است ابن قاسم نسابه گوید ابراهیم معروف شد بشجری و مادر او ام ولد بود ابوالفنائم گوید ابراهیم در مدینه ریاستی داشت و او را دو دختر بود یکی فاطمه و آن دیگر ام الحسن و نه تن پسر داشت اول علی دوم زید سیم قاسم چهارم احمد پنجم عبدالله ششم محمد الاصر هفتم حسن هشتم حسین نهم محمد الکوفی اما علی بروایت ابوالمنذر نسابه معروف بابن شجری بود اما زید بلاعقب

وفات یافت اما احمد عقب آورد و بروایت شیخ شرف مضروب شد بهزار تازیانه و او خروج کرد اما عبدالله ابوالحسن اشنانی گوید مکنی بود به ابو محمد و در مدینه فرزند آورد و بروایتی منقرض شد اما محمد اصغر بلاعقب وفات یافت اما حسن در مدینه جای داشت ابوالغنائم گوید در جحفه و کوفه فرزند آورد اما حسین در مدینه سکون داشت و اولاد او در مصر و دیگر بلاد افتادند و از فرزند زادگان اوست حسن و جعفر پسرهای حسین بن جعفر بن حسین .

اما محمد کوفی معروف شد به بطحانی و او بهترین اولاد ابراهیم بود و مکاتی بسزا داشت عمری گوید نه تن پسر داشت اول حمزه الاکبر دویم حسن مصاب سیم ابراهیم صغیر چهارم عبدالله پنجم احمد ششم حمزه الاصغر هفتم ابراهیم اکبر هشتم علی المصاب نهم جعفر .

اما حمزه اکبر بلاعقب وفات یافت اما حسن مصاب مکنی بود بابو محمد در طبرستان وفات یافت و فرزند او در سوره که موضعی است نزدیک بغداد ساکن شد اما ابراهیم صغیر او پسری آورد اما عبدالله مکنی بود بابو محمد، اشنانی گوید: منقرض شد و ابوالمنذر گوید پسری در کوفه آورد بنام محمد اما احمد عمری گوید بخط اشنانی دیدم که او مضروب شد .

اما حمزه مکنی بود بابو القاسم و بکدفا لقب داشت و فرزندان او در کوفه و بصره افتادند پسری داشت بنام محمد و او را چهار پسر بود اول حمزه دوم محمد سیم حسن چهارم ابراهیم اما ابراهیم اکبر کنیت او ابو محمد است اشنانی گوید در کوفه فرزند آورد .

اما علی المصاب کنیت او ابوالحسن است و لقب او طخیرا در کوفه و بصره فرزند آورد اما جعفر مکنی بابو عبدالله است جماعتی از فرزندان او در کوفه و بصره و بغداد و عراق افتادند و از نتایج فرزندان اوست حسن بن جعفر بن علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن ابراهیم بن محمد البطحانی و او نیز فرزندان آورد و از آن جمله جعفر و حسین و یزید فرزندان محمد بن جعفر بن محمد بن

ابراهیم است .

اینجمله فرزندان ابراهیم بن محمدالبطحانی اند و پسر دیگر او قاسم است و قاسم مردی فقیه بود و در مدینه ریاست داشت و او را یک دختر بود معروف بام الحسن و شش پسر داشت اول عبدالرحمن دویم محمد سیم حسن چهارم احمد پنجم حمزه ششم ابراهیم اما احمد در طبرستان سکون اختیار کرد و او را دو دختر بود یکی خدیجه و آندیگر فاطمه و هشت پسر داشت اول قاسم دویم طاهر سیم حسین چهارم حسن پنجم میمون ششم زید هفتم محمد هشتم ابراهیم . اما طاهر او را صاحب زنج کشت چنانکه انشاءالله شرح آن مرقوم خواهد شد و او را فرزند بود اما حسن معروف است ببصری و ساکن همدان بود و دو فرزند آورد یکی علی و آندیگر محمد و نسل او منقرض شد و در بصره وفات کرد اما علی مکنی بود با بوالحسن وی نیز بلاعقب وفات کرد اما محمد کنیت او ابو جعفر است و او در همدان و رود رادر (۱) فرزند آورد .

اما حسین کنیت او ابو عبدالله است و معروف است به اخی مسمعی چون مسمعی برادر رضاعی او بود باین لقب مشهور شد و از وی فرزندان و فرزند زادگان در همدان و اصفهان و دیگر بلدان فراوان شدند و از اولاد او است علاءالدوله صاحب همدان و برادر زاده اش سید تاج الدین عارف متجرد غازی بعد از تحصیل علوم دنیا را پشت پای زد و در شیراز طریق تجرد گرفت و از جامه جز ساتر عورت اختیار نکرد و از حر و برد نترسید و در ماوراءالنهر بسرای جاودانی شتافت .

و از این قوم است ابوالحسن محمد بن علی الهمدانی هو محمد بن علی بن الحسین بن الحسن بن احمد بن قاسم و او در بخارا وطن گرفت و از اکابر و افاضل سادات بود و مشهور بود بوصی چه وصی امیرالشدید سامانی بود و او را امیرالرضی سامانی بنزد فخرالدوله ابن بویه برسالت فرستاد و چون وارد ری شد و او را صاحب بن عباد

(۱) رود رادر ، بروزن زود آور ، نام قریه ایست نزدیک نهاوند .

ملاقات کرد «قال له مرحباً الف مرحب بالرسول ابن الرسول و الوصى ابن الوصى»
و او را اشعار بسیار است و چون ابوالقاسم اسمعیل بن عباد جهانرا وداع گفت
محمد بن علی این شعر در مرثیه او گفت :

مات الموالی و المحب لاهل بیت ابی تراب
قد کان کالجبل المنیع لهم فصار مع التراب

بالجملة ابو عبدالله الحسین اخی مسمعی پسری آورد بنام علی مکتبی بابو-
الحسین صاحب بن عباد دختر خود را بچاله نکاح اودر آورد و بمصاهرت او وفاخرت
میجست ، و ابوالحسین از دختر صاحب بن عباد پسری آورد و نام او را عباد نهاد و
چون این بشارت بصاحب بردند گفت :

احمد الله لبشری اقبلت عند الفتی اذحبانی الله سبطاً هو سبط للنبی
مرحباً ثمة اهلا بغلام هاشمی نبوی علوی حسنی صاحبی

و نیز قصیده در اینمعنی فرمود که شعر مطلع آن مرقوم میشود :

الحمد لله حمداً دائماً ابدأ قد صار سبط رسول الله لی ولداً

و شعرای حضرت هریک تهنیت را قصیده گفتند بدین وزن و روی این دوبیت

از قصیده ابو محمد الخازن نگارش یافت :

بشری فقد أنجز الاقبال ما وعدا و کو کب المجد من افق العلی سعدا
وقد تفرغ من دوح الرسالة فی ارض الوزارة غصن مثمر رغدا
و صاحب بن عباد هر گاه از فرزند زاده خود عبّاد یاد میکرد این شعر

قرائت میفرمود :

یارب لاتخلنی من فعلک الحسن یا رب حطنی فی عبّاد الحسنی

و ازوی در این معنی اشعار و اخبار فراوان رقم کرده اند شیخ نقیب سعید

تاج الدین محمد بن معیة الحسنی نسابه میگوید ابو عبدالله الحسین اخی مسمعی از برای
پسر خود ابوالحسین علی داماد صاحب گفت « لا علم فی بیتنا عیباً الا اتصالك
بابنة الصّاحب » یعنی من در شرافت خانواده خود هیچ زیانی و نقصانی ندانسته ام

الا آنکه تو با دختر صاحب بن عباد پیوسته شدی و این سخن را از کمال جلالت
قدر و طهارت ذیل و عظمت بیت میگفت و خویشاوندی صاحب بن عباد را واقعی و
ارجی نمینهاد چون صاحب در گذشت ابوالحسین این شعر در مرثیه او گفت :

الا انما ایدی المکارم شلت و نفس المعالی اثر فقدك ثلت
حرام علی الظلماء ان هی عرضت وحجر علی شمس الضحی ان تجلت

و این اشعار را در صدر مکاتیب صاحب مینگاشت :

انی وان كنت من ثنیة ابطح الی الفخار و تنمیه احاشبه
حتی تغلب اطواراً فواطمه الی النبی و اطواراً زیانبه
لعبد انعمک اللاتی ملان یدی طولا و میز تنی امرأ انا سبه
وابوالحسن مردی ادیب و فاضل و شاعر بود و از اشعار اوست که وصف میکند
کنیز کی را که شمعی افروخته در دست داشت :

خطرت لنا بعد العشاء بشمعة تحکی لنا شکل الفتی الخطار
فکانما طعنت بها عشاقها فتکللت عوض النجیع بنار

ذکر سادات اصفهان

که معروف اند بسادات گلستانه

ابوالحسین علی داماد صاحب بن عباد که شرح حالش رقم شد از دخترزاد گانش
پسری آمد بنام حسن و هو حسن بن شرفشاه بن عباد بن ابی الفتوح محمد بن ابی
عبادالحسین الاطروش بن علی بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن
بن علی بن ابیطالب علیه السلام جد سادات اصفهان است که معروفند بگلستانه.

و این حسن بن شرفشاه را دو پسر بود یکی محمد و آندیگر علی اما محمد را
پسری بود که علی نام داشت و علی پسری آورد بنام مرتضی و همچنان مرتضی
را دو پسر بود یکی علی ملقب بعماد الدین و مادر او بی بی خاتون دختر جلال
الدین محمد بن علی گلستانه و آندیگر محمد مادرش عامیه؛ و عماد الدین علی بن مرتضی

را يك پسر و يك دختر بود نام آن دختر زهراء و نام مادرش كريمة دختر علی از سادات گلستانه ، زهرا را سيد كمال الدين محمد بن حيدر گلستانه كابين بست و زمانی دراز بر نیامد وفات یافت .

اما پسر عماد الدين مرتضى نام داشت و ملقب بود بضياءالدين و نام مادرش عاميه است و ضياءالدين دو فرزند آورد یکی محمد و آندیگر علی در سنه هفتصد و هفتاد و نه هجری کودکی بودند و مادر ایشان میمونه دختر سيد علاءالدين محمد الحسينی الاقطینی نقیب اصفهان بود .

اما محمد بن مرتضى بن علی بن محمد بن حسن بن شرفشاه پسری آورد بنام محمد و مادرش عصمت دختر سيد شرف الدين حيدر بن اسمعيل گلستانه و محمد بن محمد بن مرتضى پسری آورد بنام يحيى مادرش سلطانه دختر حيدر بن محمد بن حيدر گلستانه بود .

اما علی بن حسن بن شرفشاه دو پسر آورد یکی محمود و آندیگر اسمعيل اما محمود نیز پسری آورد و او را محمود نام گذاشت و مادرش خاتون دختر شيخ صفی الدين منونه اصفهانی بود و محمود بن محمود پسری آورد همچنان نام او را محمود گذاشت و ملقب بود بقوام الدين و پسری دیگر آورد او را حبيب نام نهاد و ملقب شد بروح الدين و مادر ایشان بی بی خاتون دختر سيد كمال الدين حيدر الحسنی و محمود بن محمود بن محمود پسری آورد بنام محمد و ملقب بر کنالدين مادرش عادله دختر امير علی عاميه .

اما روح الدين حبيب سه پسر آورد نخستین محمد و او بمرد و نسلش منقرض بود دوم حسن سه دیگر حسین و مادر ایشان ملکه خاتون دختر سيد قطب الدين فضل الله بن جعفر بن اسمعيل گلستانه اما اسمعيل بن علی بن حسن بن شرفشاه سه پسر آورد اول احمد دوم جعفر سه دیگر حيدر اما احمد دو پسر آورد محمد و آن دیگر عباد و همچنان محمد بن احمد دو پسر آورد یکی علی و او بلاعقب وفات کرد و آندیگر احمد و احمد پسری آورد بنام محمد و هو محمد بن احمد بن محمد بن

احمد بن اسمعیل «

اما عباد بن احمد ملقب بود بمجدالدین مردی عالم و فاضل بود و از برای اوست کتب تصنیف و تألیف و در عهد سلطان سعید اول جایتو قضاوت اصفهان داشت و پسری آورد بنام یحیی و دو دختر آورد یکی بلاعقب بمرد و آندیگر کریمه نام داشت بسید عماد الدین علی بن مرتضی گلستانه شوهر کرد و فرزند آورد .

اما یحیی بن عباد مادرش بی بی خاتون دختر سید شرف الدین حیدر بن اسمعیل گلستانه و یحیی جوان بمرد و پسری از وی بماند بنام عباد ملقب بمجد الدین مردی فاضل بود و مادرش مریم دختر مولی الفاضل المصنف المشتهر به صدر الدین محمد بن محمد المشتهر ببر که بود و او دو فرزند آورد پسری بنام علی و ملقب بنظام الدین و دختری نامش همایون و مادر ایشان فاطمه دختر محمد بن محمد اصفهانی عامیمن بیت خامل نسب ایشان خالی از غمزی و طعنی نیست اینجمله فرزندان احمد بن اسمعیل بودند .

و اما جعفر بن اسمعیل سه پسر آورد یکی فضل الله ملقب بقطب الدین و دیگر محمد و سه دیگر مسعود اما قطب الدین دختری آورد بنام ملکه خاتون او را سید روح الدین حبیب بن محمود بن محمود گلستانه تزویج کرد و از وی فرزندان آورد اما محمد او نیز دختری آورد اما مسعود پسری آورد بنام جعفر ملقب بتاج الدین مکنی بابو علی و او بلاعقب بمرد و دختری آورد نامش جوهر .

اما حیدر بن اسمعیل دو پسر آورد یکی اسمعیل و دیگر محمد و دختری آورد بنام بی بی خاتون و او را سید مجدالدین عباد بن احمد تزویج کرد و از وی فرزندان آورد اما اسمعیل حیدر دختری آورد بنام زبیده سید شرف الدین حیدر بن محمد بن حیدر گلستانه او را کابین بست .

اما محمد بن حیدر فرزندی آورد بنام حیدر ملقب بشرف الدین سیدی جلیل القدر بود و سلاطین مقدم او را محترم میداشتند و ضیاع و عقار فراوان داشت و در سال هفتصد و هفتاد و نه هجری وفات یافت و او را چهار پسر بود یکی محمد دوم

عبدالعزيز وسيم على و چهارم اسمعيل و چهار دختر داشت : سلطانه ديگر زهرا سه ديگر فاطمه چهارم وزيران .

مادر اسمعيل و عبدالعزيز و سلطانه و زهرا دختر اسمعيل بن حيدر بن اسمعيل گلستانه بود و اوزبيده نامداشت و مادر على و فاطمه و وزيران از بيتي حامل بود و عاميه نامداشت .

اما سلطانه را عضدالدين محمد بن مرتضى گلستانه تزويج كرد و زهرا را مجد الدين بن خواجه جلال الدين ديلم نكاح كرد و فاطمه را خواجه جلال الدين ديلم كابين بست اما وزيران رافخرالدين محمد بن محمد بن الحسينى الافطس نقيب اصفهان بجهاله نكاح در آورد و از وي ولد آورد .

اما اسمعيل بن حيدر از اولاد او خبري بما نرسيده اما على بن حيدر را پسري بود بنام احمد و مادر او دلشاد دختر شرفشاه عاميه است اما عبدالعزيز بن حيدر دو پسر داشت و يك دختر پسران يكي محمد و آندىگر ركن الدين و دخترش خديجه نام داشت بروايتى مادر هر سه تن رضيه دختر صدرالدين ابو سعيد بن قاضى نظام الدين اصفهانى صاحب رسائل فاخره و اشعار سائره .

و اما محمد بن حيدر ملقب بكمال الدين او را سه دختر بود نخستين جوبرا دوم گوهر سه ديگر صدر و مادر ايشان زهرا دختر على بن مرتضى گلستانه است اما جوبرا بجهاله نكاح خواجه شرف الدين على بن الوزير صفى الدين محمود الاصفهانى در آمد اين جمله فرزندان حسين بن قاسم بن محمد بطحاني اند .

اما محمد بن قاسم يك دختر آورد بنام امامه و شش پسر داشت اول ابراهيم دويم حسن سه ديگر عبدالعظيم چهارم احمد الاكبر پنجم احمد الاصغر ششم قاسم اما حسن مكنى بود بابو على الخطيب و او صاحب ولد بود .

اما ابراهيم او را در كوفه بطحاني ميناميدند و از فرزندان اوست ابو عبدالله محمد المعزلى الشاعر الناسب صاحب ابو عبدالله البصرى «هو محمد بن احمد بن ابراهيم الكوفى بن محمد بن قاسم بن محمد بطحاني» .

اما عبدالعظیم او نیز ولد آورد اما احمد اکبر مکنی بود با بوهاشم و ابو الحسن عمری از برای سایر اولاد محمد بن قاسم عقبی نمودند .

اما عبدالرحمن بن قاسم ابوالغنائم نسابه گوید او را هشت پسر و چهارده تن دختر بود اما دختران اول اسماء دویم میمونه سیم ام الحسن چهارم ام علی پنجم فاطمه ششم ام القاسم هفتم نفیسه هشتم صفیه نهم فاطمه صغری دهم زینب یازدهم خدیجه و نام سه تن از دختران او را رقم نکرده اند اما پسران اول عیسی دویم محمد اکبر سیم محمد اصغر چهارم حسن پنجم جعفر ششم حسین هفتم علی هشتم عبدالله و از این هشت تن سه تن عقیم بودند و پنج تن ولد آوردند .

اما اولاد حسن در سند و بخارا و همدان بزیستند و او را سه پسر بود محمد و دیگر علی و سه دیگر حسین و پسر او محمد نیز فرزندی آورد بنام عیسی اما جعفر اولاد او در بغداد و قزوین اقامت جستند و از اولاد اوست عبدالله الاطروش پسر علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بطحانی و ابوالحسن عمری گوید جعفریه در بغداد فرود شدند .

اما محمد الاکبر در قزوین و طبرستان فرزند آورد و از اولاد اوست محمد و حمزه پسرهای حمزه بن محمد بن عبدالرحمن و از برای محمد پسر ی بود بنام زید و او در طبرستان فرزند آورد .

اما حسین مکنی بود با ابو عبدالله و ملقب بود بنرسی فرزندان او در کوفه و نصیبین و دینور پراکنده بودند و از اولاد اوست محمد بن حسین بن احمد .
اما ابراهیم بن حسین نرسی فرزندان بسیار در نصیبین آورد و جماعتی در نصیبین بزیستند و گروهی در اراضی شام متفرق شدند و ایشان را در نصیبین بنی بطحانی و بنی نرسی مینامیدند .

ابوالحسن عمری گوید در سنه ثلاثین و اربعمائه شیخی را دیدار کردم بزرگ و مقبول الشهادة خود را علی مکنی با ابوالحسن میدانست و معروف بود بسعادة بن ابی محمد الحسن بن ابی الحسن احمد بن محمد بن الحسن النرسی من از او پرسش کردم

که بر صحت نسب خود چه حجت داری خطوط چند از شهود و قضاء نصیین و دیار بکر و جماعتی از علویین و جز ایشان حاضر ساخت و من نیز از جماعتی عدول پرسش کردم متفق شدند بر صحت نسب او، بر من نیز ثابت شد در شجره خود ثبت کردم و نیز خطی نوشتم و بدو دادم ابوالقاسم بن دعیم الداودی از اهالی نصیین داماد او و شاهد احوال او بود.

و این سعاده بن ابی محمد ملقب بود بقمع و در سال چهار صد و چهلم هجری وفات یافت و بنات و بنین او مجتمع شدند در سرایا با شریف قاضی احمد بن محمد بن زید بن علی بن عبدالله بن علی بن جعفر بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید الشهید و خانه او اکنون در رمله که مدینه ایست از فلسطین میباشد و او سؤال کرد از من از نسب سعاده گفتم در نزد من ثابتست صحت نسب او، احمد برفساد نسب و ابطال دعوی او حکایتی چند بشرح کرد.

اما علی بن عبدالرحمن بن قاسم شش ولد آورد سه دختر اول فاطمه دوم ام علی سه دیگر خدیجه و سه پسر اول عیسی دویم عبدالله سه دیگر قاسم اما عیسی بروایت ابی منذر فرزند آورد اما عبدالله نیز صاحب فرزند شد و قاسم نیز فرزندان آورد و از جمله فرزندان اوست ابو محمد الحسن الداعی الخلیل بن القاسم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد البطحانی.

ابوالحسن عمری گوید عجم را گمان آنست که داعی از اولاد عبدالرحمن شجریست و برخطا رفته اند چه او از اولاد عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است و او را داعی صغیر گویند لکن الناصر الکبیر الطبرستانی و ابونصر بخاری نسب داعی صغیر را بدین گونه رقم کرده اند «هو حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام».

و داعی کبیر نیز از سادات حسنی است و هو حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب و برادرش

محمد نیز بعد از حسن بن زید خروج کرد اورا نیز داعی صغیر گویند .

اما نسب داعی الی الحق و ناصر الحق بزین العابدین علی بن الحسین علیه السلام منتهی میشود « هو حسن بن علی بن الاشرف بن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابیطالب » و کنیت او ابو محمد است چنانکه در جای خود انشاء الله بشرح خواهد رفت .

بالجمله داعی الی الحق در سال سیصد و هفده هجری باتفاق ماکن که یکی ازملوک دیلم است بالشکری لایق باراضی ری تاختن آورد ولشکر احمد بن اسمعیل بن احمد السامانی را هزیمت کرد و برری و قزوین و زنجان و ابهر استیلا یافت المقتدر بالله که از خلفای بنی عباس اینوقت اورا نوبت خلافت بود به نصر بن احمد منشور کرد که او را از این اراضی دفع دهد و نصر بن احمد بن مختار را که یکتن از امرای خراسان بود باسپاهی انبوه روانداشت تا ماکنرا بشکستند داعی را هزیمت کردند .

مکشوف باد که مکنون خاطر من بنده آنست که سلسله سادات گسسته نشود لاجرم نام ایشان ونسب ایشان را یکان یکان مینگارم لکن تفصیل حال اینجماعت در مجلدات ناسخ التواریخ هر یک بتاریخ وقت نگاشته میآید .
مع القصة داعی را اولاد فراوان بود یکتن از ایشان ابو عبدالله محمد مشهور بابن الداعی است و نام مادر او جر جر دختر راهرمز بن اصفهبد طبرستان است از خانواده بزرگ دیلمیان .

در خبر است که ابو عبدالله در بغداد جایداشت و مادرش جر جر بعزم زیارت مکه از اراضی دیلم طریق بغداد گرفت چون معزالدوله بن بویه این بشنید ندیم خود ابو مخلد عبدالله بن یحیی را فرمود تا باجماعتی او را پذیره شدند و باحشمتی تمام او را ببغداد در آوردند معزالدوله مقدم او را عظیم محترم داشت و فراوان ملاحظت و شفقت نمود و اقطاعی کثیر به تیول و سیورغال عطا کرد گفتند چندین کرامت در حق او واجب نگشته است فرمود حق او بر من از مادر من افزون است

همانا در دیلم من و ابو عبدالله در شمار کودکان بودیم .

اما ابو عبدالله پسر امام و قدوة انام بود و مرا از فقراء و اواسط الناس می شمردند چنان افتاد که با ابو عبدالله بعبادت کودکان در نزد مادرش آغاز لعب نمودیم و کرتی من بر او غالب شدم و او را در افکندم « و قلت له أر کبنی » یعنی مرا بر دوش خود سوار کن « فصاح علی و یقول تر کب ابن الامام » بانگ بر من زد و گفت می خواهی بر پسر امام سوار شوی گفتم آری چنانکه تو مرا بر زمین کوفتی و سوار شدی ! ابو عبدالله در خشم شد و مرا مضروب ساخت و چهرگان مرا خون آلود کرد من بانگ بر آوردم و سخت بگریستم ، اینوقت جر جر در رسید و این بدید بر ابو عبدالله غضب کرد و او را بزد و بیازرد و چهره مرا از گرد و خون بسترد و برفق و ملاطفت مسح فرمود و بعطایا و مواهب متواتر شاد خاطر ساخت اکنون واجب میکند که نیکوئیهای او را به نیکوتر وجهی پاداش کنم .

بالجمله گاهی که معز الدوله در اهواز جایداشت ابو عبدالله محمد بن الداعی بنزد وی آمد معز الدوله مقدم او را مکرم داشت و همیخواست تا از وی فقه و کلام بیاموزد و اختی بیاموخت ، ناگاه بعرض او رسید که جماعتی از دیلم با او بیعت کرده اند تا از اهواز خروج کند معز الدوله فرمود او را بگرفتند و بند بر نهادند و بنزد برادرش امیر علی بن بویه بجانب فارس گسیل داشت .

علی بن بویه فرمود او را در قلعه جویخان که از قرای فارس است یکسال و دو ماه محبوس بداشتند باهشت تن از مردم دیلم آنگاه بشفاعت ابراهیم بن کاسک دیلمی رها شد و باتفاق ابراهیم خروج کرد بجانب کرمان .

امیر کرمان ابو علی بن الیاس بدفع ابراهیم پذیره جنگ شد و ابراهیم را اسیر گرفت ابو عبدالله از حربگاه فرار کرد و در نواحی کرمان فرود آمد مردم بروی گرد آمدند و با او بیعت کردند ابو علی بن الیاس این بدانست خواست او را مأخوذ بدارد ابو عبدالله بمکران آمد ، جماعت زیدیه با او بیعت کردند ، این معدان صاحب مکران او را بگرفت و بجانب عمان فرستاد جماعت زیدیه همچنان

پوشیده با او طریق بیعت و متابعت میسپردند حاکم عمان او را مأخوذ داشت و بجانب بصره گسیل نمود.

در ایام ابویوسف الیزیدی مختصاً میزیست و مردم دیلم با او مختصاً بذل بیعت مینمودند ابویوسف از کار او آگهی یافت و او را بسرای خویش دعوت کرد و در وجه او پنج هزار درهم اقطاع و ضیاع مقرر داشت و او سالی چند در بصره توقف نمود آنگاه اجازت خواست تا بمکه رود و از بصره باهواز آمد و از آنجا از راه بغداد سفر مکه نمود و بعد از مراجعت در بغداد اقامت فرمود و در علم فقه و کلام دستی بکمال داشت و در حوادث بغداد بدست او فتاوی صادر می گشت.

در سال سیصد و چهل و هشت هجری معزالدوله او را بار سال مکاتیب و مراسلات طلب فرمود. ابوعبدالله بحکم انقطاع از دنیا ابا نمود، معزالدوله الحاج از حد بدر برد ابوعبدالله پذیرفتار گشت بشرط که با طیلسان بروی در آید و بالبس طیلسان بروی در آمد و خواستار منصب نقابت گشت و اسعاف اینمطلب بر معزالدوله صعب مینمود ابو- عبدالله بنشست تا بپذیرفت پس از نزد معزالدوله با منصب نقابت بیرون شد و بنی طالب را در ایام نقابت او سعت عیش و رفاهیت حال بدست شد.

و ابو عبدالله را در نزد معزالدوله قربتی تمام حاصل گشت چنانکه در هیچ حال ورود او را بر معزالدوله حاجبی و حاجزی نبود چنانکه معزالدوله وقتی مریض گشت و ابوعبدالله با جماعتی از طالبین او را عیادت کرد و بدن او را مسح مینمود معزالدوله دست او را از برای استشفای بوسه داد و او را پنجاه هزار درهم منافع اقطاع مقرر داشت تا در هر سال مأخوذ دارد.

در خبر است که ابوعبدالله داعی در شمایل شباهتی تمام با امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشت چنانکه چند تن از مشایخ که علی علیه السلام را در خواب دیده بودند با دیدار ابو عبدالله مانده یافتند و آن شمایل که از امیرالمؤمنین نگاشته اند با ابو عبدالله موافق می آمد مولد ابوعبدالله در سال سیصد و چهارم هجری بود در بلد دیلم و در اینمدت که با معزالدوله بود مکاتیب مردم دیلم بسوی او متواتر بود

و او را بجانب دیلم دعوت مینمودند تا با او بیعت کنند و ابو عبدالله بیم داشت که اگر از معزالدوله رخصت بخواهد مقصود او را بداند و در زندانخانه اش باز دارد این بود تا گاهی که معزالدوله برای قتال با ناصرالدوله بن حمدان بیرون شد و پسر خود عزالدوله بختیار را در بغداد بگذاشت .

چنان افتاد که یکروز ابو عبدالله بر عزالدوله درآمد و در جای خود جلوس فرمود یکن از مجلسیان او را مخاطب داشت که اینخلاف و تفاق چیست که از طالبین دیدار میشود و از کلمات او چنان مترشح بود که ساحت ابو عبدالله نیز از آرایش این گناه صافی نیست .

سخنان او بر ابو عبدالله ثقیل افتاد بروی انکاری سخت آورد و بر خاست و مفضلاً از مجلس بیرون شد و بسرای خویش آمد و یک دو روز مردمرا با خویش بارنداد و سواری چند در بیرون بغداد اعداد کرد و در بیست و هشتم شوال در سال ثلاث و خمسين و ثلاثمائة نيم شبی از بغداد بیرون شد و فرزند و مال و عیال را بجای گذاشت و پسر بزرگتر خویش را با خود برداشت و جبه از صوف سفید در بر کرد و مصحفی حمایل فرمود و شمشیری از گردن علاقه نمود و این قانون طالبین بود در دعوت یعنی بدستیاری قرآن مجید مردم را با خدای میخوانم و آنکس که سر برتابد با این تیغ گردن میزنم .

بدینگونه تا هوسم که محالی از دیلم است تا ختن کرد مردم دیلم او را پذیره شدند و طاعت و بیعت او را گردن نهادند و ابو عبدالله در کمال زهد و پارسائی میزیست از پس آنکه بسعت عیش و نعمتهای گوناگون روزگار برد در ایام دعوت بنان اُرز و ماهی و امثال آن قناعت میکرد و عساکر خویش را گفت گاهی که من از این خوی و روش بیرون شوم و طمع در یکدرهم از حطام دنیوی بندم بیعت مرا فرو گذارید و از طاعت من بیرون شوید.

و او ملقب گشت به المهدی لدین الله والقائم بحق الله و بتجهیز لشکر پرداخت و همی خواست که بشهر طرطوس از بلاد روم که در میان انطاکیه و حلب است

تاختن برد .

این هنگام مردی از اولاد حسنین که او را میرکا پسر ابوالفضل الثائر نام بود طمع در امر سلطنت ابوعبدالله بست چندانکه ابوعبدالله او را بمکاتیب و عظ آمیز نصیحت فرمود فائدتی بدست نشد و میرکا تعجیل کرد و تاختن آورد چون اینوقت سپاه ابوعبدالله اندک بود در رزمگاه بدست میرکا اسیر شد پس او را در قلعه خویش برده محبوس بداشت .

مردم دیلم خاصه اهل جبل که پنجاه هزار تن بشمار میرفت و معروف باصحاب ابوجعفر بودند عرض سپاه دادند و آهنگ میرکا نمودند چون میرکا را قوت رزم ایشان نبود ابوعبدالله را ازمحبس بر آورد و عذر گناه بخواست و خواهر خویش را با او تزویج کرد و او را رها ساخت .

ابو عبدالله دیگر باره بهوسم آمد و سلطنت او دیگر بار استوار گشت و پس از چند ماه در سال سیصد و پنجاه و نهم هجری وفات نمود گفتند میرکا خواهر خود را سمی داد تا بدو خورانید - الله اعلم - بعد از وی کار بر میرکا استقرار یافت او نیز در همانسال وداع جهان گفت .

و ابوعبدالله را دو پسر بود یکی علی مکنی بابوالحسن و آندیگر احمد مکنی بابوالحسین اما بابوالحسین قبل از وفات ابوعبدالله بسرای باقی شتافت و از وی پسری صغیر بماند و دختری که ست بانونام داشت و او را قبل از خروج با - پسر برادرش کابین بست و مادر فرزندان او سیده دختر علی بن عباس بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است .

و این علی بن عباس در زمان داعی صغیر قاضی طبرستان بود و او را درعلم فقه مصنفات است و کتاب اختلاف فقهاء اهل بیت که کتابی عظیم است هم از اوست و کتابی دیگر نگاشته که محتسب را کار و کردار چگونه باید بود و جزاین نیز کتب فراوان دارد اینجمله فرزندان عمر بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بودند که مرقوم افتاد اکنون ابتدا میکنیم بذکر اولاد

عبدالرحمن شجری که برادر محمد بطحانی است .

ذکر اولاد عبدالرحمن شجری

ابن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

عبدالرحمن شجری مکنی بود بابو جعفر، چهار دختر و پنج پسر آورد اما دختران نخست ام قاسم بجهاله نکاح عباس درآمد دویم زینب بقاسم بن محمد بطحانی شوی کرد سیم ام الحسن چهارم ام الحسین اما پسران اول حسن مادرش ام ولد است دوم حسین مکنی بابو عبدالله مادرش از سادات حسینی است در مدینه اقامت داشت و صاحب ولد بود .

سیم محمد السید در مدینه جایداشت مادرش سکینه دختر عبدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه چهارم علی السید وی نیز در مدینه سکون فرمود او و خواهرش زینب و خواهر دیگرش ام القاسم از یک مادر بودند و مادر ایشان ام الحسن است دختر حسن بن جعفر بن حسن بن حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه پنجم جعفر مادرش ام ولد است او سید شریفی بود در مدینه اما محمد السید بن عبدالرحمن الشجری را پنج پسر بود اول حمزه و او سیدی جلیل بود ابوالحسن عمری گوید او فرزند آورد و بعضی گویند عقیم بود دویم احمد او را عقبی قلیل بود سیم عیسی چهارم محمد از برای ایشان فرزندی رقم نکرده اند پنجم حسن و او ملقب بود به شعراقف مردی جلیل القدر بود و از فرزندان اوست ابو عبدالله الملقب بعننه و او در بصره پسر آورد و ابوالحسن معروف بابن برّة بن محمد بن الحسن شعراقف بن محمد بن عبدالرحمن الشجری .

و از فرزندان شعراقف جماعتی در صعید مصر و جماعتی در نوبه و در خراسان و در هند و در مصر و ملتان و عراق پراکنده شدند و از آنجمله است یحیی الملقب بمنقوب بن هرون بن محمد بن شعراقف بر روایت ابومنذر و کوفیون و از آنجمله است ابوالفیث محمد بن یحیی بن الحسن بن محمد بن عبدالرحمن و فرزندان او

را بنی ابی الغیث گویند در ری و طبرستان بزیستند و از فرزندان اوست علی بن الحسین ابن ابی الغیث الملقب بکتکتان و اولاد او در ری اقامت داشتند .
و فرزندان یحیی السید الشریف بن محمد بن عبدالرحمن در کوفه فراوان شدند و عبد الرحمن بن محمد بجانب مدینه سفر کرد و فرزندان آورد و از آنجمله است ابوالحسن محمد الرازی الملقب بشهدائف و او در ری و قزوین ولد آورد و از آنجمله است حمزة بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن الشجری .

اما علی السید بن عبدالرحمن الشجری او را چهار دختر بود اول ام علی دوم فاطمه سه دیگر خدیجه چهارم ام الحسن و نه پسر داشت اول یحیی و او با کوبی در قزوین مقتول شد ابو نصر بخاری گوید مقتول علی بن عبدالرحمن است و او در ورامین ری مدفونست و قبرش ظاهر است و او در حکومت عبدالله بن عزیز در ایام المهتدی مقتول شد دوم قاسم و او را ولدی نبود سیم محمد و او در بلاد مغرب فرزند آورد چهارم علی، او صاحب فرزند بود قبیله جینه او را کشتند پنجم عبدالله صاحب ولد بود ششم عیسی او در ری فرزند آورد .

هفتم زید در طبرستان ولد آورد و از اولاد اوست ابوالفضل ناصر و همچنان زید در طبرستان فرزندی آورد بنام یحیی هویحیی بن زید بن علی بن عبدالرحمن الشجری و نیز از فرزند زادگان زید است محمد که مکنی بود بابوهاشم و ملقب بود بعفیف الدین قزوینی هو محمد بن حسن بن زید بن حمزة بن علی بن زید بن علی بن عبد الرحمن الشجری و همچنان ابوهاشم پسری از دختر عمه خود داشت بنام حسین مکنی بابو طاهر هو حسن بن علی بن عبد الرحمن و او در ری و کوفه و دیگر بلاد فرزندان آورد و داعی صغیر را منسوب به او میدارند .

هشتم ابراهیم معروف بابراهیم عطار و او در طبرستان ولد آورد و از فرزندان اوست علی المصارع و نیز در بغداد فرزند آورد و از فرزند زادگان اوست ابراهیم بن اسمعیل بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن الشجری .

وهم از فرزند زادگان اوست ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن شجری و ابوالحسین داماد حسن بن زید داعی کبیر بود که بعد از او در طبرستان سلطنت یافت و محمد بن زید بر او تاختن برد و او را بکشت و بر - طبرستان استیلا یافت و از آن جمله است حسن بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن شجری ابونصر بخاری گوید حسن بن ابراهیم در نیشابور در حبس ابن طاهر در سال دویست و شصت هجری وفات یافت ،

اما جعفر بن عبد الرحمن الشجری او را شش تن ولد بود اول محمد دوم احمد الاکبر سیم احمد هو رئیس الاسفر چهارم حمزه و دو دختر داشت ام سلمه و آن دیگر ام کلثوم اما محمد مکنی بود با جعفر و در مدینه ولد آورد و از اولاد اوست ابو عبدالله مهدی بن حسن بن محمد بن زید بن احمد بن علی بن عبدالله بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن شجری و او در طبرستان فرزند آورد و بروایت ابوالحسن عمری از فرزندان اوست ابو محمد علی در بصره و او مردی با مرتبت عالی و مروت وافی بود هو علی بن جعفر الملطوم بن محمد بن حسن بن حسین بن علی بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن شجری ابوالحسن عمری گوید :

از ابو محمد علی بن جعفر الملطوم جز دختری در بصره و خواهری در اهواز بجای نماند و آن دختر را ابو محمد قاضی کابین بست و از فرزندان جعفر الملطوم است محمد بن احمد بن جعفر بن عبد الرحمن الملقب بموقانی و اولاد او منقرض شد و از اولاد اوست مسوّرۃ هو زید بن محمد بن عبدالله بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن الشجری .

و نیز از اولاد اوست کوکوره هو احمد بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن اولاد او را بنو کوکوره مینامیدند و بیشتر در ری جای داشتند .

و بروایتی از فرزندان شجریست سید عالم ابوالسعادات هبة الله نحوی و از مصنفات اوست در نحو کتاب امالی و کتب دیگر ؛ جماعتی در عراق صاحب مکات و منزلت بودند و ایشان را بنی شجری مینامیدند از آن جمله سید عبد الحمید

داماد سید تاج الدین محمد بن معیة الحسنی است معروف به نسابه .
و سید عبد الحمید از دختر سید تاج الدین دو پسر آورد یکی محمد و آن
دیگر علی اما سید عبد الحمید سفر هند کرد و در آنجا وفات نمود و اولاد او در
عراق ماند و از اولاد شجریست بنوفضایل و دیگر بنونبیشه و سه دیگر بنوقو یسم
در مدینه جای داشتند و از بنی فضایل جعفر بن فضایل است و از این جمله است
عیسی ملقب بنجاد و او را دو پسر بود مهنا و آن دیگر حسن و او آخرین ولد عبد
الرحمن شجریست اکنون ذکر اولاد محمد بطحانی بن قاسم بن حسن بن زید بن
حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و برادرش عبد الرحمن شجری بنهایت شد .

ذکر اولاد علی الشدید

ابن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

علی الشدید پسر حسن بن زید را دختری بود بنام فاطمه و او را کنیز کی
بود که هیفاء نام داشت ازوی حامل گشت و از آن پیش که حمل فرو گذارد علی
شدید وفات کرد حسن بن زید بعد از فوت پسر، هیفاء را بفروخت خریدار چون
او را بخابه برد معلوم داشت که حامل است لاجرم او را بسرای حسن باز فرستاد
چون مدت حمل بکران رفت پسری آورد حسن بن زید او را عبدالله نام نهاد و
فرزند زاده را عظیم دوست همی داشت و خلیفه خویش همی خواند .

و چون بحد رشد رسید از دختر زاده اسمعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحه
از جانب دختر پسری آورد بنام عبد العظیم مکنی بابوالقاسم المدفون بالری بدینگونه
ابو الحسن موسی [موسوی] صاحب بن ابی الساج که عالم بانساب است در کتاب خود
رقم کرده .

اما عبدالله بن علی الشدید فرزندان آورد اول احمد دوم قاسم سیم حسن
چهارم عبد العظیم که مرقوم شد و بروایتی پنجم محمد ششم ابراهیم هفتم علی الاکبر
هشتم علی الاصغر نهم زید ، اما احمد بن عبدالله بن علی الشدید بروایت عمری

فرزند آورد و نامش قاسم ملقب با بومحمد در کوفه منصب نقابت داشت و او معروف است بسبیعی و آن نام محله ایست در کوفه و اولاد او را سبیعیه گویند .
و هم از اولاد احمد است الشریف الفاضل ابوالفتح ناصر بن امیرکا، و او ساکن یمن گشت و ابونصر بخاری گوید از فرزندزادگان احمد است در حجاز هو احمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن قاسم بن احمد بن عبدالله بن علی الشدید .
اما عبدالعظیم بن عبدالله بن علی الشدید بن حسن بن زید بن حسن بن علی ابن ابیطالب علیه السلام المکنی بابوالقاسم مناعت مقام و جلالت قدر او از آن افزون است که کسی در طی تحریر آرد مضجع مبارکش در ارض ری در مسجدشجره است و قبرش زیارتگاه قاصی و دانی است و در ثواب زیارت او از ائمه معصومین حدیث کرده اند .

أبوعلی محمد بن همام سند بحسن بن علی العسکری علیه السلام میرساند که از جلالت قدر عبدالعظیم از وی سؤال کردند «فقال لولاه لقلنا ما اعقب علی بن الحسن ابن زید» فرمود اگر عبد العظیم نبود می گفتیم علی الشدید بن حسن بن زید فرزند نیاورد .

أما عبد العظیم را پسری بود بنام محمد او نیز مردی بزرگ و بزهدات و کثرت عبادت معروف بود اما محمد بن عبدالله بن علی الشدید معروف بود بمهتف و از برای او فرزندی رقم نکرده اند اما حسن بن عبدالله بن علی الشدید صاحب فرزند بود اینجمله فرزندان علی الشدید بودند که نگارش یافت .

ذکر فرزندان زید بن حسن

ابن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

زید بن حسن مکنی بود بابو طاهر و او پسری از اسماء دختر ابراهیم مخزومیه آورد و او را طاهر نام گذاشت و پسری از او ولد آورد و علی نامید و دختری داشت مکنی بام عبدالله .

اما طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب فرزندی از ام ولد آورد علی نامید و از بنت عمر پسری آورد محمد نام گذاشت اما محمد بن طاهر سه دختر آورد: یکی خدیجه دوم نفیسه سه دیگر حسناء و ایشان در صنعا ساکن شدند و مادر ایشان از اهل صنعا بود بروایت علمای نسابه محمد بن طاهر را اولاد ذکور نبود.

ذکر اولاد اسحق بن حسن

ابن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

اسحق بن حسن را فرزندی بود معروف بکو کبی عمری گوید او را سه پسر بود یکی حسن و دیگر حسین و سه دیگر هرون از ام ولد و نامش سخر بود ابوالحسن عمری گوید پسرش اسمعیل نام داشت و او را دو برادر بود از ام ولد و مادر هرون نیز ام ولد است اما هرون بن اسحق پسری آورد که نام مادرش قمیه بود و او را ابن لیث صفار گشت.

اما حسن بن اسحق بروایت ابونصر دو دختر و یک پسر آورد در اراضی مغرب و حسن بن اسحق مقتول گشت و هرون بن اسحاق را پسری بود که جعفر نام داشت و جعفر را پسری بود که محمد می نامیدند و محمد بن جعفر را در شهر آمل مازندران رافع شهید کرد و قبر او زیارتگاه است بعضی از علمای نسابه گویند اسحاق را فرزندی نبود و ناصر کبیر گوید من از فرزندان اسحق نیک و بد نخواهم گفت این جمله ذکر فرزندان اسحق بن زید بود.

ذکر فرزندان اسمعیل بن حسن

ابن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

اسمعیل آخرین فرزند حسن بن زید است و مادر او ام ولد است و او را اسمعیل جالب الحجاره گفتند و از وی سه پسر آمد اول حسن مادر او نیز ام ولد

است عمری گوید حسن روایت حدیث میکرد لکن در صدق لهجه متهم بود دوم محمد مادر او از سادات حسینی است سیم علی مادر او ام ولد است و نامش حلل بود و بعضی از علمای نسابه گویند اسمعیل را نیز پسری بود که احمد نام داشت و فرزندان آورد ، اما حسن بن اسمعیل بلاعقب بود .

اما محمد بن اسمعیل چهار فرزند آورد ، اول احمد دویم علی سه دیگرزید چهارم اسمعیل اما احمد بن محمد بن اسمعیل بروایت ابوالحسن عمری سفر بخارا کرد و در آنجا ولد آورد وهم در آنجا مقتول گشت اما علی بن محمد بلاعقب بود اما اسمعیل بن محمد مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحق بن قاسم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود و ملقب بود بابیض البطن و او را نیز فرزندی نبود اما زید بن محمد بن اسمعیل بروایت عمری مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب بداعی کبیر و دیگر محمد او نیز بعد از برادر ملقب شد بداعی .

ذکر داعی کبیر امیر حسن بن زید

ابن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)
حسن بن زید را داعی کبیر و داعی اول گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام است در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود مدت سلطنتش بیست سال بود در سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هدم بلاد مالالتی نداشت .

در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت یکی حسین بن احمد ابن محمد بن اسمعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن حسین بن علی بن

ابیطالب علیه السلام و مادر او فاطمه دختر جعفر بن اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب بود .

دوم عبیدالله بن علی بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن حسین اصغر ابن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند گاهی که موسی بن یفا چنانکه در جای خود بشرح خواهد رفت بعزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم بطبرستان گریختند داعی بخیانت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در بر که آب غرقه ساخت تاجان بدادند آنگاه جسدا ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود . بالجمله گاهی که یعقوب بن لیث، بطبرستان آمد و داعی فرار بدیلم کرد جسد ایشان را از سرداب بر آورد و بخاک سپرد .

و دیگر از مقتولین داعی کبیر عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبیدالله بن حسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود پوشید و خطبه بنام سلاطین خراسان کرد چون داعی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست بگردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد . و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از در کین و کید دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را بتمارض افکند و پس از روزی چند آوازه مرگ خود را در انداخت پس او را در جنازه جای داده بمسجد حمل دادند تا بر وی نماز گذارند چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی نیز از جنازه شاکی السلاح بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت و این شعر بگفت :

وما نشر المشیب علی^۵ الا مصافحة السیوف لدی الصفوف

فانت اذا رأيت عليّ شياً
واينشعررا نیز منسوب بدو داشته اند :

افيقوا بنی طالب واترکوا
ابوکم علیّ احبّ الطلاق
فکیف یحل نکاح لها
جماح هوی الهم الصاعده
ثلاثاً لدنياه لا واحده
مطلقة الاب كالوالدة

و داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلی منیع داشت و حضرتش محط رحال علماء و شعراء بود و باتفاق علمای نسابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسمی بکریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت .

ذکر حال محمد بن زید

ابن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

محمد بن زید بعد از برادرش حسن بن زید ملقب شد بداعی اما شوهر خواهر داعی کبیر بعد از وفات داعی - هوا بوالحسن احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمان بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه - سر بسطنت بر افراخت و بر مملکت طبرستان استیلا یافت محمد بن زید از گرگان لشکر بر آورد و با ابوالحسن رزم داد و او را بکشت و طبرستان را در تحت فرمان آورد .

از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری بنام وی خطبه میگرد و ابرمسلم محمد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان امر محمد بن هرون سرخسی صاحب اسمعیل بن احمد سامانی او را در گرگان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد بسوی مرو گسیل داشت و از آنجا ببخارا نقل کردند و جسدش را در

گرگان در کنار قبر محمد بن جعفر الصادق که ملقب بود بدیباچ بخاک سپردند. و محمد بن زید در علم و فضل فحلی بزرگ و در سماحت و شجاعت مردی سترک بود علماء و شعراء جنابش را مناص و ملجأ می دانستند ابوالمقاتل نصر بن نصیر الحلوانی در جشن مهرگان قصیده در ثنای او گفت که مطلعش اینست :

لاتقل بشری ولكن بشريان غرة الداعي و يوم المهرجان
 همكان اورا انكار كردند و گفتند در ابتدای کلام لاتقل بشری چرا گفתי
 ابوالمقاتل روی با محمد بن زید کرد و گفت یا بن رسول الله ان افضل الكلام لاله
 الا الله بهترین سخنها کلمه لا اله الا الله است و ابتدا بحرف لا فرموده محمد بن زید
 را اینسخن پسند افتاد و او را بعطایای بزرگ خوشدل ساخت و بروایتی محمد را
 بد آمد و ابوالمقاتل را پنجاه تازیانه بزد و فرمود او را ادب آموختن بهتر است
 از عطا آندوختن و نیز حکایت کرده اند که ابوالمقاتل و اگر نه برادرش اینشعر
 انشاد کرد :

الشك منى ذات يوم موعدا احبابك بالفرقة غد
 محمد گفت « احبابك يا أعمى و لك المثل السوء » یعنی احباب تو پراکنده
 بادای کور دل همانا مثل زشت خاص تست پس برخاست و از مجلس بیرون شد .
 و محمد بن زید بر قانون داشت که در پایان هر سال بیت المال را نگران
 میشد آنچه افزون از مخارج سال بجای مانده بود بر قریش و انصار و فقها و
 قاریان قرآن و دیگر مردم بخش میکرد و حبه بجای نمیکذاشت چنان افتاد که
 در سالی چون ابتدا کرد بعطای بنی عبد مناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست
 طبقه دیگر را از بنی عبد مناف پیش خواند مردی برخاست محمد بن زید گفت از
 کدام قبیله گفت از اولاد عبد مناف فرمود از کدام شعبه گفت از بنی امیه فرمود
 از کدام سلسله پاسخ نداد فرمود همانا از بنی معویه باشی عرض کرد چنین است فرمود
 نسب بکدام يك از فرزندانش میرسانی همچنان خاموش شد فرمود همانا از اولاد
 یزید باشی عرض کرد چنین است فرمود چه احمق مردی که تو بوده که طمع بذل

و عطا بر اولاد ابوطالب بسته و حال آنکه ایشان از تو خونخواهند اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده و اگر از کردار ایشان آگهی داشته دانسته خود را بهلاکت افکنده .

سادات علوی چون اینکلمات بشنیدند بجانب او شزراً نگریستند و قصد قتل او کردند محمد بن زید بانگ برایشان زد و گفت اندیشه بد مکنید در حق وی، چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون حسین علیه السلام را از وی باید جست « ان الله عزوجل قد حرم ان یکلف نفس بغير ما اکتسبت » خداوند کس را بگناه دیگر کس عقاب نفرماید .

اکنون گوش دارید تا شمارا حدیثی خواهم گفت که آنرا بکار بندیده‌مانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که تقدیم زیارت بیت الله رادرمکه متبر که متوقف بود گوهری گرانها بنزد او آوردند تا مگر بیع کند منصور نیک نگریست و گفت صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک است بمن رسیده است که از وی جز پسری که محمد نام دارد کس باقی نمانده و این گوهر را او بمعرض بیع در آورده است آنگاه ربیع را طلب کرد و گفت فردا گاهی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم پیای بردی فرمان کن تا ابواب مسجد را فرو بندند پس از آن یکباب را بگشای و مردم را تن بتن نیکو میشناس ورها میکن تا گاهی که محمد را بدانی و مأخوذ داری .

چون روز دیگر ربیع کار بدین گونه کرد محمد دانست که او را میجویند هشت زده و متحیر بهر سوی نگران بود این وقت محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب علیه السلام با او باز خورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد گفت هان ای مرد ترا سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی؟ گفت مرا امان می دهی فرمود امان دادم و مخلص ترا برزمت نهادم گفت منم محمد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگوی تو کیستی گفت منم محمد بن زید بن علی و توئی پسر عم ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد .

اکنون در خلاص تو تدبیری می‌اندیشم اگر چند بر تو مکروه آید بآک مدار این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمد بن هشام افکند و نیک بر تافت و او را کشان کشان همی آورد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا بنزد ربیع رسید فریاد برداشت که یا ابا الفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری با من بگری داده ذاهباً و راجعاً و از من گریخته است و شتر را با مردم خراسان گری بسته است و مرا در این سخن شاهدان عدل است دوتن از حارسان و عوانان را با من همراه کن تا او را بنزد قاضی حاضر کند .

ربیع دوتن حارس با محمد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه پیمودند روی با محمد بن هشام کرد که ای خبیث اگر حق مرا ادا میکنی زحمت حارس و قاضی ندهیم محمد بن هشام گفت یا بن رسول الله اطاعت میکنم محمد بن زید با حارسان گفت اکنون که بر ذمت نهاد باز شوید .

چون ایشان مراجعت کردند محمد بن هشام سر و روی محمد بن زید را بوسه زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که بقبول این گوهر مرا تشریف فرمای فرمود ای پسر عم ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی مأخوذ نمی- داریم من در حق تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه میکنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب توجدی تمام است .

چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یکتن از بنی عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را سلامت بأرض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند ، اموی برخاست و سرداعی را بوسه زد و برفت .

و این داعی را که محمد بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجاره است دو پسر بود نخست زید ملقب برضی مادرش ام ولد بود از بلاد ترك و نازك اسم داشت و در بخارا زن گرفت و پسری آورد و او را بنام پدر خود محمد خواند و پسری

دیگر آورد و او را حسن نامیدند .

ابونصر بخاری گوید فرزندان اسماعیل جالب الحجارة بدینجا منتهی میشود و جز ایشان آنکس که خود را بدین سلسله منسوب می‌دارد مفتری و متهم است و جماعتی بدین معنی دعوی دارند که در کوفه و واسط جای گرفتند و سخن ایشان استوار نباشد و اولاد محمد بن اسماعیل جالب الحجارة بنهایت شد اکنون فرزندان برادرش علی بن اسماعیل مرقوم می‌شود .

ذکر اولاد علی بن اسماعیل جالب الحجارة

ابن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

چنانکه اسماعیل جالب الحجارة کوچکترین اولاد حسن بن زید است علی کوچکترین اولاد اسماعیل است و علی را شش پسر بود اول حسین دوم حسن سیم اسماعیل چهارم محمد پنجم قاسم ششم احمد، اما حسین در طوس وفات یافت اما حسن مادرش ام ولد است و او ملقب بود بشاهناز و در فرغانه وداع جهان گفت اما اسماعیل در جرجان بزیست اما محمد معروف بود باین علیّه و مادر او ام ولد است در طبرستان اقامت جست .

ابوالحسن عمری گوید از اولاد ابن علی است امیر کا بن علی بن محمد بن علی ابن اسماعیل جالب الحجارة و اولاد امیر کا در شام و دمشق و طرابلس فراوان شدند اما قاسم و احمد دو برادر از يك مادرند ابونصر بخاری گوید مادر ایشان زنی از مردم قم است و از اولاد قاسم است علی بن اسماعیل حسنی که در ری نقیب بود و از اولاد قاسم است امیر کا محمد و حسین و ابوالهیجا ابراهیم و ابوالفتح یوسف ایشان فرزندان حسین بن قاسم اند اما از اولاد برادرش احمد یکی ابوزید عبدالله بن علی المعروف بسیفار و از اولاد ابوزید است قاسم مکنی بابو محمد و هم از اولاد احمد است ابوالحسین احمد بن علی بن احمد بن قاسم بن علی بن احمد بن علی بن اسماعیل جالب الحجارة و از اولاد ایشان جماعتی در ری معروف بودند ببنی میسره .

وهم از اولاد احمد است ابوطاهر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن علی الملقب بطراخوار بن احمد بن علی بن اسمعیل جالب الحجاره ابونصر بخاری گوید از اولاد علی بن اسمعیل جالب الحجاره جز این جماعت که مرقوم شدنشناسم . و ابوزید عبدالله بن علی پسری آورد بنام قاسم مکنی باو محمد چنانکه رقم شد و او فرزندان پدر و عم خود احمد و قاسم پسرهای علی بن اسمعیل جالب الحجاره را فراهم آورد و اخبار و انساب ایشان را در اوراقی چند در قلم آورد بالجمله ایشان آخر اولاد اسمعیل جالب الحجاره بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام اند .

ذکر اولاد ابراهیم بن حسن

ابن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

از پسرهای هفتگانه حسن بن زید اولاد علی الشدید بن حسن و زید بن حسن و اسحق بن حسن را نگاشتیم و اولاد اسمعیل بن حسن معروف بجالب الحجاره را نیز رقم کردیم اکنون ابتدا میکنیم بذکر اولاد ابراهیم بن حسن همانا ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد و او را بنام خود ابراهیم مسمی ساخت و پسری دیگر آورد و او را علی نام نهاد و پسر سیم را زید نامید و مادر او ام ولد بود نامش امة الحمید ابونصر بخاری گوید نسب امة الحمید بعمر بن الخطاب منتهی می شود .

ابوالحسن عمری گوید ابراهیم بن ابراهیم فرزندی آورد که محمد نام داشت و مادر او دختر عم پدرش بود و فرزند دیگر آورد و حسن نامید اما محمد بن ابراهیم سه پسر آورد اول حسن دوم عبدالله سه دیگر احمد و مادر ایشان سلمه دختر عبد العظیم مکنی باو القاسم المدفون بری بود اما عبدالله بن محمد بن ابراهیم در خراسان بزیست و فرزندان آورد لکن عمری این سخن را استوار ندارد گوید عبدالله بلا عقب بود .

اما محمد بن ابراهیم چهار پسر داشت و اولاد ایشان در یثرب و نصیبین پراکنده شدند اما حسن بن ابراهیم صاحب فرزند بود و از فرزند زادگان اوست قاسم بن محمد بن ابی طاهر داود بن محمد بن حسن بن ابراهیم بن ابراهیم و این جمله فرزندان ابراهیم بن حسن بن زید بودند که رقم شد.

ذکر اولاد عبد الله بن حسن

ابن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

ابوالحسن عمری گوید عبد الله بن حسن را پنج پسر بود اول علی دوم محمد سه دیگر حسن چهارم زید پنجم اسحاق عمری گوید زید و اسحاق صاحب ولد بودند و همچنان حسن را گفته اند فرزند آورد اما ابونصر بخاری گوید جز زید هیچک را فرزند نبود و مادر زید ام ولد است و زید اشجع اهل زمان خود بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و او در خارج کوفه با ابوالسرایا بود و چون کار بروی سخت افتاد با هواز گریخت و در آنجا مأخوذ شد و صبراً مقتول گشت.

و از زید چهار پسر بجای ماند اول محمد دوم علی سیم حسین چهارم عبد الله و مادر ایشان از سادات علوی بود و محمد بن زید سه پسر آورد اول حسن دوم علی سیم عبد الله و مادر ایشان از بنی مخزوم بود و ایشان در حجاز سکون فرمودند این جمله بروایت بخاری رقم شد لکن عمری گوید محمد بن زید را ولدی دانسته نبود والله اعلم.

بالجمله پنج تن از فرزندان حسن بن زید بلاخلاف فرزند آوردند چنانکه رقم شد لکن در ابراهیم بن حسن سخن بخلاف کرده اند که آیا فرزند آورد یا بلاعقب بود و همچنان در عبد الله بن حسن بن زید بعضی او را بلاعقب خوانده اند و از اینجاست که ابوزید عبد الله بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام صحت نسبش در نزد بعضی مجهول است.

ذکر ناصر بن مهدی بن حمزة الهمیانی

که نسب بحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب میرساند

ناصر بن مهدی از فرزندان حسن بن زید است لکن بیقین نیوسته که از عهده بطحانی بحسن بن زید پیوسته می شود یا از بطن دیگر همانا ناصر بن مهدی در مملکت ری مکاتی عظیم داشت و نقیب ری با وی متفق بود گاهی که خوارزم شاه بر مملکت ری دست یافت نقیب را بکشت و ناصر بن مهدی باتفاق پسر نقیب بیغداد گریخت و در شهر شعبان در سال پانصد و نود و دوم هجری وارد بغداد شد .

الناصر لدین الله عباسی که اینوقت خلافت داشت مقدم ناصر بن مهدی را بزرگ داشت و نقابت آل ابوطالب را با او تفویض کرد و در دارالوزاره او را بر حجاب و حواشی مقدم داشت چنان بود که مکاتب و مآرب اهالی ممالک را بی آنکه بعرض دیوان اعلی رساند خود بلا و نعم رقم میکرد و نفاذ می داد .

اینوقت خلعتی سیاه که شعار عباسیان بود از خلیفه تشریف یافت و در شهر صفر در سال پانصد و نود و دوم هجری امور دیوانه منوط و مربوط با امر و نواهی او گشت و او فقیهی دیر و کاتبی بصیر بود بفصاحت بیان و طلاقت لسان و علو همت و طهارت طویت و حسن تدبیر، روز تا روز کار او بالا گرفت تا در سنه ششصد و دوم هجری بمقام وزارت کبری ارتقا یافت و در مسند وزارت جای کرد و حکم او در تمامت ممالک روان گشت .

و الناصر لدین الله را بر قانون بود که چهارده تن از دانشوران در گاه را تربیت میکرد و منتظرالوزاره می داشت تا آنکس که در تقدیم خدمت قصب السبق میبرد و سزاوار میگشت تشریف وزارت می داد .

ناصر بن مهدی عظیم بزرگ شد و تجبر و تنمری بکمال داشت و او را بر سادات عراق سلطنتی تمام بود چه نقابت عراق عرب بتمامه او را ضمیمه منصب بود و با سادات آل معینه حسنی خاصه خصمی داشت و ایشان متصدی مناصب بزرگ بودند

و در امور دیوانیه مداخلتی تام داشتند ناصر بن مهدی جمعی از ایشانرا مأخوذ داشته در حبسخانه افکند و سبب این خصومت سید جلال الدین محمد بن قاسم بن حسن بود .

بروایت شیخ السعید تاج الدین عهده بن قاسم بن حسن بن معیة الحسنی که عالم نسابه بود از جد اعلائی خود زکی الدین حسن بن عهده بن حسن بن معیة الحسنی الملقب بظہیر الدوله روایت میکند که بعد از قتل سیف الدوله مریدی سید جلال الدین بسبب قرابتی که با سیف الدوله داشت از عراق بیرون شد و مادام که در عراق بود حکومت قوسان داشت که نام شہریست در میان واسط و نعمانیہ و بغداد و در جنب قوسان قریه بود که آنرا هورمی نامیدند از املاک بنی ابی السعادات و ایشان از متعلقان وزیر بودند .

سید جلال الدین دست ظلم و عدوان بر آورد و ایشانرا بسیار زحمت کرد و این بود سبب خصومت ناصر بن مهدی بسید جلال الدین لاجرم چون سید جلال الدین از عراق بیرون گریخت وزیر املاک و ائصال او را بمصادره مضبوط ساخت و گاهی که معاودت کرد سخت در بیم و هراس بود که وزیر در حق او چه اندیشد یکروز بر در سرای خویش نشسته بود ناگاہ مردی در رسید که وزیر ترا طلب میکند بیتوانی بدرون سرای شد تا جامه بپوشد و روان شود سه تن دیگر متواتر برسیدند و او را بنزدیک وزیر بردند چون حاضر شد نگریست که وزیر نشسته و قاضی در پہلوی او جای کرده و دوتن عادل در برابر قاضی سکون اختیار نموده اند .

سید جلال الدین سلام داد و جواب بستد وزیر او را ترحیب کرد و نزدیک خویش جای داد آنگاه طوماری بر آورد و بقاضی سپرد قاضی در طومار نگریست و باسید جلال الدین گفت بدین طومار گواہ باشم سید جلال الدین گفت ندانم چیست قاضی گفت عمل قوسان را بیکصد و بیست هزار دینار بر ذمت نهادہ گفت مرا این قدرت نیست و اگر عمل قوسان را بپذیرم افزون از چهل هزار دینار نتوانم داد قاضی چون بشنید در نگارش طغرای شہادت توقف کرد وزیر بجانب قاضی مغبہا

نگریست و چون او را غیرتی در دین نبود گواهی خویش را در طومار بنگاشت و آن دو تن عادل! نیز رقم کردند و خاتم بر نهادند. وزیر آن طومار را مضبوط ساخت و منشور حکومت قوسان را بنزد سید جلال الدین گذاشت و برخاست.

سید جلال الدین چون از نزد وزیر بیرون شد دل بر فرار بست تا خود را بمأمنی برساند و از آن مهلکه برهاند پسرش گفت ای پدر واجب نکرده است که قبل از آنکه کار ما سخت گیرند دل از ملک و مال بر گیریم و بجانبی گریزیم صواب آنست که دست در عمل قوسان شویم و سال بیای بریم آنگاه اگر ناگزیر باشیم ضیاع و عقار خویش را بمعرض بیع در آوریم و هشتاد هزار دینار که بر خراج قوسان افزوده اند بازدهیم و اگر نخواهیم آنگاه فرار کنیم.

سید جلال الدین این رأی را صواب شمرد و بجانب قوسان روان شد و دست جور و ستم از آستین بر آورد خاصه بر بنی ابی السعادات ظلم و عدوان افزون کرد و محصول ایشان را صیفاً و شتویاً بتمامت مأخوذ داشت و بجانب بغداد حمل داد و در محارز و انابیر (۱) محفوظ نمود این مزید الخشکری شاعر قصیده در ظلم سید جلال الدین نقیب نسبت بخانواده بنی ابی السعادات و ذلت و مسکنت ایشان بدست او گفته است و این شعر از آن جمله است :

فكأنما الهور الظفون وآله الشهداء و ابن معية بن زیاد

بالجمله چون سید جلال الدین غلات و حبوبات را بجانب بغداد حمل داد خویشتن بر نشست و بحله آمد تا از آنجا ببغداد شود و معلوم داشت که در بغداد کار غلا بالا گرفته و سعر غلات روز تا روز ارتقا یافته پس تعجیل کرد و خویشتن را ببغداد رسانید و شتابزده بدربار وزیر آمد و پیاده شد و از زحمت خود و اجتهاد خود در ارتفاع خراج قوسان که سه چندان برزمت او واجب داشته بودند شرحی بعرض رسانیده خواستار شد که وزیر فرمان کند چند که غلات قوسان بجای است هیچکس از دیگر جای خریداری نکند.

ناصر بن مهدی از اینقدر ملاطفت مضایقت نفرمود ، سید جلال الدین این

(۱) محارز، جمع محرز بمعنی نهانگاه است - و انابیر جمع انبار معروف است.

حکم بستد و غلات قوسان را بمعرض بیع در آورد و بروزی چند یکصد و بیست هزار دینار فراهم کرد و نزدیک بصد هزار دینار از بهر خود ذخیره نهاد آنگاه صد هزار دینار بدیوانیان تسلیم داد و خط رسید بگرفت .

از پس آن بیست هزار دینار حمل داده بامداری بدربار وزیر آمد و هزار دینار بخاصان وزیر بذل کرد که مرا در این ساعت بنزدیک وزیر بار دهید ایشان بعرض رسانیدند و او را حاضر مجلس ناصر بن مهدی نمودند .

سید جلال الدین ابتدا کرد از فزونی خراج قوسان و زحمت خود آنگاه عرض کرد که صد هزار دینار تسلیم کاردانان دیوان کردم و تو خود دانی که خراج قوسان چهل هزار دینار است اکنون خواستارم که بیست هزار دینار از حمل من تخفیف فرمائی وزیر گفت من یکدینار مال امیر المؤمنین را دست باز ندارم و از جای برخاست .

سید جلال الدین دامن او را گرفت و عرض کرد که اکنون که بتخفیف مقرر نمیشود اینک در دهلیز سرای حاضر است اگر خواهی حاضر مجلس کنم وزیر چون این بشنید از کردار و اجتهاد سید جلال الدین در عمل شگفتی گرفت و او را نیک بستود و گفت هر گز گمان نداشتم که این مبلغ از قوسان ارتفاع پذیرد و او را بمواعید نیکو خوشدل کرد و گفت خلیفه این بیست هزار دینار را در وجه تو عطا فرمود و بتخفیف مقرر داشت سید جلال الدین دست وزیر را بوسه داد و از آن پس در ظل عنایت او خوش دل بزیست .

اما ناصر بن مهدی بدین استیلا در مسند وزارت جای داشت تا بیست و دوم جمادی الآخره سال شصت و چهارم هجری صبحگاه نظاره کرد که عوانان خلیفه در اطراف سرای او پرّه زده اند سخت بترسید پس طوماری بدست کرد و آنچیز را که مالک بود از صامت و ناطق حتی حلی و زیور ازواج و جواری خود را در قلم آورد و در پشت طومار رقم کرد که من بنده گاهی که وارد بغداد شدم از قلیل و کثیر مالک شپئی نبوده ام اینجمله از عنایت خلیفه بدست شده هم اکنون فرمان

کنید تا با اموال خاصه شریفه متصل شود چون طومار ناصر بن مهدی به الناصر لدین الله رسید در پاسخ نوشت که ما اموال ترادانسته ایم و طمع در آن نبسته ایم مصلحت مقتضی آمد که روزی چند از سرای خویش بیرون نشوی و دروجه سید ناصرالدین و اولاد او از وجیبه و اجری مبلغی مقرر داشت که همه ساله از بیت المال مأخوذ دارد بدینگونه روزگار همی برد تا در شب شنبه هشتم جمادی الاولی در سال ششصد و هفدهم هجری وفات یافت بزرگان در گاه خلیفه نعش او را تا کنار دجله مشایعت کردند و در تربت مشهد موسی کاظم علیه السلام بخاک سپردند .

چند دختر از او بجای ماند یکی را سید نقیب الزاهد رضی الدین علی بن موسی بن جعفر الطاوس الحسنی بجباله نکاح در آورد و بروایتی او را دو پسر بود و هیچک عقب نیاوردند و در سبب عزل او نوشته اند که ناصر بن مهدی ابن ایوب را که حکومت مصر داشت وقعی نمیگذاشت و هر روز از القاب و مکانت او میکاست ابن ایوب رسولی بنزدیک خلیفه گسیل داشت چون در آمد بعرض رسانید که مرا پیامی است که باید پوشیده از مردم معروض دارم خلیفه مجلس را از حاضران برداخت این وقت رسول گفت ابن ایوب زمین خدمت می بوسد و معروض می دارد که اگر خلیفه ناصر بن مهدی را از وزارت خلع نکند دانسته باشد که مرا بابی است که بر روی چهل تن از اولاد خلفای بنی فاطمه مقفل دارم که هر یک از ایشان اگر بیرون شوند بی مانعی و دافعی خلافت مصرو شام را بدست کنند الناصر لدین الله چون بشنید ناصر بن مهدی را از وزارت خلع نمود و بروایتی بدینشعرو وزیر رامتهم ساخت و خلیفه را از حشمت او بیم داد و تواند شد که هر دو را بکار بسته باشد و آن شعر این است :

توق وقت السوء ما انت صانع	الا من مبلغ عنی الخلیفه احمدا
فعالک یا خیر البریه ضائع	وزیرک هذا بین امرین فیهما
فهدا وزیر فی الخلافة طامع	فان کان حقاً من سلاله احمد
فأضیع ما کانت لدیه السنائع	فان کان فیما یدعی غیر صادق

چون خلیفه در این اشعار غوری بسزا کرد وزیر را معزول ساخت در خبر است که ناصر بن مهدی یکر و زدر دوات خود رقعۀ یافت که این اشعار را نگاشته بودند:

فانه قد کان ذا قدرة علی اجتثاث الفرع من اصله
لا قاتل الله یزیداً ولا مدت ید السوء إلی فعله
لکنه أبقى لنا مثلکم أحياء کی یعذر فی فعله

وزیر چون این اشعار را قرائت کرد سخت مضطرب شد و چند که فحص نمود ندانست که صنعت کیست. ناصر بن مهدی مردی فاضل و فقیه بود و بر مذهب ابوحنیفه میزیست. اکنون ذکر اولاد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بنهایت شد. از این پیش نگارش یافت که سادات حسنی منتهی میشوند بزید بن حسن بن علی علیه السلام و حسن بن حسن بن علی، که او را حسن مثنی گویند چون از اولاد زید بن حسن پرداختیم شروع میشود با اولاد حسن مثنی.

ذکر اولاد حسن مثنی

ابن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

حسن پسر امام حسن علیه السلام را حسن مثنی می نامیدند و کنیت او نیز ابو محمد است و حسن مثنی سه پسر و دو دختر از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام داشت اما پسران اول عبدالله دوم ابراهیم سیم حسن اما دختران اول زینب دوم ام کلثوم و دو پسر دیگر داشت یکی داود و آن دیگر جعفر ابونصر بخاری گوید مادر این دو پسر ام ولد بود از مردم روم نامش حبیبه بود و ام خالد کنیت داشت و پسر دیگرش را محمد نام بود و مادرش رمله نام داشت و او دختر سعد بن زید بن عمرو بن نوفل عدویست و دو دختر دیگر داشت یکی رقیه و آن دیگر فاطمه ابوالحسن عمری گوید حسن مثنی را نیز یک دختر بود که قسیمه نام داشت و او بخانه نکاح حسین ابن عبدالله بن عبدالله بن عبدالمطلب در آمد اینجمله شش پسر و پنج دختر بود.

ذکر احوال عبدالله محض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

عبدالله بن حسن مثنی نیز مکنی بود به ابو محمد و او را عبدالله محض مینامیدند و مادر او فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام است و مادر فاطمه ام اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله است و مادر ام اسحاق جرباء دختر قسامه است و اوچندان نیکو روی بود که هر زن نیکو جمال در پهلوی او جای کردی قبیح الوجه بنظر آمدی لاجرم زنان از نزدیکی او دوری میجستند و او از این روی ملقب بجرباء شد چه جرباء زنی را گویند که زنان دیگر از رشک و حسدی که بحسن او دارند از وی نفرت میکنند مثل آنکس که از اجرب و گرین (۱) نفرت کند و او اول کس است از اولاد امام حسن که مادرش دختر امام حسین است چنانکه امام محمد باقر که اول کس است از اولاد امام حسین که مادرش از اولاد امام حسن است .

عبدالله در زمان خود شیخ بنی هاشم بود و او را أجمل ناس و اکرم ناس و أفضل ناس و أسخای ناس می نامیدند وقتی او را گفتند شما چگونه أفضل ناس شدید « قال لان الناس کلهم تمنوا أن یکونوا منا ولا تتمنی أن نکون من أحد » یعنی مردم همه آرزو مندند که از سلسله ما باشند و ما هرگز آرزو نمیکنیم که از دیگری باشیم و اوقوی النفس و شجاع بود و گاهی شعری فرمودی در حق زوجه خود هند دختر ابو عبیده و آنرا بلحن خوش انشاد نمودی :

یا هند انک لو سمعت بعاذلین تتابعا
قالافلّم أسمع لما قالوا و قلت ألا اسمعا
هند أحبّ إلی من نفسی وأهلّی أجمعا
ولقد عصیت عواذلی وأطعت قلباً موجعا
و از اشعار اوست که فرماید :

بیض غرائر ما هممن برینة
کظباء مکة صید هن حرام
یحسبن من لین الکلام فواسقا
و یصدهن عن الخنا الاسلام

(۱) یعنی مبتلا بمرض گری .

آنگاه که دولت بنی امیه را زوال آمد و بنی مروان ضعیف شدند بنی هاشم متفق گشتند که با پسرهای عبدالله محض محمد و ابراهیم بیعت کنند و یکتن از ایشان را بخلافت بردارند پس مجلسی آراستند و بزرگان بنی هاشم و بعضی از بنی عباس حاضر شدند و کس فرستادند و امام جعفر صادق علیه السلام را طلب نمودند عبدالله محض گفت جعفر صادق را بیهوده طلب نمودید زیرا که اورای شما را بصواب نخواهد شمرد. در این وقت جعفر صادق از در آمد و بنشست و اجتماع ایشان را سبب پرسید صورت حال را مکشوف داشتند آن حضرت روی با عبدالله کرد و فرمود تو شیخ بنی هاشمی چگونه ترا ترک می گویند و این دو غلام که پسرهای تو اند بخلافت برمی دارند عبدالله گفت همانا حسد ترا از بیعت ایشان باز می دارد تو دست فراده تا با تو بیعت کنیم « فقال جعفر والله انها ليست لي ولا لهما و انها لصاحب القباء الأصفى والله ليلعن بها نساءهم و سببناهم و غلمانهم » جعفر علیه السلام فرمود سو گند باخدای که امر خلافت نه بر من فرود می آید و نه با پسرهای تو راست می ایستد بلکه بصاحب قبای اصف میرسد سو گند باخدای که زنان ایشان و کودکان و پسران ایشان با این خلافت بازی خواهند کرد و دست بدست خواهند داد این بگفت و برخاست و برفت منصور دوانیق چون حاضر آن مجلس بود و قبای اصف در بر داشت و سخن جعفر صادق را استوار می دانست از آن روز دل در سلطنت بست تا گاهی که ادراک نمود .

بالجمله روزی چند بر نگذشت ابوالعباس السفاح با اهل خود پوشیده سفر کوفه کردند و با ابوسلمه حلال در امر خلافت مواضع نهادند ابوسلمه اندیشه ایشان را مستور داشت و خواست در میان اولاد علی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب مجلسی بشوری آراسته کند تا بر خلافت یکتن از دو سلسله متفق شوند . پس بسوی سه کس مکتوب کرد نخستین بجعفر صادق علیه السلام و دوم بعمر بن علی بن الحسین علیه السلام و سه دیگر بعبدالله محض و این مکاتیب را برسولی سپرد و بجانب مدینه گسیل داشت، فرستاده او طی مسافت کرده شامگاهی بر جعفر صادق

علیه السلام در آمد و گفت من از جانب ابوسلمه می آیم و مکتوب اورا بآن حضرت سپرد جعفر علیه السلام فرمود مرا با ابوسلمه مرادتی و مخالفتی نیست چه او شیعه دیگر کس است رسول عرض کرد مکتوب اورا قرائت فرمای و پاسخی مرقوم دار آن حضرت خادم خویش را فرمود چراغ راپیش دارو مکتوب ابوسلمه را بسوخت و گفت جواب همان است که نگریستی .

لاجرم رسول از نزد آن حضرت بیرون شد و نزد عبدالله محض آمد و مکتوب ابوسلمه را تسلیم کرد عبدالله آن مکتوب را برداشت و بحضرت جعفر صادق علیه السلام آمد آن حضرت فرمود هان ای عبدالله چه چیز ترا بدینجا آورد اگر حاجتی بود و مرا آگهی فرستادی من بنزد تو آمدم عبدالله صورت حال را بعرض رسانید و گفت اینک مکتوب ابوسلمه است مرا بخلافت دعوت کرده و سزاوار این مقام دانسته و شیعیان ما از خراسان نزدیک او حاضر شده اند آن حضرت فرمود ای عبدالله شیعیان تو کدامند؟ مگر تو ابومسلم مروزی را مأمور بخراسان نمودی و جامه سیاه شعار شیعه خود ساختی؟ آیا از این شیعیان که می گوئی هیچکس را بنام و نشان میشناسی گفت نمی شناسم فرمود چگونه شیعه تو می شوند جماعتی که ایشان را نمیشناسی و ایشان ترا نمیشناسند .

عبدالله گفت همانا در سخنان تو چیزی مضمراست کنایت از آنکه مکروه می داری که این امر بر من فرود آید آن حضرت فرمود خدای می داند من نصیحت هر مسلم را بر خویش واجب داشته ام چگونه از نصیحت تو دست باز میگیرم خویشتن را اسیر آرزوهای باطل مکن شما این دولت را از برای بنی عباس تأسیس مینمائید هر گز بآل ابوطالب نخواهد رسید همانا این رسول از آن پیش که ترا دیدار کند بنزدیک من آمد و ناخوشدل بیرون شد .

مع القصة رسول ابوسلمه مکتوب عمر بن علی بن الحسین را نیز برسانید عمر مکتوب او را رد کرد و گفت کاتب آنرا نمیشناسم تا جواب گویم اما پسرهای عبدالله محض عهد و ابراهیم همواره در هوای خلافت می زیستند و اعداد خروج

می کردند تا گاهی که امر خلافت بر ابوالعباس سفاح راست استاد این وقت فرار کردند و پوشیده می زیستند اما سفاح عبدالله محض را بزرگی می داشت و فراوان اکرام می کرد .

در خبر است که یكروز عبدالله گفت هیچ گاه ندیدم که صد هزار درهم مجتمعاً در نزد من حاضر باشد سفاح گفت الان خواهی دید و بفرمود صد هزار درهم حاضر کردند و عبدالله را داد لکن گاهگاه از عبدالله پرسش می کرد که پسرهای تو محمد و ابراهیم در کجا باشند و عبدالله از پرسش او دلتنگ بود یكروز با برادرش ابراهیم الفجر شکایت کرد ابراهیم گفت این کرات که پرسش کند بگو عم ایشان ابراهیم از حال ایشان آگهی دارد عبدالله گفت تو رضا می دهی بدین سخن گفت رضا دادم لاجرم این کرات که سفاح پرسش کرد عبدالله با ابراهیم برادرش حواله فرمود . سفاح بیتوانی ابراهیم را بخواست و با او خلوتی ساخت و از برادر -

زادگانش پرسش نمود ابراهیم گفت یا امیر المؤمنین با تو چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مردم با پسر عم خود سخن کنند گفت چنان گوی که با پسر عم خود بگوئی گفت یا امیر المؤمنین اکنون بگوی که اگر خداوند مقدر کرده باشد که محمد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مردم که بر روی ارض اند میتوانند ایشان را دفع دهند؟ گفت لا والله آنگاه گفت اگر خداوند از برای ایشان مقدر نکرده باشد تمام اهل ارض میتوانند امر خلافت را برایشان فرود آرند سفاح گفت لا والله، سوگند باخدای یاد کرد که از این پس نام ایشان را تذکره نخواهم کرد و از آن پس دیگر ایشان را بر زبان نیاورد .

تا گاهی که در گذشت و خلافت بر منصور قرار گرفت و او مردی بد اندیش و کین توز بود یكباره دل بر قتل محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله محض بست و پوشیده عیون و جوایس گسیل داشت تا مکان و مقام ایشان را بدانند و بعرض رسانند در پایان امر مکشوف داشت که ایشان در قریه از قرای مدینه جای دارند و خالی از خیال خلافت نیستند منصور این راز در دل مستور داشت تا موسم

حج برسد در سال یکصد و چهلم هجری بزیارت بیت‌الله رفت و از طریق مدینه مراجعت نمود چون وارد مدینه گشت یکروز مردم را انجمن ساخت تا عطای هر کس را از بیت‌المال ادا کند گفتند از کدام قبیله ابتدا کنیم گفت از آن قبیله که خداوند ابتدا فرموده یعنی از بنی‌هاشم گفتند از بنی‌هاشم نخستین کرا بخوانیم گفت عبدالله محض را پس بنام عبدالله را دعوت کردند عبدالله برخاست منصور گفت هان ای عبدالله پسرهای تو عهد و ابراهیم کجا باشند گفت ندانم گفت سوگند با خدای ترا رهانکنم تا ایشان را بنزد من حاضر نکنی سخنی چند در میانه برفت و فائدتی نداشت فرمان داد تا عبدالله را و ابراهیم برادرش را و شش تن از برادران و فرزندان‌ش را مأخوذ داشتند و در غل و زنجیر کشیدند و بند بر نهادند و بر شتران بر نشانند تا بکوفه کوچ دهند .

«فقال عبدالله المحض للمنصور ما هكذا فعلنا باسیر کم یوم بدر» از این سخن عبدالله تذکره میکرد که در یوم بدر چون جد شما عباس اسیر شد رسول خدا بر- او رحم کرد و فرمود او را بر رحمت بند نیازارند چنانکه در کتاب رسول‌خدا بشرح نگاشتیم و تو امروز بر ما رحم نمیکنی و بزحمت غل و بند فرسایش می‌دهی چه گمان میکنی در حق رسول‌خدا ای اگر ما را بدین حال نگران باشد «فقال له المنصور اخسأیا ابن اللخناء» یعنی دور شو ای پسر زانیه «فقال له عبدالله ای» امهاتی تلخن فاطمه بنت‌الحسین، ام فاطمه بنت رسول‌الله ام خدیجه بنت‌خویلد؟» عبدالله گفت این نسبت زشت را با کدامیک از مادرهای من می‌دهی آیا فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را گوئی که مادر من است یا فاطمه دختر پیغمبر را گوئی که جدّه من است یا خدیجه را گوئی که مادر جدّه منست .

منصور دیگر پاسخ نگفت و حکم داد تا ایشان را بسوی کوفه کوچ دهند و کس نزد عبدالله فرستاد باشد که بحیلت و خدیعت او را مغرور کنند و پسرهای او را دستگیر سازند رسول منصور سخن بسیار کرد عبدالله در پاسخ گفت سوگند با خدای محنت من از محنت یعقوب افزونست چه او را از دوازده تن پسر يك پسر

مفقود شدو ازمن طلب میکنند که دوپسر خویش را بقتلگاه فرستم سوگندباخدای که اگر در زیر قدم من باشند پای خویش را برنگیرم .

درخبر است که این وقت که عبدالله محبوس بود عهد و ابراهیم چون یکدو تن از عرب بادیه پوشیده بنزد پدر آمدند و عرض کردند که اگر فرمائی آشکار شویم چه اگر دو تن از آل عهد را بکشند بهتر از آن است که هشت تن در معرض هلاکت باشند . فقال لهما ان منعكما ابو جعفر ان تعبشا کریمین فلا یمنعكما ان تموتا کریمین . عبدالله با فرزندان خود عهد و ابراهیم گفت اگر ابو جعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوان مردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوان مردان بمیرید کنایت از آنکه صواب آنستکه شما در اعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهشی نباشد . بالجمله عبدالله و سایر اولاد حسن بن علی بن ابی طالب را با غل و زنجیر بر نشانند و بجانب کوفه روان شدند گاهی که از کنار سرای جعفر صادق علیه السلام عبور می دادند آن حضرت از شکاف در بایشان نگران شد و سخت بگریست چنانکه آب دیده اش از ریش مبارک بگذشت .

«وقال: والله ما وقت الانصار لرسول الله صلى الله عليه وآله ببعته لقد بايعوه على ان يقوا نفسه و ولده مما يقون منه نفوسهم و اولادهم والله لا يفلح قوم تخرج بهؤلاء عنهم على هذه الصورة .»

فرمود سوگند با خدای که انصار وفا نکردند بشرایط بیعت با رسول خدا چه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حر است کنند او را و فرزندان او را از آنچه محفوظ می دارند خود را و فرزندان خود را سوگند باخدای که رستگار نمی شوند جماعتی که اولاد پیغمبر را بدین صفت و صورت کوچ می دهند .

مع القصة ایشان را بدین زحمت کوچ دادند و ابن الازهر که حارس وزندان بان بود ایشان را از دار مروان حرکت داده بر بنده آورد و در آنجا سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر و صعب تر نمودند و منصور از برای آنکه عبدالله محض را

بیازارد محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان را که از جانب مادر با عبدالله محض برادر بود فرمان داد تا از میان محبوسین بر آوردند و بفرمود او را چندان تازیانه زدند که چهره او ولون جلد او که مانند سبیکه سیم بود گونه زنگیان گرفت و یک چشم او از چشمخانه پیالود آنگاه او را بیاوردند و در زندان خانه در پهلوی عبدالله محض جای دادند و او سخت عطشان بود عبدالله گفت کیست که پسر رسول خدای را سیراب کند مردان از وی حذر میجستند یکتن از مردم خراسان او را بشربتی از آب سقاییت کرد .

آنگاه منصور بر محلی برنشست و ربیع را با خود معادل ساخت و بفرمود تا محمد بن عبدالله عثمانی را از پیش روی عبدالله محض همی کوچ دادند تا ضجرت و اندوه او فراوان گردد و جامه محمد از صدمت تازیانه چنان بر پشت محمد چسبیده بود که نخست دهن زیت بر آن طلی کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند در خبر استکه عبدالله محض با این همه رنج و شکنج هیچگاه نگریست جز آنگاه که مفاصه محمد را باین حال دیدار کرد این وقت سخت بگریست و او را همچنان در محمل بند برپای و سلسله در گردن بود و در کوفه باسوء حال محبوس بداشتند تا گاهی که محمد و ابراهیم خروج کردند و مقتول شدند و سر ایشان را بنزد منصور آوردند چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح رقم خواهیم کرد .

از پس این واقعه منصور بقتل عبدالله محض فرمان کرد ابوالفرج اصفهانی سند بمردی میرساند که بازندان بان عبدالله محض مخالطت داشت که گفت یگروز از منصور منشوری بزندان بان آمد چون قرائت کرد رنگ از رویش پیرید و سخت مضطرب شد آن مکتوب را بیفکند و برخاست و برفت ما آن مکتوب را بر گرفتیم و بخواندیم نوشته بود که چون این مکتوب را دیدار کنی آنچه در حق مدله فرمان کرده ام بتغاز رسان چه عبدالله را مدله نام نهاده بود بالجمله زندان بان پس از ساعتی ملول و متفکر و مضطرب باز آمد و بنشست و لختی سر بزیر می داشت آنگاه سر بر آورد و گفت عبدالله وفات کرد .

این خداع گوید عبدالله هفتاد و پنجسال داشت که از جهان برفت و قبر او در کوفه زیارتگاه شد و او مردی جم الفضائل و حاضر الجواب بود در علم فقه و سنت دستی قوی داشت و تولیت صدقات امیرالمؤمنین علی علیه السلام با او بود و در این امر حسن بن زید را با او مخاصمتی رفت و در ولادت حسن بن زید بدینمعنی اشارتی نمودیم یکروز در این داوری عبدالله محض با حسن بن زید خطاب کرد که یا ابن السوداء - یعنی ای پسر کنیز - فقال حسن بن زید نعم لقد صبرت بعد وفات زوجها ولم تتزوج بعده ، یعنی راست گفתי مادر من کنیز بود لکن بعد از وفات پدر من شوهر نکرد با این سخن کنایتی از در شاعت آمیخت در حق دختر عم خود فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که مادر عبدالله بود چه بعد از فوت حسن مثنی بحباله نکاح عبدالله بن عمر بن عثمان در آمد لکن حسن بن زید بعد از این سخن از دختر عم خود شرمسار شد و دیگر با عبدالله محض از برای تولیت صدقات سخن نکرد .

در خبر است گاهی که محمد تصمیم عزم داد که خود را پوشیده بدارد تا آنگاه که اعداد امر خروج بروی راست شود عبدالله فرزند را بدینکلمات وصیت فرمود «فقال یا بنی انی مؤد الیک حق الله تعالی فی تأدیبک و نصیحتک فاد الی حقه فی الاستماع والقبول یا بنی کف الاذی و افض الندی واستعن بطول الصمت فی المواضع التی تدعوک نفسک الی الکلام فیها فان الصمت حسن وللمرء ساعات یضره فیها خطاؤه ولا ینفعه صوابه و اعلم ان من اعظم الخطاء العجلة قبل الامکان والاناة بعد الفرصة یا بنی احذر الجاهل و ان کان ناصحاً كما تحذر عداوة العاقل اذا کان عدواً فیهوشک الجاهل ان یورطک بمشورتک فی بعض اغترارک فیسبق الیک مکر العاقل وایاک و معاداة الرجال فانه لا یمدکم منها مکر حلیم و مباراة جاهل» : فرمود ای فرزند من ادا میکنم در حق تو آنچه را خدای واجب داشته در تدیب و نصیحت تو و تو لداکن حق خدای را در شنیدن و پذیرفتن از من هان ای فرزند خویشتن داری کن در آزار و اذی و حریمش باش در بذل و عطا و استعانت بجوی بطول خاموشی آنجا که نفس ترا بسخن نابهنجار انگیزش میدهد چه خاموشی نیکو صفتی است

و دانسته باش که از برای مرد ساعاتی است که در آن ساعات زیان میرساند خطای او و سودی نمی بخشد او را صواب او و بزرگتر خطای مرد عجلت و شتابزدگی است در اقدام امر از آن پیش که صورت پذیر باشد چنانکه خطائی بزرگ است توانی در اقدام امر گاهی که فرصت بدست شود هان ای پسرک من حذر کن از جاهل اگر چند ناصح باشد بدانسانکه حذر میکنی از عاقل گاهی که خصومت آغازدهمانا نصیحت جاهل ترا مغرور کند و در ورطه افکند که از آن بیرون نتوانی شد و عاقل را در فریب تو نیرو دهد و بهره‌یز از خصمی با مردم چه باز نمی‌دارد از تو مکیدت عاقل و خصومت جاهل را .

در خبر است که دخترهای امام حسین علیه السلام فاطمه و سکینه برهشام بن عبد الملك در آمدند هشام با فاطمه گفت صفت کن از برای من پسران خود را که از پسر عم خود حسن مثنی آوردی و صفت کن از برای من پسران خود را که از پسر عم من عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان آوردی گفت اما عبدالله محض پسر نخستین من سید و شریف و مطاع است در میان ما و پسر دیگرم حسن بن حسن مهتر است بزرگوار و فارسی است در کار زار و پسر سیم من ابراهیم است و او شبیه ترین مردم است بر رسول خدا در لون و شمایل و رفتار اما آن دو پسر که از پسر عم تو آوردم نخستین ع و او جمال ماست و بدو فخر می‌کنیم و دیگر قاسم و او حافظ و ناصر ماست و شبیه ترین مردم است بعاص بن امیه .

هشام گفت سوگند با خدای نیکو صفت کردی این وقت سکینه گوشه رداى هشام را بگرفت و بکشید و گفت ای احوال با ما باستنها سخن می‌کنی سوگند با خدای ترا با ما دلیر نکرده است مگر یوم طف هشام گفت تو زنی شرانگیز باشی بالجملة جماعتی بار رسول خداى شبیه بودند بعضی بشمایل و بعضی بمشی و حرکت از آن جمله جعفر بن ابیطالب و دیگر حسن بن علی بن ابیطالب و دیگر عبدالله محض و دیگر قثم بن عباس بن عبدالمطلب و دیگر ع بن جعفر بن ابیطالب و دیگر ابوسفیان بن مغیره بن حارث بن عبدالمطلب و دیگر عبدالله بن نوفل بن

حارث بن عبدالمطلب و دیگر مسلم بن معتب بن ابی لهب و دیگر سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و دیگر ربیعه بن مالک بن عدی بن اسود بن جشم بن ربیعه بن حارث بن سلمه بن لوی .

در خبر است که معویه ربیعه را بنزد خود طلبید چون در رسید معویه از سریر بزیر آمد و حشمت او را نیکو نگاه داشت و دیگر فاطمه علیها السلام در رفتار مانند پند بزرگوار بود و دیگر ابراهیم بن حسن بن حسن علیهما السلام هیأت رسولخدا داشت و دیگر امام حسین علیه السلام از ناف تا قدم شبیه بود بر رسولخدا و دیگر اسحق بن جعفر صادق علیه السلام و دیگر اسحق بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و او را اسحق شبیه می نامیدند .

ذکر احوال ابراهیم

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

ابراهیم برادر اعیانی عبدالله محض است مکنی بابو اسمعیل است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتدم لقب بفرگشت او و برادرش عبدالله از روایت حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت ابو جعفر منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را چنانکه بدان اشارت شد مأخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدت پنجسال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه روز گذرانید و در سال یکصد و چهل و پنجم هجری در زندان بدار جنان انتقال فرمود و مدت عمرش شصت و نه سال بود ابن خداع گویند در یک منزلی کوفه وداع جهان گفت و شصت و هفتساله بود و او را فضائل کثیره و معاسن شهریه بود . اما سفاح در زمان خود مقدم او را مبارک میداشت چنانکه بدان اشارت شد اما حسن بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب کنیت او ابوعلی است و او را حسن مثلث گویند چه پسر سیم است که بلا واسطه حسن نام دارد او نیز در حبس

ابوجعفر منصور در کوفه وفات یافت ابوالحسن عمری گوید محبس او در بغداد بود و در زندان جان بداد و چهل و پنجسال روزگار برده بود .

اما جعفر بن حسن مثنی کنیت او ابو الحسن است و او سیدی با ذلاقت زبان و طلاق لسان بود و در شمار خطبای بنی هاشم می رفت و از برای اوست کلام ماثور، وی نیز بحبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا بمدینه مراجعت نمود چون سنین عمرش بهفتاد رسید وفات نمود .

اما داود بن حسن بن حسن علیه السلام کنیت او ابو سلیمان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علی علیه السلام را داشت او را نیز منصور بحبس افکند مادرش بنزد صادق آل محمد علیهم الصلوٰة والسلام آمد و بنالید آنحضرت دعای استفتاح را با او پیاموخت که معروف است بدعای امداود و مادرداود بدانسان که آنحضرت آموزگاری فرمود در نیمه رجب آن دعا را قراءت نمود و سبب خلاص پسر گشت لاجرم داود بمدینه آمد و در شصت سالگی از جهان در گذشت.

اما محمد بن حسن مثنی بسرای جاودانی انتقال نمود و او را فرزندی نبود اما دختران حسن مثنی نخستین زینب او را عبدالملک بن مروان بجهاله نکاح در آورد امام کلثوم شرح حال و مال کارش معلوم نیست اما فاطمه بجهاله نکاح معویة بن عبدالله بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یکدختر آورد اول یزید دوم صالح سیم حماد چهارم حسین و نام دخترش زینب بود و دختر چهارم حسن مثنی رقیه نام داشت شرح حال او نیز معلوم نیست همانا از پنج پسر حسن مثنی راعقب بود اول عبدالله محض دوم ابراهیم غمر سیم حسن مثلث چهارم جعفر پنجم داود چنانکه نگاشتیم اکنون ابتدا میکنیم بذکر اولاد عبدالله محض .

ذکر اولاد عبدالله محض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

عبدالله محض را شش پسر بود اول محمد و او را نفس زکیه خوانند دوم ابراهیم قتیل باخمیری سیم موسی الجون و نام مادر این سه پسر هند است دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصى بن کلاب و نام مادر ابو عبیده زینب است دختر ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و مادر زینب ام سلمه است و این دختر را از ابوسلمه داشت و بعد از وفات ابو سلمه بحاله نکاح رسول خدا در آمد و اسم ام سلمه هند است و او دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است و مادر هند عاتکه نام دارد و او دختر عامر بن ربیع بن مالک بن خدیجه بن علقمه بن فراس بن غنم بن مالک بن کنانه است و پسر چهارم عبدالله محض یحیی صاحب دیلم است و نام مادر یحیی قریبه است دختر گنج بن ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه است و این دختر برادر هند است و عبدالله محض جمع کرده بود او را با هند که عمه او است و پسر پنجم عبدالله محض سلیمان نام داشت بر روایت ابو نصر بخاری نام مادرش عاتکه دختر حارث است از بنی مخزوم و عمری گوید عاتکه دختر عبدالملک مخزوم است و پسر ششم عبدالله محض ادریس نام داشت و با سلیمان از یک مادرند.

ذکر احوال محمد ملقب بنفس زکیه

ابن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

اول پسر عبدالله محض محمد است الملقب بالنفس الزکیه و کنیت او ابو عبدالله است و بر روایتی ابو القاسم است و در میان هر دو کتف او خالی سیاه با اندازه بیضه بود و باتفاق علمای اخبار در سنه مائت و گشت و در نیمه شهر رمضان و بر روایتی در بیست و پنجم شهر رجب در سال یکصد و چهل و پنجم هجری مقبول گشت مدت عمرش چهل و پنج سال و چند ماه بود و بیشتر وقت مخفی میزیست و طریق اعتزال می سپرد

و ملقب بمهدی بود و باستظهار این حدیث که از رسول خدای صلی الله علیه و آله آورده اند که فرموده «ان المهدی من ولدی اسمہ اسمی واسم ابیه اسم ابی» خویش را مهدی موعود می‌شمرد و بنی هاشم و بنی عباس منتظر خروج او بودند و او نیز مردی کثیر الفضائل و منبع المناقب بود .

در خبر است که ابو جعفر منصور دو کورت با او بیعت کرد نخست در مکه و یکروز رکاب او را بداشت تا بر نشست مردی گفت ای ابو جعفر این کیست که چندین حشمت او را نگاه داشتی گفت وای بر تو مگر ندانی این مرد محمد بن عبدالله محض است و مهدی اهل بیت است و کورت دیگر در مدینه با او بیعت کرد چنانکه در ذیل قصه عبدالله محض مرقوم شد و چون خلافت بر بنی عباس فرود آمد محمد و ابراهیم مخفی میزیستند و محمد در شعاب جبال روز می‌شمرد چنانکه از عهد روایت کرده اند که گفت گاهی که در کوه رضوی جای داشتم مرا از ام ولد پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه بطلب من در میرسد من فرار کردم ام ولد نیز فرزند را در آغوش کشیده بگریخت ناگاه آن کودک از دست او رها شد و از کوه در افتاد پاره پاره شد عهد این شعر انشاد کرد :

منخرق الخفین یشکوا الوجی	تنکته اطراف مرو حداد
شرده الخوف فازی به	کذاک من یکره حر الجلال
قد کان فی الموت له راحة	والموت حتم فی رقاب العباد

مع القصة چون محمد بن عبدالله محض از مدینه برای خروج تصمیم عزم داد و برادرش ابراهیم را که در بصره بود آگهی فرستاد و صورت حال ایشان مکشوف افتاد ابو جعفر منصور این مکتوب بدو فرستاد :

«من عند عبدالله امیر المؤمنین الی عهد بن عبدالله اما بعد و انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلك لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم» و لك ذمّة الله تعالی و عهده و

میثاقه وحق محمد صلی الله علیه و آله وسلم ان تبت من قبل ان اقدر عليك ان اؤمنك على نفسك وولدك واخوتك ومن بايعك وتابعك وجميع شيعتك و انصارك ومتابعيك على دمائکم واموالکم واسوفک ما اصبته من دم او مال و اعطیک الف الف درهم و ما سئلت من الحاجات وان انزلک من البلاد حيث شئت و ان اطلق من فی حبسی من اهل بیتک وان اؤمن کل من جائک او بايعک او دخل فی شیء من امرک ثم لا اتبع احداً منهم بمکروه فان شئت ان تتوثق لتفسک فوجه الی من یاخذ منی العهد والميثاق ما احببت والسلام».

منصور در این مکتوب ابتدا بآیه مبارکه نمود که خداوند میفرماید مفسد فی الارض را باید کشت پابر دارزد و اگر نه دست و پای او را بخلاف یکدیگر از چپ و راست قطع باید نمود یا تفری بلد فرمود مگر گاهی که بتوبت و انابت گراید از آن پیش که دستگیر آید آنگاه میگوید که من عهد و میثاق با تو استوار میکنم که اگر از این طریق که در پیش داری باز شوی از آن پیش که بر تو دست یابم امان میدهم ترا و فرزندان ترا و برادران ترا و آنانکه با تو بیعت کردند و متابعت نمودند و آنانکه شیعیان تواند و نصرت توجسته اند خط امان بدهم بر جان و مال ایشان و پاداش کنم هر زیان که از من بجان و مالی رسیده است و هزار هزار درهم با تو عطا میکنم و آنچه بخواهی در اسعاف حاجات تو لحظه توانی نمیجویم و در هر شهر و بلدی که بخواهی ترا منزل میدهم و هر کس از اهل بیت تو در حبس من است رها میسازم و هر کس بنزد تو راهی بسته و داخل امری شده امان میدهم و به هیچگونه زیانی نمیرسانم با اینهمه اگر خواهی کس نزد من فرست تا از من عهد بستاند و پیمان استوار کند چون این نامه بمحمد بن عبدالله رسید در پاسخ او بدینگونه مکتوب کرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عهد المهدي امير المؤمنين الى عبدالله بن محمد طسم تلك آيات الكتاب المبين تلوا عليك من نباء موسى وفرعون بالحق لقوم يؤمنون ان فرعون علا في الارض وجعل اهلها شيعاً يستضعف طائفة منهم يذبح ابناءهم ويستحيي نساءهم انه كان من المفسدين و نرپدان نمن على الذين

استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا یحذرون.

و انا اعرض من الامان مثل الذی اعطیتنی فقد تعلم ان الحق حقنا و انکم انما طلبتموه بنا و نهضتم فیہ بشیعتنا و خطبتموه بفضلنا وان "ابانا علیاً کان الوصی" و الامام فکیف و رثتموه دوننا و نحن احياء و قد علمت انه لیس احد من بنی هاشم یمت بمثل فضلنا و لا یفتخر بمثل قدیمنا و حدیثنا و نسبنا و سببنا و نحن بنوا ام رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمة بنت عمرو فی الجاهلیة دونکم و بنوا بنته فاطمة فی الاسلام من بینکم قانا اوسط بنی هاشم نسباً و خیرهم امّاً و اباً لم تلد فی العجم و لم یفرق فی امّات الاولاد.

وان الله تعالی لم یزل یختار لنا فولدنا من النبیین افضلهم محمد صلی الله علیه و آله و من اصحابه اقدمهم اسلاماً و اوسعهم علماً و اکثرهم جهاداً علی بن ابیطالب و من نساء افضلهن خدیجة بنت خویلد اول من آمن بالله و صلّی للقبلة و بناته افضلهن سیده نساء اهل الجنة و من المولودین فی الاسلام الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم قد علمت ان هاشماً ولد علیاً مرتین و ان عبدالمطلب ولد الحسن مرتین و ان جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و لدنی مرتین من قبل جدی الحسن و الحسین.

فما زال الله تعالی یختار لی حتی اختار لی فی النار فولدنی ارفع الناس درجة فی الجنة و اهون اهل النار عذاباً فانا ابن خیر الناس و ابن خیر الاشرار و ابن سیّدی اهل الجنة و ابن سیّد اهل النار و لك عهد الله و میثاقه ان دخلت فی بیعتی ان اؤمنک علی نفسک و ولدک و کل ما اصبته الا حدّاً من حدود الله تعالی او حقّاً لمسلم او معاهد فقد علمت ما یلزمک فی ذلك و انا و فی بالعهد منک و انت احرى بقبول الامان منی فاما امانک الذی عرضته علی فای الامانات هو امان بن هییره ام امان عمّک عبدالله بن علی ام امان ابی مسلم و السلام .

محمد بن عبدالله محض در پاسخ منصور نیز بسوره مبارکه قصص استظهار جست و بنمود که فرعون در زمین طغیان کرد و مردم را زبون و ذلیل خویش ساخت مردان ایشان را بکشت و زنان را زنده گذاشت و در پایان کار خداوند او را بدست موسی

کیفر کرد هان ای منصور از خدای بترس و از عاقبت امر بیندیش اینک من تورا از خویشتن ایمن میسازم و بر تو عرض امان میدهم چنانکه تو بر من عرض دادی و دانسته که خلافت حق ماست و شما همواره از برای ما خواسته‌اید و بشیعیان ما پیوسته‌اید و خطبه بنام ما کرده‌اید همانا علی علیه السلام وصی رسول خدا و امام امت بود چگونه شما مستحق میراث او می‌شوید و حال آنکه ما زنده‌ایم و نیز دانسته‌باشی که از قدیم و حدیث هیچکس از بنی‌هاشم در نگذشت که حاوی فضل و فخر ما باشد همانا ما فرزندان مادر رسول خدا فاطمه بنت عمرویم در جاهلیت و فرزندان فاطمه دختر رسول خدائیم در اسلام و من واسطة القلادة بنی‌هاشم در نژاد و نسب و بیت القصبه ایشانم از جهت مادر و پدر من مولود عجمی و ام ولد نیستم.

همواره خداوند ما را برگزیده است و نژاد من از یکسوی بمحمد مصطفی ص و از دیگر سوی بعلی مرتضی پیوسته میشود که در قبول اسلام و تقدیم جهاد و توفیر علم از تمامت اصحاب سبقت دارد و همچنین از امهات و آبای من خدیجه بنت خویلد است و اول کس او بود که بخداوند ایمان آورد و بجانب قبله نماز گذاشت و دیگر فاطمه دختر پیغمبر که سیده زنان جنت است و دیگر حسن و حسین است که سید جوانان بهشتند و همچنین علی ع نسب از دوسوی بهاشم میبرد و حسین و حسن از دوسوی بعبدالمطلب منتهی میشوند و من بتوسط حسن و حسین از دو سوی بر رسول خدای پیوسته میشوم همانا خداوند مرا برگزید حتی در نار گزیده داشت پس مرا بیافرید سرافرازترین مردم در بهشت و فروترین مردم در نار پس فرزند بهترین مردم و فرزند بهترین اشرار و فرزند دوسید اهل بهشت و فرزند سید اهل نار.

بالجمله اگر داخل شوی در بیعت من خدا را گواه میگیرم که تورا امان بدهم از جان و فرزندان و جز آن مگر حدی از حدود خدای تبارک و تعالی که ناگزیر جاری باید داشت و حتی از مسلم و معاهد که لابد باید ادا فرمود من در وفای عهد استوارترم از تو و تو در قبول امان سزاوارتری از من و امان تو کدام است که عرضه میداری بر من آیا امانی است که به این هییره دادی یا امانی است که بعمت عبدالله بن

علی دادی یا امانی است که ابو مسلم را بدان خرسند ساختی چون این نامه با ابو جعفر منصور رسید بعضی از خواص در گاه گفتند اجازت فرمای تا اورا پاسخ نویسیم منصور گفت چون بامن از در حسب و نسب طریق معارضه سپرده واجب میکند که من خود جواب گویم و خامه بدست کرد و بدینگونه نامه نگاشت :

«بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله امير المؤمنين الى محمد بن عبد الله اما بعد فقد اتاني كتابك وبلغني كلامك فاذا اجل فخرك بالنساء لتضل به الحفاة والغوغاء ولم يجعل الله تعالى النساء كالعمومة ولا الآباء كالعصبة ولقد جعل الله تعالى العم اباً وبدنه به علي الوالد الادنى فقال جل ثناؤه عن نبيه «واتبعت ملة آبائي ابراهيم واسحاق ويعقوب» ولقد علمت ان الله تعالى بعث محمداً عليه السلام وعمومته اربعة فاجابه اثنان احدهما جدتي وكفر به اثنان احدهما جدك اما ما ذكرت من النساء وقراباتهن فلو اعطين علي قرب الانساب وحق الاحساب لكان الخير كله لآمنة بنت وهب ولكن الله تعالى يختار لدينه من يشاء من خلقه .

واما ما ذكرت من فاطمة ام ابيطالب فان الله تعالى لم يهد احداً من ولدها للإسلام ولو فعل لكان عبدالله بن عبدالمطلب اولاهم بكل خير في الدنيا والآخرة واسعدهم بدخول الجنة غداً ولكن الله تعالى ابي ذلك فقال عز وجل «انك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدي من يشاء» واما ما ذكرت من فاطمة بنت اسد ام علي وفاطمة ام الحسن وان هاشماً ولد علياً مرتين وان عبدالمطلب ولد الحسن مرتين وخير الاولين والآخرين رسول الله عليه السلام لم يلدته هاشم الامرة واحدة .

واما ما ذكرت انك ابن رسول الله فان الله عز وجل ابي ذلك فقال جل و علا «ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله» ولكنكم بنو بنته وانها لقرابة قريية غير انها امرأة لا تحوز الميراث ولا يجوز ان تؤم فكيف تورث الامامة من قبلها ولقد طلب لها ابوك بكل وجه واخرجها تخاصم و امرضا سرّاً ودفنها ليلا فاي الناس الا تقديم الشيخين ولقد حضر ابوك وفات رسول الله عليه السلام فامر بالصلوة غيره ثم اخذ الناس رجلاً رجلاً فلم ياخذوا اباك فيهم ثم كان في اصحاب الشورى

فكلُّ دفعه عنها وبايع عبدالرحمن عثمان و حارب ابوك طلحة والزبير ودعا سعداً الى بيعته فاغلق بابه دونه ثم بايع معاوية بعده وافضى امر جدك الى ابيك الحسن فسلمه الى معاوية بخرق ودرهم واسلم في يديه شيعة وخرج الى المدينة فدفع الامر الى غيراهله واخذ مالا من غير حله فان كان لكم فيها شيء فقد بعتموه .

واما قولك ان الله تعالى اختار لك في الكفر فجعل اباك اهون الناس عذاباً فليس في الشرّ خيار ولا من عذاب الله هين ولا ينبغي لمسلم يؤمن بالله واليوم الآخر ان يفتخر بالنار وسترده فتعلم وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون و اما قولك انه لم يلدك العجم ولم تعرق فيك امهات الاولاد وانك اوسط بنى هاشم نسباً وخيرهم امّاً واباً فقد رايتك فخرت على بنى هاشم طراً و قدمت نفسك على من هو خير منك اولا و آخرأ واصلا وفضلا فخرت على ابراهيم ابن رسول الله ﷺ فانظر ويحك اين تكون من الله غداً وما فيكم مولود بعد رسول الله ﷺ افضل من على ابن الحسين و هو لام ولد ولقد كان خيراً من جدك حسن ابن حسن ثم ابنه محمد بن علي خير من ابيك وجدته ام ولد ثم ابنه جعفر بن محمد خير منك.

ولقد علمت ان جدك علياً حكم حكيمين واعطاهما عهد و ميثاقه على الرضا بما حكما به فاجتهما على خلعه ثم خرج عمك الحسين بن علي بن علي ابن مرجانة فكان الناس الذين معه عليه حتى قتلوه ثم اتوا بكم على الاقتاب بغير اوطية كالسبي المجلوب الى الشام ثم خرج منكم غير واحد فقتلكم بنو امية و حرقوكم بالنيران وصلبوكم على جذوع النخل حتى خرجنا عليهم فادر كنا بشاركم بعد ان لم تدر كوه ورفعا اقداركم واورثناكم ارضهم وديارهم بعد ان كانوا يلعنون اباك في اديار الصلوات المكتوبة كما يلعنون الكفرة فعنفناهم وكفرتاهم وبيتنا فضله واشدنا ذكره فاتخذت ذلك علينا حجة وظننت انا لما ذكرنا فضل علي انما عمدنا للتقديمه على حمزة والعباس وجعفر كلاً اولئك مضوا سالمين مسلماً منهم وابتلى ابوك بالدّماء . وقد علمت ان ما نرتنا في الجاهلية سقاية الحاج الاعظم وولايتهم زمزم وقد كانت للعباس دون اخويه فنازعنا فيها ابوك الى عمر فقضى لنا عليه وتوفى رسول الله ﷺ

ولیس من عمومته احدیاً الا العباس فكان وارثه دون بنی عبدالمطلب وطلب الخلافة غیر واحد من بنی هاشم فلم یبلیها الا ولده فاجتمع للعباس رضی الله عنه انه ابورسول الله صلی الله علیه و آله ووارث خیر الانبیاء وبنوه القادة الخلفاء فقد ذهب بفضل القديم والحديث لولا ان العباس اخرج الى بدر كارها ل مات عمّاك العقيل وطالب جوعاً او يلحسان قصاع عتبة وشيبة فاذهب عنهم العار والشنار وقد جاء الاسلام والعباس رضی الله عنه يتمون ابا طالب للالزمة التي اصابته ثم قداعتقلا يوم بدر فقد مناكم في الكفر و فديناكم من الاسر وورثنا دونكم خاتم الانبياء وحرنا شرف الآباء وادر كنا من ثاركم ما عجزتم عنه ووضعناكم بحيث لم تضعوا انفسكم والسلام» .

پاره از کلمات ابو جعفر منصور دوانیق بترجمه فارسی میرود میگوید مکتوب ترا قرائت کردم ودانستم تمام مفاخرت تو حاکی از نسبت تو با زنان است و خداوند زنان را باعم برابر نداشته و پدران را با اولیا همانند نفرموده بلکه عم منزلت پدر دارد چنانکه [یوسف] پیغمبر میفرماید من بطریق پدران خود ابراهیم و اسحق و یعقوب میروم ودانسته که رسول خدا را چهار عم بود دوتن ایمان آوردند یعنی عباس و حمزه و عباس جد من است ودوتن ایمان نیاوردند یعنی ابولهب و ابوطالب و یکی جد تست اگر مناعت محل به نژاد زنان معتبر شود واجب میکند که تمام خیر در آمنه بنت وهب باشد که مادر پیغمبر است و حال آنکه چنین نیست و اینکه از فاطمه مادر ابوطالب یاد میکنی خداوند هیچیک از فرزندان او را بطریق اسلام هدایت نفرمود خداوند با پیغمبر خود میفرماید توهدایت نتوانی هر کرا دوست میداری بلکه خداوند هر کرا بخواهد هدایت کند اگر کار بانسب و نسبت بودی عبدالله ابن عبدالمطلب در دخول جنت از همه کس سبقت داشتی.

واینکه گوئی علی ازدوسوی نسب بهاشم میرساند و حسن ازدوجانب بعدالمطلب حجتی نیست چه پیغمبر که اشرف کائنات است از یکجانب بهاشم پیوسته شود و اینکه گوئی من پسر رسول خدایم خداوند میفرماید محمد پدر هیچکس نیست بلی شما دخترزاده رسول خدائید لکن زن حائز میراث نیست و جایز نیست که امامت امت کند شما

چگونه میخواهید بدست آویز نسبت او امامت امت کنید و وارث خلافت باشید؟
 تو علی بن ابیطالب فاطمه را در طلب خلافت بیرون فرستاد تا با ابوبکر طریق
 مخاصمت سپرد و مریض گشت و در گذشت و او را نیمه شب بخاک سپردند و مردمان
 جز ابوبکر و عمر را نپذیرفتند و همچنان گاهی که رسول خدا از جهان در میگذشت
 علی حاضر بود لکن پیغمبر دیگری را بنماز جماعت اشارت فرمود .

بالجمله مردم بسیار کس از اصحاب را بخلافت نام بردند و از علی یاد نکردند
 و در مجلس شوری عبدالرحمن با عثمان بن عفان بیعت کرد و چون عثمان در گذشت
 و جماعتی با علی بیعت کردند طلحه و زبیر سراز اطاعت بر تافتند و سعد و قاص بخانه
 نشست و خلافت او را نپذیرفت و بعد از علی بامعویه بیعت کرد و چون نوبت بحسن
 رسید امر خلافت را بمعویه تسلیم داد و دینار و درهم مأخوذ داشت و شیعیان خود را
 بمعویه سپرد و خود براه مدینه رفت اگر شمارا در این امر حقی بود بمعویه فروختید
 و اینکه میگوئی ما را خداوند در کفر بر کشید و عذاب را بر پدر من سهل آورد، در
 شر چه اختیاریست و در عذاب چه هون و هوانی سزاوار نیست که مسلم بآتش دوزخ
 مفاخرت جوید و زود باشد که در آئی و بدانی .

و اینکه گوئی عجم تو را نژائید و عرق او ولد در تو نیست و تو اوسط بنی هاشمی
 چنان مفهوم میشود که تو خود را از تمامت بنی هاشم فاضلتر [دانی] پس از ابراهیم پسر
 رسول خدا بهتر خواهی بود چه مادر او ام ولد است و همچنان بعد از رسول خدا
 هیچکس را مناعت محل علی بن الحسین نیست و او از ام ولد است و دیگر محمد بن
 علی جد او ام ولد است و جعفر بن محمد ایشان از تو بهترند و دانسته که علی
 رضا داد بحکم حکمین و ایشان او را از خلافت خلع کردند و همچنان حسین بن علی
 بر ابن مرغانه خروج کرد او را و اصحاب او را بکشتند و شما را چون اسیران بر
 شتران حمل دادند و بشام بردند و بسیار کس از شما خروج کردند و بدست بنی امیه
 کشته شدند و بعضی را بسوختند و بدار زدند تا گاهی که ما بیرو نشدیم و خون شما
 را بجستیم و منزلت شمارا بلند کردیم ایشان پدر شما را لعن میفرستادند ما تکفیر

کردیم آنانرا و پدر شمارا بفضل بستودیم .

اما گمان نکنی که اورا از حمزه وعباس وجعفر فاضلتر دانستیم چه ایشان سالم بزیستند و مسلمانان از ایشان سلامت بودند و پدر تو خونریزی کرد وعباس در جاهلیت سقایت حاج^۲ و ولایت زمزم داشت و پدر تو با او احتجاج نمود و عمر بن- الخطّاب حکم بهوای دل ماداد و گاهی که رسول خدا در گذشت ازعمومت او جز عباس کس زنده نبود و او بود وارث پیغمبر دون بنی عبدالمطلب و هیچکس از بنی هاشم بخلافت دست نیافت جز اولاد عباس و او بجای پدر رسول خدا بود و اگر قریش عباس را کارها سفر بدر فرمود عمهای تو عقیل و طالب یا گرسنه جان میدادند و اگر نه کاسه لیس عتبه و شیبه میشدند و چون اسیر شدند فدیه ایشان را عباس داد و آزاد ساخت و ما شما را خونخواهی کردیم از آنچه عاجز بودید و بجائی فرود آوردیم که هرگز گمان نداشتید و السلام .

مع القصد روز چهارم جمادی الآخره در سال دویست و چهل و پنجم هجره، محمد بن عبدالله محض معروف بنقس زکیه دعوت خویش را آشکار ساخت بعضی از اصحاب اورا گفتند صواب آنست که بجانب مصر کوچ دهیم تا در آنجا لشکرها بسازیم و باز بنازیم و گروهی سفر یمن را نیکتر دانستند محمد گفت إن رسول الله صلی الله علیه و آله قال المدینه خیر لهم لو کانو یعلمون مکشوف داشت که رسول خدا مدینه را ستوده است پس در مدینه باید اعداد کار کرده بعرض سپاه و تجهیز لشکر پرداخت چون این خبر بابو جعفر منصور رسید پوست برتنش زندان گشت و خواب از چشمش پیرید . در خبر است که جامه از خز بپوشید و هیچگاه آنجامه را از تن باز نمیکرد چندانکه بنهایت چر کن شد و ناچار جامه دیگر زبرپوش آن میکرد تا دیدار نشود گفتند تا چند این چر کن را از تن باز نخواهی کرد قال لا انزعها حتی اعلم از اسی لمحمد ام رأسه لی ، گفت تا گاهی که سر مرا بنزد محمد حمل دهند یا سر اورا بنزد من آورند .

بالجمله چون منصور از خروج محمد آگهی یافت مجلس را از بیگانه برداخت

و خواص خویش را حاضر ساخت و گفت دانسته‌اید که عجم رایت مخالفت برافراخت چه می‌بینید در امر او؟ گفتند از کجا اعداد جنگ میکند گفت از مدینه گفتند تو بروی چیره خواهی گشت چه از مدینه آن مال و رجال بدست نشود که قتال تو را شایسته باشد.

مع القصة منصور تعجیل کرد در دفع محمد وعمزاده خود عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را بالشکری بزرگ بجانب مدینه روان داشت چون عیسی راه بامدینه نزدیک کرد عجم ساخته جنگ شد و در ظاهر مدینه رزمی صعب دادند و لشکر عجم شکسته شد و پراکنده گشت چون عجم دانست که دیگر روی ظفر نخواهد دید برای خویش باز شد و بفرمود آتشی برافروختند و جریده اسامی جماعتی که باوی بیعت کرده بودند در آتش انداخت و پاک بسوخت تا کس ایشانرا نداند از این روی بنفس زکیه ملقب شد و مصداق حدیث رسول خدای آمد که فرمود: «یقتل باحجار الزیت من ولدی نفس زکیه» یعنی از فرزندان من نفس زکیه در احجار زیت کشته میشود.

بالجمله بعد از سوختن اسامی اصحاب بیرون شد و در احجار زیت رزم داد تا کشته گشت و احجار زیت موضعی است در مدینه که مردم در نماز استسقا در آنجا حاضر میشدند من بنده همی گویم که محمد بن عبدالله محض در زمان جعفر صادق علیه السلام خروج کرد و از تواریخ چنان مستفاد میشود که با جعفر صادق علیه السلام موافق نبود در این صورت مردی طاهر الذلیل نبوده و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله بطهارت ذیل او حجت نباشد چه مردمان محمد را بنفس زکیه ملقب ساختند و پیغمبر خبر داد که نفس زکیه را مقتول خواهند ساخت و اگر از این حدیث و اخبار دیگر طهارت نفس محمد مکشوف افتد خواهیم گفت بیرون حکم امام عصر کار نفرموده و اگر بصورت ظاهر چنان مینموده هم بمصلحت وقت بوده در این صورت اگر نصرت میجست و کار بکام میکرد تفویض با امام میفرمود اکنون بر سر سخن رویم چون محمد کشته شد سر او را از تن دور کردند و بنزد ابوالکرام الجعفری آوردند در این معنی شاعر او را

مرثیه گفته است .

حمل الجعفری^۴ منک عظاما عظمت عند ذی الجلال جلالا
در خبر است که مالک ابن انس فتوی میراند که مردم با محمد بن عبدالله محض
بیعت کنند بعد از قتل محمد منصور بروی خشم گرفت و او را مورد سخط ساخت
انشاء الله شرح مقاتلت محمد را با منصور و دیگر صفات او را در جای خود خواهیم نگاشت.

ذکر احوال ابراهیم بن عبدالله محض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

ابراهیم مکنی بود با ابوالحسن و معروف شد به قتیل باخمی و او مذهب
اعتزال داشت و او را پنجه قوی و بازوی توانا بود یکروز چنان افتاد که در خدمت
پدرش عبدالله محض و برادرش محمد نفس ز کیه جای داشت ناگاه شتران ایشان
با بگه همی رفتند و در میان شتران ناقه سرکش و حرون بود که هیچکس را
اطاعت نمیکرد و فرمان کسی بروی روان نمیگشت محمد با ابراهیم گفت اگر بر این
ناقه دست یافتی و او را از ورود بازداشتی ترا چنین و چنان عطا خواهم کرد.

ابراهیم جستن کرد و دم ناقه را بگرفت تا او را بازدارد ناقه قوت کرد و سر
در بیابان نهاد و ابراهیم را کشان کشان همی برد چندان برفت که از نظر حاضران
غایب گشت عبدالله روی باپسرش محمد کرد و گفت برادر خویش را عرضه هلاک
ساختی ساعتی نگذشت که ابراهیم دیدار شد و همچنان در شمله خویش محفوف بود
چون در رسید فقال له محمد ألم اقل لك إنك لا تقدر علی ردّها، محمد گفت ترانگفتم
که قدرت بر ردّ این ناقه نداری؟ ابراهیم دم ناقه را از میان شمله بر آورد و در نزد
او افکند و قال: ما أعذر من جاء بهذا، ابراهیم گفت کسی که دم ناقه بر سر پنجه
بر کند و بنزد تو حاضر کند هنوز عذرش پذیرفته نیست همکنان از قوت بازوی او
اندازها گرفتند .

و همچنانکه گفته اند یکروز ابراهیم در بصره گاهی که بر فراز منبر جای

داشت و قرائت خطبه میفرمود ناگاه نخامه دردهانش فراهم گشت بهرسوی نگران شد جائی ندید که تواند بیفکند سر بر فرازیدو بیفکند چنانکه بر سقف مسجد بچسبید. بالجمله ابراهیم در فنون علوم صاحب مقامی معلوم بود و مدتی که در بصره پوشیده میزیست در سرای مفضل بن محمد بود و از مفضل دواوین عرب را طلب کرد و کتب فراوان بدست آورد و از بهترین اشعار عرب هشتاد قصیده از بر کرد بعد از قتل او مفضل آن قصاید را مفضلیات نام نهاد و اصمعی پاره بر آن بیفزود. بالجمله ابراهیم در شب دوشنبه غره شهر رمضان در سال یکصد و چهل و پنج هجری در بصره دعوت خویش را آشکار ساخت تا مسلمانان با او بیعت کردند مانند بشیرالرجال و اعش بن مهران و عباد بن منصور قاضی صاحب مسجد عباد در بصره و مفضل بن عثم و سعید الحافظ و امثال ایشان و ابوحنیفه نیز با او بیعت کرد و فتوی راند که مردم با عثم و ابراهیم خروج کنند و ابوحنیفه را در حق عثم و ابراهیم عقیدتی استوار بود.

گویند بعد از قتل ابراهیم زنی بنزد ابوحنیفه آمد و گفت توفتوی کردی که پسر من با ابراهیم خروج کند برفت و مقتول گشت در معنی تو او را بقتلگاه فرستادی «فقال لها لیتنی کنت مکان ابنک» گفت کاش من بجای پسر تو بودم و در رکاب ابراهیم شهید میشدم و این مکتوبیست که ابوحنیفه با ابراهیم فرستاد.

« اَمَا بَعْدَ فَاثْنِي قَدْ ارسلت اليك اربعة آلاف درهم لم يكن عندي غيرها و لولا امانات للناس عندي للحتت بك فاذا لقيت القوم و ظفرت فافعل كما فعل ابوك في اهل صفين اقتل مدبرهم و اجهز على جريحهم ولا تفعل كما فعل ابوك في اهل الجمل فان القوم لهم فيه ».

میگوید چهار هزار درهم حاضر بود از برای تو فرستادم اکنون از این افزون بدست نبود اگر مردمان در نزد من امانات نداشتند خود نیز بلشکرگاه تو پیوسته میگشتم و گاهی که سپاه خصم را دیدار کردی و ظفر جستی کار با ایشان چنان میکن که پدرت علی عليه السلام همی کرد مدبر را بکش و مجروح را نیز زنده

مگذار و چنان مکن که پدرت در جنگ جمل کرد چون علی علیه السلام در جنگ جمل لشکر را فرمان داد که خستگان را زحمت نکنند و از اخذ مال و سبی عیال مقتولین دست باز دارند .

ابوحنیفه میگوید این قوم که با تو قتال میدهند کافرانند در جهاد با ایشان چنان باش که پیغمبر با کافران بود و این مردم سزاوار این کردارند گفتند که این مکتوب بدست منصور دوانیق افتاد بر ابوحنیفه عظیم خشمناک گشت بالجمله گاهی که ابراهیم عزیمت درست کرد که از بصره بیرون شود یکروز در مسجد جامع مردم را خطبه میکرد ناگاه پیکی از راه برسد و خبر قتل عده برادرش را باو رسانید جوشش گریه در گلو گاه او گره گشت و اشک بر رخسارش بدوید دست فرا برد و اشک از چهره خویش بسترده و این اشعار انشاد کرد :

سابقك بالبيض الصّوارم والقنى	فانّ بها ما يبلغ الطالب الوترا
و انا اقوم لا تفيض دموعنا	على هالك منا وان قصم الظهرا
ولست كمن يبكي اخاه بعبرة	يعصرها من ماء مقلته عصرا

و نیز در مرثیه عده میگوید و بروایتی بدین شعر تمثیل جسته :

يا بالمنازل يا عز الفوارس من	يفجع بمثلك في الدنيا فقد فجعا
الله يعلم انى لو خشيتهم	او آنس القلب من خوف لهم فزعا
لم يقتلوك و لم اسلم اخى لهم	حتى نعیش جميعاً او نموت معا

در خبر است که ابراهیم گاهی که خواست بر بساطی بنشیند تا مردمان با او بیعت کنند از بهر او حصیری بیاوردند و بگسترده این وقت بادی سخت بوزید و حصیر را پشت بروی کرد ملازمان بدویدند که اصلاح کنند فرمود دست باز دارید و همچنان بر حصیر واژگونه بنشست لکن بفال بد گرفت و آثار کراهت از چهره اش آشکار شد بالجمله مردم با او بیعت کردند و ابراهیم از بصره خیمه بیرون زد مفضل ضبی گوید من در رکاب ابراهیم کوچ همیدادم چون بمر بد رسیدیم در خانه سلیمان ابن علی بن عبدالله بن عباس فرود شد چند تن از فرزندان سلیمان که کودک بودند

از خانه بیرون شدند، ابراهیم ایشانرا در آغوش کشید و قال هؤلاء والله منّا ونحن منهم الا ان اباهم فعلوا بنا و صنعوا، فرمود ایشان فرزندان عباس عم پیغمبرند سوگند باخدای از ما باشند و ما از ایشانیم جز اینکه پدر ایشان با ما بد کرد و کلمه چند از سوء کردار بنی عباس تذکره فرمود و بدین اشعار تمثیل جست :

مهلا بنی عمنا ظلامتنا	ان بنا ثوره من العلق
اننی لانمی اذا اتمیت الی	عز عزیز و معشر صدق
لمثلکم تحمل السیوف ولا	یغمز احسابنا من الرق
بیض سباط کأن أعینهم	تکحل یوم الهیاج بالورق

مفضل گوید چون ابراهیم این اشعار را قرائت کرد گفتیم این اشعار بدین جزالت و فخامت زاده طبع کیست؟ گفت این شعر را ضراب بن الخطاب در تحریض مشرکین بر رسول خدا در یوم خندق گفت و علی مرتضی در صفین و حسین بن علی و زید بن علی بدان تمثیل جستند بالجمله ابراهیم کوچ بر کوچ طی مسافت کرده نزدیک باخمیری یکتن ناعی بر سید و دیگر خبر قتل محمد را بشرح کرد ابراهیم بدین شعر تمثیل جست :

نبئت ان بنی ربیعة اجمعوا	امراً خلا لهم لتقتل خالدا
ان تقتلوننی لاتصبار حاکمکم	ناری ویسعی القوم سعياً جاهدا
ارمی الطریق لو ان رصدت بضیقه	وانازل البطل الکی الحاردا

مفضل با ابراهیم گفت گوینده این ابیات کیست فرمود اخوص بن جعفر بن کلاب در یوم شعب جبله گاهی که قبیله بنی قیس با جماعت بنی تمیم آغاز مقاتلت کردند بالجمله این هنگام لشکرهای منصور دوانیق در رسیدند و از دو سوی صف راست کردند و جنگ می پیوستند نزدیک شد که لشکر منصور دوانیق منصور گردد ابراهیم با مفضل گفت چیزی بگویی که مرا از برای جنگ انگیزش دهد مفضل این شعر را از عویف بنی فزاره قرائت کرد :

الا ایها الناهی نراه یعیدهما
اجدث لسیر انما انت حامل

ابی کل حرّ أن یبیت بوتره
اقول لفتیان العشی تروحو
قفوا وقفة من یحی لایخز بعدها
وهل انت ان باعدت تفسک عنهم

ویمنع منه القوم اذانت نائم
علی الجرد فی افواهین الشکائم
ومن یخترم لا تتبعه اللوائم
لتسلم فما من بعد ذلك سالم

ابراهیم گفت این اشعار را اعدادت کن دیگر باره قرائت کردمو پشیمان شدم که مبادا اورا دلیر میکنم و بقتلگاه میفرستم ناگاه دیدم چنان بر سر رکاب ایستاد که گمان کردم قطع علاقه رکاب خواهد کرد و حمله گران افکند و چون شیر خشمگین تاختن کرد مردی از لشکر منصور بروی در آمد و در میان ایشان چند طعن نیزه برفت مفضل گفت یا ابراهیم این چیست که میکنی و خویشتن مباشر حرب میشوی تو پشتوان لشکری و این جماعت چشم بسوی تودارند اگر ترا آسیبی رسد کس از این لشکر بجای نماند ابراهیم گفت ای مفضل گویا عویف بنی فزاره را می بینم که بر من نظاره میکند و مرا بگیر و دار تحریر می کند و این شعر را در کنار معر که میخواند :

المّت حناس و الامامها	احادیث نفس و اسقامها
یمانیه من بنی مالک	تطاول فی المجد اعمامها
وان لنا اصل جرثومة	ترد الحوادث ایامها
ترد الکئیبة مغلولة	بها افنها و بها ذامها

مع القصة ابراهیم چون شیر دمنده و پلنگ درنده بریمین و شمال حمله افکند و مرد و مرکب بخاک انداخت و لشکر منصور را منهزم ساخت بهزیمتی شنیع و عیسی بن موسی که سپهسالار سپاه منصور بود از قفای هزیمتیان شتاب گرفت اینوقت ابراهیم بانگ بر لشکر زد و ندا «درداد لایتبعن احد منهنزماً» یعنی کسی از قفای هزیمتیان تاختن نکند لاجرم لشکر ابراهیم عنان باز کشیدند و طریق مراجعت سپردند لشکر منصور چنان دانستند که ایشان به هزیمت باز شدند پس سر بر تافتند و حمله افکندند جنگ صعب شد و تنور حرب افروخته گشت و از لشکر ابراهیم

بیشتر دستخوش تیغ و تیر شد ناگاه در غلوی جنگ خدنگی بر پیشانی ابراهیم آمده فقال الحمد لله اردنا امرأ و اراد الله غيره انزلوني، گفت سپاس خداوند را ما اراده کردیم امری را و خدای تبارک و تعالی غیر آنرا خواست اکنون مرا از اسب فرود آرید پس او را از اسب پیاده کردند هم بدان زخم بسرای آخرت شافت .

در خبر است که چون لشکر منصور شکسته شد و خیر بدو بردند جهان در چشم او تاریک شد « وقال فاین قول صادقهم این لعب الغلمان والصبيان » گفت چه شد قول صادق بنی هاشم که فرمود کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد اشاره بدان خبریست که از این پیش گفتیم که در آن مجلس که از بهر نفس زکیه و ابراهیم آراستند بنی هاشم و بنی عباس با ایشان بیعت کردند منصور نیز در آن مجلس حاضر بود و با ایشان بیعت کرد چون جعفر صادق عليه السلام حاضر شد ایشانرا منع کرد و فرمود این بصاحب قبای اصف میرسد و منصور قبای اصف در بر داشت و از آنروز دل بر خلافت بست و چون دانسته بود که آنحضرت جز بصدق خبر ندهد این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب رفت و گفت خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت زمانی دیر برنگذشت که سواری از باخمیری وارد کوفه شد و سر ابراهیم را در پشت نهاده نزد منصور آوردند اینوقت حسن بن زید بن حسن عليه السلام حاضر بود چون سر پسر عم خود را بدید سخت بگریست منصور گفت که صاحب این سر کیست گفت دانستم و این شعر قرائت کرد :

فتی کان یحمیه من الضیم نفسه وینجیه من دارالھوان اجتنابها

منصور گفت راست گفتی مردی بزرگ و جوانمرد بود لکن او خواست سر مرا بنزد او برند چنان افتاد که سر او را بنزد من آوردند و من دوست نداشتم همی خواستم که او اطاعت من کند و بسیار کس از شعرا او را و برادرش نفس زکیه را مرثیه گفتند این شعر از آن جمله است :

کیف بعد المهدی او بعد ابراهیم
و هما الذآءدان عن حرم الا
نومی علی الفراش الوثیر
سلام والجابران عظم الکسیر

ابونصر بخاری گوید: قتل ابراهیم قتیل باخمری روز بیست و پنجم شهر ذیقعده در سال یکصد و چهل و پنجم هجری بود و او چهل و هشت ساله بود و ابوالحسن عمری گوید در سال چهل و پنجم در ماه ذیحجه مقتول گشت و سر او را ابوالکرام الجعفری بمصر فرستاد تا مردم مصر قتل او را بدانند و بهوای او مورث فتنه نشوند.

ذکر موسی بن عبدالله محض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

موسی بن عبدالله مکنی بابو الحسن بود و بروایتی کنیت او ابو عبدالله است و ملقب بود بچون و این لقب از مادر یافت چه او سیاه چرده متولد گشت و لون بدنش بسیاهی نزدیک بود از این روی گاهی که مادر او را در کودکی ترقص میداد این شعر قرائت میکرد:

انک ان تکون جوناً افزعاً یوشک ان تسودهم و تنزعا

ابوالحسن عمری گوید موسی مردی ادیب و شاعر بود گاهی که ابو جعفر دوانیق پدر او عبدالله محض را مأخوذ داشت و محبوس نمود موسی را حاضر کرد و فرمان داد تا هزار تازیانه بروی زدن دهتم قال له اتعلم ما هذا هذا سجل قاض عليك مثنی، آنگاه گفت میدانی این چیست این سجلی و حا کمی و منبهی است از قبل من بر تو از این پس ترا به حجاز میفرستم تا از برادرانت عهد و ابراهیم مرا آگهی دهی موسی گفت این چگونه تواند شد تو مرا به حجاز میفرستی و عیون و جواسیس تو با من میباشند چگونه محمد و ابراهیم خویشان را بر من ظاهر میسازند.

اینوقت منصور منشوری بحاکم حجاز رقم کرد که متعرض موسی نباشد و او را بسوی حجاز روان داشت موسی براه حجاز رفت و بمکه گریخت و در آنجا نبود تا برادرانش عهد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت بمهدی عهد بن منصور رسید هم در آنسال مهدی بزیرت شتافت گاهی که مشغول طواف بود موسی بانک زد که ایها الامیر مرا امان ده تا تو را بموسی بن عبدالله محض دلالت کنم فقوال

المهدی^۱ لك الامان ان دللتنی علیه مهدی گفت ترا امان دادم بشرط که مرا بموسی دلالت کنی «فقال الله اکبر أنا موسی بن عبدالله» گفت منم موسی پسر عبدالله مهدی گفت کیست که ترا بشناسد و بصدق سخن تو گواهی دهد گفت اینک حسن بن زید و دیگر موسی بن جعفر عنه السلام و دیگر حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله محض پس موسی خط امان یافت و بیود تازمان هرون الرشید یکروز برهرون در آمد و بر بساط هرون لغزشی کرد و در افتاد هرون بخندید موسی این بدید و قال : یا امیر المؤمنین انّه ضعف صوم لا ضعف سکر « این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف مستی.

مسعودی در کتاب مروج الذهب از مفضل بن ربیع حدیث میکند که عبدالله ابن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن العوام بنزدیک هرون الرشید آمد و از موسی بن عبدالله محض آغاز شکایت از در سعایت نمود و گفت موسی مرا بدعوت خویش میخواند تا بر تو خروج کند رشید کس فرستاد و موسی را حاضر ساخت و حدیث زبیر را اعادت کرد زبیری روی باموسی کرد و گفت شما همواره بر طریق خصمی ما رفته اید و مثالب ما گفته اید و پستی دولت ما را خواسته اید موسی گفت شما کیستید و چه کس باشید و کدام دولت با شماست که ما پستی آنرا بخواهیم رشید از اصغای این کلمات چنان خندان گشت که نتوانست خویشتن داری کند چشم بآسمانه رواق انداخت تا همکنان این عارضه را از وی فهم نکنند اینوقت موسی گفت یا امیر المؤمنین این دروغزن که امروز خود را در شمار دوستان شما باز مینماید سو گند باخدای که در رکاب برادر من محمد با ابو جعفر منصور قتال داد و از اشعار او است که قرائت میکرد :

قوموا بیعتکم نهض بطاعتنا ان الخلافة فیکم یا بنی حسن

و از اینگونه اشعار فراوان آورد و اکنون که این سعایت بنزد تو آورده گمان نکنی که در نصیحت تو میگوید یا نصرت تو میجوید سو گند باخدای که اگر معین و مددکار بدست کند جز بر طریق خصمی ما اهل بیت گامی نزنند اکنون یا

امیرالمؤمنین من اورا بدین سخن که میگوید سو گند میدهم اگر سو گند یاد کند که این سخنها من گفته‌ام خون من بر تو حلال باشد رشید گفت یا ابا عبدالله تو از بهر او سو گند یاد کن چون موسی عزیمت درست کرد که سو گند یاد کند عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین من قسم یاد میکنم موسی گفت با کی نیست « فقال له قل تقلدت الحول والقوة دون حول الله وقوته الی حولی وقوتی ان لم یکن ما حکیته عنک حقاً » گفت بگو متقلد شدم بحول و قوتی بیرون حول و قوت خدا و در آدم بحول و قوت خود. اگر آنچه از تو بعرض رشید رسانیدم از در راستی نباشد چون زبیری این سخن را بیای آورد موسی گفت الله اکبر همانا پدرم از جد خود علی علیه السلام حدیث کرد که رسول خدا فرمود « ما حلف احد بهذه الیمین کاذباً الا عجل الله تعالی له العقوبة بعد ثلاث » یعنی سو گند یاد نکند احدی بدینگونه مگر آنکه خداوند تعجیل کند در عقوبت او و او را افزون از سه روز مهلت نگذارد این وقت موسی روی بارشید کرد و گفت یا امیرالمؤمنین فرمان کن مرا بازدار ندا گر تاسه روز عبدالله بن مصعب را غضب خداوند فرو نگرفت خون من بر تو حلال است رشید فضل را فرمود موسی را با خود بدار تا صورت حال مکشوف افتد .

از فضل روایت میکنند که گفت سو گند با خدای هم در آنروز هنگام نماز دیگر بانک صیحه از خانه زبیری بالا گرفت گفتم چیست گفتند عبدالله مصعب را مرض جذام فرو گرفت ، ورم کرد و سیاه شد بتعجیل بتاختم و او را نشناختم بکردار خیکی عظیم در افتاده و همی برسیاهی جلد بیفزود تا مانند زغال گشت (۱) از آنجا بنزدیک رشید شدم و قصه بگفتم هنوز این سخن بخاتمت نرفته بود که خبر مرگ زبیری برسد فضل گوید من بتعجیل بتاختم و کار او را بساختم و بروی نماز گذاشتم گاهی که جسد او را در قبر فرود آوردم زمین او را ببلعید و بوئی عفن چنان برخاست که کسی را طاقت استشمام نبود اینوقت نگریستم که چند بار خار حمل میدهند بفرمودم تا آن بارها را بیاوردند و در حفره او افکندند همچنان زمین آن

(۱) زغال بر وزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کشته باشد .

درزهای (۱) خار را بدم در کشید این کرات حکم دادم تا الواح چوب ساج حاضر کردند و بر حفره او زبرپوش نمودند و بر زبر آن خاک بریختند پس بنزد رشید آمدم و او را آگهی دادم سخت شگفتی گرفت و فرمان کرد تا موسی را رها کردند و هزار دینار عطا دادند .

آنگاه او را طلب نمود و گفت چه افتاد ترا که عبدالله مصعب را بر خلاف قانون فقهاء سوگند دادی موسی گفت از جد ما علی علیه السلام بما رسیده که فرمود «من حلف بیمن مجده الله تعالی فیها استحیی الله تعالی من تعجیل عقوبته و ما من احد حلف بیمن کاذبه نازع الله فیها حوله و قوته الا عجل الله تعالی له العقوبة قبل ثلاث» میفرماید هر کس سوگند یاد کند بجلالت و مجد خداوند همانا خداوند شرم میفرماید که تعجیل کند در عقوبت او و آنکس که بدروغ سوگند یاد کند و در آن سوگند با حول و قوت خداوند منازعت آغازد خداوند قبل از سه روز کیفر او را در کنار او میگذارد همانا صاحب این خبر یحیی برادر موسی است و بوجهی دیگر نیز روایت کرده اند که عنقریب مرقوم میافند در ذیل قصه یحیی .
و موسی در سویقه مدینه وفات یافت .

ذکر احوال یحیی بن عبد الله محض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

یحیی بن عبدالله معروف شد بصاحب دیلم از علمای نسابه ابوالحسن عمری و زیدانی الحسینی و شعرانی العمری او را امینی گفته اند یحیی از خوف هرون الرشید بیلاذ دیلم گریخت و در آنجا مردم را بخویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هربی عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی بسوی فضل بن یحیی بن خالد البرمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در چشم من خار خلید و خواب برمید ، کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او و ارهان .

(۱) درزه بروزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک باشد .

فضل بالشکری ساخته بسوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک نمود و نامه ها بتحذیر و ترغیب و بیم و امید بسوی یحیی متواتر کرد، و یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که بافضل رزم زند و او را بشکندطالب امان گشت و فضل خط امان بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و موثقی محکم کرد لاجرم یحیی باتفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر المظفر در سال یکصد و هفتاد هجری .

ابان بن عبدالحمید اللّاحقی این شعر در این معنی انشاد کرد .

وقد کان یحیی الفاطمی سمت به له همة فی الصدر جاش به الوغر

اراد التی کانت تزیل حبالنا وتنشق منها الارض لوتما ائتمر

و نیز این شعر را در این معنی گوید و بروایتی جزا و گفته :

سعی الفضل فی اصلاح ما بین هاشم فاعناهم الفتح الذی رتق الفضل

کان بنی العباس فی ذات بینهم و آل علی لم یکن بینهم ذحل

بروایتی یحیی بمدینه آمد و در آنجا توقف نمود و بیود تا گاهی که رشید در سفر مکه وارد مدینه گشت عبدالله بن مصعب بن زبیر بن العوام در نزد رشید زبان بسعایت یحیی گشود و کار بسو گند افتاد و آن قصه که من بنده در حق موسی الجون و عبدالله بن مصعب نگاشتم بهمان شرح نسبت بعبدالله و یحیی داده اند و من بتکرار آن قصه نخواهم پرداخت و حال آنکه روایت نخستین استوار است و این سو گند در میان موسی الجون و عبدالله رفته .

بالجمله بعد از مراجعت یحیی از دیلم روزی چند رشید خاموش بود لکن از کین یحیی آتشی افروخته در خاطر داشت لاجرم یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را که از وی داشت بر آورد و گفت با این سبب بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست؟ رشید آن خط بگرفت و بابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلی است در امان یحیی جلی و از آرایش حیل و خدیعت منزّه است این وقت ابوالبختری دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت این خط از جهت فلان و فلان باطلست و در امان یحیی لاطایل، پس رشید

کاردی بدست کرد و آن سچل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش بود پس بفرمود یحیی را بزندانخانه بردند و روزی چند بازداشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضاة و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او را نخواسته و نفرموده، این وقت همکنان روی بیحیی آوردند و هر کس سخنی گفت که یحیی در پاسخ خاموش بود گفتند چرا سخن نکنی اشاره کرد بدهان خود و بنمود که نیروی سخن کردن ندارد و زبان خویش را بر آورد چنان سیاه بود که گفتمی پاره زگالی است رشید گفت شما را بدروغ مینماید که مسموم است دیگر باره او را بزندان خانه فرستاد .

در شهادت او بروایت مختلف سخن کرده اند بعضی گویند او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و از شدت جوع گل و خاک بخورد و جماعتی بر- آند که او را در بیغولۀ افکندند که در آنجا جانوران درنده را میداشتند باشد که طعمه درندگان گردد و شیران و درندگان از وی زینهار جستند و بنزدیک او پناهنده آمدند چون رشید این بدانست بفرمود او را همچنان زنده بنخفتند و ستونی از سنگ و ساروج برزبر او بنیان کردند تا جان بداد و درغدر رشید بیحیی ابوفراس در قصیده که ذکر مثالب بنی عباس میکند می گوید تمام قصیده در جای خود مذکور میشود .

یا جاهداً فی مساویهم یکتّمها غدر الرشید بیحیی کیف یکتّم
ذاق الزبیری غبالخبث وانکشفتم عن ابن فاطمة الاقوال والنهم

ذکر حال سلیمان بن عبد الله محض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

سلیمان بن عبد الله مکنی بابو محمد است و او در جنگ فح ملازم خدمت حسین ابن علی صاحب فح بود و مقتول گشت بشرحی که مرقوم خواهد شد و این وقت پنجاه و سه سال عمر داشت از مقتولین سپاه حسین، صدر بن زهدادی خلیفه بردند در حسین و سلیمان در شمار آن جمله بود .

ذکر حال ادریس بن عبدالله محض

ابن حسن مننی بن حسن بن علی بن ایطالب (ع)

ادریس بن عبدالله مکنی با بوعبدالله بود ابو الحسن عمری از کتاب طاهر نسابه حدیث میکند که چون یحیی بن عبدالله صاحب دیلم که شرح حالش مرقوم شد آغاز دعوت فرمود سلیمان بن جریر را بسوی برادرش ادریس بن عبدالله رسول فرستاد تا او را دعوت کند سلیمان عرض کرد که اگر ادریس فرمان ترا نپذیرد اجازت می رود که او را دستخوش شمشیر سازم؟ فرمود روا باشد سلیمان بن جریر روان شد برادر دیگرش موسی الجون با یحیی گفت سلیمان را با غلظت طبع و شراست خوی بنزدیک جوانی نورس گسیل میسازی تا سر از خدمت برتابد و بدست نقت کشته شود؟ از خدای بترس یحیی التفاتی نفرمود و سلیمان برفت و پیام یحیی بگفت و ادریس پذیرفت لاجرم او را بشریت سم شهید ساخت .

و این خبر درست نباشد چنانکه ابونصر بخاری گوید همانا ادریس در خدمت حسین بن علی در فح با لشکرهای عباسی قتال داد بعد از قتل حسین و برادرش سلیمان بن عبدالله از حر بگام فرار کرد و باتفاق غلام خود را شد که مردی با حصافت عقل و رزانت رای بود بشهر فاس و طنجه و مصر گریخت و از آنجا باراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت چون این خبر برشید آوردند دنیا در چشمش تاریک شد و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با اوصعب مینمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متکراً بنزد او فرستاد و ادریس مقدم او را مبارک شمرد چه مردی ادیب و زباندار و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسپهای رهوار کرده انتهاز فرصت میداشت تا روزی مجلس را از راشد و جز راشد پرداخته بدست کرد و بدست آویز دوی

دندان سمي بادريس خورايد و در زمان بيرون شد و بر نشست و بجست ادریس بياشوفت و بغلطيد و در زمان راشد برسيد و اين بدید چون باد از قفای سليمان بشتافت و او را دريافت و از گرد راه تيغ براند و زخمی گران بر روی او آورد با آن جراحت سليمان چنان راه برید که باد گرد او را نتوانست دید لاجرم راشد بازگشت و ادریس در گذشت و شرح این داستان و سلطنت ادریس بن ادریس بعد از پدر قصه‌ای بزرگ است در جای خود مرقوم می‌شود اکنون ذکر اولاد عبدالله محض پای رفت .

ذکر اولاد محمد نفس زکیه پسر عبدالله محض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ایطالب (ع)

محمد که ملقب بنفس زکیه بود چنانکه مرقوم شد یازده فرزند داشت شش تن پسران بودند نخست عبدالله دوم علی و مادر ایشان ام سلمه از سادات حسنی بود سیم طاهر و مادر او دختر فلیح بن محمد بن منذر بن زبیر بن عوام بود چهارم ابراهیم و مادر او ام ولد بود پنجم حسن مادر او نیز ام ولد است ششم یحیی نام داشت اما دختران پنج تن بودند نخست فاطمه دوم زینب سیم ام کلثوم چهارم ام سلمه پنجم نیز ام سلمه نام داشت اکنون ابتدا می‌کنیم بذکر احوال پسران اما عبدالله بن نفس زکیه ملقب بود به اشتر بعد از قتل پدرش محمد بمملکت سند گریخت و از آنجا باراضی کابل افتاد شیخ شرف نسا به از ابو-الفرج اصفهانی و ابو عبدالله صفوانی اصم حدیث میکند که عبدالله اشتر را در کابل در شعاب جبلی مقتول ساختند و سر او را بنزدیک منصور آوردند حسن بن زید بن حسن آن سر را مأخوذ داشت و بر منبر صعود داد و مردم را بیا گاهانید که اینک سر عبدالله است . اما علی بن نفس زکیه ابو الحسن عمری گوید او را منصور محبوس بداشت و زحمت کرد تا جماعتی از شیعیان پدرش را بنمود و ایشان را بگونه گون عذاب مبتلا ساخت و خود در محبس وفات کرد و بروایتی در مصر محبوس بود ، بروایت ابو-نصر بخاری او را از مصر بعراق آوردند و در زندان خانه بغداد وفات کرد اما

طاهر بن نفس زکیه ابونصر بخاری گوید او را فرزند نبود و جماعتی در موصل دعوی دارند که ما از فرزندان اوئیم خود را منسوب بطاهر می‌دارند ابوالحسن عمری و ابومنذر نسابه نیز او را بلاعقب شمارند لکن ابوالحسن اشعری که نسابه بصریون است می‌گوید او را دو پسر بود یکی عَجر و آن دیگر علی نام داشت و ایشان را ازفضل و شرف‌حظی نبود چنانکه یکتن از ایشان در حق خویش گواهی می‌داد که من مردی‌عامی و از فضایل عری هستم .

اما ابراهیم بن نفس زکیه او را چند دختر بود و پسری آورد که عَجر نام داشت و مادر ایشان زنی از اولاد حسین بن علی علیه السلام بود و عَجر چند فرزند آورد لکن منقرض شدند و ابونصر بخاری گوید ندیدیم کسی را که گوید نژاد من بابراهیم بن نفس زکیه پیوسته میشود لاجرم نسب فاتک که معروف بطبلی است باطل میشود چه پدران خود را بدینگونه شمار میکنند « هوفاتک بن حمزة بن محسن بن حسین بن ابراهیم بن عَجر نفس زکیه بن عبد الله محض بن حسن بن منی بن حسن بن علی بن ابیطالب » همانا طبلی در بخارا منزلی داشت لکن او را در این نسب بهره نباشد .

اما حسن بن نفس زکیه مکنی بود بابی الزفت ابوالحسن عمری و گروهی از مشایخ گویند ابوالزفت را حد خمر زدند و گاهی که حسین بن علی صاحب‌فخ خروج کرد ابوالزفت در رکاب او بود در حربگاه زخم خدنگی یافت و در افتاد بنی‌عباس او را بگرفتند و بند بر نهادند و همچنان دست بگردن بسته گردن زدند و از وی فرزند نماند اما یحیی بن نفس زکیه در مدینه همی زیست تا جهان را وداع گفت او نیز بلاعقب بود .

اما دختران نفس زکیه نخستین فاطمه او رامحلی منیع بود و بحباله نکاح پسر عم خود حسن در آمد دویم زینب ملقب بود به محبّه او را عباس کابین بست و از سه تن دیگر از دختران او خبری بما نرسیده اکنون مکشوف افتاد که از پسران نفس زکیه از اینجمله که یاد کردیم همگان بلاعقب‌اند و عقب نفس زکیه

از عبدالله اشتر است که در کابل مقتول گشت چنانکه مذکور شد .

ذکر اولاد عبدالله اشتر

ابن نفس زکیه بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

عبدالله اشتر را پسری بود که حسن نام داشت و دختری بود که فاطمه می نامیدند و ام کلثوم کنیت داشت از حسن فرزند نیامد و جز این او را پسری بود بنام تهر و او را تهر کابلی می نامیدند و مادرش ام ولد بود ابوالحسن عمری و ابن دینار حدیث کرده اند که تهر در کابل متولد شد بعد از قتل پدرش اشتر از آنجا کوچ داد ابو نصر بخاری گوید گاهی که اشتر بجانب سند سفر میکرد جاریه حامل و کودکی با او بود بعد از قتل اشتر جاریه حمل بگذاشت پسری آورد او را محمد نامیدند و ابو جعفر منصور در صحت نسب او ، بجعفر بن عمر سندی معروف بهزار مرد مکتوب کرد و هم ابو نصر از جعفر صادق علیه السلام روایت میکند «انه قال کیف ثبت النسب بکتاب رجل الی رجل و هما» می فرماید چگونه ثابت میشود نژاد و نسب بمکتوب مردی بسوی مردی و حال آنکه اینان باشند و این حدیث را ابوالیقظان و یحیی بن حسن بن عقیقی نیز روایت کرده اند و الله اعلم .

بالجمله محمد کابلی پسر عبدالله اشتر چهارده فرزند آورد نه تن دختر بودند اول مریم دوم فاطمه و مادر ایشان نسب بزیر بن العوام میرساند سیم ام کلثوم مادر او محمدیه است چهارم زینب پنجم رقیه ششم امامه هفتم ام سلمه مادر او از اهل مکه است هشتم زینب الصغری نهم هند اما پسران اول طاهر و او با ام کلثوم از یک مادر است دوم علی سیم احمد چهارم ابراهیم پنجم حسن ابوالحسن عمری گوید مادر او نیز زیریه بود ابو نصر بخاری گوید مادرش ام ولد بود، از دختران هند با قطینی شوه کرد و فاطمه بحباله نکاح یکنن از سادات حسنی درآمد و از دیگر دخترانش خبری نرسیده و از پسران طاهر و علی بلا عقب بودند بر روایت ابوالحسن عمری لکن ابو نصر گوید اشتریه از اولاد علی و حسن پسران محمد کابلی اند الا آنکه اولاد

حسن اکثر بود ابوالیقظان گوید از اولاد علی کس شناسم والله اعلم اما احمد بلاعقب بود اما ابراهیم ابوالحسن عمری گوید در طبرستان و جرجان فرزند آورد بالجمله حسن بن محمد کابلی اعور بود و در شمار یکی از اسخیای بنی هاشم میرفت عمری گوید او را در شهر ذیحجه در سال دویست و پنجاه و یکم هجری قبیله طی مقتول ساختند و ابن شعرانی نسابه معروف بابن سلطین گوید در ایام خلافت معتز مقتول گشت و عقب محمد کابلی بلاخلاف از حسن اعور است اما حسن اعور دختران و پسران بسیار آورد سه تن از دختران یکی مکنی بام علی بود و او بحباله نکاح یوسف بن محمد بن یوسف بن جعفر بن ابراهیم بن محمد الجعفری در آمد دومام کلثوم نام داشت و او با سمعیل بن محمد الجعفری شوی کرد سه دیگر مسمی بخدیجه بود معروف بود به بنت ملک و او را ابوایوب بن محمد الجعفری کابین بست پس این سه تن خواهران را سه تن از جعفره تزویج کردند.

و حسن اعور نیز پسران داشت چند تن از ایشان بلاعقب بودند و چند تن فرزند آوردند نخستین ابو عبدالله الحسن النقیب دویم احمد مکنی با ابوالعباس سیم عبدالله چهارم قاسم پنجم محمد اما محمد از فرزندان او ابوالعلاء عبدالله است و او صاحب مکاتبات بود در واسط و بروایتی در کوفه نقیب بود و معروف بود با بن الاشتر. و این عبدالله که مکنی بود با ابوالعلاء الواسطی در واسط فرزندان آورد نخستین علی مکنی بود با بوتراب معروف با بن بنت القاضی و دختری آورد معروف به ست العشایر و او بحباله نکاح ابوالقاسم الاسود العمری البصری در آمد و او برادر نقیب بصره بود و هو ابو عبدالله حسین بن احمد بن محمد بن علی بن محمد ابن علی بن ابراهیم بن عمر بن محمد بن عمر الاطرف بن علی بن ابیطالب علیه السلام و از ست العشایر پسری آورد که علی نام داشت و دختری آورد معروف به ست الانساب و ایشان در واسط اقامت کردند و هم در شمار این سلسله است جعفر بن محمد بن محمد ابن الحسن بن محمد کابلی و هم از این سلسله است عبدالله بن الحسن الاعور ابو- الحسن احمد بن حسن بن احمد بن حسن بن احمد الخجندی بن عبدالله بن حسن

الجواد الاعور بن محمد الکابلی بن عبدالله الاشر بن نفس زکیه و او معروف بود ببخاری و بلاعقب بود ابوالحسن العمری گوید گاهی که سفر مکه می فرمود در موصل او را دیدار کردم موی فراوان از فرق رها کرده بود و شیخ شرف نسابه در تعلیق خود او را بلاعقب نگاشته و ابوالغنائم صوفی در شجره خود تصحیح نسب او فرموده و بشهادت بخاری و گروهی از ثقات او را علوی و صحیح النسب دانسته اند .

و از فرزندان حسن اعور زید است که مکنی بود بابوالقاسم و او حافظ قرآن بود دھوزید بن حسین بن حسن بن علی بن عبدالله بن حسن الاعور الجواد بن محمد الکابلی، ابوالحسن عمری گوید ابوالقاسم در گرگان فرزندی آورد بنام حسین مکنی بابوالمکارم و مردی از اعمال نیشابور خود را نسبت بابوالقاسم همی کرد و او کاذب بود و هم از این سلسله است محمد بن قاسم بن عبدالله اما احمد پسر حسن اعور که مکنی بود بابوالعباس او در جرجان فرزند آورد و بروایتی منقرض شد و نیز گفته اند محمد که مکنی بود بابو جعفر در کوفه صاحب ولد گشت و محمد در واسط فرزندان آورد یکی محمد مکنی بابو العلاء و دیگر حسن اعمی مکنی بابو السرایا و دیگر عبدالله و عبدالله پسری آورد بنام علی و بنی عبدالله در جرجان و آمل و استر آباد و کوفه بسیار شدند و بسیار بدروغ دعوی دار شدند که از اولاد محمد نفس زکیه اند.

زگر اولاد ابراهیم بن عبدالله محض

ابن حسن مننی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

ابراهیم قتیل باخمیری برادر محمد نفس زکیه است چنانکه شرح حال ایشان مرقوم شد و ابراهیم را ده پسر بود اول محمد الاکبر دوم طاهر سیم علی چهارم جعفر پنجم محمد الاصغر ششم احمد الاکبر هفتم احمد الاصغر هشتم عبدالله نهم حسن دهم ابو عبدالله اما محمد الاکبر مکنی بود بابوالحسن و معروف بود بقشاش ابوالغنائم عمری گوید بلاعقب بود اما طاهر مادرش ام ولد بود بلاعقب و داع جهان گفت اما علی او نیز از ام ولد بود و فرزند نیاورد و اما ابو عبدالله او نیز بلاعقب بود اما عبدالله

بن ابراهیم در مصروفات کرد و او را پسری شاعر بود بنام محمد و منقرض شد اما احمد الاکبر دو فرزند آورد یکی قاسم و منقرض شد و آن دیگر در کودکی بمرد و اما احمد الاصغر بلاعقب بود اما جعفر پسری آورد بنام زید ابومنذر نسابه گوید عقب نیاورد .

اما محمد الاصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم غمراست که عم ابراهیم قتیل باخمیری است او هفت تن فرزند آورد دو تن پسر بودند اول ابراهیم دوم عبدالله و پنج تن دختر آورد اول ام علی دوم زینب سیم فاطمه چهارم رقیه پنجم صفیه اما ابراهیم بن محمد الاصغر ابن ابراهیم قتیل باخمیری پنج تن پسر آورد اول محمد دوم موسی سیم داود چهارم احمد پنجم سلیمان ابوالحسن عمری و ابوالمنذر نسابه گویند ابراهیم فرزند زکوری نیاورد لکن روایت صحیح آنستکه مسطور افتاد بالجمله از پنج تن پسران ابراهیم ابن محمد الاصغر فرزند نیامد مگر احمد او پسری آورد و منقرض شد لاجرم از فرزند و فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمیری عقب نماند الا از پسرش حسن و مادر حسن امامه نام داشت و او دختر عصمة العامریه از بنی جعفر بن کلاب است و حسن مردی وجیه و بزرگ بود و پوشیده میزیست مهدی خلیفه گاهی که بسفر حج کوچ میداد زوجه حسن از برای حسن ازوی امان طلبید مهدی او را امان داد چون نوبت خلافت بمنصور دوانیق رسید خواست او را چون دیگر سادات حسنی عرضه شمشیر سازد چندانکه فحص کرد بدو دست نیافت و عیسی بن زید بعد از قتل ابراهیم نیز فراوان در طلب او رنج برد و او را نجست .

اما حسن بن قتیل باخمیری از ملیکه بنت الاشم بن تمیمه که ام ولد بود دو پسر آورد یکی ابراهیم و آن دیگر علی و ایشان بلاعقب بودند و پسر دیگر داشت بنام عبدالله اما عبدالله بن حسن بن ابراهیم قتیل باخمیری دو پسر آورد یکی ابراهیم الازرق و آن دیگر محمد الحجازی و او را چهار دختر بود اول رقیه دوم سکینه سیم فاطمه چهارم ام الحسن امارقیه بحباله نکاح حسن بن عبدالله بن محمد نفس زکیه در آمد اما سکینه بعلی بن حسن بن علی بن حسن المثلث بن حسن مثنی بن

حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام شوی کرد اما ابراهیم ازرق عمری گوید در ینبع فرزندان آورد و ایشان را بنوا ازرق گفتند بالجمله ابراهیم ازرق را هشت فرزند بود دو تن دختران بودند یکی ملیکه و آن دیگر زینب و مادر ایشان صفیه دختر محمد بن عبدالله از سادات حسینی بود و او شش تن پسر داشت اول سلیمان دوم علی سیم جعفر چهارم موسی پنجم احمد ششم داود الامیر اما سلیمان ابو الغنایم گوید بلا عقب بود و جز او گفته اند دو دختر یکی رقیه و آن دیگر فاطمه و یک پسر بنام عبدالله آورد و منقرض شد اما علی بن ابراهیم ازرق ابو الغنایم گوید بلا عقب بود و جعفر بن ابراهیم نیز عقب نگذاشت اما احمد بن ابراهیم ازرق بن عبدالله بن حسن بن ابراهیم قتیل باخمری در ینبع ده اولاد آورد دو تن دختر یکی مریم و آن دیگر خدیجه و هشت تن پسر آورد اول قاسم دوم ابراهیم سیم عبدالله چهارم محمد الاکبر مکنی با بو حنظله پنجم محمد الاصغر ششم احمد هفتم سلیمان هشتم علی .

اما عبدالله بن احمد بن ابراهیم ازرق بن عبدالله بن حسن بن ابراهیم قتیل باخمری بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام مکنی بود با بو محمد و او فرزند آورد نام او علی بود اما برادرش ابراهیم بن احمد چهار پسر آورد اول عبیدالله دوم جعفر سیم علی چهارم ادریس اما برادر دیگر احمد بن احمد مکنی بود با بو الحسن و معروف بود به اخوص و او در مصر دختران و پسران آورد اما برادر دیگرش سلیمان بن احمد سه پسر آورد اول محمد دویم میمون سه دیگر جعفر اما برادر دیگرش محمد الاکبر بن احمد که مکنی بود با بو حنظله پانزده تن اولاد آورد و بیشتر پسران بودند ابو الحسن عمری گوید که از اولاد او تا این وقت که چهار صد و چهل و سه سال از هجرت نبوی میگذرد کسی را ندیده ام لکن در بعضی از مشجرات داود بن ابی یحیی احمد بن محمد دیده شده والله اعلم.

اینجمله فرزندان احمد بن ابراهیم ازرق بودند اما داود امیر پسر ابراهیم ازرق ده تن فرزند آورد چهار دختر یکی میمونه دوم کلثوم سه دیگر فاطمه چهارم ام البرکات و شش تن پسران بودند اول ابراهیم دوم عبیدالله سیم علی چهارم سلیمان

پنجم حسن ششم محمد اما علی در حبس وفات کرد و از برای او فرزندان بودند لکن منقرض شدند اما حسن او نیز در مکه محبوساً وفات یافت و از اولاد اوست محمد و دیگر حسن و دیگر داود و نسب بدومیرسانند بنی عبدالله بن حسن بن داود امیر امّته مکنی بود با بوسلیمان بیشتر از فرزندان او بسخاوت و سماحت معروف بودند از جمله حسن و مسلم و محمد . بنی سلیمان بن محمد بن داود امیر معروف اند.

ذکر اولاد محمد حجازی

ابن عبدالله بن حسن بن ابراهیم قتیل باخمی بن عبدالله
محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ایطالب (ع)

محمد حجازی برادر ابراهیم ازرق است و او معروف بود با عراقی یازده فرزند آورد سه تن دختران بودند اول ام الحسن دوم زینب سیم رقیه و هشت تن پسران بودند اول امّ مکنی بود با بوسوید دوم ادریس سیم احمد چهارم عیسی پنجم سلیمان ششم حسن هفتم علی هشتم ابراهیم اما بوسوید محمد بلاعقب بود و ادریس منقرض شد احمد در ینبع میزیست و او را فرزند نبود عیسی نیز منقرض شد اما سلیمان دختری در ینبع آورد و منقرض شد اما حسن ابوالغنائم گوید بلاعقب بود و جز او گفته اند فرزند آورد اما علی منقرض شد اما ابراهیم صاحب فرزند بود و از فرزندان اوست محمد ضریر بن احمد صاحب حاتم بن محمد الاخرم بن احمد بن ابراهیم بن محمد الحجازی و احمد بن ابراهیم را گفته اند پسر دیگر بود که قاسم نام داشت .

و اولاد ابراهیم قتیل باخمی در خراسان و ماوراء النهر و غزنین و کوفه فراوان بودند و همچنان فرزندان ابراهیم ازرق و محمد حجازی فراوان شدند و اینکه گفته اند عبدالله بن حسن بن ابراهیم قتیل باخمی را فرزند دیگر بود که علی نام داشت بصحت مقرون نیست چنانکه ابونصر بخاری گوید منتسبون بعبدالله ابن حسن بن ابراهیم قتیل باخمی از جهت علی بن عبدالله درست نباشد و احمد بن عیسی در کتاب انساب خود آورده که عبدالله بن حسن در وصایای خود رقم کرده

که مرا عقبی نیست إلا از عهد و ابراهیم اما علی را نمیشناسم و مادر او را ندیده‌ام .

ذکر اولاد موسی الجون

پسر عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

موسی الجون برادر محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری است و فرزندان او راریاست و عدت بود دو ازده تن فرزندان آورد نه تن دختران از آن جمله هشت تن نامبرد دارند اول زینب دوم ام کلثوم سیم فاطمه چهارم رقیه پنجم خدیجه ششم صفیه هفتم ام الحسن هشتم ملیکه و او را سه پسر بود اول محمد دوم عبدالله سه دیگر ابراهیم و مادر عبدالله و ابراهیم ام سلمه دختر محمد بن طلحة بن عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافة بود و گمان میرود که مادر محمد و بعضی از دختران مانند زینب نیز او بود و زینب بحباله نکاح محمد بن جعفر بن ابراهیم الجعفری در آمد و چهار پسر آورد یکی عیسی دوم ابراهیم سیم داود چهارم موسی اما رقیه او را محلی رفیع بود بحباله نکاح اسمعیل بن جعفر بن ابراهیم در آمد و فرزندی آورد بنام محمد و او بلا عقب بود و از پسران، محمد بن موسی عقب نیاورد و ابراهیم بن موسی سیدی شریف بود اما عبدالله بن موسی مکنسی بود با بومحمد و معروف بود ببصری و همچنان او را شیخ صالح و شیخ رضامینا میدند بروایتی مأمون او را از برای ولایت عهد طلب کرد و او رضا نداد و شعر نیکو گفت و از روایت احادیث بود و از بیم بنی-العباس بیادیه گریخت و هم در آنجا وداع جهان گفت و از وی عقب نماند و عقب موسی الجون از ابراهیم و عبدالله بود .

اما ابراهیم بن موسی الجون سه پسر و پنج دختر آورد اما دختران نخستین قریبه عمری گوید در خاطر ندارم بفتح قاف یا بضم قاف روایت کنم اولی آنست که بتصغیر خوانیم دوم فاطمه سیم ریظه چهارم مریم پنجم ملیکه اما پسران اول محمد مکنسی با بوعبیده دوم اسمعیل سیم یوسف الاخیضر اما محمد از برای او عقبی نشان نداده اند اما اسماعیل ابوالحسن عمری گوید دو پسر و سه دختر آورد یکتن

از دختران ام عبدالله بود بحباله نکاح محمد بن یوسف الاخیضر در آمد و فرزند آورد و در بعضی مشجرات مرقوم است که اسماعیل سه پسر آورد یکی احمد و دیگری محمد و سیم ابراهیم .

اما یوسف الاخیضر بن ابراهیم بن موسی الجون امیری جلیل القدر بود و عقب بلاخلاف از یوسف الاخیضر است و او شش پسر و پنج دختر داشت اما دختران اول کلثوم دوم زینب سیم آمنه چهارم فاطمه پنجم امامه اما پسران اول صالح دوم اسماعیل سیم حسن چهارم احمد پنجم ابراهیم ششم محمد اما صالح بلاعقب بود اما اسماعیل در حجاز خروج کرد و بر مکه غلبه جست و اهل حاج را عرضه قتل و غارت ساخت در ایام مستعین عباسی و در شهر ربیع الاول در سال دو بیست و پنج و دو هجری در فراش خویش بمرگ فجاءه در گذشت و از وی عقب نماند اما حسن بن یوسف الاخیضر بعد از برادر در حجاز خروج کرد و بنی عباس او را کشتند و از وی عقبی نیز نشان نداده اند .

اما احمد و ابراهیم هر یک از ایشان از ام ولد بودند و صاحبان فرزندانند اما محمد ابن یوسف مکتبی بود با بوعبدالله و مادر او ام سلمه دختر عبدالله بن موسی الجون است و او بعد از وفات برادرش اسماعیل دوست داشت که بر طریق او رود و آغاز قتل و غارت فرماید المعتز بالله عباسی ابوالساج اشروسنی (۱) را بالشکر بسوی حجاز روان داشت محمد بن یوسف با جنگ او نیروی درنگ نداشت ناچار بسوی یمامه گریخت و بسیار کس از مردم او مقتول شد اما محمد یمامه را بتحت فرمان آورد و از پس او اولاد او نیز در یمامه فرمانروا بودند و ایشان را اخیضریون مینامیدند بالجمله از فرزندان یوسف الاخیضر سه تن صاحبان ولد بودند یکی احمد و دیگری ابراهیم و سیم محمد .

ذکر اولاد احمد بن یوسف الاخیضر

ابن ابراهیم بن موسی الجون بن عبدالله محض بن حسن مثنی
احمد بن یوسف مکتبی بود با بوجعفر او را دختری بود که کلثم نام داشت و

(۱) اشروسنه : نام شهری است در ماوراء النهر .

سه پسر آورد یکی حسن مکنی با بومحمد دوم یوسف سه دیگر عبدالله اما عبدالله صاحب ولد بود و اورا غلام او ابورافع مقتول ساخت و از وی پسری بماند بنام محمد و در یمامه عقب آورد اما یوسف عمری از ابوالغنائم صوفی حدیث میکند که یوسف بن احمد را پسری بود که محمد قیرسانی (۱) مینامیدند در بغداد او را بشناختند و قصد او کردند از نسب خویش تبراً جست برادرش ابراهیم بن یوسف الاخیضر آگهی یافت و از یمامه کس بفرستاد و او را یمامه کوچ داد پس صحت نسب او آشکار گشت و او در یمامه فرزند آورد .

یوسف بن احمد بن یوسف الاخیضر را فرزند دیگر بود که ابراهیم نام داشت او نیز صاحب ولد بود اما ابراهیم بن یوسف الاخیضر مکنی بود با ابوالحسن او را سه پسر بود اول یوسف دوم اسماعیل سه دیگر رحمت اما یوسف بما نرسیده است که ولد ی آورد یا بلاعقب بود اما اسماعیل شیخ شرف نسابه گوید در ارض صبح میزیست اما رحمت در یمامه صاحب ولد گشت عمری گوید از فرزندان او ابوالقاسم صالح الدندان قصیر است و من او را در بصره در سال چهارصدوسی و پنج هجری دیدار کردم « هو صالح بن رحمت بن محمد بن رحمت بن ابراهیم بن یوسف الاخیضر » و ابوالحسن اشثانی نسابه گوید از این نژاد است سلیمان و بروایتی سالم پسر اسمعیل ابن رحمت بن ابراهیم بن یوسف الاخیضر و او صاحب ولد است و بنو الاخیضر منکرند .

ذکر اولاد

امیر ابو عبد الله محمد بن یوسف الاخیضر

ابن ابراهیم بن موسی الجون بن عبد الله محض بن حسن مثنی

محمد بن یوسف مکنی بود با ابو عبد الله و ملقب بود بامیر، بیست و هشت فرزند

آورد شانزده تن دختران بودند اول عاتکه دوم رقیه سیم خدیجه چهارم فاطمه پنجم

(۱) منسوب است به قرس بکسر قاف نام کوهی است در دیار جهینه .

قریبه ششم نیز رقیه هفتم صفیه هشتم حسنه نهم حبیبه دهم ملیکه یازدهم ام سلمه دوازدهم ریطه سیزدهم ام کلثوم چهاردهم ملیکه الصغیره پانزدهم کلثم الکبری شانزدهم کلثم الصغری و دوازده تن پسر آورد اول محمد دوم قاسم سیم احمد چهارم حسن پنجم محسن ششم عبدالله هفتم حسین هشتم رغیب نهم ابراهیم دهم اسماعیل یازدهم محمد دوازدهم یوسف .

اما از دو تن محمد يك تن بلاعقب است أما حسین حال او معلوم نیست تواندشد که صاحب ولد باشد اما محمد دیگر مکنی بود بابوعبدالله و او گمان میرود که محمد اکبر است و مادرش ام ولد است ، اشانی گوید او را قرامطه در یمامه مقتول ساختند عمری گوید بخط عثمان بن المنتاب نسابه نگاشته یافتند محمد در بغداد وفات کرد لکن روایت نخستین استوار است او را قرامطه در روز قتل ابراهیم و اسمعیل کشتند و ادیس اکبر و حسین بن یوسف بن محمد بن یوسف الاخیضر در موضع واحد بعضی حامی بعضی شدند بالجمله ابوعبدالله محمد بن ابراهیم کثیرالولد بود اما قاسم عقب نیاورد .

اما احمد مکنی بود بابوجعفر و زنی در قلخ از بلاد بنی اسد گرفت و پسری آورد که رحمت نام داشت و هنگام عرس رحمت وفات کرد و عقب نیاورد اما حسن نیز بلاعقب بود اما محسن او نیز در یمامه بلاعقب مرد اما عبدالله او را ابوالساج اشروسی محبوس نمود و در حبس وفات کرده در بقیع مدفون شد در سال دوست و پنجاه و ششم هجری و عقبی نداشت اما رغیب، عمری گوید در ارض صُبْح فرزند آورد .

اما ابراهیم مکنی بود بابوعبدالله و ملقب بود بعصبه مادرش ام ولد بود در یمامه فرزند آورد و از فرزندان اوست حمیدان مکنی بابو جعفر و او یکتا از وجوه اهل یمامه بود اما اسماعیل اشانی گوید او را قرامطه کشتند ابوالحسن عمری گوید یکتا فرزند آورد و او موهب نام داشت اما یوسف بن محمد بن یوسف

الاحیضر مادرش ام عبدالله نامداشت و او دختر اسمعیل بن ابراهیم بن موسی الجون است و یوسف یمامه را بتحت فرمان آورد و او را شش دختر و سیزده پسر بود اما دختران اول فاطمه دوم عاتکه سیم زینب چهارم ام کلثوم پنجم ریبه ششم کلثم اما پسران اول عیسی دوم احمد الاکبر سیم احمد الاصغر چهارم داود پنجم ابراهیم ششم عبدالله هفتم ادریس الاکبر هشتم ادریس الاصغر نهم حسین دهم صالح یازدهم محمد دوازدهم اسمعیل سیزدهم حسن .

اما عیسی از او خبری نرسیده و اما احمد الاکبر و دیگر احمد الاصغر و دیگر داود در یمامه میزیستند اما ادریس الاصغر مکنی بود بابوالقاسم اما ابراهیم و دیگر اسمعیل و دیگر حسین بدست قرامطه مقتول شدند چنانکه بدان اشارت شد اما عبدالله مادرش ام ولد است ، اما ادریس اکبر در سال سیصد و شانزده هجری بدست قرامطه مقتول شد و او صاحب فرزند بود اما صالح و دیگر محمد از ایشان نیز خبری بما نرسیده .

ابوالحسن عمری گوید وجوه اخیضریون امروز از اولاد اسمعیل است از آن جمله بنو حمیدان و هو الامیر احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن یوسف الاحیضر و بنود کین و بنو الالف و هو حسین بن احمد ، حمیدان سادات بادیه و ایشان امرای یمامه اند شیخ مرتضی السعید تاج الدین ابو عبدالله محمد بن قاسم بن معیه الحسنی نسابه گوید از اخیضریین در بادیه سیصد فارس بیرون میآید که نسب خود را نمیدانند لکن شرف خود را محفوظ میدارند و پایبگانه خویشاوندی نمیکنند اما حسن مکنی بود بابو محمد و او در یمامه کثیر الولد شد و از اولاد اوست عیثار بن حسن بن ابراهیم بن عبدالله المعروف بفرج بن الحسن بن یوسف بن محمد بن الاحیضر و مادر عیثار منتقیه (۱) است .

عمری و اشنانی گویند حسن طویل العمر بود و از اولاد حسن بن یوسف الاحیضر است احمد بن حسین بن یوسف و او ملقب بود بابو جعفر و فرزندان او امرای

(۱) منتفق بن عامر ، بطنی از عامر بن صعصعه میباشد .

بودند از جمله ابوالامراء عبریه است که مکنی بود بابوالمقلد و نامش جعفر است و پسر امیر احمد بن حسین بن یوسف است که مکنی بابو جعفر بود و از اولاد اوست امیر جعفر و امیر محمد و امیر حسن و علی بن جعفر بن احمد بن حسین بن یوسف چنان افتاد که امیر جعفر برادر خود امیر محمد را بکشت و کرزاب بن علی بن عبریه بخون عم خود امیر محمد، امیر جعفر را مقتول ساخت و کرزاب را خواهری بود معروف بصباح العافیه اینجمله فرزندان ابراهیم بن موسی الجون بودند .

ذکر اولاد شیخ صالح عبدالله

ابن موسی الجون بن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

عبدالله بن موسی الجون معروف بشیخ صالح بود او سه دختر آورد یکی فاطمه دوم عاتکه سه دیگر ام سلمه ، و دوازده تن پسر داشت اول داود دویم ادریس سیم عیسی چهارم ایوب پنجم علی ششم محمد هفتم ابراهیم هشتم یحیی نهم صالح دهم سلیمان یازدهم احمد دوازدهم موسی .

اما داود بن عبدالله در حبس وفات کرد و در بقیع مدفون گشت و او را از پسرش احمد بهره از عقب بود اما ادریس مادرش فزاریه است و از او عقبی مذکور نیست اما علی از وی نیز ولدی نشان نداده اند اما محمد مادرش از بنی اسد است شش دختر آورد او را پسر نبود .

اما ابراهیم او نیز صاحب دختر بود اما یحیی که معروف است بسویقی دو پسر آورد یکی محمد و آن دیگر ابراهیم اما محمد بن یحیی السویقی یازده پسر آورد اول یحیی دویم یوسف سیم احمد چهارم عباس پنجم اسمعیل ششم یوسف هفتم صالح هشتم ادریس نهم داود دهم علی یازدهم قاسم اما یحیی عقب آورد و منقرض شد اما یوسف که معروف بود بیوسف الخیل پنج پسر آورد اول احمد دوم معمر سیم میمون چهارم عبدالله پنجم یوسف اما احمد بن

یوسف الخیل یازده فرزند آورد اول احمد دویم یعقوب سیّم قاسم چهارم عیسی پنجم محمد ششم علی هفتم داود هشتم یحیی نهم اسمعیل دهم حسن یازدهم یوسف. اما احمد بن احمد بن یوسف الخیل دو پسر آورد یکی علی و آن دیگر محمد اما محمد بن محمد بن احمد بن احمد سه پسر آورد اول یعقوب دویم مختار سه دیگر اسمعیل اما یعقوب بن احمد پسری آورد بنام حسن و از حسن فرزندی محمد نام آمد اما قاسم بن احمد پسری آورد که علی نام داشت اما عیسی بن احمد پسری آورد بنام حسن و حسن پسری آورد بنام محمد و محمد پسری آورد بنام مظفر. اما محمد بن احمد چهار پسر آورد اول حسین دویم یحیی سیّم زید چهارم علی اما علی بن احمد سه پسر آورد اول فضل دوم حسین سیّم مسلم اما یحیی بن احمد دو پسر آورد یکی محمد و آند دیگر نعمت و از محمد بن یحیی پسری آمد بنام حیّان و از نعمت بن یحیی سه پسر آمد اول علی دوم حسین سیم داود اما داود بن احمد چهار پسر آورد اول علی دوم احمد سیّم ظهیر چهارم ابوالعباق اما اسمعیل بن احمد عقبی از وی نشان نداده اند اما حسین بن احمد پسری داشت بنام سلیمان اما یوسف بن احمد پسری آورد بنام داود. اکنون ذکر سایر اولاد یوسف الخیل میشود.

پسر دویم یوسف الخیل معمر نام داشت از عقب او ذکری نشده، پسر سیم یوسف الخیل میمون نام داشت او را عروس الخیل مینامیدند و در زمان خود فارس بنی حسن او بود و پسر چهارم یوسف الخیل عبدالله نام داشت پسری آورد بنام محمد و منقرض شد و پسر پنجم یوسف الخیل نیز یوسف نام داشت او نیز پسری آورد در صده بنام محمد.

اکنون باز گردیم با اولاد محمد بن یحیی السویقی اما احمد بن محمد صاحب ولد بود، اما عباس بن محمد بن یحیی کثیر الولد بود و از فرزندان اوست یحیی بن عباس بن محمد بن یحیی شیخ شرف نسابه گوید یحیی را دیدم مردی بلند قامت و سیاه چرده بود و قلبی قوی داشت در بطایح مقتول گشت و از وی در عراق فرزندان

بجای ماندند و از فرزندان اوست جعفر بن ابو الغنایم یحیی بن یحیی بن العباس و دیگر یحیی بن محمد بن یحیی بن العباس اما اسمعیل بن محمد بن یحیی او نیز صاحب فرزند بود اما یوسف بن محمد بن یحیی ازو خبری بما نرسیده .

اما صالح بن محمد بن یحیی ملقب بفلق بود و فرزندان او را بنو الفلق گفتند از آن جمله است عبدالله کوسج مکنی بابوالحسن پسر یحیی نسابه که هم ابوالحسن کنیت داشت و او پسر عبدالله بن محمد بن یحیی است از وجوه سادات و فرسان بنی حسن است و او را چهار برادر بود محمد و ابراهیم و حسن و حسین ، و حسین را پسر یحیی بود بنام ابراهیم و ازین سلسله است یحیی بن حسین بن عبدالله بن محمد بن یحیی و او درینبع جای داشت .

اما داود بن محمد بن یحیی مکنی بود با بومحمد پسر یحیی از ام ولد آورد و او را حسن نام نهاد دوم عبدالله سیم ملاعب چهارم راشد پنجم سلیمان و از سلیمان بن داود سه پسر آمد اول کثیر دویم علی سیم داود عابد و کثیر نیز پنج پسر آورد اول ادریس دویم حسن سیم حسین چهارم یحیی پنجم علی و علی بن کثیر پسر یحیی آورد بنام عیسی و حسین بن کثیر پسر یحیی آورد بنام مهجه و ادریس بن کثیر دو پسر آورد یکی حسین و آندیگر عیسی و علی بن سلیمان پسر یحیی آورد نیز عیسی نام داشت و عیسی سه پسر آورد اول راشد دوم علی سیم حسین و داود العابد بن سلیمان پسر یحیی آورد بنام محمد و از محمد پسر یحیی آمد که حسین نام داشت .

اما علی بن محمد بن یحیی چهار پسر آورد اول حسن دوم حسین سیم ابوطالب چهارم احمد و حسین بن علی پسر یحیی آورد که حمزه نام داشت و دیگر ابوالذئب و احمد بن علی سه پسر آورد اول سلیمان دوم عزیز سه دیگر زید و زید را فرزندی بود که مفرج نام داشت و ابوطالب بن علی را پنج پسر بود اول علی دوم جعفر سیم میمون چهارم عقیل پنجم عبدالله و از حسن بن علی عقبی شناخته نشده اما قاسم بن محمد بن یحیی چهار پسر آورد اول محمد دوم مصیب سیم غویله چهارم احمد همانا از غویله و مصیب عقبی شنیده نشده است

و محمد دو پسر آورد یکی علی و آندیگر قاسم و احمد نیز دو پسر آورد یکی داود و آندیگر خلیفه و خلیفه نیز پسر ی آورد که احمد نام داشت .

اما ادیس بن محمد بن یحیی مکنی بود بابو القاسم و اقطع بود پسر ی آورد عبدالله المعروف بطیب، عبدالله دو پسر آورد یکی علی و آندیگر حسین اما علی یک پسر آورد بنام طراد مکنی بابو المعالی ملقب ببهه اما حسین مکنی بود بابو- محمد و اورا پنج پسر بود اول محمد دوم علی و این هر دو بلا عقب بودند سیم حسن چهارم طاهر پنجم عبدالله و این جمله بنی محمد بن یحیی بن عبدالله بن موسی الجون بودند اما ابراهیم بن یحیی السویقی بن عبدالله ابن موسی الجون مکنی بود بابو حنظله و او صاحب فرزندان بود و از اعقاب اوست موسی بن الحسن بن ابراهیم بن سلیمان بن ابراهیم بن الحسن بن ابراهیم و از اعقاب او و برادرش محمد در حجاز عددی کثیرند و ایشانرا سویقیون گویند و بشجاعت و فروسیت معروفند .

ذکر اولاد صالح بن عبدالله بن موسی الجون

ابن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ایطالب (ع)

چون از ذکر اولاد یحیی سویقی پسر عبدالله بن موسی الجون برداختیم ابتدا میکنم بذکر اولاد برادرش صالح بن عبدالله همانا صالح را یکدختر بود که دلفا نامداشت و اورا چهار پسر بود سه تن از پسران او بلا عقب بودند و یک پسر او که محمد نامداشت و مکنی بابو عبدالله بود و معروف بمحمد شهید گشت و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان آمد صاحب ولد بود شیخ مرتضی السعید تاج الدین ابو عبدالله محمد بن معیة الحسنی النسابة گوید محمد بن صالح است که او را محمد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است درست نباشد .

و محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو توانست و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت مینگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمیخورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در

آن گیرودار مأخوذ شد اورا اسیر کرده بنزد متوکل آوردند فرمان داد تا او را در سر من رای محبوس داشتند مدت حبس او بدراز کشید و او در حبسخانه فراوان شعر گفت و متوکل را بقصیده چند مدح کرده این قطعه از آن جمله است :

طرب الفؤاد وعاده احزانه	و تشعثت شعباته اشجانه
وبدی لعمن بعد ما اندمل الهوی	برق تالق موهناً لمعانه
بید و کحاشیه الرداء ودونه	صعب الذری مستمتع ارکانه
فدنا لینظر کیف لاح فلم یطق	نظراً الیه وردّه سجانہ
فالنار ما اشتملت علیه ضلوعه	والماء ما سمحت به اجفانه

و سبب خلاص او از سجن اینقطعه بود همانا ابراهیم بن المدبر که یکتن از وزرای متوکل است این قطعه را بیکتن از مغنیهای متوکل پیاموخت و فرمان کرد که بر متوکل تغنی کند چون متوکل این اشعار را اصفا نمود گفت گوینده این شعر کیست ابراهیم بن المدبر گفت محمد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمت گرفت که بجز از این پس خروج نکند متوکل او را رها ساخت لکن دیگر باره بجهت مراجعت حجاز دست نیافت و در بغداد بجنان جاویدان شتافت .

و سبب حفاوت و شفاعت ابراهیم بن المدبر در حق محمد چنانست که شیخ السعید تاج الدین محمد سند بمحمد بن صالح میرساند که فرمود وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشانرا مغلوب و مقهور ساختم بر تلی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من باخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج بنزدیک من آمد و گفت رئیس این لشکر کیست گفتم رئیس را چه میکنی؟ گفت دانسته‌ام که مردی از اولاد رسول خدا در این لشکر است و مرا با او حاجتی است گفتم اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی گفت ایها الشریف من دختر ابراهیم بن المدبرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیای دیگر در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است تو را سوگند میدهم بجدت رسول خدای و مادرت فاطمه زهرا که این اموال از طریق حلال از من مأخوذ داری و نگذاری کسی بسا

هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بردخت من است که از تجار حجاز بوام گیرم و تسلیم دارم چون کلمات او را شنیدم بانگ، بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه مأخوذ داشته‌اید بنزدیک من حاضر سازید چون حاضر کردند گفتم این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم از قلیل و کثیر شیئی از آن اموال بر نگر فتم و بر فتم .

این وقت که در سرّ من رأی محبوبس بودم شبی زندانبان بنزد من آمد و گفت زنی چند اجازت میطلبند تا بر تو در آیند با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود رخصت کردم تا در آمدند و از اشیاء بسیار از ما کول و جز ما کول با خود حمل داشتند ، اظهار مهر و حفاوت کردند و زندانبان را عطا دادند تا بامن برفق و مدارا باشد در میان ایشان زیرا دیدم که از دیگران بحشمت افزون بود گفتم کیست گفت مراندانی؟ گفتم ندانم گفت من دختر ابراهیم بن مدبرم همانا فراموش نکرده‌ام نعمت ترا و شکر احسان ترا بردخت خویش فرزند دانسته‌ام آنگاه مراداع گفت و برفت و چند که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت .

و هم شیخ السعید تاج الدین میگوید مردم عراق دختری ابراهیم بن المدبر را با محمد بن صالح دهن زده کردند و هدف تهمت ساختند گاهی که عهده از سجن‌رهای جست کس بنزدیک ابراهیم فرستاد دختر او را خواستاری نمود «فقال ابراهیم بن المدبر للرسول والله ان لی فی هذا شرفاً و منزلةً ما کنت اطمع فی مثله و لکن الناس قد تکلموا فیهما و انا اکره القالة» ابراهیم با فرستاده عهده گفت سوگند با خدای در این خویشاوندی مرا شرف و منزلت است که هرگز در مانند آن طمع نبسته‌ام لکن مردم ایشانرا متهم داشته‌اند سخن مردم بر من گرانی میکند و مکرره می‌آید عهده چون پیام او را اصفا نمود در پاسخ او این شعر بنگاشت :

رمونی و ایها بشنعا هم بها احق اذک الله منهم فمعجلاً
بامر ترکنه و حق عهده عیانا فاما عفة او تحملاً

اینوقت ابراهیم بن المدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین بست .
 هم شیخ سعید تاج الدین حدیث میکند که نیمه شبی ابراهیم از سرای دوستی آهنگ
 خانه خویش کرد گفتند مانند تو کس در چنین وقت از خانه بیرون شدن و از غیله
 ترسیدن از طریق حزم بیرون است برخاست و شمشیر خویش را حمایل کرد و این
 شعر بگفت و برفت :

اذا ما شملت السیف والنبل لم ابل بشیئی ولم یقرع قوادى القوارع
 مناقب محمد بن صالح فراوان است و از فرزندان اوست عبدالله بن محمد و از اعقاب
 او در حجاز بسیارند ایشانرا صالحیون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الضحاک
 و ایشان بنی عبدالله بن حسن بن عبدالله بن محمد بن صالحند .
 اما موسی بن عبدالله بن موسی الجون مادر موسی زنی از بنی فزاره است و اوسیدی
 وجیه و شریف بود و فرزندان او در اطراف مکه در بادیه جای گرفتند و ایشان شجعان
 عرب و اسخای ناساند و باس و شدتی تمام دارند .

اما سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون پسری آورد بنام داود و عقب او جزاز
 داود نیست اما داود پنج پسر داشت اول عبدالله دویم محمد سیم حسین چهارم حسن
 پنجم علی و بروایتی پسر دیگر داشت بنام اسحق و او صاحب ولد بود اما عبدالله بن
 سلیمان معروف بود بابوالفاتک و اولاد او را فاتکیون مینامیدند و در ایشان ریاست
 و شجاعت و نقابت بود و عبدالله در حجاز و دیگر بلاد حشمت و تقدم داشت و اورا هشت
 پسر بود اول قاسم دوم احمد سیم داود چهارم عبدالرحمن پنجم جعفر ششم اسحق
 هفتم صالح هشتم محمد اکنون فرزندان او ابوالفاتک بشرح میرود :

ذکر اولاد محمد بن عبدالله

مکنی بابوالفاتک بن سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون

محمد بن ابی فاتک یازده پسر آورد اول حسن دوم عبدالله سیم مصعب چهارم حمزه پنجم عیسی ششم هیاج هفتم حسین هشتم یوسف نهم محمد دهم سراج یازدهم ادریس اما حسن دوپسر آورد یکی محمد و آندیگر نعمت جزایشان نیز فرزند داشت. اما عبدالله و دیگر مصعب و دیگر یوسف از ایشان خبری بما نرسیده اما حمزه اورا فرزندى بود اما عیسی و دیگر هیاج و دیگر سراج و دیگر ادریس صاحب فرزندان بودند اما حسین سه پسر آورد اول علی دوم عبدالله سیم میمون اما محمد چهار پسر آورد اول عبدالله دوم احمد سیم علی چهارم حاتم .

اما احمد بن عبدالله ابی الفاتک مکنی بود بابو جعفر مقدم بود بر جماعت خویش یکصد و بیست و هفت سال زندگانی یافت و اعقاب او فراوان شدند و همگان رؤسا و نقباء بودند و احمد ده پسر آورد اول علی دوم سلیمان سیم عبدالله چهارم داود پنجم موسی ششم ابوطالب هفتم عباس هشتم قاسم نهم محمد دهم علی الاصغر اما علی ابن احمد بن ابی فاتک پنج پسر آورد اول علی دوم حسن الاکبر سیم عیسی چهارم حسین پنجم حسن الاصغر اما علی بلا عقب بود اما عیسی و حسن الاصغر از حال ایشان خبری نرسیده اما حسن الاکبر دو پسر آورد اول علی دوم مسلم از علی خبری نرسیده و از مسلم پسری آمد بنام احمد و اعقاب احمد در اراضی خراسان در بلده بغشور (۱) همی زیستند هم از ایشانست سید شریف نقیب ابوالحسن علی بن احمد بن مسلم ، و علی بن احمد نیز صاحب فرزندان بود از جمله ابونصر احمد و جعفر مکنی بابو محمد و دیگر حسین و دیگر محمد است که در چهارصد و یکم هجری در اصفهان میزیست .

(۱) بغشور بر وزن محشور شهر کوچکی است بین هرات و سرخس دراصل بمعنی گودآب شور بوده .

اما حسین بن علی بن احمد بن ابی الفاتک سه پسر آورد اول ابراهیم دوم
محمد سیم حسن اما محمد بن احمد بن ابی فاتک شش پسر آورد اول اسحاق دوم احمد
سیم علی چهارم قاسم پنجم مسلم ششم محمد .

اما عبدالله بن احمد بن ابی فاتک پسر آورد بنام محمد و او را ابن الزهریه
مینامیدند و از محمد پسر آمد بنام عبدالرحمن و همچنان عبدالرحمن را پسر می بود
بنام احمد مکنی بابوالوفا و مادر او خدیجه دختر عبدالله بن ابی قیراط الحسنی است
و ابوالوفا را فرزندان بود در بغداد و طرابلس و دیگر بلاد ایشانرا بنوالحجازی
می گفتند و از سایر اولاد احمد بن ابی فاتک خبری نداریم .

اما داود بن ابی فاتک نه تن فرزند آورد اول موسی دویم عیسی سیم داود
چهارم حسین پنجم محمد ششم ابوالفضل هفتم ابوالعباس هشتم ابوالقاسم نهم
یوسف اما موسی شش تن فرزند آورد اول سلیمان دوم محمود سیم هبه چهارم
محمد پنجم احمد ششم جعفر اما محمود پسر آورد بنام عیسی و هبه پسر آورد
بنام حسین و جعفر دو پسر آورد یکی احمد و دیگر جعفر اما داود پسر آورد
بنام قاسم و حسین دو پسر آورد یکی مسلم و دیگر محمد و محمد بن داود دو پسر
آورد یکی علی و دیگر عبدالله و یوسف پسر آورد بنام حسن و حسن بن یوسف
سه پسر آورد یکی محمد و دیگری علی سیم حسین و از اعقاب سایرین خبری بمانر سیده .
اما عبدالرحمن بن ابی فاتک او را یازده پسر بود و از اعقاب او عددی کثیر شدند
و از اولاد اوست آل ابی الطیب و داود بن عبدالرحمن بن ابی الفاتک و ازین سلسله
است عطیه بن حسین بن عبدالرحمن و دیگر عبدالرحمن بن محمد بن اسمعیل بن
عبدالرحمن و دیگر علی بن محمد بن اسمعیل و او در نیشابور میزیست و صاحب
فرزندان بود از آنجا ببغداد آمد و در بغداد وفات کرد اما جعفر بن ابی الفاتک
او را نیز عقب بود از آن جمله است حسین بن علی بن جعفر و دیگر حسین بن علی بن
محمد بن یحیی بن جعفر جز ایشان نیز بودند اما اسحاق بن ابی الفاتک مردی دلیر
و شجاع بود او فارس بنی حسن است و از اولاد اوست موسی و محمد پسرهای قاسم

ابن اسحاق و دیگر قاسم و حسن پسرهای ادريس بن اسحاق اند اینجمله فرزندان عبدالله ملقب بابوالفاتک پسر داود بن سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون اند که مرقوم افتاد .

ذکر فرزندان داود بن سلیمان

ابن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن
حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

از فرزندان داود بن سلیمان محمد را مصفح مینامیدند و او را هشت پسر بود اول عبدالله الاقرع دوم زید سیم موسی و موسی بلاعقب بود چهارم اسحاق او نیز عقب نداشت پنجم ابراهیم ششم حسین هفتم عبدالله و او صاحب ولد بود هشتم احمد و او شش پسر آورد اول داود دویم میمون سیم محمد چهارم یحیی پنجم عبدالله شاعر مکنی بابوالهندی ششم حسن معروف به زنجی و ایشان صاحب فرزندان بودند. اما حسن بن داود بن سلیمان ملقب بود بمحترق او را پنج پسر بود اول علی دوم احمد سیم عبدالله چهارم محمد پنجم ابراهیم و ایشان را اعقاب بسیار بود اما علی بن داود بن سلیمان پسری آورد معروف بحسین شیه مکنی بابوعبدالله ملقب به العابد الخیر و حسین را پسران و دختران بود از پسران او است اول محمد دوم احمد سیم قاسم چهارم جعفر و محمد را چهار پسر بود اول محمد اکبر دوم قاسم سیم محمد اصغر چهارم حسن و حسن مکنی بود بابوالنجیب و او را عقب و عددی بود از آنجمله است یوسف بن قاسم بن حسن و از بنی عم او نعمت بن علی بن داود اعقاب او فراوان بودند از جمله حسان بن احمد بن نعمت و دیگر احمد و محمد و عبدالله و اعقاب بنی یوسف بن نعمت و دیگر سعید بن علی بن داود را اعقاب بود از جمله محمد و یحیی پسرهای علی بن علی بن سعد اینجمله فرزندان داود بن سلیمان ابن عبدالله بن موسی الجون اند .

ذکر اولاد احمد بن عبدالله بن موسی الجعونی

احمد بن عبدالله ملقب بود بمسور از بهر آنکه در روز جنگ سوار (۱) در دست میکرد و اعقاب او را احمدیون مینامیدند او را سه پسر بود یکی محمد و آن دیگر داود سیم صالح نامداشت امام محمد پسری داشت بنام یحیی ملقب بسراج بن محمد بن احمد المسور او را غلامان او در فرع (۲) مقتول ساختند و اعقاب او معروف شدند به بنی السراج وهم از اعقاب اوست علی بن احمد بن یحیی بن محمد بن المسور و دیگر عبدالله و موسی پسران حسین بن احمد بن یحیی و دیگر جعفر بن محمد بن احمد المسور ملقب به کشیش و اعقاب او را بنی کشیش گفتند و بیشتر در ارض ینبع و نواحی آن میزیستند.

و از این جمله است جماعت عمقی وهو علی بن محمد بن احمد المسور و او منسوب است بعمق (۳) که منزلی در بادیه است و اولاد او معروفند بعمقین و هم ایشانرا عموق گفته اند و بسیارند در حجاز و عراق وهم از ایشان است بنو مطرفی و مسلم بن اسحق بن بن حسن بن علی العمقی از بنی مطرفی است و این مسلم را ابن سلمیه و مطرفی نیز گویند.

و از این جمله است علی بن ادریس بن عبدالله بن محمد بن علی العمقی و مادر او ام ولد است و مریم نامداشت عمری گوید او را قصری جابری مقتول ساخت و او چهار پسر مخلف گذاشت وهم از جماعت عمقین است موسی بن قاسم بن عبدالله بن محمد بن علی العمقی و مادر او از سادات حسنی بود در میافارقین در سال چهار صد و موسی

- (۱) سوار بمعنی دست برنجن است و آنحلقه و امثال آنست که در ساعد می افکنند
 (۲) فرع بضم فائمه السكون و قیل بضمین قریه من نواحی الربذة و بینها و بین المدینه علی طریق مکه اربع لیال .
 (۳) عمق بفتح اوله و سکون ثانیه و آخره قاف و ادمن اودیة الطایف و هو ایضاً موضع قرب المدینه من بلاد مزینه و پروی عمقی بوزن سگری بغیر تنوین

ویک وفات نمود و از وی دو پسر و یکدختر بجای ماند و هم از جماعت عمقین ذروه است که شاعر در حق او گوید :

لذروه ذکر سائر بین اهله کما سار فی الآفاق ذکر محمد

و هم از این سلسله است جماز بن ادریس و از اعقاب جماز است در عراق شمس الدین محمد و شرف الدین یحیی .

اما محمد بن جماز بن ادریس مردی مقدم و قوی القلب بود و در نزد سلاطین حشمتی تمام داشت روزگاری در مشهد شریف غروی و ارض نجف حشمت نقابت داشت و او را پسری بود احمد بن محمد بن جماز و او دختری آورد او را سید نورالدین علی بن محمد بن عبدالله بن ابی نمى حسنی گرفت و پسری آورد اسمش محمد و او در حله باعلی بن محمد بن جماز مقتول گشت و علی بن محمد بن جماز که ملقب بود بنورالدین مردی با حشمت و شهامت بود و فرزندان آورد از جمله ادریس بن علی بن محمد بن جماز و دیگر حسین بن علی بن محمد . و سید محمد جماز را دختری بود که بجهاله نکاح داود بن سید جلال الدین احمد بن ابی طاهر الحسینی در آمد و پسری آورد بنام احمد ملقب بجلال الدین و نیز دختری داشت .

اما سید شرف الدین یحیی بن جماز بن ادریس مردی با مکانت بود دو پسر آورد یکی علی ملقب بزین الدین و آندیگر داود ملقب به بهاء الدین اما زین الدین بحدوث نفس و رصانت حزم معروف بود و شعر نیکو گفت و با علماء همی زیست و او یکتا از شناختگان بنی حسن بود در عراق، اما بهاء الدین بجلالت قدر موصوف بود .

و هم از اولاد محمد بن احمد بن احمد المسور که معروفند بعمقین السید میدان است و او پسری آورد که منصور نام داشت با مردم خونریز و جماعت فتاک مونس و معاشر بود و کسور سلاح را در پی (۱) میزد و مردی دلیر بود در زمان

(۱) در پی بفتح دال مهمله و رای مهمله ساکن و باء عجمی مکسور رقه و پاره را

گویند که بر جامه دوزند پا چیزی بریده و شکسته بدان پیوند کنند .

شریف احمد بن رمیثه بن ابی نمی از سادات حسنی در حله بغیل را که یکتا فتاک بود عقر کرد و پی بزد و اینمنصور را دوپسر بود یکی احمد که در کودکی در گذشت و آندیگر علی ویرا نیز رشدی نبود .

هم از عمقین علی بن سلمه است او را نیز پسری بود که سلاح را در پی می بست و بافتاک می نشست و هم از عمقین فضل معروف با بن الطقی است مردی شاعر بود و پسری آورد که ثابت نام داشت وقتی سفری کرد و از وی خبری باز نیامد و از اشعار فضل است قصیده مشهوره که سید یحیی بن بشر را ذکر میکند :

اقبلت فی غلائل و حصور	تثنی کشارب مخمور
یافتی انت من خفاجة اهل	السيف والضيف والثناء المشهور
قلت لابل انا ابن شمس الضحی	یا زینة الوجه و ابن بدر البدر
انا من معشرهم اشرف الخلق	فقلت من شبر ام شبر
قلت من شبر فاسبلت الدمع	وقالت اتعرف ابن بشبر
قلت هاذاک صاحبی و صدیقی	و ابن عمی و سیدی و کبیری

ذکر اولاد داود بن احمد المسور

ابن عبدالله بن موسی الجون

و از فرزندان داود است بنی حمزة بن عبدالله بن ادریس بن داود بن احمد المسور و ایشان در بادیه اراضی حجاز نشین دارند و عبدالله بن ادریس را برادران بسیار است از جمله ایشان بنی مکوی و هو حسن بن ادریس بن داود و از ایشانست بنی منزف هو علی بن الحسن بن داود بن احمد المسور و از اولاد ایشان عددی کثیر در ینبع و نواحی آن جای دارند و از فرزندان علی بن حسن است اول محمد دوم حسن سیم ابراهیم چهارم یحیی پنجم جعفر و از برادران اوست علی و دیگر موسی و دیگر داود و دیگر محمد و دیگر احمد و دیگر سلیمان و دیگر دهیس .

و از بنی دهیس است یحیی بن داود بن حسن بن داود بن احمد المسور و از ایشانست امیر ابو محمد قاسم بن جعفر بن داود بن حسن بن داود بن احمد المنصور و برادرش ابو جعفر احمد بن جعفر، اما صالح بن احمد المسور بن عبد الله بن موسی الجون از اولاد اوست حسن بن احمد بن موسی صالح و دیگر عبد الله بن میمون بن صالح بن موسی بن صالح بن احمد المسور. ابو الحسن عمری گوید از اولاد احمد است در اراضی موصل شیخی حجازی که او را حسن بن میمون الاحمدی مینامیدند و فرزندان او در موصل میزیستند و بعضی از اولادش در ارض صُبح جای داشتند این جمله بنی احمد المسور بن عبد الله بن موسی الجون بودند که مرقوم افتاد.

ذکر اولاد موسی بن عبد الله

ابن موسی الجون بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن حسن

ابن علی بن ابی طالب علیهما السلام

موسی مکنئی بود با بو عمر و او را موسی ثانی مینامیدند مردی بزرگ از روای حدیث است ابو نصر بخاری گوید در سویقه مدینه وفات یافت و ابو جعفر بن معیة الحسنی نسابه گوید در سال دویست و پنجاه و شش هجری مقتول گشت مسعودی در مروج الذهب رقم میکند که در ایام خلافت معتز سعید حاجب موسی و پسرش ادریس را ماخوز داشته از مدینه بعراق کوچ میداد چون سعید ایشان را بنواخی زبانه که از اراضی عراق است رسانید جماعت بنی فزاره و جز ایشان همدست شدند که موسی را از سعید باز ستاند سعید موسی را شربت سم خوراند و بکشت بنی فزاره پسرش ادریس بن موسی را از دست سعید حاجب خلاص دادند.

اما موسی ثانی را نه دختر و هیچده پسر بود : اما دختران اول ام محمد دوم زینب سیم فاطمه چهارم ام موسی پنجم هند ششم ام عبد الله هفتم امامه هشتم ملیکه نهم ریظه اما بخاری گوید دختر دیگر داشت که مریم مینامیدند

اما پسران اول عیسی دوم ابراهیم سیم حسین الاکبر چهارم سلیمان پنجم اسحق ششم عبدالله هفتم احمد هشتم حمزه نهم ادريس دهم يوسف یازدهم محمد الاصفیر دوازدهم یحیی سیزدهم صالح چهاردهم حسین الاصفیر پانزدهم حسن شانزدهم علی هفدهم داود هیجدهم محمد الاکبر.

اما عیسی پسری آورد که مادرش حمیده نام داشت و او راعقب نبود اما ابراهیم در حبس مهندی عباسی وفات یافت. و او عقب آورد لکن منقرض شد اما از حسین اکبر خبری بما نرسیده اما اسحق پسری آورد بنام عبدالله او را حدی می نامیدند و از عقب او خبری نرسیده اما عبدالله عقب آورد و منقرض شد، اما احمد ابوالحسن عمری گوید فرزند آورد و شیخ شرف عبدلی گوید منقرض شد اما حمزه، فرزندان او فراوان و منتشر شدند لکن عمری گوید منقرض شدند.

اما ادريس مادر او ام ولد بود از اراضی مغرب و سیدی بزرگ بود و در سال سیصد هجری وفات کرد و فرزندان فراوان گذاشت از آن جمله است امیر ابو عبدالله محمد بن ابی الرقاع، عبدالله بن ادريس امیری بود در جده و پسر اوست عبدالله المنتقم و برادرش ابو الفتح المسلط نقیب بطایح و اولاد ادريس بیشتر در حجاز میزیستند.

اما يوسف ملقب بود بحرف باحای مهمله از فرزندان اوست يوسف بن رحمت بن يوسف بن موسی الثانی و او بلاعقب در گذشت و از ایشانست جهیم بن رحمت بن يوسف اما محمد الاصفیر ملقب بود باعرابی در یمن میزیست ولد آورد و منقرض شد اما یحیی ملقب بود بیحیی فقیه و فرزندان او فراوان شدند و از فرزندان اوست ابوالهداف یحیی بن علی بن موسی بن یحیی الفقیه و یحیی نیز مردی عالم و زاهد بود و دیگر حسن بن يوسف بن یحیی الفقیه اما صالح صاحب فرزند بود اما حسین الاصفیر ملقب بود باعرج او نیز فرزند آورد و منقرض شد.

اما حسن سیدی بزرگوار بود بدست لشکریان مقتول شد اولاد او در یمن و نواحی آن نشیمن داشتند و از اولاد اوست ابو عبدالله محمد الجواد الکریم بن حسن

بن احمد بن حسن و برادرش ابراهیم، و محمد جواد را پسری بود صالح نام داشت او را امیر فارس گفتند در زمان خود فارس بنی حسن بود و پسر دیگر محمد جواد حسین نامداشت.

و همچنان از اعقاب حسن اند عباس و یحیی پسرهای زید بن حسن و دیگر سلیمان بن حسن و دیگر محمد بن صالح بن محمد بن الحسن و دیگر عبدالله بن محمد بن بن صالح بن حسن و برادرش احمد اما علی کثیرالولد بود، چهار پسر آورد اول محمد دویم احمد سیم سلیمان چهارم حسین، و محمد صاحب ولد بود از آن جمله است علی بن صالح بن اسماعیل بن محمد و برادران و اعمام او و از فرزندان احمد، عبدالله بن حسین بن احمد است و احمد را جز حسین فرزندان بود از ایشانست سلیمان بن عبدالله بن سلیمان و از ایشانست عبدالله بن حسین بن علی.

ذکر اولاد داود بن موسی بن عبدالله

معروف بموسی ثانی

مرقوم افتاد که موسی ثانی را هیجده پسر بود و اعقاب شانزده تن از ایشان را رقم کردیم داود پسر هفدهم موسی ثانی است و او معروف بود با بن الکلابیه و امیری جلیل بود و اعقاب او در وادی صفرا میان مکه و مدینه جای داشتند و بعضی از فرزندان برادرش علی بن موسی از نزد ایشان به حجاز و عراق کوچ دادند و از برای فرزندان داود قصه عجیبی است که بشرح می رود.

همانا وقتی نصرالله بن عین شاعر که مکنی بود با ابوالمحاسن بجانب مکه سفر کرد و با او اموال و ائقال فراوان بود جماعتی از بنی داود بر ایشان تاختند و اموال ایشانرا مأخوذ ساختند و جمعی را جراحت کردند ابوالمحاسن صورت حال را بملك عزیز بن ایوب فرمانگذار یمن مکتوب کرد و چنان افتاد که اینوقت برادرش ملك ناصر او را طلب فرموده بحراست ساحل بحر که از دست مردم فرنگ صافی داشته بود گماشت ابوالمحاسن ملك عزیز را بمراجعت یمن و دفع سادات

بنی حسن بدین اشعار ترغیب نمود .

اعیت صفاة نذاك المصقع اللسنا
و ما تريد بجسم لاحياة له
ولاتقل ساحل الافرنج افتحه
و ان اردت جهاداً دون سيفك من
طهر بسيفك بيت الله من دنس
و لاتقل انهم اولاد فاطمة

وحزت في الجود حد الحسن والحسنا
من خلص الزبد ما ابقى لك اللبنا
فما يساوى اذا قايسته عدنا
قوم اضاعوا فروض الله و السننا
وما احاط به من خسة و خنا
لوادر كوا آل حرب حاربوا الحسننا

چون ابوالمحاسن این قصیده را در تحریر صلیب ملک عزیز بنهب و قتل اولاد حسن بن علی علیه السلام گفت در خواب چنان دید که فاطمه دختر رسول خدا بطواف خانه خدا مشغول است پیش شد و سلام داد آنحضرت روی بگردانید و پاسخ نداد ابوالمحاسن از درذلت و ضراعت بیرون شد و از گناه خود پریش نمود فاطمه علیها السلام در پاسخ او این اشعار انشاد فرمود :

حاشا بنی فاطمة کلهم
وانما الايام فی غدرا
فتب الى الله فمن يقترب
لئن اسا من ولدی واحد
فاكرم لعین المصطفى احمد
فكل ما نالك منهم غداً

من خسة تعرض او من خنا
وفعلها السوء أساءت بنا
اثما بنا یا من ممّا حنا
يجعل كل السبب عمداً لنا
و لاتهن من آله اعینا
تلق به فی الحشر منامنا

ابوالمحاسن بادهشتی و رعدتی تمام از خواب انگیزخته شده بدن خویش را از آن جراحات که از بنی حسن یافته بود پاک و پودر داخته دید و هیچ مرضی و زخمی در خود نیافت پس اشعار فاطمه علیها السلام را بنوشت و از بر کرد و این شعرها از در توبت و معذرت بگفت .

عذراً الی بنت نبی الهدی
و توبة تقبلها من اخي

تصفح عن دنب محبّ جنا
مقالة توقعه فی العنا

و الله لو قطعني واحد
لم ارمأ يفعلہ سيئاً
منهم بسيف البغي اوبالقنا
بل انه في الفعل قد احسنا

و این قصه مشهور است چه سید سعید تاج الدین محمد بن قاسم بن معیة الحسنی و دیگر شیخ علامه فخرالدین محمد بن شیخ زین الدین حسین بن حدید الاسدی از داود بن ابی الفتوح حدیث میکنند که از ابوالمحاسن نصرالله بن عین اصفا نمود و در دیوان ابوالمحاسن نیز مسطور است و بادرانی در کتاب درالمنظیم نیز رقم کرده .
و دیگر از بنی داود بن موسی است حسین بن ابی اللیل ابن الحسن بن داود و دیگر از این سلسله اند رزاقله و ایشانرا بنور رزق الله گویند و از ایشانست رضی معروف بابن رزقی و او در عراق میزیست و او را دو پسر بود یکی احمد و اوسیدی نیکو خصال بود و برادری از خود بزرگتر داشت که او را در موعظت و خطابت دستی قوی بود و نیز صاحب ولد بود و هم از ایشانست احمد بن عمین در عراق مردی بامکانت قدر بود و پسری آورد که سلیمان نام داشت و عقبی از وی نماند .

و هم از ایشانست یحیی بن محمد بن داود امیر بن موسی الثانی و او صاحب ولد بود و از فرزندان اوست محمد بن یحیی بن محمد بن داود و همچنان محمد بن یحیی را پسری بود بنام عبدالله و نیز گفته اند که محمد بن یحیی را پسری دیگر بود که حنکی دوست نام داشت و او جد شیخ محیی الدین عبدالقادر الکیلانی البازالاشهب صاحب الخطوات است .

الشیخ السعید تاج الدین محمد بن معیة الحسنی نسابه میگوید شیخ عبدالقادر دعوی دار این نسب نبود اولاد او بلکه اولاد اولاد این نژاد را با خود بیستند و از اعقاب او جماعتی که این سخن گفته اند سخنی باطل است چه نسبت میدهند خود را بحنکی دوست بن محمد بن عبدالله همانا محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی بن محمد بن داود مردی حجازی بود و هر گزاز حجاز بیرون نشد و حنکی دوست اسمی عجمی است او چگونه در حجاز پسرش را عجمی نام میدهد .

و دیگر از اولاد عبدالله بن محمد بن یحیی بن محمد بن داود امیر بن موسی الثانی

است یحیی بن عبدالله و او را دو پسر بود یکی دباب و او در حجاز در ارض وادی الصفرا فرزندان آورد و آندیگر را محمدوارد مینامیدند و او بعراق آمد و درحایر فرود شد و دو پسر آورد یکی عنبسه مکنی بابو محمد و آندیگر خمصی و مادر ایشانرا علی بن مرتضی موسوی نسابه گوید از عابدیه است .

اما عنبسه فرزندان آورد و از اولاد اوست بنی قتاده در مطار آباد و مشهد شریف جابری و از اولاد اوست سید مطلوب بن معد و او در حله صنعت تجارت داشت و مالی بزرگ فراهم آورد و با هیچکس سخن نمیکرد و همواره ساکت میزیست و سر فرو میداشت و نگران ارض بود چون شب تاریک میشد از خانه بصحرا میشتافت و بامدادان باز میشد و خاموش می نشست و با هیچ آفریده سخن نمیکرد چنین بزیست تا مریض گشت و در گذشت، از پس مرگ او کس بمال او دست نیافت گفتند همانا نقایس اموال خود را در بادیه بخاک پنهان ساخت و آنزمین را یاود کرد و چندانکه فحص نمود دست نیافت از این اندوه لب از گفتار فرو بست و در پایان کار فرو مرد، او را پسری بود نامش معد و نیز معد را فرزندی آمد بنام مطلوب .

و هم از ایشانست سید نظام و نظام را پسری بود که تقی نامداشت و دختری بود که او را ست اهل مینامیدند (۱) و او بحباله نکاح سید مهنا بن محمد بن خمصی در آمد و تقی بن نظام پسری آورد و او را بنام پدر نظام نام نهاد و هم از این سلسله است سید جلیل شرف الدین اشرف بن معد و او شیخ اهل خویش بود و پسری داشت بنام قاسم او را ابوالقاسم نیز گفتند . او را دو پسر بود یکی اشرف بن قاسم مردی شجاع بود و در جوانی در گذشت و ازوی پسری بماند که جماز نامداشت و پسر دوم قاسم، علی نام داشت .

و هم چنان سید شرف الدین اشرف بن معد را پسری بود که او را علی مینامیدند و در مشهد شریف حایری ملقب بود بمرتضی و دیگر از بنی عنبسه است علی بن مهنا بن عنبسه بن علی بن معد بن عنبسه بن محمد الوارد و معروف بود بجندل و مادر او

(۱) یعنی سیده الاهل : بانوی خانواده .

یکتن از فوارس حسینه بود از بنی عبدالله الاعرج و او را دو پسر بود یکی اشرف الدین حسین و آندیگر فخرالدین حسن و او مردی خونریز و شجاع بود و باجماعت فتاک مؤانست و مخالفت داشت و بکردار ایشان کار میکرد .

اما اشرف الدین حسین مکنی بود با بوعلی پسری آورد بنام علی مکنی بابوالحسین و ملقب بزین الدین و دختری آورد نامش ستُّ النسب و مادر ایشان فاطمه دختر اشرف بن معد بن عنبسه بود و ستُّ النسب بحباله نکاح شمس الدین محمد بن الشریف الحسینی در آمد .

اما ابوالحسین علی پدر جامع کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب است هو احمد بن علی بن الحسين بن علی بن مهنا بن عنبسة بن علی بن معد بن عنبسة بن محمد الوارد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن یحیی بن محمد بن داود الامیر بن موسی الثاني بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب عليه السلام و ابوالحسین علی نیز پسر دیگر داشت بنام اسحق مکنی بابوالقاسم ملقب بجلال الدین .

و از فرزندان خمسی بن محمد وارد سید نجم الدین محمد بن نجم الدین است که مکنی بود بابوطالب و از وجوه سادات بود و او دو دختر آورد یکیرا سید علامه عزالدین حسن بن سید علامه کابین بست آندیگر نیز شوی گرفت و چند پسر داشت یکی یحیی و او در جوانی بمرد و عقب نداشت و دیگر منها او نیز ولد نیاورد و دیگر ابوطالب و از او جز دختری عقبی نماند، و دیگر حسن او پسری آورد و از حال او خبری بما نرسیده این جمله فرزندان داود بن موسی الثاني است که رقم شد .

ذکر اولاد محمد الاکبر

بن موسی الثاني بن عبدالله بن موسی الجون

محمد الاکبر را حرانی میگفتند چه مردی شجاع و دلاور بود و ثائر مینامیدند چه در ایام معتز در مدینه خروج نمود و اولاد او را حرانیون مینامیدند او را پنج

پسر بود اول قاسم دویم علی سیم حسین چهارم عبدالله پنجم حسین و از فرزندان قاسم بن محمد بن موسی الثانی علی است که ملقب بود بکتم و از فرزندان اوست محمد بن حسن بن کتم و هم ازوست موسی بن احمد بن کتم و این موسی ملقب بود بحیدره و از اولدی معلوم نیست .

و از بنی قاسم است محمد بن قاسم بن احمد بن قاسم و دیگر خلیفه ابن حیدر بن احمد بن قاسم و دیگر محمد بن یحیی بن محمد بن القاسم و جز ایشان .
اما علی بن محمد الاکبر از فرزندان اوست احمد که ملقب بود بحرون دیگر عثمان الاسود که مکنی بود بابوالحسن عمری گوید انکار داشت پدر عثمان ، فرزندی اورا بقول قافه اعتراف نمود و عثمانرا بپذیرفت و او در ارض صبح نشیمن ساخت و هم از فرزندان علی بن محمد الاکبر بن موسی الثانی است علی بن احمد بن علی بن محمد الاکبر اورا باب الضیع مینامیدند و عقبی نداشت و هم از این سلسله است علی بن صالح بن اسمعیل بن محمد بن علی و هم از ایشانست عبدالله بن سلیمان بن علی .

ذکر اولاد

حسین بن محمد الاکبر بن موسی الثانی

حسین بن محمد را در مکه و ینبع ریاست و امارت بود و او را سه فرزند آمد نخستین علی دویم محمد الاکبر مکنی بابو جعفر سه دیگر محمد الاصغر مکنی بابو هاشم اما علی امیری بزرگ بود و از فرزندان اوست یحیی بن امیر حسن بن علی بن حسین بن محمد الاکبر . ابوالحسن عمری گوید اینجماعت همگان اهل بیت ریاست و امارت بودند چنانکه در خبر است که یحیی در تشدید امارت پسر خود را مقتول ساخت و هم از ایشانست یحیی بن علی بن حسین و دیگر عبدالله بن علی بن حسین .

اما ابو جعفر محمد الاکبر دو پسر آورد یکی عیسی و از حال وی خبری بما نرسیده دوم جعفر همانا جعفر در مکه منصب نقابت داشت پسری آورد و

اورا حسن نام بود دو کنیت داشت یکی ابوالفتوح و آندیگر ابوالبرکات و او بشجاعت قلب و نجبت قدر و قوت بدن و فصاحت سخن مکانی تمام داشت و شعر نیکو توانست گفت .

گویند وقتی خواهرش از برای بیع گندم مبلغی از دراهم مسکوک بدو فرستاد ابوالفتوح آن دراهم را بدست کرد و با انگشت ابهام و سبابه يك يكثر فشار داد چنانکه نقش درهم برخاست و آن دراهم اطلس گشت آنگاه گندم را با آن دراهم بنزد خواهر فرستاد و پیامداد که ایندراهم مغشوش و زیف است چون دراهم اطلس و گندمرا بنزد خواهر بردند و قصه بگفتند خواهرش دست فرا برد و قبضه از گندم مأخوذ داشت و با اصابع خود چنان فشار داد که دقیق گشت آنگاه بنزد برادر فرستاد و گفت این گندم مشعوث و متفرقت و با آن دراهم اطلس نیرزد و از اشعار ابوالفتوح این شعر است که گوید :

وصلتني الهموم وصل هواك وجفاني الرقاد مثل جفاك
وحكى لي الرسول انك غضبي يا كفى الله شر ما هو حاك

همانا ابوالفتوح در سال چهار صد و یکم هجری سفر شام کرد و مردم را بخویش دعوت نمود و ملقب شد به الراشد بالله و ابوالقاسم حسن بن علی المغربی تشریف وزارت او یافت و از جماعت بنی الجراح از بهر اوبیعت گرفت و اخذ موقوفات کعبه را از بهر او مستحسن شمرد تا تجویز لشکر کند و او را بارض رمله کوچ داد اینوقت الحاکم بالله الاسماعیلی که یکی از سادات فاطمی است و بر مصر و مغرب غلبه داشت بمیان بنی الجراح آمد و ایشانرا بعطای تلید و طریف بفریفت و برا ابوالفتوح برشورانید تا او را مقهور و مخذول ساختند .

اینوقت ابوالقاسم مغربی در سال چهار صد و دویم هجری در شهر ربیع الآخر از ابوالفتوح بگریخت و ابوالفتوح بیچاره ماند ناچار به الحاکم بالله پناهنده شد و عذر عصیان بخواست و این گناه را بتحریر ابوالقاسم مغربی حواله داد الحاکم بالله جرم او را معفو داشت و دیگر باره او را بامارت حجاز بگماشت همچنان

در حکومت بیائید تا در سال چهار صد و سی در گذشت و سیدعلی که از قبیلۀ بنی دهاس است اورا بقصیده مرثیه گفت این شعر از آن جمله است :

یا جادک الوابل من حفرة ای قتی واریت رحب الذراع
 همانا ابوالفتوح فرزندی آورد که شکر نامداشت و مکنی بود بابوعبدالله
 و ملقب بود بتاج المعالی و بعد از پدر در مکه حکومت داشت و امیری جلیل
 و جواد بود .

در خبر است که در زمان او مردی از عرب بادیه اسبی داشت که مانند آنرا
 کس بیاد نداشت و سوگند یاد کرده بود که آنرا نفروشد الا به بیست اسب عتیق
 و بیست غلام و بیست کنیز و هزار دینار زر سرخ و بیست هزار درهم و بعضی اشیاء
 دیگر، چون اینخبر بتاج المعالی شکر آوردند غلام خویش را طلب کرده و تمامت
 آن اموال با او تسلیم داد و اورا باچند تن دیگر از خدام خویش روان داشت تا
 آن اسب را از عرب بدوی بخرند و حاضر در گاه سازند ایشان بیرون شدند و طی
 مسافت کرده شامگاهی بر عرب بدوی در آمدند بدوی باخاطر شادمانه و جبین گشاده
 ایشانرا فرود آورد و میزبانی کرد ایشان آن شب بیاسودند و بغنودند چون بامداد
 شد و روز برآمد صورت حال را بابدوی مکشوف داشتند و بهای اسب را عرض
 اموال دادند .

بدوی گفت چرا دوش مرا آگهی ندادید و بفرمود پوست و سر و دم و قوایم اسب
 را حاضر کردند گفتند این چیست گفت دی و پریر قبیله و اهل بیت من از این
 منزل بجای دیگر کوچ داد و من برای انجام امری يك تنه بجای ماندم دوش که
 شما ناگهان بر من در آمدید از خورش و خوردنی چیزی در سرای من نبود لاجرم
 اسب را کشتم و خوردنی ساختم غلام تاج المعالی چون این بشنید گفت من از برای
 بیع فرس بدینجا شتافتم و این اموال را تاج المعالی خالصه بهای فرس فرموده
 دیگر بدان عود نکند و دست فرا نبرد این بگفت و اموال را با بدوی گذاشت و
 باز شتافت .

چون امیر تاج المعالی شکر خیر مراجعت غلام را شنید شادمانه از سرای بیرون شتافت تا اسب را نظاره کند چون غلام را دیدار کرد و پرسش فرمود صورت حال را بعرض رسانید و ضیافت بدوی و کشتن اسب را شرح داد فرمود چه شد آن اموال که با خود حمل دادی عرض کرد که با بدوی گذاشتم و طریق مراجعت برداشتم امیر تاج المعالی فرمود سوگند با خدای اگر جز این کردی سرت را از تن دور کردم.

و امیر تاج المعالی شکر را جز دختری نبود و او تاج الملك نام داشت عمری گوید محمد بن سعدان که او را من مینامیدند و ندیم ابوالفتوح بود میگوید مادر تاج الملك دختر مردی صیرفی بود و ابن سعدان در بلده جربی (۱) جاریه دید که با او پسری بود و پدر او را نمی شناخت او را بگرفت و تربیت کرد و مؤدب ساخت و بجعفر مسمی نمود آنگاه بدریری سپرد و گفت او را بنزد امیر شکر حمل میکن که پسر او است و خود از پس روزی چند سفر مکه نمود از آن سوی دریری آن کودک را برگ و سامان کرد و بسوی مکه گسیل داشت چون او را بنزد امیر شکر آوردند ابن سعدان ملقب بمن حاضر بود گفت ایها الامیر من در جربی کنیزك شما را دیدم این کودک را داشت و گفت پسر امیر است من از وی بگرفتم و بسپردم و ندانستم این سخن بصدق همی گوید یا دروغ میزند امیر تاج المعالی شکر گفت لعنها الله سوگند با خدای نمیشناسم او را و ابن سعدان و دریری را جزای خیر داد، آنگاه زنان سادات علوی بر آن کودک نظاره کردند و از ابن سعدان اعادت آن حدیث جستند و آن کودک را بر امیر شکر بستند سخن بسیار شد و امیر شکر این بشنید ابن سعدان را گفت اگر از این پس تو را در این بلاد دیدار کنم سرت را از تن دور خواهم کرد.

ابن سعدان که من لقب داشت آن کودک را که جعفر نام کرده بود بر داشت و بمیان جمعی از عبیده و گروهی از مستضعفین و مساکین آل ابوطالب آورد

(۱) جربی بروزن سلمی موضعی است در پلنار از اراضی شام.

و گفت اینک پسر ابو عبدالله شکر است که پدرش بسوی مادر میفرستد جماعتی عظیم بروی گرد آورد و بعضی از سفاین بحر را غصباً ماخوذ داشت و مالی فره فراهم کرد و کوچ بر کوچ تا عکبرا براند .

النقیب الشریف ابوالغنائم ابن اخی البصری المعروف بابن بنت الازرق گفت این چه فتنه است که ابن سعدان برانگیخته و خطی پر فساد نسب جعفر بنوشت و مردم را بیا گاهانید تا از کنار او پراکنده شدند ، ابن سعدان و جعفر نیز از نقیب غایب شدند و خبری از ایشان ظاهر نگشت در هر حال از ابوالفتح کس بجای نماند و عقب او منقرض شد .

ذکر اولاد محمد بن حسین بن محمد الاکبر

محمد بن حسین مکنی بود با بو هاشم و بعد از پدر در ینبع امارت داشت و او را پسری بود بنام عبدالله و نیز عبدالله را پسری بود که محمد نام داشت و مکنی بود با بو هاشم و امارت مکه خاص او بود و او را پسری بود که جعفر نام داشت و مکنی بود با بو عبدالله و بعد از پدر امارت مکه یافت و او را پسری بود بنام محمد و ملقب بمجد المعالی و مکنی با بو الفضل و در حجاز امارت داشت و او را پسری بود که شمیله نام داشت مکنی با بو نجاد ملقب بشمس المعالی و او را پسری بود که قاسم نام داشت و مکنی بود با بو هاشم و بعضی گویند قاسم برادر شمیله بود

بالجمله قاسم در مکه امیری بزرگ و شجاع بود و چنان زورمند بود که گاهی بر مردی که خشم میکرد با دست سر او را از بدن بر میکند و ثقل سیف او را دیگر کس بر نمی تافت که حمل کند و پسر اوست امیر فلیته و او امیر حرمین شریفین بود مکه و مدینه در تحت فرمان او میرفت و او را چهار پسر بود اول شکر دوم ملک سیم هاشم چهارم عیسی اما شکر بن فلیته در حجاز امارت داشت و فرزندان او در وادی نخله نزدیک بمکه میزیستند اما هاشم بن فلیته ملقب بود بعمدة الدین و امارت داشت در حجاز و فرزندی داشت بنام قاسم و او امیر الحرمین بود و اولادش

در حجاز اقامت داشتند .

اما عیسی بن فلیته او نیز امیر مکه بود و او سه پسر داشت اول بر که دویم داود سیم مکثر اما بر که امارت مکه داشت و اولادش در حجاز بود اما داود نیز امارت مکه داشت و اولادش در حجاز میزیست اما مکثر پسر آورد بنام محمد و امارت مکه یافت او را اصحاب امیر ابو عزیز قتاده بن ادریس بن مطاعن السلیمانی مقتول ساختند و قتاده در شهر رجب در سال پانصد و هشت هجری بر مکه استیلا یافت و محمد بن مکثر که مقتول شد صاحب فرزند بود و بمانرسیده است که مکثر جز از محمد عقب آورده باشد .

بالجملة این بطن را که از اولاد ابو هاشم محمد بن حسین بن محمد الاکبر است هواشم می نامیدند و بنی مکثر را مکثره می گفتند و از هواشم است بر که بن محمد بن ملک المکی سیدی جلیل القدر و بلند همت بود و در نزد سلاطین عزتی بکمال داشت و قوم خویش را بنهایت حافظ و حامی بود و پسر عم او مبارک بن علی بن ملک نیز مردی چنانکه نامش مبارک بود؛ سید بر که را جز دختری که فاطمه نام داشت فرزند نیامد و او را با مبارک کابین بست و از مبارک چهار پسر آورد اول زین العابدین دویم محمد سیم حسن چهارم حسین و ایشان در اراضی عراق و بلاد خراسان میزیستند و از بنی مطاعن بن ادریس در عراق یکی محمد و آندیگر ادریس و سیم ابوالقاسم است اما محمد پسر آورد بنام زین العابدین مردی پارسا بود و بلا عقب در گذشت اما ادریس پسر آورد و او را مطاعن نام نهاد و او مردی رئیس و یکتا از رجال بنی حسن بود اما ابوالقاسم پسر آورد بنام مهدی و ملقب بن ناصر الدین . مبارک از شناختگان سادات بود و از هواشم و مکثره در حجاز و عراق بسیارند .

ذکر اولاد عبدالله بن محمد الاکبر

بن موسی الثانی بن عبدالله بن موسی الجون

از فرزندان عبدالله است ع بن علی بن یحیی بن عبدالله بن ع الاکبر و برادرش سلیمان بن علی و اولاد او را سلیمانینون مینامیدند و دیگر امیر جلیل قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله است، قتاده بر مکه دست یافت و هوشم را دفع داد و گفته شده است که امیر ع بن مکر بن عیسی بن فلیته امارت حجاز یافت روزگاری دراز این حکومت در اولاد او پائید .

بالجمله الناصر خلیفه عباسی از امیر قتاده خواستار شد که از مکه بجانب عراق سفر کند تا او را دیدار فرماید امیر قتاده منت بر او نهاده و مسئلت او را اجابت فرموده از مکه بجانب عراق کوچ داد چون بنجف رسید مردم کوفه او را پذیره کردند در میان پذیرندگان چندتن شیری را در سلسله کشیده باستقبال بیرون شدند چون چشم امیر قتاده بر شیر افتاد « قال لا ادخل بلادا یدلُّ بها الاسد» من داخل نمیشوم در بلادی که شیر در آنجا ذلیل میشود از آنجا مراجعت کرد و این اشعار بخلیفه نوشت:

بلادی و ان جارت علی عزیزة	ولو اننی اعری بها و اجوع
ولی کف ضرغام اذل بیسطها	بها اشتری یوم الوغی و ابيع
معوذة لثم الملوك لظهرها	وفی بطنها للمجدین ربیع
ءأترکها تحت الرهان و ابتغی	لها مخلصاً انی اذا لرقیع
وما انا الا المسک فی غیر ارضکم	اضوع و اما عندکم فاضیع

مع القصة امیر قتاده بن ادریس سه پسر آورد اول حسن دوم راجح سیم علی اما حسن مردی شجاع و زورمند و خونریز بود و امارت مکه داشت وقتی بر قافله عراق بتاخت و امیر قافله را بکشت و سرش را از میزاب مکه بیاویخت اما

راجح نیز مردی قوی پنجه و دلاور بود و سلطنت مکه یافت پسر برادرش ابوسعید بن علی بن قتاده با او قتال داد و بر ملک او غلبه جست .

اما علی پسری آورد بنام حسن مکنی بابوسعید، و این آنکس است که ملک از دست عمش راجح بگرفت مردی بانجهدت در شهامت بود، گاهی که صفوف قتال در برابر یکدیگر رده بستند و لشکر ترك یا جز آن در برابر ابوسعید صف راست کردند مادر ابوسعید که ام ولد و کنیز کی حبشی بود در هودجی نشسته بمیان صف آمد و فرزند را پیش خواند .

« فقالت اعلم انك قد وقتت موقعا ان ظفرت او قتلت قال الناس ظفرا بن رسول الله او قتل ابن رسول الله وان هربت قال الناس هرب ابن السوداء فانظر ای الامرین تحب ان يقال لك » .

گفت ای فرزند تو امروز در جائی ایستاده که اگر نصرت جوئی خواهند گفت پسر رسول خدا ظفر جست و اگر کشته شوی خواهند گفت پسر رسول خدا مقتول گشت لکن اگر بگریزی خواهند گفت پسر کنیرک سیاه گریخت بین تا کدام سخن را دوست داری که از تو خبر باز دهند گفت ای مادر خداوند تورا جزای خیر دهد حق نصیحت بجای آوردی و او را مراجعت داد و جنگ در پیوست و نیک پائید تا نصرت یافت .

و ابوسعید پسری آورد که محمد نام داشت مکنی بابونمی و ملقب بنجم الدین بشجاعت و شهامت نامبردار بود وقتی چنان افتاد که راجح بن قتاده از آن پس که از ابوسعید هزیمت شد چنانکه مرقوم افتاد بمدینه گریخت و بسادات بنی حسین پناهنده گشت چه مادر او از سادات بنی حسین بود و هفتصد سوار شاکی السلاح برداشته آهنگ مکه نمود، باشد که بر برادر زاده خود ابوسعید غلبه جوید و امارت مکه را دیگر باره بدست گیرد و سردار سپاه بنی حسین امیر عیسی بود و او حرون لقب داشت و در زمان خود فارس بنی حسین بود .

این هنگام ابونمی در یسبع جای داشت چون این خبر بشنید باچهل تن سوار

رزم آزمای از ینبع بر نشست و چون برق و باد طریق مکه گرفت وقتی برسید که سواران بنی الحسین راه با مکه نزدیک کرده بودند از گرد راه خویشان را بر آنجماعت زد و حمله گران افکند و باسیف و سنان آغازطعن و ضرب فرمود سادات بنی الحسین تاب درنگ نیاورده پشت باجنگ دادند و طریق مدینه پیش داشتند عیسی که سردار سپاه بود چنان میگریخت که نیمی از عمه‌ها او منتشر شده از قفای او خاك و خاشاك ارض را می‌سترد و میبرد سید تاج الدین جعفر بن معیة الحسنی که در عراق لسان بنی حسن بود، در مدح ابو نمی این شعر در این معنی گوید:

الم یبلغك شان بنی حسین	و فرّهم وما فعل الحرون
فیا لله باس ابی نمی	و بعض الباس یشبه الجنون
یصول باربعین علی مئآت	و کم من کثرة ظلت تهون

و هنوز سالیان عمر ابونمی بعشرین ترسیده بود چون سپاه بنی حسین را هزیمت کرد و بمکه در آمد و ادراک خدمت پدر فرمود خاطر ابو سعید از دیدار چنان فرزند شاد و خرسند گشت او را در امارت مکه شریک خویش ساخت و او را با پدر و بعد از پدر فرمانگذار آن اراضی بود و سال عمرش نزدیک بتسعين آمد چند کرات در مدت امارت او را از مکه دفع دادند و دیگر بار باز شتافت و نصرت یافت کرتی ملك مصر هنگام موسم با لشکری عظیم آهنگ مکه کرد ابی نمی دانست که با آن لشکر بیشمار نیروی کار زار ندارد لاجرم مکه را بگذاشت و بکناری شتافت.

ملك مصر پس از مناسك حج سه هزار تن از سپاهیان ترك را بجای گذاشت و هرالف را بامیری سپرد و بر این امر نیز امیریرا فرمانگذار کرد تا ابونمی را بمکه راه ندهند و بر عادت بودند که امیر بزرگ هر بامداد با هزار تن لشکر خویش بمنی میرفت و دو امیر دیگر از دو جانب دیگر بیرون میشدند ابونمی با سیصد تن سوار و هفتاد تن پیاده در مسجد خیف کمین نهاد و گاهی که لشکر ترك

از منی بسوی مکه مراجعت میکردند چون صاعقه آتشبار بر ایشان بتاخت و جز سرهنگ لشکر را نصب العین نساخت میزد و میکشت تا بامیر سپاه رسید او را بزخم نیزه از اسب در انداخت پیادگان لشکر ابی‌نمی اسب مقتولین را بگرفتند و برنشستند کمتر کس از مصریان طریق سلامت بجست چون این خبر بدو امیر دیگر رسید داخل مکه نشدند از آنجا که بودند راه مصر پش داشتند و ابونمی بی مانع وارد مکه گشت .

از آنسوی چون اینخبر بملك مصر رسید سخت بر آشفت و بتجهیز سپاهی گران پرداخت تا ابی‌نمی را کیفر کند مشایخ مصر بنزد او شدند و گفتند چه میکنی و چه میخواهی کرد؟ گفت بمکه میروم تا ابونمی و اهل او را باتیغ در گذرانم گفتند تو نیکو میگوئی لکن مردمان میگویند تو با حرم خدا می‌ستیزی و خون اولاد مصطفی میریزی این سخن در خاطر ملك وقعی ثقیل افکند و از این عزیمت عنان بگردانید و با ابونمی تمهید مکاتیب و مراسلات نمود تا وحشت و دهشت از جانین مرتفع گشت و امارت حجاز را بر ابونمی مسلم داشت .

این بود تا روزگاری سپری گشت و حشمت ابونمی در خاطرها عظیم گشت و ملك مصر از او بیمناک شد لاجرم بعضی از بزرگان در گاه را با ده هزار تن سپاه رزم کوش بجانب مکه روان داشت چون اینخبر باونمی رسید بابنی اعمام و اولاد و عشیرت خویش سپاه او را پذیره کرد و در جائی که لایق دانست کمین نهاد و بامدادی که لشکر مصر خواستند بار بر بندند و کوچ دهند مغافصه بر ایشان تاختن برد و حملهای گران متواتر فرمود و بسیار از آن جماعت را بکشت و پراکنده ساخت بالجمله جنگهای ابونمی بالشکر مصر و قبایل عرب بسیار است و شجاعت او گوش-زد تمامت جهانیان گشته چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود .

ذکر اولاد ابونمی بن ابوسعبد بن علی

بن قتاده بن ادريس بن مطاعن بن عبدالکريم بن عيسى بن حسين بن
سليمان بن علی بن عبدالله بن محمد الاکبر

أمیر ابونمی سی تن پسر داشت اول زید الاکبر اورا جماعتی از عرب کشتند و ابونمی کیفر کرد دوم زید الاصغر سیم ابوالغیث چهارم شمله پنجم عطیفه ششم لبیده هفتم مقبل هشتم سیف نهم حمیضه دهم عبدالله یازدهم رمیثه و از دیگران خبری بما نرسیده .

اما زید الاصغر مکنی بود با ابوالحارث و ملقب بود بعزالدین و در سواکن که یکی از جزایر یمن است حکومت داشت و آن جزیره منسوب بود بپدر مادرش که از اولاد ابراهیم غمر بود که شرح حالش مسطور شد و اورا صد و بیست نفر پسر بود و مکشوف نیفتاد که سواکن را قهرا گرفت یا اهل آن اراضی طاعت اورا طبعاً رغبت نمودند ولی اورا سم خورانیدند چون از سواکن بیرون آمد سلطان سعید اولجایتو مقدم او را بزرگ شمرد و از بهر او تیول و سیور غال مقرر داشت آنگاه بحجاز مراجعت فرمود و سواکن را تحت فرمان میداشت و در عراق نقابت بنی طالب یافت و ملقب بنقیب السادات گشت و در هر بلدی نایبی گماشت .

و این زید الاصغر مردی کریم و جواد و صاحب محاسن پسندیده بود چند که زنده بود بمعالجه بقیه اثر سم اشتغال داشت و در حله جهانرا وداع گفت و شعرا اورا مرثیه کردند شیخ المقری زین الدین علی مشهور بابن شمس نیز قصیده انشاد کرد مردی پارسا بود شعر نیکو گفت و لحن شعر را نیکو دانست و اعراب کلمات را بجای خود قرائت نمود لکن از اصطلاح نحاة خبری نداشت گفتند از کجا این دانستی گفت از تراکیب قرآن تتبع کردم و از آنجا قیاس گرفتم بالجمله چون زید الاصغر را مرثیه گفت و در مجلس تعزیه قرائت کرد سید شمس الدین محمد بن عبدالله بن ابی نومی از ثیاب و سیم و دیگر اشیا حملی بدو فرستاد پذیرفت و گفت

من هر گزاز کسی جائزه نپذیرفته‌ام و کسیر اجزاهل بیت ثنائگفته‌ام و جزا نخواسته‌ام
جز از جد ایشان و این شعر ازوست :

امن المنية في البرية آمن	كيف النجاة وکل حی حائن
کم او قعت بمتوَج فتحته	قهر آمن المستصعبات مدائن
کابی الفضائل زید الملک الذی	لمصابه خبت العلی متلاعن

و سید زین الدین بن ابی نمی دختری آورد و او را پسر عمش شمس الدین
عبدالله بن ابی نمی کابین بست ازوی اولادی آورد و منقرض شد اما ابوالغیث
بن ابی نمی بعد از پدر سلطنت حجاز او را مسلم گشت و برادران فرمان او را
کردن نهادند پس از روزگاری اندک برادرش حمیضه مفاصه او را در فراش بکشت
و جسدش را بسرای خویش حمل داد و او را ملحوظا در کنار مجلس بخوابانید و
دیگر برادران را بضيافت دعوت کرد چون حاضر مجلس شدند چنان دانستند که
ابوالغیث بخفته و چون هنوز جوانی نرسیده و کم روزگار است دیر از خواب انگیخته
میشود در این اندیشه بودند که ناگاه ابوالغیث را در مجلس خود کشته یافتند و
هر يك از برادران را دو غلام سیاه باشمشیر کشیده بر سر ایستاده آمد تا اگر از
بیعت حمیضه سر برتابند گردن بزنند ناچار همگان حمیضه را بسلطنت سلام دادند
مدت ششماه فرمانگذار بود آنگاه او را بگرفتند و دست بگردن بسته بسوی مصر
حمل دادند سه سال در مصر محبوس بود آنگاه حیلتي انگیخت یکتن از غلامان
خود را آموخت تا اسبی عتیق را تضمیر کرد و از جمام بر آورد (۱) و روزی که لایق
دانست بر باب سرای آورد که حمیضه محبوس بود و خود بدرون سرای رفت حمیضه
جامه غلام را بگرفت و در پوشید و از سرای بیرون شد زندانبانان چنان دانستند
که غلام حمیضه است میگردد .

چون حمیضه از باب سرای بیکسوی شد بر نشست و چون برق و باد بجست

(۱) تضمیر بمعنی لاغر میان ساختن و جمام بمعنی واگذارن اسب است که آنرا سواری

نفرمایند تا برای مسابقه آماده شود.

و خویشان را بعراق رسانید. و او بلاعقب وفات نمود چنانکه در جای خود رقم میشود اما شمیله بن ابی نمی مردی بزرگ و شاعر بود این دو بیت از اشعار اوست:

لیس التعلل بالآمال من شیمی ولا القنائة بالاقلال من هممی
ولست بالرجل الراضی بمنزلة حتی اطا الفلك الدوار بالقدم

شعر اول را بتعبیری اندک از متنبی اقتباس فرموده و شمیله را پسری بود که حازم نام داشت و حازم پسری آورد بنام محمد و او کمال قوت و شجاعت داشت و شیخ بنی حسن بود در زمان سلطان اویس بن امیر شیخ حسن بعراق آمد و از وی عطای بزرگ یافت و بسوی مکه مراجعت فرمود. و هم در حجاز وفات یافت و مادرش دختر عمش حمیضه بود اما عطیفة بن ابی نمی از وی خبری بما نرسیده اما لبیده بن ابی نمی ملقب بود بتاج الدین سفر عراق کرد و مدتی دراز توقف فرمود و دیگر باره بحجاز شد و هم در آنجا وفات کرد.

اما مقبل بن ابی نمی مردی زورمند و دلاور بود آنروز که ابی نمی زنده بود او در شمار کودکان میرفت یکروز سرهنگان سپاه ابی نمی بر اسبهای خویش سوار شده بر باب او حاضر شدند و انتظار میبردند تا کی از سرای خود بیرون شود لاجرم هر یک پای خود را از رکاب بیرون کرده بر گردن اسب افکنده بودند و بایکدیگر سخن میکردند مقبل که جوانی نورس بود از خانه بیرون شد و بر کنار هر یک از این سواران عبور میداد و چنانکه او نداند رکاب او را بادست خویش فشار میداد چنانکه جانین رکاب با یکدیگر بر میچسبید و ازو میگذشت و با سوار دیگر بدینگونه کار میکرد، تا گاهی که ابی نمی از خانه بیرون شد چون سرهنگان خواستند بنظام شوند و پای در رکاب کنند و بر صف شوند مدخلی در رکاب نیافتند ابونمی این معنی را فهم کرد و مکشوف افتاد که جز مقبل هیچکس را این نیرو نتواند بود مردمان از این نیرو و زورمندی شگفتی گرفتند و مقبل را در غزوات پدر آثار بزرگ پدید شد.

اما سیف بن ابی نمی و او آخر کس است که بعد از تمامت اولاد ابی نمی

وفات نمود و چهار بطن اولاد برادرانش را دیدار کرد و او را پنج پسر بود اول احمد دوم خرص سیم محمد چهارم حسن پنجم حمیضه اما حمیضه را عقب نبود اما احمد را دو دختر بود یکی فریعه دویم رایه اما خرص را سه پسر بود و یک دختر و آن دختر عنقا نام داشت اما پسران اول عقیل دویم احمد سیم محمد و محمد نیز سه پسر داشت اول محیط دوم احمد و سیم عنان و دخترش مصباح نام داشت و حسن بن سیف نیز سه پسر داشت اول علی دویم محمد سیم حسن

اما حمیضه بن ابی نومی ، مالختی از قصه او را ازین پیش رقم کردیم و قتل برادرش را بدست او نگاشتیم کنیت او ابو شقر بود آنگاه که از مصر بعراق گریخت چنانکه مرقوم افتاد برادرش عبدالله که عضدالدین لقب داشت هم در عراق بود و حمیضه گونه داشت سیاه و تیره و احوال العین و قاسی القلب و عظیم الجثه و دراز بالا و زورمند و توانا بود و از کمال تکبر هنگام نگرستن آن چشم احوال را تنگ میساخت مردم از مهابت او دیدار او را بکراهت میداشتند .

سید حمیضه بنزد اولجایتو سلطان سفر کرد و از خواستار شد تا سپاهی ملازم رکاب او فرماید تا مملکت شام و مصر را بگشاید سلطان مقام او را عظیم مبارک شمرد چه از دلآوری و زورمندی او خبرها شنیده بود یکروز خواست آن اخبار را بمیزان اختبار بسنجد بفرمود تا طبقی از ذهب را با آتش تافته کردند و مبلغی از گوشت مشوی در طبق نهادند گاهی که سلطان در کنار خوان طعام بنشست و سید حمیضه در پهلوی سلطان جای داشت آنطبق را پیش نهادند سلطان آنطبق را بر گرفت و بطرف سید التفات نمود حمیضه هر دو کف بگشاد تا سلطان بردست او نهاد هیچ دردست و رخسار سید لغزشی و تغییری دیدار نشد همچنان آنطبق را بر کف میداشت تا سورت وحدت حرارت آن بشکست آنگاه بدست برادرش زید که در پهلویش جای داشت نهاد و کفهای حمیضه پوست باز گذاشت سلطان و همکنان از توانائی و شکیبائی سید عظیم شگفتی گرفتند .

بالجمله سلطان اولجایتو لشکری لایق جنگ عرض داد و امیر طالب دلقیدی

حسینی را بر آنجماعت سرهنگ ساخت و ایشانرا ملازم رکاب حمیضه فرمود پس حمیضه خیمه بیرون زد و تامنزل قُطیفه (۱) کوچ بر کوچ براند در آنجا خبر مرگ اولجابتو سلطان را بدو آوردند و هم در اینوقت رشید الدوله وزیر سلطان که با امیر طالب خصمی دیرینه داشت شرحی بمران سپاه نگاشت که امارت امیر طالب را وقعی نگذارید و از کنار او پراکنده شوید و از جانب دیگر ملک ناصر عنه بن قلادن که حکومت مصر داشت چون عزیمت حمیضه را بدانست اعراب بنی طی و دیگر قبایل را فرمانداد تا فراهم شدند و بمدافعه حمیضه و سپاه او بیرون تاختند اینوقت حمیضه با امیر طالب وعدری قلیل از خاصان خود بجای بود چهسپاه سلطان بفتنه رشید الدوله متفرق شدند حمیضه با آن عدد اندک چون شیرخشم آلود لشکر مصر را تلقی نمود و جنگ به پیوست و چنان رزم آزمود که از آن پیش کس بیاد نداشت و لشکر مصر را بشکست و اموال ایشان را ماخوذ داشت و بمعقلی منیع حمل داد و کرتی دیگر کری کرد و بر سپاه مصر حمله های گران متواتر ساخت تا ایشان را یکباره از میدان ناورد هزیمت کرد ثقات روات از امیر طالب روایت کرده اند که همی گفت من حملات امیر المؤمنین علیه السلام را بخیبر شنیدم از حمیضه بعیان دیدم بالجمله چون لشکر سلطان از خدمت حمیضه سر بر تافتند با جماعتی از غلمان و خاصان خود باراضی نجد آمد و مجتازان و کاروانان مصر و شام را عرضه نهب و غارت همی داشت کار بر ملک ناصر صعب افتاد و دو تن از ملاحظه را فرمان کرد تا بنزد او شتافتند و گفتند ملک مصر بر ما خشم گرفت و خواست ما را با تیغ در گذراند ازوی بگریختیم و بحضرت تو پناهنده گشتیم حمیضه ایشانرا پذیرفت شش ماه ملازمت خدمت او داشتند تا روزی فرصت بدست کرده حمیضه را خون بریختند و بمصر گریختند.

اما عبدالله بن اُبی نمی مکنی بود بابو عنه و ملقب بود بعضدالدین و مردی دلاور و تناور بود پدر ازوی برنجید و او را ببلده زبید گسیل داشت و حاکم زبید

(۱) نام قریه ایست در نواحی حمص و راه شام .

را نگاشت که او را در سرای جای میده حافظ و حارس براو میگمار که از سرای بیرون نشود حاکم زبید او را در رواقی جای داد که بابی از آهن مشبک داشت عبدالله از پس آن در می نشست و معبر و عابرین گذرگاه را نظاره میکرد و حاکم زبید هر روز حاضر خدمت او میشد و حشمت او را نیکو نگاه میداشت لکن او را از سرای بیرون شدن نمیکذاشت یکشب عبدالله آن در آهن را چنگ درزد و سخت بکشید و از جای بکند و بیرون شد حاکم زبید چون این بدانتست بنیروی نیرنگ و فریب او را بجای آورد و سخت از عبدالله هراسناک بود لاجرم بابو نمی این قصه را بنگاشت و از نگاهداشت او استعفا نمود و او را تجهیز کرده روانه عراق نمود و اوقاف حرمین را در آن ممالک از جانب ابونمی باو مقرر داشت .

عبدالله بعد از ورود بعراق آهنگ خدمت سلطان غازان نمود و سلطان مقدم او را بزرگ شمرد و در وجه او از نفایس اقطاع توزیع داشت عبدالله بجانب حله مراجعت کرد و در آنجا نافذ الامر بزیست تا وداع جهان گفت و از وی فرزندی آمد بنام محمد ملقب بشمس الدین و شمس الدین راسه پسر بود اول احمد دویم ابوالغیث و مادر ایشان دختر زید بن ابی نمی بود سیم علی و مادر او ام ولد بود اما ابوالغیث سفر شیراز کرد در ایام حکومت شیخ ابو اسحق و در آنجا بلاعقب وفات نمود و او را در خارج شیراز در مشهد علی بن حمزة بن الکاظم بخاک سپردند و احمد نیز بشیراز رفت و بلاعقب وفات یافت و مدفن او در جوار قبر برادر است .

اما علی ملقب بود بنور الدین مردی ساکن النفس و کریم الاخلاق و در عراق عمید سادات بود در سال هفتصد و هفتاد و هشت هجری وفات یافت و او را دو پسر بود یکی محمد ملقب بشمس الدین و آن دیگر حسب الله و مادر ایشان شمیسه دختر الشریف ابو سلیمان احمد بن رمیثة بن ابی نمی بود و نیز فرزندان دیگر داشت اما شمس الدین صاحب اولاد بود یکی را احمد نام بود و مادر ایشان دختر القايد علی بن همنکیح المکی بود .

اما رمیثة بن ابی نمی ملقب بود باسدالدین و مکنی بود بابو عراده بعد از

ابوالغیث در مدتی دراز امارت مکه داشت و او سیدی شجاع و جلیل القدر بود و شعر نیکو توانست گفت گاهی که پسرش الشریف احمد بر حله دست یافت و آن بلد را با توابع و اعمال بتحت فرمان آورد رمیثه قصیده بنظم آورده بفرزند فرستاد و در آن قصیده از شرافت مکه و مذمت عراق فراوان یاد کرد، و نیز او را ار صولت و شدت مغول بیم داد، باشد که از اندیشه فتح باز آید و بسوی مکه گراید احمد در پاسخ پدر قصیده انشاد کرد و مراجعت را بعذری چند متمسک شد این نبود تا سپاه مغول تاختن کرد و او را عرضه هلاک و دمار داشت چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود.

چون خبر قتل احمد برمیه رسید گفت من آنروز که بر بلاد مغول دست تصرف فرا برد دانستم که کشته میشود و از پس قتل احمد دیگر کاروان عراق بجانب مکه سفر نتوانست کرد تا گاهی که رمیثه جهانرا وداع گفت و رمیثه را شش پسر بود اول احمد دوم سندسه سدیگر عجلان چهارم ثقبه پنجم مقامس ششم مبارک.

ذکر اولاد احمد بن رمیثه بن ابو نمی بن ابوسعید بن علی بن قتاده

ابن ادیس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن

سلیمان بن علی بن عبدالله بن محمد الاکبر بن موسی الثانی

ابن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله المحض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

در ذیل قصه رمیثه اشارتی رفت که احمد مقتول شد اکنون بشرح آن قصه میپردازیم همانا احمد بن رمیثه مکنی بود بابو سلیمان و ملقب بود بشهاب الدین و شجاعت و شهامتی بکمال داشت در زمان سلطان ابو سعید بعراق آمد و روزگاری با سلطان همی زیست گاهی که موسم برسید و کاروان عراق آهنگ حجاز کردند و غیاث الدین محمد بن الرشید که منصب وزارت داشت باتفاق گروهی از وجوه عراق از برای زیارت بیت الله خیمه بیرون زدند الشریف احمد با این جماعت طی مسافت

کرده بمکه آمد و گاهی که زایرین قصد عرفات داشتند مردم خود را فرمود تا شاکی السلاح حاضر شدند آنگاه حکم داد تا محمل عراقی را بر مصری مقدم داشتند و بر جبل عرفات صعود دادند مردم مصر چون قوت مقاتلت او را نداشتند بنزدیک پدرش رمیثه بداد خواهی شتافتند رمیثه از آن مهر و حفاظت که از سلطان ابوسعید با احمد رفته بود نتوانست بطرد و منع پسر پردازد لاجرم مردم مصر دستخوش خذلان شدند و احمد مبلغی از دراهم مسکوک که بنام سلطان ابوسعید بود با خود داشت فرمانداد که در مکه با آن دراهم داد و ستد کنند و این حکم را نیز در موسم جاری ساخت آنگاه با زائران و کاروان عراق باز خدمت سلطان شد .

سلطان ابوسعید نیک او را بنواخت و بتکریم و تعظیم او پرداخت و امارت قبایل عرب عراق با او گذاشت چون قبایل عرب بیفرمان بودند احمد بر ایشان بتاخت و آنجماعت را دستخوش قتل و غارت ساخت و مالی فره بیندوخت و خدم و حشم فراوان گرد آورد و چون سلطان ابوسعید در گذشت بجانب حله تاختن کرد و آن بلده را فرو گرفت و اموال کثیر مآخوذ داشت و بیخ ظلم و ستم قوی گشت .

أمیر شیخ حسن کبیر چون این بشنید چند کورت تجهیز لشکر کرده بدفع او فرستاد بروی دست نیافتند و شکسته باز شتافتند اینوقت امیر شیخ حسن خویشتن اعداد جنگ کرده با لشکری عظیم از جانب یمین بلده انبار فرات را عبره کرد و تا در حله بتاخت و آن بلده را حصار داد الشریف احمد دروازه های شهر را استوار فرو بست و چون از مردم محله اکراد فراوان کس کشته بود اعتماد بر ایشان نداشت و از مردم محله جامعین مطمئن خاطر بود لاجرم محمد بن نصر را که شیخ محله جامعین بود با جماعتی بر یکی از دروازه های شهر باز داشته بود چون آتش حرب افروخته گشت و از جانبین کار بطعن و ضرب افتاد محمد بن نصر مقتول گشت و مردمش او را بگذاشتند و بلشکر گاه امیر شیخ حسن پناهنده شدند و رجال اعراب نیز از خدمت احمد بیکسوی گریختند و سپاه امیر شیخ حسن شهر را

فرو گرفتند .

اینوقت در نزد الشریف احمد جز احمد بن فلیته که یکتن از فرسان بنی حسن بود و يك پسرش کس بجای نبود این دو تن نیز رزم زدند تا عرضه تیغ گشتند لکن الشریف احمد اینوقت بر بام سرای خویش ایستاده بود و یکنه چون شیرشزه و مار کرزه، رزم میداد و چنان جنگ کرد که هیچ دهکانی در خاطر نداشت بسیار کس از امراء و شجمنان امیر شیخ حسن را که خود آهن بر سر و درع عادی در بر داشتند باشمشیر هندی دو نیمه ساخت و با اینهمه کس با او دست نیافت و او همچنان رزم زنان بجانب محلت اکراد روان گشت مردم آن محلت او را پذیره شدند و گفتند ما در خدمت تو رزم همی دهیم تا روز بیگانه شود چون تاریکی جهان را فرو گرفت بهر جا که خواهی سلامت میرو با اینکه این رای بصواب نزدیکتر بود احمد پذیرفت و بسرای قوام الدین احمد بن طاوس الحسینی نقیب نقباء الاشراف آمد .

چون امیر شیخ حسن این بشنید شیخ الاسلام بدرالدین معروف بابن شیخ المشایخ را که مظاهر ابن طاوس بود بنزد او فرستاد و خاتم امان عطا داد و او را بسو گندهای بزرگ ایمن ساخت پس احمد بر نشست و باتفاق شیخ بدرالدین طریق خدمت امیر شیخ حسن گرفت در عرض راه ملازمان امیر شمشیر او را ماخوذ داشتند احمد از این معنی احساس شر همی کرد با بدرالدین گفت این چیست؟ گفت ندانم من رسولی بودم و ابلاغ کردم بدانچه مأمور بودم بالجمله چون بنزد امیر شیخ حسن آمدند معذرت احمد را پذیرائی کرد لکن اموالی را که از بلاد ماخوذ داشته بود طلب فرمود احمد گفت بعضی را انفاق کردم و برخی را بودیعت سپردم و پاره مدفون ساختم امیر آن ودایع و دفاین را طلب فرمود احمد ابا نمود فرمان داد تا چند که توانستند او را عذاب کردند سود نبخشید و اعتراف بشیئی نفرمود امیر شیخ حسن ازرها ساختن او بیمناک بود خواست او را بقتل رساند و کمتر مورد شاعت و سرزنش گردد امیر ابوبکر پسر امیر محمد را طلب فرمود و گفت

بخون پدر احمد را قصاص کن چه امیر محمد را احمد کشته بود ابوبکر ابا کردو بروایتی او را با هفت ضرب بکشت جسد او را بسرایش آوردند ومدفون ساختند آنگاه از آنجا حمل داده بمشهد شریف غروی آوردند و در جوار علی علیه السلام بخاک سپردند و سلطنت حله تا بغداد و جز بغداد از بلاد عراق بر امیر شیخ حسن کبیر مسلم گشت .

آنگاه سید شمس الدین محمد بن عبدالله بن ابی نمی رامورد اشفاق و الطاف فرمود و اولاد الشریف احمد بن رمیثه را نیز اکرام کرد و از برای ایشان در حله عطائی مقرر داشت لکن در مدت حیات رمیثه چنانکه ازین پیش اشارت شد طریق قوافل عراق بجانب حجاز مسدود بود چون سید رمیثه وداع جهان گفت و نوبت امارت مکه بفرزندش سید عزالدین عجلان رسید شیخ سراج الدین عمر قزوینی محدث و دیگر صاحب حسن بن ترکی بسوی شام سفر کردند و از آنجا با قافله شام بحجاز آمدند و با عجلان در کار صلح فراوان سخن کردند و مبلغی از اموال در تقریر صلح بردمت نهادند السید عجلان پذیرفت و فرزندش خرس را باتفاق ایشای بسوی بغداد روان داشت .

امیر شیخ حسن مقدم خرس بن عجلان را مبارک شمرد ومالی که در تقریر صلح نامبردار شده بود در وجه وی بذل کرد ومنافع اوقاف عراق را که در مدت مخاصمت و مبارات عمال امیر شیخ حسن بدست کرده بودند با اشیای دیگر تسلیم خرس فرمود لاجرم خرس بن عجلان خرسند و شادمان طریق مراجعت گرفت و قافله عظیم از عراق بجانب مکه کوچ داد و طریق مکه براهل عراق گشاده شد .
و ابو سلیمان احمد بن رمیثه سه پسر آورد اول سلیمان واو بلاعقبوفات کرد دویم احمد سیم محمود ، جلال الدین عبدالجلیل بن العربی این شعر در حق احمد و محمود گوید :

واحمد احمد الرجلین منی	ولست انا لمحمود بذام
و اعرف لكبیر السن قدرأ	ولكن الشهامة فی الغلام

اگر چه محمود از احمد بسال بزرگتر بود جلال الدین احمد را بشهامت ستوده است؛ بالجمله احمد و محمود هنگام قتل پدر کودک بودند و بعد از پدر بحجاز شتافتند احمد را عقب نبود و محمود پسری آورد بنام محمد و همچنان احمد بن رمیثه را دختری بود بنام شمیله بحباله نکاح نورالدین علی بن محمد بن عبدالله بن ابی نمی در آمد و پسری آورد و او را محمد نام نهاد.

اما عجلان بن رمیثه بن ابی نمی مکنی بود با بوسریع و ملقب بود بعزالدین بعد از پدر امارت مکه یافت و برادرانش مغامس و ثقبه و سند هر سه تن با او از در خصومت بیرون شدند و چند کورت او را از مکه اخراج کردند و عجلان دیگر باره غالب شد و آن بلده را بتحت فرمان آورد در پایان کار امارت مکه بروی مسلم گشت و عجلان را سه پسر بود اول احمد دوم محمد سیم علی اما احمد مکنی بود با بوسلیمان و ملقب بشهاب الدین بود و عجلان در حیات خود امارت را با او گذاشت و هیچ ثروتی و حشمی از وی دریغ نمیداشت و او در امارت مکاتنی عظیم بدست کرد و از اسب و غلام و اموال و اسلحه افزون از آنچه امثال او را ممکن شود فراهم آورد ناگاه اینجمله را بگذاشت و فجأة در گذشت و او را فرزندان بودند یکی سلیمان و او بعد از پدر حکومت مکه یافت و از محمد و علی پسران عجلان خبری بمانرسیده، بروایتی علی حکومت مکه یافت اما ثقبه بن رمیثه روزی چند حکومت مکه داشت برادرش عجلان او را دفع داد و ثقبه را پسری بود که مبارک نام داشت در اول شب بجان عراق سفر کرد و از آنجا با صفهان و فارس شتافت آن گاه بمکه مراجعت کرد و دیگر باره از راه قُطیفه بشیراز رفت و در آنجا وفات نمود جسد او را در جوار علی بن حمزة بن الکاظم بخاک سپردند اما مغامس بن رمیثه دو پسر داشت یکی محمد و او در مکه مقتول گشت و آن دیگر عنان نام داشت و در زمان خود فارس بنی حسن بود اما سند بن رمیثه روزی چند امارت مکه داشت و برادرانش نگذاشتند اما مبارک بن رمیثه سفر عراق کرد و بنزدیک سلطان اویس بن امیر شیخ حسن رفت سلطان اویس او را مورد الطاف و اشفاق ساخت و او را اقطاع بسور غال داد پس مراجعت

بمکه کرد و هم در مکه وفات نمود و او را دو پسر بود یکی عقیل که با پدر سفر عراق کرد و آندیگر علی نام داشت و بعد از پدر بعراق آمد .

ذکر بعضی از اولاد محمد الاکبر بن موسی الثانی

حسن بن قاسم نسب بمحمد الاکبر الملقب بالنائر میرساند جای در حله داشت روز را بقتل و غارت بشام کردی و شب را بالهو و لعب بروز آوردی چنان افتاد که مالی فراوان که خاص سادات بود در نزد سید عالم مقتدی عمیدالدین عبدالمطلب بن الاعرج الحسینی فراهم گشت و سید در اندیشه بود که این مال را با کدام يك از سادات بذل کند و چه کس را مستحق این بذل داند .

يك شب امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب دید که میفرماید این مال را بحسن بن قاسم فرست عمید الدین از خواب انگیخته شد چون حسن بن قاسم را شناخته بود که از هیچگونه عیبانی نپرهیزد آنخواب را وقتی نهاد و از رؤیای صادقه ندانست و دیگر باره بخواب شد هم آنحضرت را دیدار کرد که آن فرمان را تکرار میکند در این کورت نیز اگر چند او را شگفت آمد خواب را معتبر ندانست و بخفت در کورت سیم همچنان امیر المؤمنین علیه السلام او را نمودار شد و فرمان کرد که این اموال را خاص حسن بن قاسم میدان و بدو میفرست عمید از خواب انگیخته شد و بیتوانی برخاست و آن اموال را حمل داده بدر سرای حسن بن قاسم آمد بانگ دف و طنبور و هو یاهوی اصحاب طرب همی شنید لختی بایستاد ناچار قدم پیش گذاشت و دق الباب کرد .

حسن بن قاسم از خانه بر آمد و نظاره کرد که عمیدالدین است سخت آزرم زده و مضطرب گشت و پرسش کرد که در این نیمشب چه افتاد که تورا بسرای من کشانید عمیدالدین او را خبر گونه باز داد و داخل سرای شد و اموال را نزد او نهاد و قصه خویشرا بشرح کرد حسن بن قاسم چون این بشنید برخاست و از چاهی که در میان خانه داشت آب بر آورد و غسل کرد و جامه خود را بیکسوی افکند و از عمید الدین طلب پوشی کرد سید بعضی از جامه خود را بدو داد تا در پوشید

و بتوبت و انابت گزاید و از آن پس چند که زنده بود طریق عبادت و زهدات داشت و او را پسری بود که یحیی نام داشت و اولاد محمد الاکبر در حجاز و عراق فراوان شدند .

ابوالحسن عمری گوید غلامی دیدم پاکیزه رخسار گندم گون آکنده جسم باجبهه درفشان و چهره گلگون رقیق الشفه قوی النفس بعضی نسب او را بنصارای نجران منسوب میداشتند و او خود دعوی دار بود که علوی نژاد و سخت حیلت افروز و نیرنگ ساز بود یکروز مرا گفت چنان مینماید که بر آنچه من دعوی دارم تو انکار داری و حال آنکه من از پدران خود اخذ احادیث کرده ام و دور نیست که آنچه تو میدانی ناتندرست باشد گفتم اگر روزگاری بر ما بگذرد و آن کس که ترا می شناسد بر ما در آید درست از ناتندرست بادید شود و او از موصل و تکریت و عکبرا اخذ اموال سادات مینمود و از در آمدن بیغداد کراهت داشت تا مبادا آنچه مستور دارد مکشوف افتد .

و دیگر از فرزندان موسی الجون عربی بدوی است که ملیط نام داشت و مکنی بود با بوجعفر در اُثال نشیمن ساخت و مردی دلاور و فارسی نام آور بود و سر راه برزایرین بیت الله میگرفت و طلب خفاره میکرد اگر اهل حاج بیدل اموال رضای او میجستند سلامت میجستند و اگر نه ایشانرا عرضه قتل و غارت میداشت هیچ سلطان و جز سلطانرا نیروی دفع او نبود در سال سیصد و پنجاه هجری از این کردار نابهنجار پشیمان شد و طریق توبت و انابت گرفت و سفر بغداد نمود و از آنجا بخظیره شتافت بنزد ابوعبدالله داعی که منصب نقابت داشت و خواستار شد که از معزالدوله خواهنده گردد تا او را در موسم امارت حاج دهد و زایرین بیت الله را از مدینه السلام تا حرم بصلاح و صوابدید او فرمان کوچ دهد .

ابوعبدالله مسئلت او را با جاابت مقرون داشت و این سخنرا با معزالدوله در میان گذاشت معزالدوله گفت اینمرد بدوی تا دی دزدی بود و کاروانیان و مجتازانرا مورد تاخت و تاز میداشت من امروز چگونه او را معتمد دانم اگر

خواهی تو اورا امیر حاج فرمای ابو عبدالله گفت من اورا امارت ندم لکن اگر تو شفاعت مرا پذیری و اورا امارت حاج دهی جنایت اورا ضمانت میکنم معز۔ الدوله پذیرفت و اورا تشریف کرد و رایت بست ملیط به نیکوتر و جیبی اهل حاج را بمکه برد و باز آورد قاضی ابوعلی حسین بن علی بن محمد التنوخی گویدا بوالحسن بن شاذان بن رستم السیرافی الفارسی خود را بمذهب ملاحظه می بست وقتی که ایمنی بدست کرد اظهار اسلام نمود و هنگام موسم گفت آهنگ حج دارم و با حمل تجارت راه سپر گشت .

هنوز ملیط طریق توبت نسپرده بود لاجرم بر سر راه کاروانیان آمد و طلب خفاره نمود ابن شاذان با امیر قافله گفت اگر مرا بسوی ملیط رسول فرمائی دفع این داهیه کنم گفت اگر ترا بر سالت فرستم چه میگوئی؟ گفت میگویم ای ملیط ما مردمی از بلاد فارس باشیم و نسب ما با عرب پیوسته نیست و بدانچه پدر تو آورده رغبت نداریم بر ما حمل کرد که بیائید اینخانرا زیارت کنید ما گفتیم سمعاً و طاعة و اینک آمده ایم تا زیارت حج بیای بریم اکنون تو میگوئی جز باخذ دینار و درهم شمارا بانجام آن دسترس نیست اگر از برای شما چیزی ظاهر شده و خداوند این تکلیف را از شما برداشته تکلیف ما جز این نخواهد بود لاجرم مراجعت میکنیم امیر قافله بخندید و گفت اگر این سید علوی این کلمات تو را اصفا فرماید گردنت را بزند و رسول دیگر فرستاد و خفاره مقرر داشت تا کار اصلاح یافت و مردمان بزیارت حج شتافتند.

اینجمله فرزندان محمد اکبر بن موسی الثانی و فرزندان موسی الثانی بن عبدالله الشیخ الصالح و فرزندان عبدالله شیخ صالح و فرزندان موسی الجون بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود که بشرح رفت .

ذکر اولاد صاحب دیلم

یحیی ابن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر اول رقیه دوم عاتکه سیم قریبه بنت المرية چهارم فاطمه مادرش ام ولد بود وهفت پسر داشت اول علی، اثنانی گوید مادرش ام ولد بود دوم ابراهیم همچنان مادرش ام ولد بود سیم عیسی معروف بود باخی صفیه چه صفیه دختر علی الطیب بن عبدالله بن محمد بن عمر الأ طرف از جانب مادر با عیسی خواهر بود چهارم عبدالله الاکبر پنجم عبدالله الاصغر ششم صالح بن البریریه هفتم محمد بن التیمیة مادرش خدیجه دختر ابراهیم بن طلحة التیمی است در مروج الذهب مسطور است که محمد بن جعفر بن یحیی صاحب دیلم بجانب مصر سفر کرد و از آنجا بمغرب شتافت و جماعتی بروی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند در میان ایشان کار بعدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خورانیدند و مقتول ساختند .

اما عیسی بن یحیی دختری آورد که صفیه نام داشت اما عبدالله الاکبر بن یحیی، شیخ شرف نسابه گوید صاحب ولد بود و ابوالحسن عمری گوید پسری داشت بنام ابراهیم و ابراهیم صاحب فرزند بود اما عقب یحیی صاحب دیلم از پسرش محمد بود و از پسرهایش کس بجای نماند اولاد ایشان انقراض یافت اما محمد بن یحیی، در حبس رشیدوداع جهان گفت و ازوی یکدختر بماند که عاتکه نام داشت و چهار پسر باقی گذاشت نخستین عیسی دوم ادریس سیم احمد چهارم عبدالله اما عیسی بلا عقب در گذشت اما ادریس مادر او فاطمه دختر ادریس بن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است .

عمری از شیخ شرف نسابه حدیث میکند که ادریس بن محمد بن یحیی پسری آورد بنام محمد مکنی بابوالعباس و او دو دختر آورد در مصر، ابو نصر بخاری گوید ادریس بن محمد بن یحیی را پسر نبود دختری آورد و او از آن پیش که شوی کند

در گذشت و آنکس که نسب بادریس بن محمد بن یحیی میرساند دعوی و کاذب است بلکه عقب از ادریس بن ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی است و در حجاز و مصر فرزندان او فراوانند. اما احمد بن محمد بن یحیی و او مکنی بود بابوالحسین و با برادرش ادریس از يك مادر بودند شیخ شرف نسابه گوید او را يك دختر و چهار پسر بود اما دختر قریبه نام داشت اما پسران اول محمد دوم احمد سیم سلیمان چهارم یحیی اما محمد جهانرا وداع گفت و عقبی نگذاشت اما احمد او نیز فرزندی نگذاشت اما سلیمان او را دختری بود که ام رزین نام داشت اما یحیی پنج پسر آورد اول عیسی دوم ابراهیم سیم محمد چهارم صالح پنجم سلیمان . ابوالساج الاشروسی ابراهیم و محمد و صالح و سلیمان را در مدینه مأخوذ داشت و در محبس انداخت و هر چهار تن را بزحمت دخان مقتول ساخت و جسدایشان را در بقیع بخاک سپردند و از هیچیک خلفی بجای نماند جز ابراهیم که دودختر باقی گذاشت و عقب یحیی از پسر پنجم او عیسی بود و عیسی فرزندی چند داشت یکتن از ایشان در روم اسیر گشت آنگاه رهائی جست ابوالحسن عمری از شیخ شرف نسابه روایت میکند که از اولاد عیسی مردی را در مصر دیدار کردم که ابراهیم بن زید مینامیدند و از بنی عیسی بن یحیی بن احمد بن محمد بن یحیی، مردی ملقب به فطیس و نامش یحیی بن سلیمان بن عیسی .

اما عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم با برادرانش ادریس و احمد از يك مادر است او را چهار دختر بود اول فاطمه دوم رقیه سیم قریبه چهارم زینب و پسران اول احمد دوم محمد سیم ابراهیم چهارم سلیمان اما از احمد ولدی باقی نماند اما از محمد سه دختر آمد و او را یازده پسر بود اول یحیی دوم داود سیم ادریس چهارم حسن پنجم صالح ششم حسین هفتم ابراهیم هشتم موسی نهم یوسف الخیر دهم علی یازدهم احمد اما یحیی بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی از فرزندان اوست حسین بشرانی و ابراهیم بشرانی و این هر دو پسرهای یحیی باشند و دیگر یحیی بن محمد بن عبدالله صالح را صاحب فرزند گفته اند.

در کتاب ابوالمنذر نسابه مسطور است که از وی فرزند نماند و کرتی دیگر میگوید عقب داشت .

اما داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی فراوان فرزند آورد و از اولاد او است داود بن ابی البشیر عبدالله بن داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی ابوالحسن عمری گوید داود بن ابی البشیر صاحب اولاد بود اما ادريس بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب فرزندان بسیار بود اما صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی اولاد فراوان داشت و از فرزندان اوست ابوالقاسم بن علی بن ابی الحسین علی بن محمد بن صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم، ابوالقاسم را در مغرب مقتول ساختند اما حسین بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی مردی تهیدست و مسکین بود اما ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی وی نیز فقیر و مسکین بود اما موسی بن محمد بن عبدالله از وی خبری بما نرسیده اما یوسف بن محمد بن عبدالله او را یوسف الخیر مینامیدند و عقبی از او نگفته اند اما حسن بن محمد بن عبدالله صاحب ولد بود اما احمد بن محمد بن عبدالله معروف بود باحمد الصالح ابوالحسن عمری گوید صاحب ولد بود .

اما ابراهیم بن محمد بن عبدالله فرزندان او در عراق و جز عراق بسیار شدند و از اولاد اوست ابو طاهر محمد بن میمون الصوفی الاسود و حسن بن علی بن عبدالله بن ابراهیم بن عبدالله بن محمد بن یحیی ابوالحسن عمری گوید محمد بن میمون، حنبلی و ناصبی بوده و در نصب اوقصه ها حدیث کرده اند و او در بغداد بمرد او را پسر عمی بود: هو محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن عبدالله بن ابراهیم مادرش علویه بود لکن او از زنی نصرانیه که مریم نام داشت پرستاری کرد و باو معروف شد و او در بغداد خائف شد و بشام رفت و محمد بن میمون حنبلی را در بغداد فرزندان و برادران بود و از بنی حسن بن علی بن عبدالله بن ابراهیم بن عبدالله بن محمد بن یحیی است احمد بن حسن که ملقب بود بوقفا و از عقب او خبری بما نرسیده اما سلیمان بن عبدالله بن محمد بن یحیی مکنی بود با ابوالقاسم

بعضی نام سلیمانرا محمد دانسته اند .

بالجمله اوصاحب فرزندان بود و از فرزندان اوست علی بن احمد بن سلیمان بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن یحیی و او را چند دختر و دو پسر بود بجانب جبل سفر کرد و ازو خبری باز نیامد و از اولاد سلیمان بن عبدالله است هضام المقتول او را بر سرچاه یوسف عليه السلام اهل مغرب کشتند و هو هضام بن حسین بن داود بن سلیمان بن عبدالله و از فرزندان هضام است داود و او مکنی بود با بومترف هو داود بن احمد بن محمد بن قاسم بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم و از ابو مترف فرزندی نیامد جز محمد که معروف بود پقمیله و او را نیز عقبی نبود .

و از اولاد یحیی صاحب دیلم بنی بثنی است در حجاز و عراق و از آنجماعت است علی بن محمد معروف با بن البثنی و او مردی با شجاعت و فتوت بود و بخونریزی و فتنک دماء نام داشت و جز در شب داخل بلدی نمیشد الا روزی که مقتول گشت و آن روزی بود که شریف احمد بن رمیثه بن ابی نمی در حله خروج کرد و با علی بن محمد قتال داد ناگاه خدنگی که کماندارش شناخته نشد بر مقتل علی بن محمد آمد و در گذشت و از بنی بثنی در حله جماعتی بماندند و اینجمله اولاد یحیی صاحب دیلم بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب بودند که به شرح رفت .

ذکر اولاد سلیمان بن عبدالله محض

ابن حسن مثنی بن حسن ابن علی بن ابی طالب علیهما السلام

سلیمانرا دو پسر بود یکی عبدالله و آندیگر محمد و مادر ایشان لبابه نام داشت از قبیله فزاریه اما عبدالله، ابو نصر بخاری گوید جماعتی در حجاز خود را اولاد عبدالله دانند و از این زیاده شرحی نداده لکن شیخ شرف نسابه گوید عبدالله را عقبی نبوده و فرزندی نیاورده اما محمد در جنگ فخر شهید شد و از وی ده پسر

باز ماند اول عبدالله دویم احمد سیم ادریس چهارم عیسی پنجم ابراهیم ششم حسن هفتم حسین هشتم سلیمان نهم حمزه دهم علی؛ اما عبدالله و حسن و احمد و ادریس صاحب فرزندان بودند و همگان در مغرب همی زیستند و از ایشان خبری باز نیامد اما موضح نسابه گوید عبدالله بن محمد بن سلیمان بکوفه آمد و مردی جلیل القدر و راوی حدیث بود و دو پسر آورد یکی محمد و آندیگر ادریس و دو دختر آورد یکی ام عبدالله و آندیگر فاطمه اما حسن بن محمد بن سلیمان پسری آورد بنام عبدالله و عبدالله را دو پسر بود یکی حسین و آن دیگر ابراهیم.

ابوالحسن عمری از ابوالغنائم حسنی روایت میکند که از ابن خداع نسابه مصر سؤال کرده است از اولاد سلیمان بن عبدالله المحض پاسخ داده است که سلیمان پسری آورد بنام داود و در سال دویست و شصت و سه بعد از هجرت نبوی وفات یافت و داود بن سلیمانراشش پسر بود اول حسین دوم حسن سیم مخترق چهارم علی پنجم محمد ششم ابوالفاتک و او در سال سیصد و بیست و چهار هجری وفات یافت.

ابوالحسن عمری گوید چنین روایت در کتاب ابن خداع ندیده‌ام تواند بود که اینجماعت فرزندان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن باشند و کاتب را خطائی افتاده ابوالحسن عمری گوید الشریف ابوالغنائم محمد بن محمد الاعرج بن علی بن الحسن بن علی بن محمد بن جعفر الصادق علیه السلام نقیب عکبرا مرا وقوف داد برقعۀ که در آن بود ابوالعشایر المؤمن بن معالی ابن علی بن حمزه بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب که معروف بود باین المعالی و سؤال کرد از او و او از اهل بصره بود گفتم نمی‌شناسم و نمیدانم این نسب از کجاست حاجب بن ابوالفضل بن ابی محمد بن فضاله پسر ما کولا الوزير شهادت داد که او از مردم بصره علوی صحیح النسب است و پسر عم الشریف ابو حرب است و بدینگونه خطی نوشت در سال چهار صدوسی و یک هجری و

واجبست که کشف اینحال بشود اینجمله فرزندان سلیمان بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب بودند .

ذکر اولاد ادریس بن عبدالله محض

ابن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

ادریس بن عبدالله از جنگ فح سلامت بجست و باراضی مغرب سفر کرد و سلطنت بزرگ یافت انشاء الله در جای خود تمام حالات و غزوات او را خواهیم نگاشت اکنون بنگارش کلمه چند میپردازیم که سلسله نسب بنی الحسن گسیخته نشود کافی دانیم بالجمله ادریس بن عبدالله در ایام سلطنت خویش در مملکت مغرب چون وفات نمود زنی داشت ام ولد از بربریه و حامل بود مردم مغرب بصوابدید راشد غلام ادریس تاج سلطنت را بر شکم ام ولد گذاشتند تا گاهی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر را ادریس نام نهادند و ادریس بن ادریس بعد از چهار ماه از فوت پدر متولد شد و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که ملک بروی بیاید و ادریس را عقبی نبوده .

و این سخن استوار نیست چه داود بن قاسم الجعفری که یکن از بزرگان علماست و در معرفت انساب کمالی بسزا داشت حدیث میکند که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبدالله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلالت و جود وجودت هیچکس را مانند او ندیدم « قال علی ابن موسی الرضا علیه السلام رحم الله ادریس ابن ادریس بن عبدالله فانه کان نجیب اهل البیت و شجاعهم والله ماترك فينا مثله » فرمود خداوند رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است سوگند با خدای انباز او در میان ما باقی نمانده است ابو هاشم داود بن القاسم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر روایت میکند که ادریس بن ادریس این اشعار را در حق خویش بر من قرائت کرد :

لومال صبری بصبر الناس کلهم
لکل فی روعتی و ضل فی جزعی

بان الأُحبة فاستبدلت بعدهم همّاً مقيماً و شملاً غير مجتمع
 كائني حين يجري الهمّ ذكرهم على ضميري مجبول على الفرع
 لاجرم در صحت نسب ادریس جای شك نیست و ذكر سلطنت او انشاءالله
 در جای خود رقم میشود .

اما ادریس بن ادریس بن عبدالله محض دو دختر و یازده پسر داشت اما
 دختران یکی رقیه و آن دیگر امّ عَده است اما پسران اول داود دوم حمزه سیم
 سلیمان چهارم علی پنجم عَده اکبر ششم عمر هفتم یحیی هشتم عیسی نهم عَده اصغر
 دهم عبدالله یازدهم قاسم اما داود بن ادریس بن ادریس صاحب ولد بود و در شهر
 فاس (۱) فرزند آورد چنانکه مردم آن بلده و اراضی مغرب روایت کرده اند و گفته اند
 داود بن ادریس بن ادریس پسری آورد و نیز او را ادریس نام نهاد اما حمزه بن
 ادریس این ادریس، عمری از شیخ شرف نسابه روایت میکند که صاحب ولد بود
 و ابوالغنائم بن الصوفی گوید در شهر سوس اقصی میزیست .

اما سلیمان بن ادریس بن ادریس، بخاری گوید دو پسر آورد یکی عَده و
 آندیکر جعفر ابوالغنائم گوید در مغرب میزیستند اما علی بن ادریس بن ادریس
 هم در مغرب فرزند آورد اما عَده بن ادریس بن ادریس بلا عقب در مغرب
 وفات نمود .

اما عمر بن ادریس بن ادریس مادرش ام ولد بود و در مدینه زیتون فرزند
 آورد و از فرزندان اوست عیسی بن ادریس بن عمر بن ادریس بن ادریس و او در مغرب
 در جبل کوکب بنیان شهری نمود و از فرزندان اوست علی بن عبدالله بن عَده بن عمر بن
 ادریس و از اولاد علی بن عبدالله جماعتی در مصر اقامت نمودند و ایشان معروف شدند
 بفواطم . ابوالحسن عمری گوید قبیلۀ دیدم منسوب به حمود بن میمون بن احمد بن
 عبدالله بن عَده بن عمر بن ادریس و حمود را دو پسر بود یکی علی و آن دیگر قاسم
 اما علی امیر قُرطبه بود در مغرب و ملقب بود به الناصر لدین الله و پسری آورد

(۱) فاس و همچنین سوس نام شهری است از بلاد مغرب .

بنام یحیی ملقب المعتبری و امارت اندلس داشت و یحیی فرزندی آورد بنام ادریس ملقب بعالی و سلطنت مغرب داشت اما قاسم بن حمود نیز امیر اندلس بود و شجاعت و کرامتی بکمال داشت و پسری آورد که محمد نام داشت و امیر جزیره خضراء بود در مغرب .

اما یحیی بن ادریس از فرزندان اوست علی بن عبدالله التاهرتی ابن المهلب بن محمد بن یحیی بن یحیی بن ادریس در خراسان مقتول گشت ابو الحسن عمری گوید ابو عبدالله حسین بن محمد بن قاسم طباطبا و سمة بن المرعش نقیب الری نسب او را مطعون دانند لکن در کتاب سفره نسب او محفوظ است واجب میکند که آنچه در سفره مسطور است صحیح دانیم تواند شد که اولاد تاهرتی (۱) بعضی در مصر و بعضی در خراسان باشند بالجمله وقتی علی بن عبدالله تاهرتی در خراسان باز نمود که از جانب مصر که فاطمی نسب است بسطان محمود سبکتکین برسالت میروم در نیشابور او را بازداشتند و خبر او بسطان آوردند .

و از آنسوی ابن تاهرتی تجلدی کرد و بی اجازت سلطان بعزم غزنین تا هرات بتاخت سلطان فرمان کرد تا دیگر باره او را به نیشابور مراجعت دادند همی خواست که تاهرتی رسالت خود را در انجمن خاص و عام بگذارد و پاسخ بشنود مبدا ساحت سلطان بکین مذهب باطنیه و ملاحظه آلوده شود؛ در نیشابور از مکنون خاطر او استکشاف رفت مکشوف افتاد که حامل چند مجلد از کتب ملاحظه و باطنیه است؛ استاد ابوبکر بن محمد بن إسحق بن محم شاد که زعیم اصحاب ایمی عبدالله محمد بن کرام بود با او طریق مناظره سپرد و او را از قانون سنت و جماعت بیگانه یافت لاجرم او را بحضرت سلطان فرستادند چون حاضر شد سلطان فرمان کرد تا علما و فقها و بزرگان اقوام و زعمای قبایل را در يك مجلس حاضر کردند تا با او سخن در انداختند و رسالت او را که بیرون شریعت رسول خدا

(۱) تاهرت نام دوشهر در اقصای مغرب بوده است که یکی را تاهرت قدیم و آندیکر

را تاهرت جدید میخواندند .

بود بدانستند از میانه حسن بن طاهر بن مسلم العلوی گفتار او را نکوهیده شمرد و سیادت او را انکار کرد و نسبت او را بالحد استوار داشت و قتل او را واجب شمرد سلطان کیفر کردار او را با حسن بن طاهر تفویض فرمود و حسن بیتوانی او را بکشت و القادر بالله خلیفه که بخون تاهرتی مثال کرده بود از اصغای این خبر شاد شد و سلطان را بستود و قصه خصومت حسن با خلفای مصر در جای خود بشرح می‌رود .

اما عیسی بن ادریس بن ادریس از فرزندان اوست قاسم بن عبدالله بن یحیی بن احمد بن عیسی بن ادریس اما محمد بن ادریس بن ادریس او غیر از آن محمد است که در مغرب بلا عقب وفات کرد از ابونصر بخاری روایت کرده اند که مردی شجره آورد که از سادات علوی از بنی ادریس است هوا احمد بن داود بن احمد بن یحیی بن محمد بن ادریس بن ادریس و باز نمود که مسکن او در بلاد اندلس است ابو زکریا قاضی اندلس انکار کرد گفت یکتن از سادات علوی ساکن اندلس نیست چون در کتب او مسطور بود که ایشان در وادی الحجاره ساکن اند قول قاضی باطل شد و عقب محمد بن ادریس نیز ثابت گشت ابوالحسن عمری گوید تواند شد تاهرتی منسوب با او باشد .

اما عبدالله بن ادریس بن ادریس در شهر فاس از بلاد بربر جای داشت و بزهدت و عبادت میزیست و عقب او در سوس اقصی سلطنت داشتند و عبدالله بن ادریس بن ادریس بن عبدالله بن ادریس در مغرب سلطنت داشت اما قاسم بن ادریس بن ادریس را فرزندان بسیار بود و از اولاد اوست ابوطالب الناسب بن احمد بن عیسی بن احمد بن محمد بن قاسم بن ادریس بن ادریس و او از اهل دانش و فضل بود ابوالحسن عمری گوید اوست عامل سفره در نسب ایشان، و ابوطالب را برادری بود اسمعیل و او ملک مغرب بود و اسمعیل را پسری بود بنام علی بعد از پدر سلطنت مغرب داشت و صاحب ولد بود .

و هم از اولاد قاسم بن ادریس است الشیخ شاعر ضریح در مصر هو حسن بن

یحیی بن قاسم ملقب بکیونا پسر ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس بن ادریس و محمد بن قاسم را پسری بود بنام حسن ملک مغرب بود و او نیز پسری آورد بنام ابراهیم و ابراهیم را پسری بود که برهون نام داشت و ملقب بود بملک غیور و سلطنت مغرب داشت و قاسم بن ادریس بن ادریس را همچنان پسری بود بنام یحیی امارت اندلس داشت اینجمله بنی ادریس بن عبدالله محض و بنی عبدالله محض بن حسن منی بن حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه اند که مرقوم افتاد .

ذکر اولاد ابراهیم الغمر

ابن الحسن المثنی بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

ابراهیم غمر مکنی بود بابو اسمعیل ازین پیش شرح حال او را رقم کردیم و او برادر عبدالله محض است اکنون اولاد او را مینگاریم همانا ابراهیم را یازده فرزند بود پنج تن دخترانند اول رقیه دویم خدیجه سیم فاطمه چهارم حسنه پنجم ام اسحق و او را شش پسر بود اول یعقوب دوم محمد الاکبر سیم محمد الاصغر چهارم اسحق پنجم علی ششم اسمعیل اما یعقوب مادرش زمیحه دختر عبدالله بن ابی امیة المخزومی بود و او را عقبی بجای نماند اما محمد الاکبر او را نیز فرزندی نماند اما محمد الاصغر از کمال حسن ملقب بود بدیباج الاصغر مادرش ام ولد بود و عافیة نام داشت چون او را مأخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیق حاضر کردند « فقال له انت الدیباج الاصغر فقال نعم فقال والله لاقتلک قتلة ماقتلتها أحداً من أهک » گفت توئی دیباج اصغر گفت منم گفت سو کند با خدای ترا چنان بکشم که هیچیک از خویشاوندان تورا نکشته ام و فرمان داد تا اسطوانة برزیر او بنیان نمودند و او بلاعقب در گذشت .

اما اسحق با یعقوب از یک مادر زادند و او پسری آورد بنام عبدالله جدی و عبدالله چون وداع جهان گفت دختری از وی بجای ماند که فاطمه نام داشت و بحباله نکاح یحیی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه در آمد

ابوالحسن عمری گوید منقرض شد اولاد اسحاق اما علی مادرش ام ولد بود اسمش مذهبیه بروایتی مکنی بود بابو قریبه و او حاضر فح بود ابوالیقظان گوید از وی عقب نماند ابوالحسن عمری گوید او را پسری بود بنام حسن و بروایتی حسین نام داشت و ملقب بود بمطوق در مصر نزول کرد و از فرزندان او است حسین بن محمد بن احمد المقتول بشیمساط بن المطوق و ازین حسین دختری در بلاد شروان شاه بود و او بحباله نکاح مردی کردی در آمد که بریده نام داشت .

اما اسمعیل مکنی بود بابو ابراهیم و ملقب بود بدیباج الاکبر و او را الشریف الخلاس میگفتند و مادرش مخزومیه بود و در جنگ فح حاضر شد و او را یکدختر بود که ام اسحاق نام داشت و نیز دوپسر آورد یکی را حسن نام بود و آن دیگر را ابراهیم مینامیدند .

ذکر اولاد حسن بن اسمعیل الدیباج الاکبر

ابن ابراهیم الغمر بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام حسن بن اسمعیل مکنی بود بابوعلی و ملقب بود بالتج و معروف بود بابن الهلالیه ازغازیان جنگ فح بود او را هرون الرشید بیست و اندسال محبوس داشت چون نوبت بمأمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی بسرای جاویدان شتافت بروایت ابوالحسن عمری او را یکدختر و دو پسر بود اما پسرهای یکی علی و آن دیگر حسن نام داشت و مادر حسن نوفلیه هاشمیه بود .

و عقب حسن بن اسمعیل بروایت بخاری از پسرش حسن است و این حسن را یک دختر و هفت پسر بود اول علی دویم اسمعیل سیم ابراهیم چهارم قاسم پنجم احمد ششم محمد هفتم را بنام نشناخته ایم ابو نصر بخای گوید حسن بن حسن التج را چهار پسر افزون نبود اول محمد دویم ابراهیم سیم علی چهارم اسمعیل و ایشان از مادرهای گوناگون بودند و همگان فرزند آوردند .

و هم بخاری گوید خبری از فرزند آوردن اسمعیل ندارم ابوالحسن عمری

گوید اسمعیل عقبی نگذاشت و ابراهیم دختری آورد و از برای قاسم نیز فرزندی نام نبرده‌اند و هم عمری بروایت پدرش ابوالغنائم بن الصوفی نسابه گوید احمد فرزندی باقی نگذاشت و بروایتی فرزند آورده اما محمد بن حسن بن حسن مکنی بود بابو جعفر و ملقب بود بالتج و فرزندان او در مصر و مکه بسیار شدند و از فرزندان اوست حسین و برادرش محمد پسرهای عبدالله بن حسین بربری بن محمد التج بن حسن بن حسن بن اسمعیل بن ابراهیم الغمر ابوالحسن عمری گوید که اشانی حدیث کرده که از بنی الحسین البربری در مکه عددی کثیر دیدار کردم .

واز اولاد محمد بن حسن بن حسن است محمد بن التج المصری که ملقب بود به ابوالحسن و قبر او در مصر است هو محمد بن احمد بن محمد بن الحسن بن الحسن بن اسمعیل الدیباج و از فرزندان او در مصر و عراق و تنس (۱) فراوان شدند و از جمله ایشان است ابو عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن محمد المصری و ابوالحسن را سه پسر بود اول علی مکنی بابو تراب از وی عقبی نماند دوم ابراهیم در مصر چند دختر آورد سیم زید و او در تنس صاحب فرزند شد و از فرزندان ابوالحسن محمد المصری بن احمد بن محمد بن حسن بن حسن بن اسمعیل الدیباج است در بغداد او مه البلهاء (۲) و پدر او علی بن عبدالله بن احمد بن ابی الحسن محمد المصری است و هم ابوالحسن محمد مصری را پسری است بنام قاسم مکنی بابو محمد و او مردی با جلالت شأن و مکانت جاه بود و اولادش در یمن متفرق‌اند .

ذکر اولاد

علی بن حسن بن حسن بن اسمعیل الدیباج الاکبر

ابن ابراهیم الغمر بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن حسن مکنی به ابوالقاسم بود و مادرش معیه انصاریه است و اولاد او

(۱) تنس - بفتح اول و دوم - نام شهری است از بلاد مغرب .

(۲) یعنی نام مادرش بلها است و در نسخه چاپی «آمنة البلهاء» ثبت شده .

را بمعیه منسوب میدارند و او فرزندان آورد یکی محدث نسابه ابو جعفر محمد بن علی بن معیه صاحب کتاب مبسوط و عقب او منقرض شد و از بنی علی بن معیه است ابو الحسن محمد ابن احمد بن علی بن معیه او را چند دختر بود و پسری آورد و باقی نماند و هم از اولاد اوست ابو علی حسن بن محمد بن جعفر بن محمد ابن حسن بن علی بن معیه و او را در کوفه فرزندان بودند از اهل قرآن .

ابو عبدالله محمد بن الحسن در قرائت قرآن جید التلاوة بود و شعر نیکو توانست گفت سفر یمن کرد و در یمن مقتول شد و از این جمله است ابو احمد عبد العظیم بن الحسن الکوفی بن علی بن معیه اولاد او در کوفه و برخی در ری میزیستند هم ایشان را بنی عبدالعظیم مینامیدند .

و هم از ایشانست شعرانی هو ابو القاسم عبدالله بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن معیه از برای او عقبی شناخته نیست هم از ایشانست ابو طالب احمد بن محمد بن علی ابن حسین بن علی بن معیه مردی با عزمی سدید و توجهی شدید بود سفر مکه فرمود و مالی کثیر انفاق نمود ابو الحسن عمری گوید فرزندان ابو طالب فراوان شدند و از بنی علی بن معیه الحسن القصری بن ابی طیب محمد بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن معیه در قصر ابی هبیره سکون اختیار کرد و از بنی الحسن القصری حسن مکنی بابی منصور و علی مکنی بابو الحسن و احمد مکنی بابو الطیب اما احمد مقتول شد و اما حسن ملقب بود بتاج الشرف و چند دختر آورد اما علی او را احمد بن عمار بن عبیدالله مقتول ساخت و او را فرزندان بود و بنو الحسن القصری خانواده معروف بودند در عراق از ایشانست سید رضی الدین کبیر شاعر و از شعر اوست :

انا ابن رسول الله وابن وصیه	اذا عدت الآباء وابن الفواطم
فان عجزت عن ذکر مجدی السن	و ریش الخوافی ملحق بالقوام
فاین ارتفاع الشمس من کف لأمس	و این علو البدر من اید راجم

ذکر حال زکی الدین

ابو منصور الحسن بن زکی الدین حسن

زکی الدین ملقب بود بظہیر الدوله و تقیب السادات و صدر البلاد بود در نزد
 امیر ابو الحسن صدقہ فخر الدین ملقب بسیف الدوله بن بہار الدوله ابی کامل منصور بن
 دبیس بن علی بن مزید الاسدی الناشری صاحب حلہ منصب وزارت یافت و چنان
 افتاد کہ ظہیر الدوله وقتی بجانب مکہ سفر می کرد در عرض راه جوانی بغدادی
 کہ نامش علی بود و حرفت خیاطت داشت ملازمت خدمت ظہیر الدوله اختیار کرد
 یکروز کہ از عرفات بمنی کوچ میدادند زمام ناقہ سید زکی الدین را علی خیاط
 میکشید ناگاہ سید این شعر انشاد کرد :

الى متى تتبع الرجال فلا تتبع يوماً لأمك الهبل
 ما بعد المكرهات عن غير على نوال الرجال يتنكل

چون در منی فرود آمد علی خیاط کہ زمام ناقہ داشت بجانبی گریخت و
 چند کہ سید او را طلب کرد کس ازو خبر نیافت این بیود تا گاهی کہ سلطان محمد
 ابن ملکشاہ سلجوقی از سیف الدوله کہ معروف بملک عرب بود برنجید و سپاهی
 بدفع او نامزد فرمود سیف الدوله در کنار نعمانیہ لشکر سلطان را تلقی فرمود و
 قتال داد در روز جمعہ سلخ جمادی الاخرہ در سال پانصدویکم هجری و در آن جنگ
 مقتول شد و سراورا ببغداد حمل دادند ظہیر الدوله از آن رزمگاہ بسلامت بجست
 و از بیم سلطان بجانب حجاز گریخت و از آنجا تا نامش کمتر گوشزد سلطان شود
 طریق یمن گرفت چونراہ نزدیک کرد حاکم بلد او را استقبال نمود و فراوان
 تکریم فرمود و او را در نیکوتر خانہ فرود آورد و ما یحتاج او را بتمامت مرتب
 داشت و همه روز خود بنزد ظہیر الدوله حاضر میشد و ظہیر الدوله را هیچگاہ زحمت
 باردید نمیگذاشت .

یکشب روی باظہیر الدوله کرد و گفت ایہا التقیب آیا می شناسی مرا؟ فرمود

چون نمیشناسم مردی کریم النفس و عالی همتی و بامن چنان کار میکنی که لایق امثال تست گفت من اینگونه شناخت نخواستم بلکه خواستم تو آگاه باشی که من غلام تو علی بغدادیم سید درعجب رفت و گفت اکنون قصه خویش را بگوی علی گفت یاد داری آنروز که زمام ناچه تورا می کشیدم آندو شعر را انشاد فرمودی فرمود آری لکن ازقرائت آن قصدی نداشتم گفت دانستم لکن درمن اثری داشت و خدمت ترا بگذاشتم و باقافله یمن پیوسته شدم تا بدین بلد رسیدم دراین شهر بحرفت خیاطت پرداختم و هیچکس دراین حرفت انباز من نبود لاجرم کارمن بالاگرفت و سلطان مرا مخصوص خویش داشت و درسرای خود جای داد و بعضی ازغلمان خود را در نزد من گذاشت تا ایشانرا خیاطت بیاموختم و بسیار وقت که از کارها فراغتی داشت بامن سخن میکرد تا بصحبت من مأنوس شد و مذهب مرا با خود متحد یافت یکروز گفت مرا دختر یست و با اهل این بلد کابین نخواهم بست او را با تو تزویج میکنم این سخت بر من عظیم نمود گفت تورا چه افتاد من بدان رضا دادم که گفتم و از آنوقت مرا در امور دیوان مداخلت داد و روز تاروز بر قدر و منزلت من بیفزود تا آنجا که هیچ کاری جز بدست من نفاذ نیافت آنگاه دختر خود را بامن کابین بست و چون جهانرا وداع گفت امارت این شهر خاص من گشت .

نقیب را شگفتی افزون گشت و در آنجا اقامت فرمود تا موسم برسد آنگاه بزیارت مکه شتافت رسول سلطان محمد بن ملک شاه باستمالت نقیب وارد مکه شد و از جانب سلطان او را امان داد و سیدزکی الدین نقیب بجانب عراق مراجعت فرمود. و از پسران سید زکی الدین حسن است قاسم و او از بزرگان سادات علویه است مکنی بود با بوجعفر و ملقب بود بجلال الدین و منصب صدارت و نقابت داشت و به کرم و کرامت معروف بود وقتی از برای زیارت بیت الله سفر مکه فرمود الشریف تاج الدین ابو علی بن المختار که عارض جیش و نقیب مکه بود بیست هزار دینار دین بردمت داشت که بخازنان ناصر خلیفه تسلیم دارد او را نیروی ادای دین بدست نبود سید جلال الدین خطی بضمانت تاج الدین نگاشت و بناصر خلیفه

فرستاد چون وقت ادای دین فرا رسید خلیفه جلال الدین را گفت یا خود این مبلغ را کافی باش یا از تاج الدین مأخوذ داشته بمن فرست جلال الدین پذیرفت و عذری چند بر تراشید لاجرم ناصر تاج الدین را مأخوذ داشته بفرمود تا بانواع عذاب و عقاب او را زحمت کرده آن مبلغ را مأخوذ داشتند مزید حسگری بشعری چند جلال الدین را اهجا گفت این شعر از آن جمله است :

فکانماہ۔ ار الطفوف وآله الشهداء ابن معیة بن زیاد

چون این سخن بجلال الدین رسید خون حسگری را هدر ساخت و بهر سوی کس در طلب او فرستاد حسگری را خوفی عظیم فرو گرفت و بهر کجا گریخت کس او را جار نتوانست داد ناچار قصیده انشاد کرد و مغافصة متنکراً بر جلال الدین در آمد و خواندن گرفت :

سعود تدوم بشرب المدام بینت الکروم مع ابن الکرام
حسون بکاس و طاس و جام عدوة باء و خاء و لام

بمنعرج الرمل

الی ابن معیة فرع المعال الی ما جید آله خیر آل
ابی جعفر قاسم ابن الحسن الی الطاهر العلوی الجلال

سلیل نبی الرسل

التقیب جلال الدین او را بشناخت و فرمان کرد تا در پیش روی او بنشست و اینوقت جلال الدین خراج ناصر خلیفه را ده کیسه می بست که در هر کیسه هزار دینار زر سرخ بود جلال الدین هزار دینار از خراج خلیفه را با حسگری بذل کرد و کتاب قصیده او را بجای دینار در کیسه نهاد و صورت حال را مکتوب کرده با آن خراج بخلیفه فرستاد ناصر چون این بدید جلال الدین را طلب داشت و فرمود یا اُصیفر شاعر خود را بمال من جایزه میدهی چه او را اُصیفر مینامیدند جلال الدین گفت این از بهر آن کردم که بگویند عاملی از عمال خلیفه شاعری را بهر هزار دینار از مال خلیفه عطا کرد ناصر از وی پذیرفت و تقیب جلال الدین نیز شعر نیکو

توانست گفت از اشعار اوست :

نماك الزّ كَيون الثّلة للعلی
واحمد والديباچ والتجّ والغمر
وآباء صدق غيرهم ما ذكرتهم
بهم يدفع البلوى ويستنزل القطر

واز اولاد جلال الدين است محمد بن حسن بن جلال الدين كه ملقب بود
برضى الدين واز اولاد اوست فخرالدين حسين كه نقيب بلاد و صدر بلاد بود و
حسين را نيز پسرى بود بنام قاسم وملقب بجلال الدين، نام و لقب جدّ خویش را
داشت هو جلال الدين قاسم بن حسين بن جلال الدين قاسم بن حسن بن معيه و اى-ن
قاسم بن حسين از شناختگان سادات عراق بود و فاضل و شاعر بود از شعر او است:

تقاعست دون ما حاولته الهمم
ولا سعت بى الى داعى الندى قدم
ولا امتطيت جواداً يوم معركة
وخاننى فى الوغى الصمصامة الخدم
ولا بلغت من العلياء ما بلغ الآ
باء قبلى ولا ادر كت شأوهـم
ان كنت رمت سلواً عن محبتكم
او كنت يوماً بظهر الغيب خنتكم
فما الذى اوجب الهجران لى فلقد
تنكرت منكم الاخلاق والشيم
أذاك عن نحل بالوصل ام ملل
ام ليس ترعى لمثلى عندكم ذم
وهم از اشعار اوست

واهيف فاتر الالفاظ اضحى
يفوق الغصن لينا و اعتدالا
حكى قمر السماء بلا لثام
و ان عطف اللثام حكى الهلالا

واين قاسم بن حسين را دو پسر بود يکى حسن كه ملقب بود بزكى الدين
و آندىگر محمد كه مكنى بود به ابو عبدالله وملقب بود بتاج الدين مردى فقيه و
محدث و مورخ و نسابه بود و مؤلفات و مصنفات داشت ازوست كتابى در معرفت
رجال در دو مجلد واز اوست كتاب هداية الطالب فى نسب آل ابوطالب در دوازده
مجلد ضخيم واز اوست كتاب الثمرة الطاهرة من الشجرة الزاهرة در نسب طالبين و
ازوست كتاب اخبار الامم در بيست و يك مجلد و هر جلدى مشتمل بر چهارصد ورقه
وهمى خواست آنرا بصد جلد پى آورد وازوست كتاب سبك الذهب فى شبك النسب

مختصری مفید نگاشته و از اوست کتاب جذوة الرتبه آن نیز مختصریست در علم نسب و از اوست کتاب ترتیل الأعیاب و از اوست کتاب كشف الالتباس فی نسب بنی العباس و از اوست رساله ابتهاج در علم حساب .

و او مردی جواد و کریم الاخلاق و لیسن العریکه بود و در نزد اکابر و اصغر معلی منیع و منزلتی رفیع داشت و اهل فتوی بنزد او حاضر میشدند و پذیرای امر و نهی او بودند و او تشریف لباس فتوی را از ناصر خلیفه داشت و او را سید احمد کبیر خرقة تصوف داد و او جامع الروایات و کثیر المحفوظات بود و نظم و نثر فراوان و احادیث کثیره از برداشت چندانکه از ادبای سابقین و علمای نسابین کس مانند او بیاد نداشت و خود نیز نظم و نثر نیکو آوردی و اشعار را بیشتر يك بیت و دو بیت آوردی و از ده بیت افزون نگفتی الا در یک قصیده که در مرثیه گفته پانزده بیت آورده و این شعر در صفت خویش میگوید :

ملکت عنان الفضل حتی اطاعنی	و ذللت منه الجامع المنصعبا
و اجریت فی مضمار کل بلاغة	جوادی فحاز السبق عنهم و ما کبا
و ضاربت عن نیل المعالی و حوزها	بسیفی أبطال الرجال فما بنا
ولکن دهری جامع عن مآربی	و نجمی فی برج السعادة قد خبا
و من غالب الايام فیما یرومه	تیقن ان الدهر یضحی مغلبا

و از مخترعات اوست که در نسیب انشاد فرموده :

لا و ما قد ضمه مرطک من غصن رطیب	ما حوی رمان نهديک سوی حب القلوب
و هم از اوست :	

احسن الفعل لا تمت باصل	ان بالفعل خسة الاصل توسی
نسب المرء وحده لیس یجدی	ان فرعون کان من قوم موسی

او را فرزندان ذکور بودند و در حیات پدر بمردند ، در مرثیه يك تن از

ایشان گوید :

قلت و قدمات لی رضیع	كنت ارجیه للبقاء
---------------------	------------------

ذهاب اصلی و موت فرعی اقوی دلیل علی فنائی
 و او را چند دختر بود یکی بجماله نکاح سید عبدالحمید بن شجری نسابه
 حسنی در آمد و از او فرزندان آورد و دیگری را سید محمد بن الرضی الموسوی کابین
 بست و از او فرزندان آورد و او تا سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری حیات داشت و از
 اولاد نقیب زکی الدین حسن بن معینه است سید تاج الدین جعفر بن محمد بن زکی -
 الدین حسن شاعر مشهور و او خال سید جلال الدین ابی جعفر قاسم بن حسین بن
 قاسم بن زکی الدین حسن بن زکی الدین محمد است و خطیب بنی حسن است صاحب
 رسائل مدون و اشعار متقن است باعم خود سفر حجاز نمود و این شعر بگفت :

تغایت عن بابل بالحجاز وعمی احب ابیطی جلیسا
 وقلت لنفسی البسی ذا العنا فان لكل زمان لبوسا
 فان تم هذا الحمی بالحمی تعاینت عن طب یحیی بعیسی

مقرر است که یکروز مؤید الدین ابوطالب محمد بن العلقمی وزیر مجلسی کرد
 و تاج الدین ابو عبدالله محمد بن معینه الحسنی و دیگر تاج الدین جعفر بن معینه الحسنی
 و دیگر سید فخار بن معد و دیگر شیخ رضی الدین الصاغانی و دیگر شیخ عز الدین بن
 ابی الحدید و دیگر برادرش موفق الدین را حاضر ساخت مجلسی از علما و ادباء پرداخته
 شد و از هر در سخنی رفت بعضی کلمات حریری را تذکره کردند که میگوید :

سم سمه تحمد آثارها فاشکر لمن اعطی ولوسمسمه
 والمکرهما تستطع لاتاته لتحوی السؤدد والمکرمه

ادبای مجلس از تحکیم حریری که گوید عن هذین البیتین «اسکنا کل نافث
 وابتا ان تعززا بئالک در عجب رفتند و گفتند این چیست که هر گوینده از مثل آن
 عاجز ماند و از بهر این دو بیت ثالثی نتواند ابن علقمی گفت اینک شما فرسان
 فصاحت و شجعتان بلاغتید اکنون بیاورید ثالثی از برای آن و اگر نه سخن او را
 دستخوش تهجین و فرسوده تشنیع مسازید از میان جماعت سید تاج الدین، ابن علقمی
 را مخاطب داشت .

«فقال اذا انفتحت اکمام حمائله وسحت عزالی وابله وماست اعطافه شرفاً

وفخاراً یقبل الارض بین یدی مولانا صغاراً و حیث اجری ذکر ابیات الجنان و
رفعها عن المماثلة والقیاس مع فرقه بین الآ نك واللجین وان كان ابو محمد لم یلتحق
به همه ولم یسم الی مماثلة سمة ثم انشد :

قدمه المجد الی ان غدا یقول للماضی ولو قدمه

کم کمه جلاً سنا نطقه من غیر ماعی و لا کمکه

وقتی چنان افتاد که محمد بن قاسم بن حسین نسابه فرزند خویش سید تاج الدین
را که هنوز کودکی خردسال بود فرمود ای جعفر شنیده ام شعر خواهی گفت این
شجره تاریخ را صفت کن سید تاج الدین مرتجلاً این شعر بگفت :

ودوحة تدهش الابصار ناضرة تریک فی کل غصن جذوة النار

کانتما فصلت بالتبر فی حلال خضر تمیس بها قامات ابکار

و نیز از اشعار سید تاج الدین جعفر است که فرماید :

قدمت سبعین واتبعتها عاماً فکم اطمع فی المکث

وهبک عمری قد بقی ثلثه الیس نکث العمر فی الثلث

و از پس این سخن یکسال دیگر بزیست و در گذشت و بعد از وفات او سید

تاج الدین محمد این شعر انشاد کرد :

قدمت سبعین واتبعتها عاماً کما ابتعتها خالی

والحمد لله علی حاله والحمد لله علی حالی

گویند تاج الدین جعفر خال تاج الدین محمد نبود بلکه خال پدرش بود همانا
سید تاج الدین جعفر در اواخر عمر نابینا گشت و در زاویه که آنرا زویه نام
نهاده بود اعتکاف جست و مردمان بیدار او حاضر میشدند و ابن رضی الشاعر او را
اراده میکند .

وفي الروية لامالت دعائمها شعر بشعر و امثال بامثال

وسید تاج الدین جعفر را در بغداد عطائی مقرر بود که هر سال با یکسر

اسب بسوی او میفرستادند یکسال چنان افتاد که صاحب دیوان عطا ملک جوینی

اسبی اعور و کبیر السن از برای سید از سال داشت سید تاج الدین این شعر بصاحب

دیوان فرستاد :

اهدیتم الجنس الی جنسه بزرک کور لبزرک کور
وما لکم فی ذاک من حیلۃ سبحان من قدر هذی الامور
صاحب دیوان برنشست وازدر اعتذار بدیدار او شافت واسبی رهوار بهدیه
گذرانید ودل اورا بجست و باز آمد و این شعر نیز از اوست :

وللضریر صدیق از یمر به ان شاء کلمه او شاء خلاه
سید تاج الدین محمد گوید هرگز بروی عبور ندادم جز اینکه براو سلام
فرستادم چه اثر این شعر خاطر مرا جنبش میداد گویند شاعری سید تاج الدین جعفر
را ثنا گفت اورا عطا نداد بدین اشعار هجا گفت :

اعرق والاعراق دساسة الی خوول لخلیع الدلا
مدحته والنفس امارة بالسوء الا ماوقی ذوالعلا
فکنت کالمودع بطیخة من عنبر حقة بیت الخلا

سید بدین شعر هجا اورا جایزه نیکو فرستاد شاعر خجل و آزر زده بنزدیک
سید آمد و زبان باعتذار گشود و گفت چه افتاد که مرا بشعر مدیح عطا نفرمودی
و بهجا جایزه فرستادی سید تاج الدین سر بجیب تفکر فرو برده اورا پاسخی نگفت.
وسید تاج الدین جعفر را دوپسر بود یکی معنوه و آن دیگر سید مجد الدین محمد
اودر حیات پدر در گذشت و بروایتی اورا بشریت سم مقتول ساختند و هم از اولاد سید
زکی الدین حسن بن محمد بن حسن بن معیه است سید فخر الدین و اورا دختری بود
بعد از پدر بحالۀ نکاح سید عمید الدین عبدالمطلب بن الاعرج الحسینی در آمد و
دختری آورد و آن دختر را سید شهاب الدین احمد بن مسهر الحسینی الوحاوی المشمر
کابین بست.

ودیگر از بنی معیه است سید نصیر الدین حسن از جوه سادات عراق و قبله
اهل فتوی بود بنیابت ، سید تاج الدین محمد و خاص و عام امتثال امر او را واجب
میشمردند و اورا نیمشبی در طریق مشهد غروی در موسم زیارت جماعتی از راهزنان

مقتول ساختند و از وی دو دختر بجای ماند و دیگر از این سلسله سید زکی الدین است و او سفر خراسان کرد و از آنجا به هندوستان شتافت و در دهلی اقامت فرمود و هم در آنجا در گذشت و اولاد او در دهلی بجای ماند و از بنی معیه در عراق کسی شناخته نماند مگر دختران سید تاج الدین عه و سید نصیر الدین حسن و این جمله فرزندان علی بن معیه و بنی حسن بن حسن بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم الغمراند که بشرح رفت.

ذکر اولاد ابراهیم بن اسمعیل الدیباج

ابن ابراهیم الغمر بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

مادر ابراهیم ام ولد است و او ملقب بود بطباطبا ابوالحسن عمری گوید گاهی که کودک بود و پدرش اسمعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیرهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید قبا قبا گفت طبا طبا و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا بزبان نبطیه بمعنی سید السادات است و ابو نصر بخاری نیز از الناطق للحق چنین روایت میکند.

بالجمله ابراهیم طبا طبا مردی بارصانت دین و رزانت یقین عقاید خود را در حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شك و شبهت پاکیزه ساخت او را دو دختر بود یکی لبابه و آندیگر فاطمه و فاطمه بعلوی عباسی شوهر کرد و یازده پسر داشت اول جعفر دویم ابراهیم سیم اسمعیل چهارم موسی پنجم هرون ششم علی هفتم عبدالله هشتم محمد نهم حسن دهم احمد یازدهم قاسم اما جعفر و ابراهیم در حیات پدر در گذشتند اما اسمعیل و موسی و هرون را کس نشان نداده است که صاحب فرزندان بودند اما علی بن ابراهیم طباطبا؛ ابوالحسن عمری گمان کرده است که او منقرض شد و ابوالغنائم بن صوفی با او متفق نیست و در شمار اولاد او گرفته اند ابو عبدالله حسین بن محمد بن ابیطالب بن محمد بن قاسم بن عه بن قاسم بن علی

ابن طباطبا را که مردی از علمای نسابه است اما عبدالله ابن ابراهیم طباطبا او و برادرش احمد از یک مادرند و مادر ایشان جمیله دختر موسی بن عیسی بن عبدالرحیم ابن العلاست و از فرزندان اوست احمد بن عبدالله که در سال دویست و هفتاد هجری در صعید مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت .

اما محمد بن ابراهیم طباطبا او مکنی است بابو عبدالله در سال دویست و هفتاد و نهم هجری در ایام خلافت مأمون در کوفه خروج کرد و ابوالسرایسری بن منصور شیبانی از بهر او از مردم بیعت گرفت و کوفه را بتحت فرمان آورد و باطراف آفاق داعیان فرستاد و مردم را به بیعت خویش دعوت کرد و کارش بالا گرفت و ملقب شد بامیر المؤمنین ناگاه در همین سال در شب اول شهر رجب الاضم بمرض فجاءة در گذشت و از اولاد اوست محمد بن حسین بن جعفر بن محمد ابوالغنائم گوید عقبی از وی نماند پسرش ابوالحسن گوید در مبسوط از برای او ذیلی یافته ام ابو- عبدالله بن طباطبا گوید محمد صاحب فرزند بود و خود سفر دریا کرد و ازو خبری باز نیامد و هم از فرزندان اوست جعفر بن محمد بن محمد بن ابراهیم طباطبا اما حسن بن ابراهیم طباطبا او با برادرش قاسم از یک مادر است و مادر ایشان هند دختر عبدالله بن سهیل بن مسلم است و مسلم سفر روم کرد و از حسن دو پسر بماند یکی علی و او صاحب ابن خمارویه است و آندیگر احمد مصری و او متویه لقب داشت اما علی مادرش ام ولد بود ابو نصر بخاری گوید از مستلحقین است از سن چهارده سالگی و اولاد او را مستلحقه گفتند والله اعلم .

و از فرزندان علی بن طباطبا است الشریف ابو محمد حسن بن علی بن محمد الصوفی المصری بن احمد شیخ الاهل بن علی بن ابراهیم بن علی بن الحسن بن طباطبا معروف بابن بنت زریق مردی متصوف بود و از فرزندان او یکتن سخن طراز و شاعر بود و دیگر از بنی علی بن حسن بن طباطباست ابو ابراهیم اسمعیل بن ابراهیم ابن علی بن حسن بن طباطبا و او در سال سیصد و سی و هفتم هجری در مصروفات

نمود و در آنجا صاحب ولد بود .

و هم از این سلسله است ابو الحسن ملقب بحمل بن ابی محمد حسن بن علی بن حسن بن طباطبا و هم در مصروفات یافت و او را فرزندان و برادران بود و احمد المصری الملقب بمتویه بن حسن بن طباطبا صاحب ولد بود و از فرزندان اوست ابو الحسن علی بن محمد بن احمد و او ملقب بود بکرکی و کرکی سفر مصر کرد و از برادران او است امیر ابو محمد سید زاهد و او را پسری بود بنام یحیی و هم از این سلسله است امیر ابو القاسم محمد و او نیز صاحب فرزند بود و از بنی احمد المصری است ابراهیم و دیگر علی العقیف و دیگر حسین اولاد ابو الحسن محمد المصری معروف بمسجد ابن احمد بن حسن بن طباطبا و اولاد ایشان در مصر اقامت داشتند اما احمد بن ابراهیم طباطبا مکنی بود بابو عبدالله و او را دو پسر بود یکی محمد و کنیت او ابو-جعفر بود و آن دیگر ابراهیم و ابو اسمعیل کنیت داشت و از فرزندان ابو جعفر محمد است شاعر مجید مشهور ابو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن طباطبا مولد او در اصفهان بود و صاحب اشعار فراوان است و از اشعار اوست که میفرماید :

الله يعلم ما أتیت خنا	إن أكثر العذال او سفهوا
ماذا يعيب الناس من رجل	خلص العفاف من الانام له
يقظانه و منامه شرع	كلُّ بكلِّ منه مشتبہ
إن هم فی حلم بفاحشة	رجرته عفّته فیتبہ

و محمد بن احمد بحصافت عقل و حدت ذکا معروف بود و از مصنفات اوست کتاب عیار الشعر و دیگر کتاب تهذیب الطبع و دیگر کتاب العروض و دیگر کتاب فی-المدخل الی معرفة المعنی من الشعر و دیگر کتاب تقریض الدفاتر و در سال سیصد و بیست و دوم هجری وفات یافت و از این سلسله است ابو الحسن احمد الشاعر الاصفهانی و برادرش ابو عبدالله الحسین نقیب اصفهان و ایشان پسرهای علی بن محمد شاعرند و هم از این سلسله است ابو الحسن محمد که او را در بغداد ابن بنت حصیه - باماله - گویند و نیز معروف است بابن طباطبا و او را چهار پسر بود اول قاسم

دوم محمد مکنی بابوالبرکات سیم محمد مکنی بابوالحسین چهارم محمد مکنی بابوالمکارم .

اما قاسم مردی منزوی بود و اولاد او در بغداد همی زیستند و از اولاد او است شیخ الشریف نسابه أبو عبدالله حسین بن محمد بن أبیطالب ابن قاسم و هم از فرزندان اوست الشریف أبو منصور نزار بن قاسم و از اولاد اوست اسد که مکنی بود بابوالفتوح اما ابوالبرکات محمد بن أبی الحسن البغدادی و او در مصر همی زیست اما ابوالحسین محمد بن أبی الحسن البغدادی مردی فاضل و نسابه بود سفر بطایح کرد از فرزندان او است مردی که او را حمزه نقاش مینامیدند بروایت أبوالحسن عمری و ابوالحسین او را با خویش نمیخواند این هنگام ملازمت خدمت ابوالحسین یافت و مادرش در خدمت أبوالحسین مواظبت نمود .

و أبوالحسین را فرزند دیگر بود ستوده خلق و پسندیده خلق مکنی بابو- الحسن و او سفر موصل کرد و زنی هاشمیه تزویج نمود و از آنجا سفر شام کرد و در شام وفات نمود و از وی دو پسر و دو دختر بجای ماند اما ابوالمکارم محمد ابن أبی الحسن البغدادی وداع جهان گفت و چند دختر از وی باقی ماند اما پسر دوم احمد بن طباطبا که ابراهیم نام داشت و مکنی بابواسمعیل بود پسری آورد بنام قاسم و مکنی بود بابومحمد و قاسم را پسری بود بنام ابراهیم و ابراهیم پسری داشت که نیز قاسم نام او بود و شعر نیکو گفت و برابن معتز وارد شد و فرزندان آورد و در گذشت .

و هم از فرزندان ابراهیم بن احمد بن طباطباست ابوالحسن محمد بن احمد ابن ابراهیم بن احمد بن طباطبا و او معروفست باکیل الزنج و مولد او در عمان بود ابونصر بخاری در نسب او طعن آورده و از فرزندان اوست علی و دیگر حسن و دیگر حسین بنو ابی الفضل زید بن محمد بن زید بن محمد بن محمد اکیل الزنج و هم از این سلسله است زید و دیگر حسن و دیگر حسین بنو یحیی بن محمد اکیل الزنج این جمله فرزندان احمد بن طباطبا بودند که بشرح رفت .

أما قاسم بن ابراهیم طباطبا کنیت او ابو محمد است و او را رستی مینامیدند مردی خداپرست و پارسا بود و مصنفات داشت و إدراك خدمت رضا علیه السلام نمود گویند سلطان هفت حمل دنانیر بسوی او هدیه فرستاد و ابو محمد پذیرفت و از فرزندان اوست یحیی و دیگر اسحاق و دیگر ابراهیم و دیگر داود و دیگر موسی و دیگر حسن و دیگر اسماعیل و دیگر سلیمان و دیگر عبدالله و دیگر محمد و دیگر حسین اینجمله بنی قاسم رستی اند اما یحیی مردی رئیس بود در أرض رمله نزول فرمود و در آنجا صاحب ولد گشت اما اسحاق از اجله سادات بود در مدینه اولاد آورد و منقرض شد اما داود او را دختری بود اما ابراهیم صاحب ولد بود و منقرض گشت اما موسی در مصروفات کرد و از اولاد اوست علی المعروف بابن بنت قرعه و هو علی بن محمد الشاعر بن موسی اما حسن از سادات مدینه بود و از فرزندان او حسین است و دیگر محمد مکنی با بوالقاسم و دیگر حسن مکنی با ابو محمد و دیگر قاسم اینجمله بنو علی بن حسن اند .

و دیگر در مصر از بنی طباطبا یکی طاهر و آن دیگر عباس است پسرهای ابو هاشم حسن بن عبدالرحمان بن محمد بن ابراهیم اند و گمان قومی میرود که این ابراهیم از اولاد حسن بن قاسم بن طباطبا باشد اما اسماعیل مردی بزرگ و رئیس بود و اولاد او در مصر میزیست و از ایشان است ابو عبدالله شعرانی در مصر و او سیدی جواد و مقدم بود و از ایشان است ادریس بن اسماعیل المصنف رئیس زاهد ادیب ابن محمد شعرانی بن اسماعیل ابوالحسن عمری گوید اولاد ادریس در مصر بسیار شدند و از ایشان است ابوالقاسم احمد النقیب بن محمد شعرانی مردی ادیب و شاعر بود اینکلمات از اشعار اوست :

خلیلیّ انّی للثریا لحاسد و انّی علی صرف الزمان لواجد
ایبقی جمیعا شملها و هی سبعة و افقد من أحببته و هو واحد

و ابوالقاسم احمد نقیب را فرزندان بود از جمله ابو عبدالله حسین بن علی بن ابراهیم بن ابوالقاسم احمد النقیب ، عمری گوید اولاد او ساکن مصرند .

و هم از ایشان است ابوالقاسم احمد بن ابراهیم بن ابوالقاسم احمد النقیب و پسر او ابوالحسن علی بن احمد و او حافظ قرآن بود و محاسن فراوان داشت و در مصر میزیست و پسر عم او بود ابراهیم ندیم که در شب عید بمرگ فجاءه در گذشت هو ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن احمد النقیب و او را برادری بود بنام طاهر ابوالحسن عمری گوید ابراهیم و برادرش طاهر در قتل دین و ارتکاب محرمات دلیر بودند .

أما سلیمان بن قاسم الرسی او را در کوفه محلی رفیع بود از اولاد اوست الشریف ابوالفضل احمد الموصلی الاعرج هو احمد بن محمد بن ابوالحسن العدل ابن محمد بن القاسم بن سلیمان و احمد را پسری بود در موصل و برادری داشت در بغداد که بدست مردی علوی مقتول گشت و برادر دیگر داشت مکنی بابوالحسن در اراضی شام معروف باصفهانی بود و صاحب فرزند بود .

و از ایشان است ابوالحسن موهوب الاعرج و در بصره دلال الدور بود و او پسر عبدالله بن أحمد بن ابراهیم بن سلیمان است و ازو چند دختر ماند و هم ازین سلسله است بنو تورو و از بنو تورو است پسر ابو منصور جعفر بن احمد بن محمد تورو بن ابراهیم بن سلیمان و از ایشان است موسی پسر سلیمان که در صنعا مقتول شد و او را پسری بود بنام محمد مکنی بابوالحسن در بغداد صاحب فرزندان شد و ایشان را بنو الرسی گفتند ، اما عبدالله بن قاسم الرسی ، او را فرزند آمد .

و اما محمد بن قاسم رسی و او در مدینه سیدی عالم بود و اولاد او در جبل رس و حجاز میزیستند و از اولاد اوست علی شاعر پسر عبدالله بن محمد بن القاسم و این علی را پسری بود بنام قاسم و او در یمن ظهور کرد و او امام زیدیه است و قاسم را برادری بود که برکات نام داشت او نیز در بلاد دیلم مردم را بخویش دعوت نمود جماعتی او را پذیرفتند چون از دیلم سفر کرد او را انکار کردند گاهی که دیگر باره دیدار کردند اقرار آوردند و قاسم را پسری بود که حسین نام داشت بعد از قاسم مقام و مکانت پذیرفت و صاحب ولد بود .

و از بنی عبدالله بن محمد بن قاسم الرسی است محمد بن سلیمان بن عبدالله و

او ملقب بود بصحاح و عقبی نداشت و هم از ایشان است حصاح هو حسین بن احمد الناشب بن عبدالله او را نیز عقبی نبود و هم از بنی عبدالله است ابوالقاسم ادریس بن عبدالله بن محمد بن قاسم الرسی و او ملقب بود بابوالسکون و برادری داشت ملقب بابونعیم از ایشان نیز ولدی نشناخته ایم .

و از بنی محمد بن قاسم الرسی است الشریف ابوالحسن مجاهد الواسطی ملقب بتاج الشرف بن حسن بن جعفر بن قاسم و او را چند دختر بود ابوالحسن عمری گوید او را دو برادر بود در بصره و از بنی قاسم بن محمد بن قاسم الرسی است الشریف الصالح مبشر و دیگر ابراهیم و دیگر کیتم و دیگر برکات ایشان بنی احمد بن قاسم بن محمدند و احمد رادر بادیه اولاد فراوانند در حوالی مدینه .
و از بنی محمد بن قاسم الرسی است زید الاسود او را عضدالدولة بن بویه احضار کرد و دختر خود را که شاهان نام داشت با او کابین بست نقبای شیراز و جز ایشان از اولاد اویند و زید الاسود سه پسر داشت اول حسین دوم محمد سیم یحیی و یحیی پسری داشت بنام زید و ازین روی کنیت او ابو زید بود بروایتی یحیی بیلابد یمن سفر کرد اما محمد بن زید الاسود ملقب بود بابو جعفر و او پسری آورد که علی نام داشت اما حسین بن زید الاسود دو پسر آورد یکی علی و آن دیگر زید که مکنی بود بابوالحسین و ملقب بود بعز الدین السیرافی، از علی خبری بما نرسیده . -

اما ابوالحسن پنج پسر داشت اول علی دوم هبة الله سیم امیر شاه چهارم محمد پنجم ابوالظفر بن الاشرف النسابة عزیززی، از علی و عزیززی عقبی معروف نیست اما هبة الله دو پسر آورد یکی حیدر و آن دیگر عقیل اما امیر شاه را پسری بود بنام ابوالمختار و او داعی بود اما محمد چهار پسر آورد اول علی دوم زید سیم احمد چهارم حسین از علی و احمد عقبی معروف نیست اما زید مکنی بود بابوالحسن و نقابت، شیراز داشت و پسری آورد بنام محمد و مکنی بابو جعفر .

اما حسین مکنی بود بابو عبدالله و ملقب بود بعمادالدین و نقیب النقباء بود

در شیراز او را دختری بود و پسری آورد بنام جعفر مکنی بابوالمعالی ملقب بشرف الدین و جعفر را چهار پسر بود اول موسی دوم محمد سیم اسحاق چهارم اسماعیل اما موسی مکنی بود بابوالغنائم و منقرض شد اما محمد ملقب بود به شهابالدین او قاضی القضاة بود در شیراز و پسری آورد بنام علی و ملقب بجلال الدین و او را دو پسر بود یکی حیدر و آن دیگر ابراهیم اما حیدر پسری آورد بنام علی و ملقب بود بجلال الدین .

اما ابراهیم سه پسر آورد یکی جعفر و آن دیگر حیدر سیم علی اما جعفر ملقب بود بتاج الدین و نقیب النقباء بود در شیراز اما علی پسری آورد بنام عضد الدین اما حیدر دو پسر داشت یکی ابراهیم و آن دیگر علی اما ابراهیم چهار پسر داشت اول محمد دوم حسن سیم محمود چهارم حیدر اما علی ملقب بود بنصره الدین و او را پسری بود که زید نام داشت و زید را پسری بود بنام ابراهیم .

اما اسحاق ابن ابی المعالی پسری آورد بنام محمد ملقب بشرف الدین و او قاضی القضاة بود در شیراز .

و شرف الدین را پنج پسر بود اول اسحاق دوم اسماعیل سیم جعفر چهارم حسین پنجم یعقوب اما اسحاق در شیراز قاضی القضاة بود و چهار پسر داشت اول حسین دوم اسماعیل سیم عیسی چهارم یحیی و سه دختر داشت اول ام کلثوم دوم فاطمه سیم مریم اما حسین بن اسحاق ملقب بود بناصر الدین و پسری آورد بنام علی ملقب بنصره الدین و پسر دیگر داشت بنام حسین مکنی بابو سعید اما حسین را پسری بود که تامش معروف نیست اما اسماعیل بن اسحاق سه پسر داشت اول محمد دوم طاهر سیم اسحاق اما محمد را نیز پسری بود بنام اسحاق اما طاهر پسری داشت بنام محمود اما یحیی بن اسحاق ملقب بود بمعز الدین و مکنی بود بابو جعفر شرح حال او بما نرسیده .

اما اسماعیل ملقب بود بعضد الدین و مکنی بود بابو شجاع و در شیراز قاضی القضاة بود و او را پسری بود بنام حیدر ملقب بمعز الدین و حیدر را پسری

بود بنام احمد ملقب بعلاء الدین و احمد را پسری بود بنام محمد و از وی عقبی نماند .

اما جعفر بن قاضی شرف الدین ملقب بود بتاج الدین و قاضی القضاة بود و دو پسر داشت یکی داود و آن دیگر محمد اما داود شرح حالش معروف نیست اما محمد دختری آورد نامش فاطمه اما حسین بن قاضی شرف الدین پسری آورد بنام زکریا اما یعقوب بن قاضی شرف الدین دو پسر آورد یکی محمد و آندیگر جعفر، اما اسماعیل بن ابوالمعالی مکنی بود بابومنصور و ملقب بود بقوام الدین و او پسری آورد که ابراهیم نام داشت و ابراهیم را چهار پسر بود اول محمود دوم حسن سیم حسین چهارم اسمعیل .

اما محمود بن ابراهیم مکنی بود بابوالمعالی و ملقب بود بشرف الدین و او را دو پسر بود یکی محمد که مکنی بود به ابوالمفاخر و آن دیگر زید نام داشت از محمد عقبی بجای نماند و زید پسری آورد و او را محمد نام گذاشت اما حسن بن ابراهیم ملقب بود بصدرالدین و دو پسر آورد یکی مهدی و آندیگر هادی .

اما حسین بن ابراهیم ملقب بود به نظام الدین و مکنی بود بابوالمحاسن و او دو پسر آورد یکی ابراهیم و آندیگر حسن و از حسین پسری آمد بنام حسن و از حسن پسری آمد که احمد نام داشت و او وزیر و نقیب بود و کنیت او ابوالحسن است و لقبش قطب الدین است بدست غازان خان مقتول گشت و اولاد او در شیراز منصب نقابت داشتند و عددی کثیر شدند و ابراهیم بن نظام الدین پسری آورد که یحیی نام داشت و یحیی را پسری بود بنام علی اما اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل ابن ابی المعالی ملقب بود بقوام الدین و مکنی بود بابومنصور سه پسر آورد اول حمزه دوم ابراهیم سیم علی، و دو دختر داشت و علی را دختری بود و ابراهیم ملقب شد بقطب الدین و دو پسر آورد یکی ابومنصور و آندیگر حسن و ابومنصور را نیز دو پسر بود یکی علی و آندیگر محمد و علی را دو دختر بود و محمد را سه پسر بود اول منصور دوم حسن سیم ابوطاهر و از حسن فرزندی آمد بنام محمود .

اما حمزة بن اسمعيل بن ابراهيم بن اسمعيل بن ابي المعالي مكنى بود با بوطاهر و ملقب بود بمجد الدين پسرى آورد بنام على ملقب بنصرة الدين و علي راسه پسر بود اول اسمعيل دوم محمد سيم حسن و از حسن دختری آمد و اسمعيل مكنى بود با بوالحسن و او را پسرى بود بنام حسن مكنى با بوتراب ملقب بناصر الدين و حسن راسه پسر بود اول محمد دوم اسمعيل ملقب بمجد الدين سيم اسحاق ملقب بعز- الدين اما محمد ملقب بود بقطب الدين و مكنى بود بهابوزرعه و او در عهد سلطان ابوسعید قاضی و نقيب الممالك بود و او را دو پسر بود یکی جعفر ملقب بمجد الدين و آندیگر ابراهيم ملقب بقوام الدين و اینجمله بنی رسی اند که مرقوم شد و بنی رسی در شیراز فراوان شدند.

ذکر اولاد حسین بن قاسم الرسی

ابن ابراهيم بن احمد بن ابراهيم طباطبای بن اسمعيل الديباج بن ابراهيم عمر بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)

حسین بن قاسم مکنی بود با بوعبدالله منزلی شایسته و کرامتی بسزا داشت و پسر اوست عبدالله العالم و از فرزندان اوست ابو یعلی بزاز در بصره و ابوالحارث هبة الله در جیرفت کرمان و هم از اولاد اوست قائد و دیگر اسحاق و دیگر حسن و دیگر میمون و دیگر سلیمان و ایشان بنی محمد بن اسحاق بن عبدالله بن حسین ابن قاسم الرسی اند و اولاد ایشان در حجاز فراوانند و نیز از بنی عبدالله است عبدالرحمان بن یحیی بن عبدالله ملقب بفاضل و پسرش حسین که معروف بود بامام الراضی و همچنان حمزة بن حسین بن یحیی که او را نفس زکیه گفتند و پسرش علی بن حمزه که معروف بود بعالم .

و نیز علی را پسرى بود که حمزه نامیدند و ملقب بود بمنتخب و این حمزه پسرى آورد بنام سلیمان او را تقی نامیدند و سلیمان پسرى آورد و حمزه نام نهاد و معروف شد بجواد و از حمزه پسرى آمد که عبدالله نام داشت و او در بلاد یمن

سلطنت یافت و عبدالله را پسری بود بنام محمد مکنی بود با ابو عبدالله و اینجمله ائمه زیدیه اند و ایشان را در یمن عقب بسیار است و از اولاد حسین بن قاسم الرسی است علی بن حسین بن قاسم و او را نیز پسری بود که حسین نام داشت و عقب نیاورد و هم از فرزندان حسین بن قاسم الرسی است یحیی بن الحسین و او مکنی بود با ابوالحسین از ائمه زیدیه است مردی شجاع و شاعر و مصنف بود، در یمن ظهور کرد و ملقب شد بهادی الی الحق، جبه صوف جامه میکرد و بنقش خویش جهاد میفرمود و او را در فقه در مذهب زیدیه مصنفات بزرگ است نزدیک بمذهب ابو-حنیفه. در سال دویست و هشتاد در ایام معتضد ظهور کرد و هفت سال در مکه خطبه بنام او کردند و در سال دویست و نود و هشت وداع جهان گفت و اینوقت هفتاد و هشت ساله بود و فرزندان او ائمه زیدیه بودند و در شمار ملول یمن اند.

و از بنی عبدالله بن حسین بن قاسم است الحسین الاطروش بن الحسین بن ابراهیم بن عبدالله و از برای او عقبی نشناخته ایم و از فرزندان اوست ابومحمد حسن قتیل فیل پسر یحیی که ملقب بهادی بود و فیل نام کوهی است در صعده یمن و حسن قتیل را دو پسر بود یکی یحیی و آندیگر حسین و از ایشان فرزند نماند ابوالحسن عمری گوید یحیی فیلی صاحب ولد بود و همچنین از فرزندان او است ابوالقاسم محمد القائم بعد از پدرش یحیی ملقب شد بمرتضی و او را مکانتی بلند بود و فرزندان او در یمن و خوزستان زیستند.

و هم از ایشانست قاسم بن محمد بن یحیی و ازین سلسله اند ملوک یمن و هم از اولاد یحیی هادی است ابوالحسن احمد بن یحیی الملقب بناصر لدین الله و این ناصر از ائمه زیدیه است مردی فارس و کثیر المحاسن بود لکن مرض نقرس او را از قتال باز میداشت و او را بعضی از مردم از ناصر کبیر حسینی باز ندانسته اند و خطا کرده اند بالجمله از فرزندان اوست ابوالغطمش الفارس روزی در مبارزت بر دشمن دست یافت و او را بکشت جماعتی از دشمنان برقتل او اقتحام کردند و او همچنان رزم همی داد و مراجعت همی کرد تا بسلامت بجست پدرش ناصر-

لدین الله این شعر انشاد کرد :

إن لا أثب فقد ولدت من یتب کل غلام کالشهاب الملتهب

و ناصر در سال سیصد و بیست و چهار هجری وفات نمود و ناصر احمد بن یحیی الهادی را پنج دختر بود اول فاطمه ملقب بصالحه دوم زینب سیم خدیجه چهارم حسنه مسمی بکلم پنجم فاطمة الصغری و سیزده پسر داشت اول شعیب دوم عبدالله سیم محمد چهارم رشید پنجم حسین ششم ابراهیم هفتم علی هشتم محمد نهم اسمعیل دهم داود یازدهم حسن دوازدهم یحیی سیزدهم قاسم .

اما شعیب بالا عقب بود اما عبدالله مکنی بود با ابو محمد و از وی دختری آمد اما محمد مکنی بود با ابوالقاسم عمری گوید در خمر شری عظیم داشت او را حد خمر زدند و فرزندان او در مصر و حلب و دیگر بلاد بسیار شدند و از ایشانست احمد مکنی با ابوالسرایا ملقب بشریق الدوله و از اولاد اوست ابوتراب و دیگر علی و دیگر داود و جز ایشان اما رشید بن ناصر مکنی بود با ابوالفضل ابوالحسن عمری گوید اولاد او در حلب همی زیستند اما حسن بن ناصر مکنی بود با ابوعبدالله اولاد او در یمن اقامت نمودند اما ابراهیم بن ناصر مکنی بود با ابوالغطمش مردی شجاع و فارس این سلسله بود و صاحب ولد بود اما علی بن ناصر مکنی بود به ابوالحسن و صاحب ولد بود اما محمد الثانی بن الناصر مکنی بود با ابوالقاسم و ملقب بود بمهدی و صاحب اولاد بود و سفر عراق کرد و این محمد جز برادرش محمد اول است که او نیز مکنی با ابوالقاسم بود و محدود بر خمر بود .

بالجملة قاضی ابوعلی تنوخی در کتاب نشوات المحاضرة نگاشته که محمد ثانی از یمن سفر عراق کرد و سالی چند در بصره اقامت فرمود بعد از ابوعبدالله داعی هیچکس را فضیلت او نبود همواره مردم را بخداوند دعوت فرمودی و در مجالس وزراء و امراء و اگر نه در بیت خویش جز بمواعظ و نصایح زبان ننگشودی و از امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله و تخویف من الله و ذکر آخرت خویشتن داری نرمودی و بیشتر ملبس به طیلسان بودی و علم کلام را از آبی -

اسحاق بن عباس تشتتری (۱) غلام اُبی علی بن خلاء العسکری که او نیز غلام اُبی هاشم جیائی بود فرا گرفت و در فقه نیز فحلی بود و فقه را با کلام در ابلاغ مقصود هنگام احتجاج مختلط میساخت .

و هم اُبوعلی تنوخی گوید گاهی که محمد ثانی از نزد امیر عضدالدوله مراجعت کرده باهواز آمد و وارد شد بر اُبو القاسم علی بن حسین بن ابراهیم کاتب شیرازی دختر زاده اُبو الفضل عباس بن نسا و او در سرای خود مجلسی کرده بود از اشراف اهواز و عمال الدوله، چون محمد ثانی در آمد و بنشست از وی سؤال کردند که آیا در قیامت مردمان خداوند تبارک و تعالی را دیدار خواهند کرد فرمود خداوند نه در دنیا و نه در آخرت با چشم سر دیده نشود و مذاهب معتزله را به احسن قصص و ابلغ کلام بیان فرمود و گفت مذهب من و پدران من که از جد خود علی علیه السلام فرا گرفتند جز این نیست و بر نفی رؤیت چندان اُدله لایحه و براهین واضحه اقامه نمود که سائل ساکت گشت اینوقت اُبو القاسم علی بن الحسین از کمال شوق بگریست و روی بامحمد ثانی کرد و گفت سپاس خداوند را که مرا زنده گذاشت تا مانند تو مردی را از اهل بیت دیدار کردم

اما اسماعیل بن ناصر در خوزستان اقامت نمود و از فرزندان اُبو الحسین و اُبوعلی ایشان نیز صاحب ولد بودند اما داود بن ناصر و او مکنی بود با اُبو الحمد و او از اجله مشایخ و فضلا بود و پسرش قاضی، محل اُبو محمد بن اُبی الحمد یافت و در خوزستان جلالتی بکمال داشت و اولاد او از بزرگان خوزستان و اهواز بودند .

اما حسن بن ناصر مکنی بود با بوه محمد و ملقب بود به المتجب لدین الله و بعد از پدرمکانت پدریافت و اولاد او در خوزستان همی زیستند .

اما یحیی بن ناصر مکنی بود با بوالحسن و ملقب بود بمنصور و او محلی بود بعلم و فضل، اُبوعلی تنوخی در کتاب نشوات المحاضره رقم کرده که یحیی مردی از خویشاوندان خود را که اُبو الحسن کنیت داشت در ایام اُبو عبدالله محمد بن

(۱) تشتتر یا تشر نام شهر عظیمی است در خوزستان که اکنون شوشتر خوانند .

الداعی روانه بغداد نمود و فرمود ابو عبدالله را بمیزان اختیار بسنج اگر او را از من افضل و اولی یافتی و شایسته امامت دانستی بسوی من مکتوب کن تا با او بیعت کنم و از جانب اوداعی باشم چون رسول یحیی بن ناصر روزی چند با ابو عبدالله بود و مکانت قدر او را بدانست پنهانی با او بیعت کرد. و یحیی بن ناصر محلی بعلم و آداب نفس و فصاحت و طلاقت لسان بود و هیچ علوی حضری افصح از او دیده نشده و در اواخر عمر ترك خضاب گفت .

و از فرزندان اوست علی که ملقب بحراب بود و او را پسری بود بنام جعفر مکنی با بوالفضل اما قاسم ملقب بود بمختار و مکنی بود با بومحمد و مادرش رسیه نام داشت و در صعده یمن میزیست يك تن از بزرگان ائمه زیدیه بود و اودوازده تن پسر داشت اول سلیمان دوم علی سیم جعفر چهارم حسین پنجم یوسف ششم ملیخا هفتم اسمعیل هشتم حسین نهم احمد دهم یحیی یازدهم عبدالله زاهد دوازدهم محمد . اما ملیخا بعد از پدر مکانت پدر یافت و از وی ولدی رقم نکرده اند و همچنین سلیمان و علی و جعفر و حسین و یوسف عقب نداشتند اما اسماعیل سفر حلب کرد و دختر عمش رشید را کابین بست و فرزند آورد، اما حسین پسری آورد بنام یحیی و قبل از پدر وفات یافت و پسر دیگر داشت بنام قاسم ، ابونصر بخاری گوید فرزندان قاسم بن حسین بن قاسم المختار بن ناصر همگان فقیه بودند اما احمد پسری آورد بنام حسین و شرح حال او معلوم نیست اما یحیی صاحب فرزند بود اما عبدالله زاهد فرزندان آورد .

اما محمد یکتن از ائمه زیدیه است در صعده یمن جای داشت و بروایتی منتصر لقب داشت و او را نه پسر بود اول قاسم دوم محسن سیم مطهر چهارم یحیی پنجم حسین ششم یوسف هفتم حمزه هشتم ابراهیم نهم عبدالله اما قاسم و محسن فرزندانیاوردند اما مطهر و یحیی و حسین اندك اولاد بودند ، اما یوسف فرزندی آورد مکنی با بوالقاسم سفر بصره کرد و ابوالقنائم عمری نسابه را دیدار نمود و در ایله وفات کرد او را در آنجا بخاك سپردند و دو پسر از وی بماند اما حمزه پسری

آورد اما ابراهیم ملقب بود بمؤید صاحب اولاد بود اما عبدالله ملقب بود بمعتمد
و صاحب اولاد بود اینجمله اولاد ابراهیم عمر بودند که بشر رفت .

ذکر اولاد حسن مثلث بن حسن مثنی

ابن حسن سبط بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع)

حسن مثلث راشش پسر بود اول طلحه دوم عباس سیم حمزه چهارم ابراهیم
پنجم عبدالله ششم علی: اما طلحه او را فرزند نبود اما عباس صاحب ولد بود لکن
منقرض شد اما حمزه در حیات پدر وفات کرد اما ابراهیم شرح حال او معلوم
نشد اما عبدالله مکنی بود بابو جعفر و مادرش ام عبدالله دختر عامر بن عبدالله بن
بشر بن عامر ملاعب الأسنه بن مالک بن جعفر بن کلاب بود او را منصور دوانیق
با پدرش محبوس داشت و در چهل و شش سالگی در حبس وفات نمود ابو نصر بخاری
گوید او را عقبی نبود و ابوالحسن عمری گوید صاحب اولاد بود .

اما علی مکنی بود بابوالحسن مردی عالم و پارسا بود و معروف بود بعلی عابد
ذوالثغفات او را منصور دوانیق با اهلش محبوس بداشت تا در حبس وفات نمود و هنگامی
که سر بسجده داشت چون او را جنبشی دارند مکشوف شد که مـ رده است عمری
گوید او را در حبس بکشتند ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین گوید اولاد
امام حسن علیه السلام را چون خواستند در حبسخانه از قید و سلسله رهائی دهند رضاندادند
و گفتند همی خواهیم خدای را با این قید و بند ملاقات کنیم و عرض کنیم که از
دوانیق پیرس چرا ما را در بند کشیده و ابوالحسن را چهار دختر بود اول رقیه دوم
فاطمه سیم ام کلثوم چهارم ام الحسن و پنجم پسر داشت اول محمد دوم عبدالله سیم
عبدالرحمن چهارم حسن پنجم حسین مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض است و
شوهرش علی العابدرا «الروح الصالح» مینامیدند اما محمد و عبدالله در حیات پدر وفات
کردند اما عبدالرحمن دختری آورد که رقیه نام داشت .

ذکر احوال حسین بن علی العابد صاحب فسخ

حسین بن علی العابد باجماعتی از سادات علوی و جمعی از اهل بیت خود در زمان هادی عباسی در طلب خلافت بیرون شد و موسی بن عیسی بن علی و محمد بن سلیمان ابن منصور بالشکری ساخته بمقاتلت او تاختند و در سال یکصد و شصت و نهم هجری و بروایتی در سال یکصد و هفتاد، در یوم ترویبه در ارض فسخ قتال دادند جمعی کثیر از سادات علوی مقتول شد و حسین نیز شهید گشت سر او را حمل کرده بنزد هادی آوردند هادی کردار ایشان را مکروه داشت و شرح این قصه انشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد .

ابو نصر بخاری از امام ابو جعفر محمد الجواد بن علی الرضا علیه السلام روایت کرده «قال لم یکن لنا بعد اللطف» تصریح اعظم من فسخ « میفرماید از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فسخ دیده نشد و حسین صاحب فسخ را فرزند نبود اما برادر شهید فسخ حسن بن علی العابد که معروف است بمکفوف ینبعی صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز ازوی نیست او را شش دختر بود و سه پسر اما پسران اول عبدالله دوم محمد سیم علی و مادر ایشان سکینه دختر محمد فارسی است ، ابو نصر بخاری گوید اولاد حسن مثلث از عبدالله بن حسن مکفوف بن علی العابد بن حسن مثلث است و این نسب صحیح است لکن در برادرانش محمد و علی علمای نسابه خلاف کرده اند که اولاد آورده باشند .

بالجمله عبدالله بن حسن مکفوف را سه پسر بود اول محمد دویم حسن سیم علی اما محمد بن عبدالله از فرزندان اوست ابوالزوائد محمد بن حسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن مکفوف و او را ابوالزوائد گفتند از بهر آن بود که در شعر و کلام سخن بزیادت میراند و او سفر نوبه کرد و اولاد او در نوبه و حجاز و عراق فراوان شدند و او را نیز پسری بود بنام عبدالله و همچنین اولاد او در حجاز و عراق زیستند . اما حسن بن عبدالله بن حسن مکفوف ابوالحسن عمری گوید مردی بدوی بود و از اولاد

اوست موسی و دیگر برکات و دیگر محمود و دیگر محمد اما علی بن عبدالله بن حسن المكفوف او را در دمشق فرزندان و برادران بود از فرزندان اوست کثیم بن ابوالقاسم سلیمان الجرار بن ابی الصخر محمد بن علی بن عبدالله و هم از فرزندان اوست عیسی بن علی بن ابی محمد جعفر بن علی بن عبدالله و او از حشاء دختر داود پسر ی داشت بنام احمد و او نیز صاحب ولد بود اینجمله اولاد حسن مثلث بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام اند که رقم شد .

ذکر اولاد

جعفر بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

جعفر را شش دختر بود اول فاطمه دوم رقیه سیم زینب چهارم ام الحسین پنجم ام الحسن ششم ام القاسم اما ام الحسن بجهاله نکاح عمر بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آمد بعد از جعفر بن سلیمان بن علی بن العباس و او را چهار پسر بود اول عبدالله دویم قاسم سیم ابراهیم چهارم حسن اما عبدالله و قاسم بلاعقب بودند اما ابراهیم مادرش ام ولد بود از رومیه که او را عنان مینامیدند .

و از اولاد اوست جعفر بن ابراهیم و عبدالله بن جعفر بن ابراهیم و مادر عبدالله آمنه دختر عبیدالله بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود . و این عبدالله در ایام خلافت مأمون سفر فارس کرد گاهی که در سایه درختی بخفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول ساختند و از وی جز دختری بجای نماند و او را محمد بن جعفر بن عبیدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و ابراهیم بن جعفر بن حسن بن حسن مثنی منقرض شد .

ابونصر بخاری گوید جماعتی در شیراز خود را منسوب با ابراهیم بن جعفر میدارند صحیح نیست بلکه اولاد جعفر جز از پسرش حسن نیست ، و این حسن آنکس است که از مقاتلت فح تخلف کرد و او را چند دختر بود یکی فاطمة الکبری بود که معروف بود به ام جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن

ایطالب علیه السلام تزویج کرد و پنج پسر داشت اول سلیمان دوم ابراهیم سیم محمد چهارم عبدالله پنجم جعفر اما سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند .

اما عهده معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب است و عهده سلیق یکدختر داشت بنام عایشه و دو پسر داشت یکی عهده و آندیگر علی و مادرایشان فاطمه دختر عهده بن قاسم بن عهده بن علی بن ابیطالب است اما عهده در حیات پدر وفات کرد .

اما علی معروف بود به ابن المحمدیه و او را هفت تن اولاد بود چهار دختر اول فاطمه دوم خدیجه سیم رقیه چهارم علیه و سه پسر داشت اول عهده دوم احمد سیم حسن اما عهده ملقب بود بهج و میناث بود اما احمد معروف بود بابو صبیحه یا ابی سبجه او نیز میناث بود اما حسن مادرش ام ولد بود و از اولاد اوست عهده المجد هو عهده بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن عهده بن حسن بن جعفر و اولاد او در قریه راوند که از توابع کاشان است سکون اختیار کردند .

و هم از اولاد حسن بن علی بن عهده سلیق است عبدالله و او مکنی بود به ابوالفضل و در همدان اقامت فرمود و فرزندان او متفرق شدند در قزوین و مراغه و همدان و راوند کاشان و از ایشان است در مراغه ابوالهول داعی و برادرانش عبدالله و یحیی و احمد و حمزه و مسافر ، این جمله اولاد ابو جعفر عهده بن ابوالحسین احمدند که معروف بود به قتیل دیلم در همدان ، و احمد پسر ابوالفضل عبدالله بن حسن بن علی بن عهده است .

و از ایشان است در کاشان سید عالم محدث مصنف ضیاء الدین بن فضل الله بن علی بن عبدالله بن عهده بن عبدالله بن عهده بن حسن بن علی بن عهده سلیق و از اولاد ضیاء الدین است تاج الدین ابومیره بن کمال الدین ابوالفضل بن احمد بن عهده بن ابوالرضا سید ضیاء الدین ، و تاج الدین دو پسر داشت یکی زکی الدین عهده و آن دیگر عز الدین علی اما زکی الدین عهده دو پسر آورد یکی مرتضی و آن دیگر لطیف اما مرتضی پسر او داشت بنام مسعود و مسعود پسر او آورد بنام مرتضی

اما لطیف دو دختر داشت یکی را ابوالفوارس شاه شجاع کابین بست و پسری آورد بنام زین العابدین و قبل از تزویج شاه شجاع از شوهر دیگر نیز اولاد داشت .
اما عزالدین علی سه پسر آورد اول محمد دوم حسین سیم احمد و همچنان حسین سه پسر داشت اول محمد دوم علی سیم جعفر و در مراغه فرزندان عبیدالله بن ابوالحسین احمد قتیل دیلم سه تن برادر بودند یکی ناصر الکبیر دوم ناصر الصغیر نیز نامش احمد بود سیم ابوالفوارس حسن ملقب بود به ناوی و ایشان در مراغه صاحب فرزندان بودند شیخ شرف نسابه گوید و از اولاد ایشان در بغداد عبیدالله بن علی بن ابوالفضل عبدالله بن حسن بن علی بن محمد السلیق را دیدار کردم در ایام نقابت ابوالحسن علی بن احمد العمری و اوولدی در بخارا داشت این جمله بنی سلیق اند.

ذکر اولاد عبدالله بن حسن

ابن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

مادر عبدالله ام ولد بود و او را چهار پسر آمد اول محمد دوم جعفر سیم حسن چهارم عبدالله و مادر این فرزندان ام کلثوم دختر علی طیب بن عبیدالله بن محمد بن عمر الاطرف بن علی بن ابیطالب است ، اما محمد پسری آورد بنام حسن مکنی بابو احمد ملقب بسداب و او بلاعقب بود اما جعفر قبل از پدر وفات کرد .

اما حسن مکنی بود به ابو داود و از اولاد اوست ابوالحسین زید بن علی الرازی بن محمد بن حسن بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی و در اهواز زید را دو پسر بود و بعضی گفته اند محمد بن حسن فرزند نیارود جز دختری و قصه زید انشاء الله در جای خود بشرح خواهد رفت .

بالجمله دختر محمد بن حسن را در اهواز پسر نقیب اهواز تزویج کرد ، اما عبدالله بن عبدالله بن حسن بن جعفر و اوامیری جلیل بود و او را مأمون ولایت کوفه داد ، ابونصر بخاری از ابو طاهر احمد بن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر

بن علی در کتاب خویش روایت میکند که عبدالله بن عبدالله جز از صفیه دختر عبیدالله عقبی نداشت و جز او گفته اند از اولاد اوست عده الادرع مکنی با جعفر و دیگر علی مکنی با ابوالحسن و دیگر عده مکنی با ابوالفضل و دیگر عده ثانی مکنی با ابو سلیمان و نیز ابوالحسن عمری گوید عبدالله بن عبدالله را چند دختر بود مادر بعضی از ایشان دختر خاله او رمله دختر حسین بن علی الطیب العلوی عمری بود و از فرزندان عبدالله است ابراهیم و او در غرب وفات یافت بخاری گوید در کاشان و نیشابور از اولاد عبدالله عدد کثیر است .

اما ابوالفضل عده بن عبدالله و از فرزندان او است عده بن احمد بن عده بن علی ابوالقاسم الاحول بن عده بن عبیدالله ابوالقاسم الزاهد المتکلم و او دختر عبدالله بن عباس متکلم معتزلی را کابین بست و در رامهرمز اقامت نمود و از فرزندان او است علی بن ایطالب احمد بن ابوالعباس الاعرج بن عده بن ابوالقاسم الاحول و هم از اولاد ایشان است حسن بن عده بن محمد بن عبدالله و هم از اولاد او است علی بن حمزه بن حسن بن عده بن عبدالله و هم از اوست محمد بن علی بن حسن بن عده بن عبدالله و برادرانش .

اما ابو سلیمان عده بن عبدالله بن عبدالله بن حسن بن جعفر مادر او ام ولد است و از فرزندان اوست عده بن احمد ابو سلیمان بن محمد ، ابو نصر گوید اولاد او در فارس فراوانند و نیز از فرزندان ابو سلیمان عده بن عبیدالله بنی اکشکیش است و هو عده بن علی بن ابو سلیمان عده بن عبدالله و بیشتر از ایشان در شام زیستند . اما ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله ملقب بود بباغر و این لقب بدان یافت که با باغر ترك غلام متوکل عباسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکل راند مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست و مردم در عجب شدند و سید را اغر لقب دادند و مادر او از بنی شیبان بود و فرزندان او فراوان شدند .

و از اولاد اوست ابومکسوره ابو جعفر عده بن ابوالفضل عده بن علی باغر و او بلاعقب بود و در قزوین اقامت نمودند و از اولاد اوست بلادی هو ابوالحسن

علی بن ابوالفضل محمد بن علی باغر و اولاد او در شام همی زیستند .

و از اولاد اوست الشریف الصفی ذوالمناقب ابوالقاسم علی و او را ناصر نامیدند هو ناصر بن محمد بن محمد بن محمد بن هاشم بن عبدالله بن علی باغر مردی حلیم و صادق اللهجه بود و در نزد سلاطین مکانتی تمام داشت و چند دختر آورد و از اولاد اوست حمزة بن محمد بن عبدالله بن علی باغر و از اولاد اوست ابوالحسین یکن از مشایخ بغداد است مردی باورع و پارسا بود و مجاورت مضجع حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام را اختیار کرد و اولاد او در بغداد معروف بینی حمزه بودند .

و از اولاد اوست محمد بن ابوطالب بن عبدالله بن علی باغر و از ایشان است تقیب الالهوازمعروف به «ابن اسقنی ماء». و هو ابوالحسن علی بن الحسین بن عبدالله بن علی باغر و از ایشانست الشریف ابوالقاسم حسین بن ابی عبدالله الحسنى الاحول بن محمد بن عبدالله بن علی باغر و او بلاعقب بود و از ایشان است بنی ابوزید بن عبدالله بن علی باغر و از ایشانست الشریف ابوالحسن و هو محمد بن محمد بن ابوالحسن محمد بن علی بن محمد بن ابو زید بن عبدالله بن علی باغر و ابوالحسن صاحب ولد بود در بصره و بیت آل ابوزید در بصره بیتی جلیل بود .

و از ایشانست الشریف ابو منصور بن علی بن ابوزید مردی با محاسن خلق و کرامت طبع بود و صاحب اولاد بود از آن جمله الشریف ابوطالب مردی کبیر النفس واسع الصدر بود و آنچه بدست همی کرد بدست دیگر بذل همی فرمود و از آن ابو زید است الشریف ابوالفتح محمد بن علی بن ابو زید برادر الشریف ابو منصور نقابت بصره داشت به اصابت جراحتی وفات یافت و ازو پسری بجای ماند کثیر الصلوة سمح الیدین معروف بابوالقاسم و اولاد او در بغداد و سیراف بزیستند و از ایشانست سید جلیل فخرالدین رئیس بصره و اولاد او نیز بزرگ و با ثروت بودند و از بنی باغر است ابوالحسین میمون بن ابوالحسن محمد بن احمد بن عبدالله بن علی باغر علمای نسابه و ابوالغنائم الزیدی نسابه معروف به ابن اخی المبرقع گوید مردی در دمشق که او را خضر مینامیدند مدعی بود که از اولاد

میمون بن محمد است ابوالغنائم گوید عبدالله بن میمون این نسب را انکار داشت و جماعتی گفتند این میمون از اولاد زناست و او را پسری بود که جعفر نام داشت اما ابو جعفر محمد بن عبیدالله بن حسن بن جعفر واو ملقب بود به ادرع و این لقب از آن یافت که صاحب ادرع بود و بروایتی شیرپرا کشت که ادرع بود کانه ازبال و موی زره داشت و او در کوفه رئیس بود و در آنجا بمرد و در کناسه مدفون گشت اولاد او را ادرعیون گفتند و در کوفه و خراسان و ماوراءالنهر و جز آن فراوان شدند و از ایشان است اخسبس هو ابو عبدالله محمد بن قاسم بن جعفر ادرع و برادرش ابوعلی حسن الملقب بالملحوس و این هر دورا فرزندان بودند در حله معروف به بنی الملحوس.

واز بنی قاسم بن ادرع است سمانه واو دختر قاسم بن ابی جعفر محمد ادرع است علمای نسابه حدیث کرده اند که قاسم بن ادرع اراده بیع جاریه کرد و نام آن کنیزك فرغان بود شبانگه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در خواب دیدار کرد فرمود فرغان را ابتیاع مکن که حامل است و هم در آنشب خواهرش ام القاسم فاطمه علیها السلام را در خواب دید او نیز چنین فرمود لاجرم از خریداری فرغان دست بازداشت و از پس روزی چند حمل او ظاهر گشت.

و از بنی ادرع بنی جعفر بن ابی جعفر محمد ادرع است و هم از ایشان است ابوالمرجا سعدالله بن احمد بن محمد بن عبیدالله بن محمد ادرع واو در کوفه میزیست و مردی ملیح الوجه و شجاع بود.

اما جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و او را هفت پسر بود اول محمد مکنی بابوالقاسم دویم محمد مکنی بابوالحسن سیم محمد مکنی بابو احمد چهارم محمد مکنی بابو جعفر پنجم محمد مکنی بابو علی ششم محمد مکنی به ابوالحسین هفتم محمد مکنی به ابوالعباس و او را سه دختر بود اول فاطمه دویم زینب سیم ام محمد اما ابوالفضل محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر در کوفه خروج کرد و ماخوذ شد و در سر من رأی در محبس وفات

نمود و اولاد او فراوان شدند و از اولاد اوست ابو جعفر احمد الناسخ بن عبدالله بن محمد بن الحسین المردمان بن ابوالفضل ابو اسحق عمری گوید اولاد او در بغداد اقامت کردند .

اما ابوالحسن محمد اورا ابوقیراط مینامیدند و اورا فرزندان فراوان شدند و از اولاد اوست ابوالحسن محمد نقیب طالبیین در بغداد ملقب بابو قیراط بن جعفر المحدث بن ابی الحسن محمد بن جعفر بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و ابوقیراط راپسری بود بنام عبیدالله ابن الانباریه و عبیدالله را پسری بود مسمی بمحمد الازرق النقیب و اولاد او در بغداد فراوان شدند . و از ایشان است الشریف الصوقی المنجم صدیق الوزراء در بغداد محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی و از ایشانست ابوالحسن محمد بن ابی احمد محمد بن ابی الفضل احمد المعروف بابی الضوء بن جعفر بن ابی الحسن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی و او در بغداد معروف بابن ابی الضوء بود و فرزندان آورد اما ابو احمد محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر غلبه کرد بر کوفه و او صاحب فرزند بود و بروایتی عقب نداشت اما جعفر بن جعفر بن حسن بن جعفر بلاعقب وفات کرد اما ابو علی محمد و ابوالحسن پسرهای جعفر بن حسن بن جعفر بروایت ابوالحسن که سند بشبل بن تکین نسابه میرساند ایشان صاحب فرزندان بودند اما ابوالعباس محمد بلاعقب وداع جهان گفت و این جمله فرزندان جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بودند .

ذکر اولاد ابو سلیمان

داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

ابو سلیمان را دو دختر بود یکی ملیکه و آندیگر حماده نام داشت و اورادو پسر بود یکی عبدالله و آندیگر را سلیمان مینامیدند و ما در این جمله ام کلثوم دختر زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود اما ملیکه بحباله

نکاح پسر عمش حسن بن جعفر بن حسن بن حسن در آمد و حماده بامردی از قبیله اموی تزویج شد اما عبدالله بن ابی سلیمان دو پسر آورد یکی محمد الازرق و آندیگر علی اورا از جهت مادر ابن المحمديه گفتند .

اما محمد الازرق مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری بود بنام حسین ملقب بحماس و او منقرض شد اما علی بن عبدالله در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را از پسر و دختر فرزندان بود از ایشان است ابو علی محمد بن علی بن عبدالله و دیگر سلیمان بن علی بن عبدالله و او مردی بامجد و بزرگ بود اما سلیمان بن ابو سلیمان فرزندی آورد بنام محمد و مادرش اسماء دختر اسحق است از بنی مخزوم و او ملقب بود به بربری و او در ایام ابوالسرایا که ذکر حالش رقم شد در مدینه خروج کرد ابو نصر بخاری گوید مقتول گشت ابوالحسن عمری گوید در حیات پدر وفات کرد این وقت سی و سه ساله بود .

اما محمد بن سلیمان بن داود هشت تن ولد داشت سه تن دختران بودند اول فاطمه دوم ملیکه سیم کلثم وینج تن پسر داشت اول سلیمان دوم موسی سیم داود چهارم اسحق پنجم حسن ایشانرا از حسن صورت نجوم آل ابيطالب میگفتند و از شدت صولت رماح آل ابيطالب مینامیدند اما سلیمان مادرش ام ولد بود و از وی جز دختری بجای نماند اما موسی بن محمد بن سلیمان مادر او نیز ام ولد بود و سه پسر داشت اول عیسی دویم موسی سیم عبدالله و عبدالله را دو پسر بود یکی سلیمان و آندیگر احمد اما داود بن محمد بن سلیمان مادر او ام ولد بود و مردی کریم بود و تولیت صدقات امیر المؤمنین علی علیه السلام را داشت و صاحب فرزند بود . اما اسحق بن محمد بن سلیمان مادرش ام ولد بود و از اولاد اوست بنی قتاده در مصر، عمری گوید در بعضی از مصنفات دیده ام که قتاده نام حمزة بن زید بن محمد بن اسحق بن حسن بن محمد بن سلیمان است .

اما حسن بن محمد بن سلیمان مادرش ام ولد است و فرزندان او فراوانند و از اولاد اوست حسین بن حسن بن محمد بن سلیمان قتیل نوبه ، و او از اصحاب

عبدالحمید بن جعفر بن محمد الملتانی العلوی العمری و او معروف بملك بود و غلبه کرد در بلاد ملتان و هم از ایشانست عجبر: هو ابراهیم بن حسن بن محمد بن سلیمان و اولاد او معروف بعجبریه شدند و بیشتر در طبرستان و نصیبین زیستند و هم از ایشانست فقیه ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن حسن بن ابراهیم بن حسن بن محمد بن سلیمان و هم از ایشانست ابو عبدالله الحسین الملقب بابو بن عبدالله بن قاسم بن ابراهیم ملقب بعجبر و اولاد او در نصیبین زیستند و هم از ایشانست الشریف التقی الفارس الجواد النقیب ابو یعلی محمد بن حسن بن جعفر بن محمد بن قاسم بن ابراهیم و او را در نصیبین فرزند و فرزند زادگان بود و از بنی حسن بن محمد بن سلیمان است علی الملقب دقیس بن اسحق بن حسن بن محمد بن سلیمان و او را فرزندان بودند در عمق از نواحی حجاز.

ذکر اولاد طاوش بن محمد بن اسحق

الطاوش هو ابو عبدالله محمد بن اسحق بن حسن بن محمد بن سلیمان، از حسن وجه و لطف شمایل ملقب بطاوش گشت و اولاد او در عراق همی زیستند از ایشان است السید العالم الزاهد المصنف الجلیل القدر جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر ابن محمد صاحب کتاب البشری و کتاب الملاذ.

و برادر اوست السید الزاهد العالم صاحب الکرامات نقیب القباء رضی الدین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الامیر ورام بن ابی فراس است و از اینجاست که شاعر در اینتقصیده گوید.

ورام جد هم لأمهم و محمد لأبیهم جد

و ایشانرا جلالت قدری بکمال بود ناصر خلیفه خواست نقابت طالبین را برضی الدین تفویض نماید و او بسبب اشتغال بعبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیر الدین او را منع فرمود و رضی الدین بیم کرد که اگر سر برتابد بدست هلاکونا چیز شود و از درا کراه قبول نقابت فرمود و او را مصنفات

مفیده است مانند کتاب مهج الدعوات و کتاب تتمات مضباح المتجهد و مهمات اصلاح المتعبد و کتاب الملهوف علی قتلی الطفوف و او مستجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوانست و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چند کثرت با استخراج کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیاقتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوبست بر شماست که بمطالعه ادراک نمائید .

اما سید جمال الدین احمد پسری آورد بنام عبدالکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاص و عام مکانتی تمام داشت و از مصنفات اوست کتاب الشمل المظلوم فی اسماء مصنفی العلوم و جزآن و در کتابخانه او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود .

اما القیب رضی الدین علی بن موسی دو پسر آورد یکی محمد ملقب بصفی الدین معروف بمصطفی و آندیگر علی ملقب برضی الدین معروف بمرتضی و صفی الدین مردی نیرومند بود و لکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النقباء شد و او دختری آورد بحباله نکاح شیخ بدرالدین معروف بابن شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد بنام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و برزانوی خود نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودک کی او را بجای پدر نقیب النقباء فرمود .

اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختری دیگر بحباله فخرالدین محمد بن کتبله حسنی در آمد و پسری آورد که او را علی الهادی مینامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبدالله مکنی بابوبکر و ملقب بنجم الدین و آندیگر عمر . اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و سرمن رأی یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین بهدر داد و آنچه از وی بجای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش بجای او نقابت یافت .

فهرست برخی از کتب چاپ شده واحد انتشارات اسلامیة

- ۱- قرآن مجید: خط درشت شماره ۱۵ بخط مرحوم حاج میرزا طاهر خوشنویس تبریزی با اضافه تجوید قرآن به قطع رحلی با کاغذ اعلا و جلد زرکوب و سرلوحه رنگی: ۱۷۵۰ ریال
- ۲- قرآن مجید شماره ۶۱: با ترجمه و برسم الخط پاکستانی با اعراب گذاری خانم کوکب پوررنجبر (مبتکر روش جدید تدریس قرآن مجید و متخصص اصلاح علامات و اعراب) با کاغذ اعلا و جلد زرکوب به قطع وزیری با تجوید و مقدمه خودآموز ۷۰۰ ریال
- ۳- مفاتیح الجنان شماره ۱۵: با ترجمه فارسی تالیف حاج شیخ عباس قمی علیه الرحمه بخط حاج میرزا طاهر خوشنویس تبریزی با کاغذ اعلا و جلد سلفونی ۸۵۰ ریال
- ۴- کشکول شیخ بهائی علیه الرحمه: با ترجمه دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی در دو جلد با کاغذ اعلا و جلد زرکوب بقطع وزیری ۱۷۰۰ ریال
- ۵- امالی شیخ صدوق علیه الرحمه (ابن بابویه): در اخبار و فضائل خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله با مقدمه و ترجمه شیوا و ساده بقلم آیت الله کمرهای در ۶۸۰ صفحه با کاغذ اعلا و جلد زرکوب نفیس ۱۱۰۰ ریال
- ۶- خصال شیخ صدوق علیه الرحمه (ابن بابویه) جلد ۲۰۱ با ترجمه و شرح فارسی نگارش آیت الله کمرهای با بهترین کاغذ و جلد زرکوب در یک مجلد زیبا ۹۰۰ ریال
- ۷- کتاب جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام (عربی): تالیف شیخ الفقهاء محمد حسن النجفی و تصحیح و تحقیق و تعلیق محمود القوچانی مجلدات ۳۳ و ۴۱ و ۴۲ چاپ این کتابخانه است و بقیه مجلدات هم موجود میباشد با بهترین کاغذ و جلد زرکوب هر جلد ۶۰۰ ریال
- ۸- اسرار معراج: پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اخبار و احادیث در علم اخلاق و معاد و فضائل حضرت علی بن ابیطالب (ع) تالیف دانشمند محترم حاج شیخ علی قرنی گلپایگانی با جلد نفیس و کاغذ اعلا ۷۰۰ ریال

۸ - قرآنهاى رنگى با ترجمه با كاغذهاى اعلا در اندازههاى مختلف

۹ - كتاب المهجه المرضيه (السيوطى) : فى شرح الالفيه عربى با كاغذ اعلا و جلد
زرکوب ۴۰۰ ريال

۱۰ - ناسخ التواريخ در احوالات حضرت سيد الشهداء (ع) تاليف مورخ شهير دانشمند
لسان الملك ميرزا محمد تقى سپهر طاب ثراه با تصحيح كامل و ترجمه بعضى از اشعار و لغات
و مزاياى ديگر تحت نظر عده از فضلاء و دانشمندان تهيه شده . به مجموع ۴ جلد با كاغذ
اعلا و جلد بسيار عالى دوره كامل ۲۰۰۰ ريال

۱۱ - وسائل الشيعه (عربى) الى تحصيل مسائل الشريعه : تاليف الشيخ محمد بن
الحسن الحر العالمى و تصحيح فاضل و محقق بزرگوار آيت الله الشيخ عبدالرحيم الربانى
الشيرازى در ۲۰ جلد سلفونى هر جلد ۶۰۰ ريال

۱۲ سراج القلوب : در بيان غرائب پيشينيان و قصههاى گذشگان ، و اخبار پيغمبران
و مشكلاتى كه از حضرت رسول (ص) سؤال نموده اند ، تاليف ابى نصر محمد بن قطان با كاغذ
اعلا و جلد شميز رنگى به قطع ۵ صفحه اى (رقعى) ۱۶۰ ريال

۱۳ - كتاب فلک ناز و خورشيد آفرين و سرو و گل طناز : بقطع وزيرى با كاغذ اعلا و
جلد شميزى ۲۰۰ ريال

۱۴ - كتاب سيره ابن هشام زندگى حضرت رسول اکرم (ص) در ۲ جلد ترجمه
حجه الاسلام آقاى سيد هاشم رسولى جلد ۲۰۱ با كاغذ اعلا و جلد سلفونى و مقدمه رنگى .
۱۰۰۰ ريال

۱۵ - تاريخ تمدن اسلام و عرب نوشته گوستا ولوبون فرانسوى (ترجمه حضاره العرب)
بقلم آقاى سيد هاشم حسيني با كاغذ اعلا و جلد بسيار نفيس سلفونى و عكسهاى رنگى
۱۰۰۰ ريال

- ۱۶ - منتهی الامال: در دو جلد مشتمل بر تاریخ حضرت خاتم الانبیاء و سیده النساء فاطمه زهرا و سید الاوصیاء علی المرتضی و فرزندان ایشان و یاران آل پیشوایان راه هدی تالیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه.
- ۱۷ - تفسیر خلاصه منهج الصادقین تالیف ملافتح الله کاشانی به تصحیح دانشمند محترم مرحوم حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در ۶ مجلد با کاغذ اعلا و جلد زرکوب بسیار نفیس در سه مجلد
ریال ۳۰۰۰
- ۱۸ - تنبیه الغافلین (وسائل المحبین) تالیف بهاء الدین ترمذی به قطع جیبی و کاغذ اعلا و جلد شمیزی
ریال ۱۰۰
- ۱۹ - عمه جزو و یادگیری قرآن مجید بقطع جیبی با کاغذ اعلا ۳۵ ریال
- ۲۱ - شرح لمعه و حلی عربی درسی، در دو مجلد
- ۲۱ - معالم الدین عربی در ۱ جلد وزیری
- ۲۲ - کفایه الاصول عربی در ۲ جلد وزیری
- ۲۳ - شرح نهج البلاغه خوئی در ۲۱ جلد وزیری کمیاب
- ۲۴ - ناسخ التواریخ احوالات ۱۴ معصوم قطع وزیری
- ۲۵ - ناسخ التواریخ احوالات خلفاء و سلاطین قاجار در ۸ جلد وزیری
- ۲۶ - بحار الانوار عربی در ۱۱۰ جلد که بتدریج چاپ و منتشر میشود.
- ۲۷ - ترجمه کامل نفس المهموم (رموز الشهاده) تالیف حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه با کاغذ اعلا و جلد نفیس سلفونی
ریال ۶۰۰

۲۹ - مفاتیح‌های با ترجمه و بی ترجمه با کاغذهای اعلا در اندازه‌های مختلف

۳۰ - مثنوی معنوی مولوی با جلد سلفونی نفیس بخط نستعلیق

۳۱ - تحفه‌المجالس در معجزات ۱۴ معصوم علیهما السلام تالیف ابن تاج‌الدین حسن

سلطان محمد

۳۲ - ترجمه تحف‌العقول: تالیف ابی محمد حسن بن علی بن حسین شعبه‌الحرانی از

علماء قرن چهاردهم با ترجمه و تصحیح دانشمند محترم علی‌اکبر غفاری .

۳۳ - طوفان‌البکاء (در وقایع کربلا) تالیف مرحوم میرزا محمد ابراهیم مروزی متخلص

به جوهری

۳۴ - زندگان قمر بنی‌هاشم و حضرت علی‌اکبر و علی‌اصغر شهید اقتباس و نگارش

الحاج عمادالدین حسین اصفهانی شهیر بعمادزاده .

۳۵ - کلیه کتابهای مذهبی، ادبی، علمی، اجتماعی، اخلاقی و بسیار کتب سودمند

دیگر موجود است .

۳۶ - گل‌های پرپر، از حبیب چایچیان (حسان) .

برای ابتیاع هرنوع کتاب با حساب جاری شماره ۳۱۲۸۰ بانک ملی پامنار شعبه ۵۰۲

یا حساب جاری شماره ۱۳۴۵ بانک صادرات شعبه پامنار جنوبی شماره ۰۷۷۳ و حساب جاری شماره

۷۹۴/۰ بانک ملت شعبه ۳۵ پامنار. کتابخانه اسلامیة - حاج سید علی کتابچی



واحد انتشارات اسلامیة